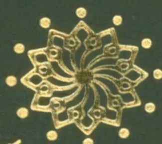
المعجم فی آثار ملوک العجم

تألیف

شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی

به کوشش

احمد فتوحی نسب



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۳

al-Mu'jam fî 'Âthâr-i Mulûk al-'Ajam

(On Persian Kings)

By

SH. F. Huseinî Qazvînî

Edited by

Ahmad Futûhînasab



Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries
Tehran 2005

المعجم فی آثار ملوک العجم

شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی

احمد فتوحی نسب

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم

المعجم فی آثار ملوک العجم



المعجم فی آثار ملوک العجم

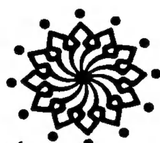


تألیف

شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی

به کوشش

احمد فتوحی نسب



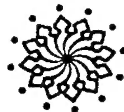
انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۳

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۳۱۹

شرف‌الدین قزوینی، فضل‌الله، ۶۶۰ - ۷۴۰ق.
[تاریخ معجم]
المعجم فی آثار ملوک العجم / تألیف شرف‌الدین فضل الله حسینی قزوینی؛ به کوشش احمد فتوحی نسب. ـ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.
چهل، ۴۶۹ ص. : نمونه. ـ (سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۳۱۹)
ISBN : 964-7874-70-7

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۴۶۶] - ۴۶۹.
نمایه.
۱. ایران -- تاریخ -- پیش از اسلام. ۲. ایران-- شاهان و فرمانروایان. ۳. نثر فارسی -- قرن ۸ق. الف. فتوحی نسب، احمد. ب. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ج. عنوان.
د. عنوان: تاریخ معجم.
۲ت۴ش/DSR۱۴۰ ۹۵۵/۰۱
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۳۱۷۵۹-۸۳م



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

المعجم فی آثار ملوک‌العجم
شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی
به کوشش: **احمد فتوحی نسب**
ویراستار: **دکتر مهدی محبّتی**

ناظر فنی چاپ: محمد رئوف مرادی
چاپ اول، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۱۰۰۰ نسخه
چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه تهران

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل‌امیربهادر ـ خیابان سرگردبشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱
شابک: ۹۶۴-۷۸۷۴-۷۰-۷ ISBN : 964-7874-70-7
قیمت: ۴۸۰۰ تومان

پیشگفتار انجمن

به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد

پس از حملهٔ وحشیانهٔ مغول و ویران شدن شهرها، از میان رفتن انسانها با آنکه شیرازهٔ همهٔ امور از هم گسیخت، امّا به اتّفاق آرای محققان تاریخ نویسی به اوج رواج خود رسید. البتّه این سخن به آن معنی نیست که در دورهٔ سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان آثار پر ارزش تاریخی به وجود نیامده است، بلکه مقصود آن است که در دورهٔ ایلخانان در زمانی کوتاه عظیم‌ترین و مهم‌ترین آثار تاریخی عرضه شده است. از میان آن کتب تواریخ، تاریخ جهانگشای جوینی، جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، تجزیةالامصار و تزجیةالاعصار وصاف الحضره معروف به تاریخ وصّاف و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی امتیاز ویژه دارند.

سبب نهضت تاریخ نویسی در این عهد را در چند عامل می‌توان جُست: عامل نخستین علاقهٔ مغول و سلاطین آن قوم به بقای ذکر و تخلید نام بوده است. چنگیزخان علاقهٔ خاصی به بقای نام خود در صفحات تاریخ داشته است، وقوع حوادث بزرگ و

رویدادهای مهم نیز از عوامل تشویق مورّخان به ثبت و ضبط حوادث عامل دوم است. برخورد افکار و آگاهیهای مختلف و ایجاد روابط با ملل اروپایی و دربارهای مسیحی و ورود اطلاعات و علوم و فنون چینی و مغولی به ایران از یک سو ذوق مورخان فاضل و نکته سنجی چون رشیدالدین فضل‌الله را به استفاده از این آبشخورها برانگیخت؛ و از سوی دیگر نهضتی از لحاظ توجه به تاریخ ملل دیگر به وجود آورد، ترغیب و تشویق برخی از خانان مغول در به وجود آمدن جامع‌ترین تواریخ فارسی یعنی جامع التواریخ نیز مؤثر بوده است. چنانکه برخی افتخار تألیف کتاب جامع التواریخ را به غازان خان متعلق می‌دانند. وجود خاندانهای رشیدی و جوینی نیز در این باره تأثیر عمده داشته است.

یکی از مورّخان و شاعران این عهد، شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی است که در بحبوحهٔ اقتدار مغولان، در ٦٦٠ ﻫ در قزوین به دنیا آمده است. وی در دستگاه وزرای ایرانی عهد ایلخانان می‌زیست و مدّتی هم در خدمت اتابک نصرت‌الدین لُر بوده است. در شعر خود اتابک نصرت الدین و خواجه غیاث الدین محمّد رشیدی را مدح گفته است. وی در سال ۷۳۲ هجری در دشت اوجان به پایمردی خواجه غیاث الدین محمّد رشیدی به دربار اولجاتیو راه یافته، همراه خواجه به تبریز رفته است. در سال ٦٨۴ ﻫ که در خدمت اتابک نصرت الدین بود، کتابی به نام او تألیف کرده و آن را المعجم فی آثار ملوک العجم نامیده است که امروز به اختصار تاریخ معجم خوانده می‌شود. این کتاب شامل تاریخ ایران از زمان کیومرث تا انوشیروان ساسانی است. این کتاب نمونه‌ای از عبارت‌پردازی و مغلق نویسی منشیانه است و به نظر برخی محققان در این باب از تاریخ وصّاف هم افراطی‌تر است. این کتاب با آنکه از نظر تاریخی حائز اهمیّت چندانی نیست، مع الوصف مدّتها دست به دست می‌گشته و در مکتب خانه‌ها خوانده می‌شد و در شمار کتب پر فایده به حساب می‌آمد. مرحوم ملک‌الشعرای بهار

معتقد است که شرف الدین فضل الله نه تنها نام کتاب خود را از کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم شمس الدین محمد قیس رازی برداشته، بلکه الفاظ و عباراتی نیز از آن کتاب اقتباس کرده که قابل اغماض و مسامحه نیست. مرحوم مدرس رضوی برای نشان دادن اخذ کتاب از المعجم شمس قیس چند سطر از مقدّمهٔ دو کتاب را در پیشگفتار المعجم فی معاییر اشعار العجم نقل کرده است که کاملاً نظیر همند.

شرف الدین در کتاب خود بیش از وصّاف الحضره از اشعار خویش که اکثر در بحر متقارب است، شاهد آورده است. وی کتاب دیگری هم به نام التوسّل النصریّه در فنّ انشا و بیان مبادی سخن دارد که آن را نیز به نام اتابک نصرت الدین لُر تدوین کرده است.

استاد احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، جلد ششم، پنجاه و چهار نسخهٔ خطّی از این کتاب را معرّفی کرده‌اند، در فهرستواره، جلد دوم تعداد نسخ معرّفی شده بسیار زیادتر از این مقدار است. قدیم‌ترین نسخ، در کتابخانهٔ ملّی تبریز به شمارهٔ ۳۳۰۱ است که در پانزدهم جمادی‌الثانی ۸۷۸ هجری استنساخ شده است. با توجه به تاریخ وفات مؤلّف که در ۷۴۰ ﻫ اتفاق افتاده، این نسخه ۱۳۸ سال بعد از درگذشت مؤلّف کتابت شده است. نسخهٔ دوم تا چهارم از سدهٔ دهم هجری و بقیّه از سدهٔ یازدهم و بعد از آن است. مزیّت تصحیح جدید در آن است که مصحّح، کهنه‌ترین نسخه را اساس کار خود قرار داده است.

تاریخ معجم بنا به تحقیق مصحّح محترم تاکنون در ایران و هند، دوازده بار چاپ شده است و تعدّد چاپ نشان دهندهٔ علاقه و توجّه خوانندگان بر این کتاب است. آنچه قابل تردید نیست، این است که مطالعه کنندگان به جنبهٔ ادبی کتاب عنایت داشته‌اند نه محتوای تاریخی آن. مقدمهٔ مفصل و تحقیقی که مصحّح محترم بر کتاب افزوده‌اند، به صنایع ادبی کتاب عمدتاً تکیه کرده‌اند. به هر حال تاریخ معجم، روزگاری به اصطلاح

دانشگاه‌های هندوستان، کتاب «نصاب» بوده، آن را در مکتب خانه‌ها به عنوان کتاب درسی می‌خواندند. چاپ مجدّد آن با توضیحات و حواشی لازم جایش خالی بود. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ضمن تشکّر از مصحّح که زحمت تصحیح این کتاب را بر عهده گرفته‌اند، این کتاب را در اختیار علاقه‌مندان به تاریخ قرار می‌گیرد. امیدواریم که چاپ کتاب مورد توجه علاقه‌مندان قرار گیرد.

توفیق ه. سبحانی

عضو شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

فهرست مطالب

مقدمه

به نام خدایی که جان آفرید — سخن گفتن اندر زبان آفرید
خداوند بخشندهٔ دست گیر — کریم خطابخش پوزش پذیر
عزیزی که هر کز درش سربتافت — به هر در که شد؛ هیچ عزّت نیافت

«بوستان سعدی»

رواج نثر پارسی در دو قرن هفتم و هشتم هجری:

قرنهای هفتم و هشتم هجری را از حیث رواج و انتشار نثر پارسی، تالی عهد پیش از آن و بلکه از بعضی جهات مهم‌تر از آن دانسته‌اند. پس از حمله مغول و سقوط خلافت عباسی ارتباط ایرانیان از مرکز خلافت که محور اصلی فرهنگ و تمدن اسلامی و ادب عربی بود، گسسته شد. با از میان رفتن مرکز رسمی زبان و ادب عرب، از نفوذ علمای دینی کاسته شد و زبان عربی در ایران از رواج و رونق پیشین افتاد. از سوی دیگر، با روی کار آمدن ایلخانان که شعبه مستقلی از حکومت مغولان در ایران تأسیس کردند، ایران مرکز قدرت و حکومت آنان شد و دیگر متصرفات آنان در ممالک اسلامی زیر طاعت و حکومت این مرکز درآمد و حکام و دبیران آن نواحی از ایران تعیین شدند و یا تحت فرمانروایی وزیران و دبیران ایرانی قرار گرفتند و ناگزیر زبان دیوان‌های انشاء و رسایل در همهٔ این نواحی پارسی شد و جای رسایل عربی را گرفت.

دکتر ذبیح‌الله صفا در این باره چنین می‌نویسد:

«نثر فارسی در دورهٔ بین حمله چنگیز و تیمور، رونق بسیار داشت. از علل عمده این امر آن است که در آن عهد آخرین اثر نفوذ سیاسی خلفا از میان رفت و بغداد مرکزیت بزرگ علمی و ادبی و دینی و سیاسی خود را از دست داد و رابطه ایرانیان با ملل دیگر اسلامی که غالباً زبان عربی را پذیرفته بودند، تقریباً مقطوع شد و دیگر جز کسانی که تألیفات مشکل علمی می‌کردند و به اصطلاحات آماده و طریقهٔ بحث در مسائل علمی که از پیش در زبان عرب فراهم شده بود؛ احتیاج داشتند، باقی نویسندگان حاجتی به تألیف در زبان عربی احساس نمی‌کردند و حتی بسیاری از کتب معروف علمی هم از این پس به زبان پارسی تألیف شد و هر چه از زمان انقراض بنی عباس بیشتر گذشت؛ نگارش کتب علمی به زبان فارسی بیشتر معمول شد و تألیف به نثر عربی، زیادتر جنبهٔ اظهار علم و دانش و تفنن گرفت و به جای آن بر رونق و رواج نثر پارسی افزوده شد».(۱)

مهمترین سبک رایج این دوره را سبک نثر مصنوع دانسته‌اند که دارندگان بزرگ آن «نسوی» و «عطاملک جوینی» و «وصاف الحضرة» بوده‌اند. در این دوره شیوه‌های مختلف نثرنویسی وجود داشته که بعضی از آثار، تقلیدی است از نثرهای دوره گذشته و برخی فنی معتدل و پاره‌ای هم نثر کاملاً فنی و متکلف.

نویسندگان این دوره برخی برای اظهار فضل و بعضی هم برای تأثیر بیشتر سخن خود، نثر را مثل نظم آراستند و بر آن پیرایه بستند و آن را صنعت نامیدند و برخی هم تکلّف به خرج دادند و نثرهای مصنوع ساختگی نوشتند، بطوری که معنی آنها دور از ذهن و نامفهوم بود.

نثرهای علمی که در این دوره نوشته شده، به سبک قدیم است و اصولاً نثرهای علمی به سبب محدود بودن موضوع در هیچ دوره‌ای جز شیوهٔ ساده و اسلوب مرسل، نداشته است و بسیاری از کتب عرفانی این دوره به جهت حفظ عبارات مشایخ صوفیه به شیوه قدیم نوشته شده است. اگر چه اختلافات جزئی با نثرهای مشابه در دوره قبل دارند، اما

۱-مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر پارسی. دکتر ذبیح‌الله صفا...، ص ٦٦

اختلافات زیاد نیست. نویسندگان این دوره در بکار بردن مفردات عربی و صنایع بدیعی هیچگونه محدودیتی ندارند و کاربرد لغات مغلق و دور از ذهن، معنای عبارات را دشوار می‌کند. بطور مثال مترجم کتاب تاریخ یمینی با آن همه لغات مغلق و دور از ذهن که بکار برده و برای فهم عبارات آن، خواننده بایستی در هر سطر چند بار به کتاب لغت مراجعه کند، باز هم در مقدمه کتاب از اینکه نتوانسته است آنقدر که می‌خواسته، لغات عربی بکار برد، عذرخواهی می‌کند.

نویسندگان این دوره کاربرد لغات مشکل عربی را دلیل زیبایی نثر و کمال هنر نویسنده می‌دانستند و توجه ویژه‌ای به صنایع لفظی و ابراز هنر نویسندگی داشتند، لذا بنای کار خود را بر آرایش سخن و تناسب الفاظ نهاده و صنایعی مانند سجع وموازنه و ترصیع و تضمین و تضاد و مراعات نظیر و... را در نثر بکار بردند.

همانطور که گفته شد در این دوره، هنر نویسنده بیشتر معطوف به جانب لفظ است و در چنین شیوه‌ای نویسنده نمی‌تواند موجزنویس باشد و حتی نمی‌تواند مساوات را رعایت کند.

کاربرد سجع در نثر این دوره تقلیدی از زبان عربی است که سجع‌های طویل است و گاه معنی فدای لفظ می‌شود. براثر این سجع‌گویی ممکن است یکی از دو رکن کلام زیادی باشد و غیر لازم.

همچنین صنعت تنسیق صفات نیز در نثر این دوره بیشتر بکار رفته و یک سلسله صفات متوالی برای موصوف واحد به طریق عطف یا اضافه بکار رفته است.

دیگر از مختصات فنی این دوره استشهاد به آیات و احادیث است که گاهی آنچنان با متن نثر پیوستگی دارد که در بعضی از آثار، اگر این قطعات را از نثر برداریم؛ رشته معنی از هم می‌گسلد و گویا نثر فارسی نه تنها لغات عربی بلکه قطعات عربی را هم به خوبی پذیرفته است. عبارات به‌گونه‌ای از فارسی به عربی و از عربی به فارسی می‌رود که خواننده احساس می‌کند، قطعه عربی در واقع مکمل جملات فارسی است.

این استعمال آیات و احادیث از موجبات آراستگی نثر به حساب می‌آمده است که

نمونه‌های برجسته این ویژگی در تاریخ جهانگشای جوینی دیده می‌شود. در بعضی از عبارات این کتاب رشته کلام به گونه‌ای ترتیب داده شده که بیان قسمتی از معنای نثر به آیه‌ای از قرآن واگذار شده و آیه طوری در عبارت بکار رفته که اگر آن را از متن برداریم؛ معنی ناقص و ناتمام می‌شود.

تاریخ نویسی در عهد ایلخانان

یکی از بزرگترین ویژگیهای ادبی و فرهنگی عهد ایلخانان را فن تاریخ نویسی دانسته‌اند؛ چون در هیچ دوره‌ای تاریخ نویسی تا این حد پیشرفت نکرده و آثاری به عظمت و اهمیت کتابهای تاریخی این روزگار بوجود نیامده است. البته نمی‌توان کتابهای تاریخی پر ارزش دوره سامانیان و غزنویان و سلجوقیان را نادیده گرفت، اما دوره مورد بحث، این امتیاز را دارد که در زمانی کوتاه، عظیم‌ترین و مهمترین آثار تاریخی را به عالم ادبیات تقدیم کرده است که از آن جمله تاریخ جهانگشای جوینی، جامع‌التواریخ رشیدی، تاریخ وصاف و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی را می‌توان نام برد.

مرحوم علامه قزوینی در مقدمه تاریخ جهانگشا در این باره چنین آورده‌اند:

«از اقل نتایج واهون آثار استیلای مغول بر ایران، آن بود که علم و ادب در آن سرزمین در عهد ایشان به منتهی درجه انحطاط و تنزّلی که ادبیات یک مملکت ممکن است بدان درجه رسد، رسید و کسانی که اندکی به علوم و ادبیات اسلامیه آشنا باشند تفاوت درجه فاحشی راکه ما بین کتب و تألیف قبل از استیلای مغول و کتب و آثار بعد از آن نمایان است ، البته ملاحظه کرده‌اند... معهذا کلّه، غریب آن است که یک شعبه مخصوصی از ادبیات یعنی فن تاریخ‌نویسی در عهد مغول رواجی تمام گرفت و ترقی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیه که تاکنون به زبان پارسی نوشته شده است در آن تألیف شد. از قبیل همین کتاب یعنی تاریخ جهانگشای لعلاءالدین عطاملک الجوینی که در حدود سنه ۶۵۸ تألیف شده و تاریخ کبیر عدیم‌النظیر موسوم به جامع‌التواریخ، لرشیدالدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو که در حدود سنه ۷۱۰

تألیف شده است».[1]

در روزگار ایلخانان مغول، یعنی در حدود سالهای ۶۵۰ تا ۷۴۰ هجری، حدود سی و پنج کتاب تاریخی تألیف شده است که همگی حکایت از توجه عمده نویسندگان این دوره به فن تاریخ نویسی دارد. آقای منوچهر مرتضوی در کتاب مسائل عصر ایلخانان دلایل نهضت تاریخ نویسی در این دوره را چنین برشمرده‌اند:

«۱ ـ علاقه‌مندی مغول و سلاطین آن قوم به بقای ذکر و تخلید نام.

۲ ـ وقوع حوادث بزرگ و حدوث وقایع مهم... که از عوامل تشویق مورخان به ثبت و ضبط حوادث و وقایع بشمار می‌رود.

۳ ـ برخورد افکار و آگاهی‌های مختلف و ایجاد روابط با ملل اروپایی و دربارهای مسیحی و ورود اطلاعات و علوم و فنون چینی و مغولی به ایران از یک سو، ذوق مورخان فاضل و نکته سنجی چون خواجه رشیدالدین را به استفاده از این آبشخورهای جدید برانگیخت و از سوی دیگر نهضتی از لحاظ توجه به تاریخ ملل دیگر و کسب اطلاعات نسبتاً صحیح از اوضاع تاریخی اقوام و امم به وجود آورد.

۴ ـ تأثیر شخصیت خصوصی ایلخانان نیز در این مورد تردیدناپذیر است؛ یعنی علاوه بر عوامل کلی و عمومی سه گانه که مذکور افتاد؛ از تأثیر علاقه شخصی و دانش و فضل و آگاهیهای بعضی از ایلخانان نباید غافل بود، چنانکه مسلماً تشویق و ترغیب و ارادهٔ سلطان محمود غازان در بوجود آمدن جامع‌ترین تواریخ فارسی یعنی جامع‌التواریخ مؤثر بوده است.

۵ ـ فضل خاندان‌های رشیدی و جوینی در این باره نیز چون موارد دیگر ثابت است و این فضل و افتخار از دو لحاظ می‌باشد: هم از لحاظ تشویق و ترغیب مورخان، نظیر دیگر فضلا و علما و ادبا و هم از جهت تألیف و تصنیف شخصی، چنانکه از سه تاریخ بزرگ و رتبه اول دورهٔ ایلخانی یعنی تاریخ جهانگشای و جامع‌التواریخ و تاریخ وصاف، نخستین، تألیف یکی از اعضای خاندان جوینی و دومّین، تألیف مؤسس

۱- مقدمه جهانگشای جوینی، صفحات: ج، د.

خانوادهٔ رشیدی و سومین (تاریخ وصاف) نژاد از دو سو دارد. یعنی از جهت مطلب و مضمون ذیل جهانگشای جوینی است و از جهت توفیق مؤلف در تألیف و عرضه داشتنش به حضور غازان و الوجایتو، مرهون عنایت و وساطت خواجه رشید».(1)

گذری بر شرح حال و آثار شرف‌الدین فضل الله:

شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی معروف و متخلص به شرف، از ادبا و شعرای قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است که در حدود سال ٦٦٠ هجری در قزوین متولد شده و در حدود سال ۷۴۰ هجری در سن هشتادسالگی چشم از جهان فرو بسته است. وی از ادبا و شعرای متصنع است که در دربار وزرای ایرانی عهد ایلخانان و مدتی نیز در خدمت اتابک نصرة‌الدین احمد لُر می‌زیسته است. بیشتر اشعار او در مدح خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی و اتابک نصرة‌الدین است.

حاجی خلیفه در کشف الظّنون او را پدر عبدالله‌بن فضل الله شیرازی صاحب تاریخ وصاف دانسته و چنین گفته است: «و استخرج بعض الفضلاء انه والد وصاف، فعلیهذا تکون وفاته، سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه».(2)

این سخن حاجی خلیفه سبب اشتباه بعضی از تذکره نویسان شده و آنها نیز شرف‌الدین را با عزالدین فضل الله شیرازی پدر وصاف الحضره یکی شمرده‌اند و صاحب تاریخ المعجم و تاریخ وصاف را پدر و پسر دانسته‌اند. بطور نمونه ادوارد برون در تاریخ ادبی ایران، درباره تاریخ المعجم و نویسنده آن چنین بیان کرده است:

«کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم...که در آن با اسلوبی ادیبانه سرگذشت پادشاهان قدیم ایران تا آخر عهد ساسانیان به قلم فضل الله الحسینی به رشته تحریر در آمده و به نام نصرة‌الدین احمد بن یوسف شاه اتابک لُر بزرگ که از ۱۲۹٦ تا حدود ۱۳۳۰ م سلطنت کرد؛ موشح گشته است... ظاهراً فضل الله الحسینی والد عبدالله‌بن فضل الله،

۱- مسائل عصر ایلخانان، منوچهر مرتضوی، انتشارات آگاه، چاپ دوم، پاییز ۱۳۷۰، ص ٦-۳۷۱ با تلخیص.

۲-کشف الظنون، حاجی خلیفه، ج پنجم، ص۸۲۱

صاحب وصاف است و حاجی خلیفه بدان تصریح نموده و گفته است:

و استخرج بعض الفضلا انه والد وصاف؛ فعلیهذا تکون وفاته سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه. ولی این قول مورد تردید و مستحق تحقیق است». (۱)

تاریخ وصاف، وفات عزالدین فضل الله شیرازی، پدر وصاف الحضره را به تصریح چنین بیان کرده است:

«در شیراز و حوالی آن زیاده از پنجاه هزار کس بدین دو علت (قحطی و وبا) درگذشتند. در این بحبوبه خبر وفات مولانا علامة العلماء العالم فخرالمله والدین احمد بن ابی غسان به شیراز رسید. و در روز پنج شنبه بیست و دوم ذیقعدهٔ سال ۶۹۸ پدرم که خاکش به نسایم رحمت معطر باد و روانش به قنادیل مغفرت منور، از این جهان رخت بربست». (۲)

در کتاب تاریخ مفصل ایران به قلم عباس اقبال دربارهٔ شرف الدین قزوینی چنین می‌خوانیم:

«شرف الدین قزوینی در حدود ۶۶۰ هجری در قزوین تولد یافته و در سال ۷۳۲ که در دشت اوجان به توسط خواجه غیاث الدین محمد به خدمت اولجایتو راه یافته و با خواجه به تبریز آمده، هفتاد و اند سال داشته است... و در حدود ۷۴۰ هجری فوت کرده است». (۳)

بنابراین درگذشت او حدود ۴۲ سال بعد از فوت پدر وصاف الحضره اتفاق افتاده است. از سویی دیگر، شرف الدین فضل الله قزوینی از سادات حسینی قزوین بوده و عزالدین فضل الله، پدر وصاف الحضره، از اهالی شیراز بوده است. همچنین شرف‌الدین قزوینی به سال ۶۶۰ تولد یافته و ادیب شهاب‌الدین یا شرف‌الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی، معروف به وصاف الحضره و متخلص به شرف به سال ۶۶۳ (یعنی در سه سالگی شرف‌الدین قزوینی) متولد شده است. بنابراین هیچ نسبت پدر و فرزندی میان

۱- از سعدی تا جامی، ص ۹۵

۲- تحریر تاریخ وصاف به قلم عبدالمحمد آیتی، ص ۲۱۵.

۳- تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، ج ۱، ص ۱-۵۲۰.

ایشان وجود نداشته است و این دو شخص، فقط در نام «فضل الله» و تخلص «شرف» با یکدیگر شریک بوده‌اند.

شرف الدین قزوینی در روزگار خود شاعری نامدار بوده است، به طوریکه محمد بن بدر جاجرمی از معاصران او در «مونس الاحرار» خود، او را با عناوین «الامام الفاضل افتخار شعراء المتأخرین» نام برده است که نشانه شهرتی است که در روزگار خود در شاعری داشته است؛ اما در روزگاران بعد، بیشترین شهرت او، به سبب اثر منثور و معروف او کتاب «المعجم فی آثار ملوک العجم» بوده است.

این کتاب که به «تاریخ المعجم» معروف است، با نثری کاملاً فنی نوشته شده و مؤلف بیش از همه به سبک پرداخته است و محتوای تاریخی اثر، در درجه دوم اهمیت قرار دارد. بکارگیری واژه‌های عربی، افراط در تکلف و آرایش‌های لفظی و ایجاد صحنه‌های ساختگی از ویژگیهای این اثر است که نثر آن را متکلف و مصنوع کرده است. هنگامی که خواننده بخواهد آگاهی‌های مهم تاریخی را از خلال این عبارتهای مغلق و پرطمطراق بیرون کشد، ناگزیر بایستی رنج سنگینی را متحمل شود و می‌توان گفت تصنع سبک آن به اندازه‌ای است که اصل موضوع در تار و پود عبارتها و اصطلاحات پیچیده، پنهان شده است. درباره اهمیت این کتاب لازم است بدانیم تا دیری در ایران شهرت داشته و همانند گلستان و دیگر کتب ادبی در مکتبها و مدرسه‌ها تدریس می‌شده و جزو کتابهای درسی بوده است.

مرحوم ملک الشعرای بهار در سبک‌شناسی خود، دربارهٔ اهمیت این کتاب چنین گفته است:

«در این قرن (هشتم هجری) مورخان و ادبای دیگر نیز کتب نوشته‌اند و بعضی از آنها تا دیری در ایران شهرت داشته است و از آن جمله است، تاریخ مختصری که به «تاریخ معجم» معروف بود و در دبستانها جزو کتب درسی تدریس می‌شد.

شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی از ادبا و شعرای فاضل ودر نثر از پیروان وصاف بشمار می‌رود. تاریخ «المعجم فی آثار ملوک العجم» را که مختصری در ذکر

معالی و مآثر پادشاهان قدیم ایران است، به نام اتابک نصرةالدین احمد، پادشان لرستان تألیف کرده و مانند وصاف بلکه بیش از او شعرهای خود را خاصه به بحر متقارب، شاهد آورده است، ولی اهمیت تاریخی ندارد».(۱)

اثر دیگر او کتابی است به نام «الترسّل النصرتیه» که بعد از سال ۷۲۷ هجری به نام اتابک نصرةالدین مذکور در فن انشاء و بیان مبادی سخن نوشته است.

گویا اثر دیگری هم به نام «ثعلب و مبرد» ـ که نام دو نحوی معروف بوده است ـ تألیف کرده که در کتاب المعجم (متن و تصحیح حاضر ص ۱۰) به آن اشاره کرده است، اما در تذکره‌ها و کتابهای تاریخ ادبیات از آن نامی به میان نیامده است و در فهرستهای نسخ خطی نیز نشانی از آن نیافتم.

شرف الدین فضل الله قزوینی در شعر «شرف» تخلص می‌کرده و قصایدی در مدح غیاث الدین محمد و شمس الدین بغال و اتابک نصرةالدین و امثال آنان سروده است که پاره‌ای از اشعار او در جنگ‌ها و مجموعه‌های اشعار دیده می‌شود. از جمله قصیده‌ای موشح و طولانی در مدح شمس‌الدین حسین بغال سروده است و آن را نزهةالابصار فی معرفة بحور الاشعار نامیده است که به گفته دکتر ذبیح الله صفا «شرف الدین آن را به پیروی از قصیدهٔ مشهور جمال الدین محمدبن ابوبکر قوامی مطرزّی موسوم به بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار سروده است».(۲)

محمدبن بدر جاجرمی که از معاصران او بوده است، در کتاب «مونس الاحرار» از او به عنوان «الامام الفاضل افتخار الشعراء المتاخرین» یاد کرده و قصیده ذیل را از او ذکر کرده است که در این قصیده از مجموعه کلماتی که در هر چهار یا پنج بیت آمده، بیتی به یکی از اوزان عروضی بیرون می‌آید و اینک قصیده مذکور:

از اعتدال نسیم **صبای** عنبر بار — **عروس گل** بخرامید سوی صفه یار
نگر که باز به **پیغام** فصل **فروردین** — **نقاب غنچه** برانداخت لاله در کهسار

۱- سبک‌شناسی، ملک الشعرای بهار، ج ۳ ص ۱۰۵.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، ج سوم، بخش دوم، ص ۱۲۵۸.

کراگذر **چو سوی بوستان** بود بیند		گل **از** طراوت **رخساره** داده رونق خار
اگر نه دست به مشاطگی بر**آرد** باد		نقاب غنچه که **بردارد** از رخ گلنار

بحر هزج سالم مثمن		صبا پیغام فروردین چو سوی بوستان آرد		مفاعیلن مفاعیلن
عروس گل نقاب غنچه از رخساره بردارد		مفاعیلن مفاعیلن

معطرست ز **بس** بوی خوش **که** سوخت نسیم		مشام **خاک** به مشک ختا و عود و قمار
ذبول نرگس بیمار بین که **هر ساعت**		میان **بستان** گویی ز تشنگی است نزار
کند حکایت **باد صبا** از آن قبل است		که **روح پرور** و دلبند **شد** مزاج بهار
اگرچه شهره به **عنبرفشانی** است نسیم		دمش **چو آب** حیات است **زندگانی** بار

رمل سالم مثمن		بس که هر ساعت کند باد صبا عنبر فشانی		فاعلاتن فاعلاتن
خاک بستان روح پرور شد چو آب زندگانی		فاعلاتن فاعلاتن

همه زمین نگر از **سبزه** چون دم طوطی		همه جهان نگر **از لاله** همچو دیدهٔ سار
ازین سپس من و **دربر**کشیده ماه ختن		وزین سپس من و **درکف** گرفته جام عقار
حرام گشت به **هر جانبی** شدن بی دوست		غرامت است به **هرگوشه‌ای** شدن بی یار
سحاب ساخته **تختی زمرد** اندر باغ		فکنده نامیه **فرش عقیق** در گلزار
انین فاخته بر شاخ سرو **ساخته** رود		بپای سرو در **انداخته** صبا دستار

رجز سالم مثمن		از سبزه در هر جانبی تختی زمرد ساخته		مستفعلن مستفعلن
از لاله در هرگوشه‌ای فرشی عقیق انداخته		مستفعلن مستفعلن

نسیم داد نوید نشاط **موسم عیش**		بیا و **باده بیار ای** نگار شیرین کار
بیار می‌رنگین که **آمد** اندر جام		چو لعل آن **صنم گل** رخ شکر گفتار
یک امشب از مدد و **فصل** نو**بهار**طلب		حیات جان ز لب لعبتان لاله **عذار**

سریع مطوی مکشوف		موسم عیش آمد و فصل بهار		مفتعلن مفتعلن فاعلان
باده بیارای صنم گل عذار

شمیم **پیرهن گل نگر** نعیم آسا		نسیم **طرهٔ شمشاد بین** بهشت آثار
دهان **لاله** پر از لعل **گشته** در اصقاع		نسیم **تافته** زلف بنفشه در ازهار

سپیده دم نه **زمستی قباست** صدره گل		**زدست** باد **صبا** می‌شود قبا ناچار

منسرح مثمن مطوی موقوف	پیرهن گل نگر گشته ز مستی قبا	مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

طرهٔ شمشاد بین تافته دست صبا	مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

تلف مکن چو **چمن شد شکوفه** بارایام		که گاه صبح **بود نوبهار روح** انوار

شبی کنون که **هوا** شد **گهر نثار** از لطف		عنان دل به **می‌لعل جویبار** سپار

بحر مضارع مکفوف مثمن مقصور	چمن شد شکوفه بار هوا شد گهر نثار	مفاعیل فاعلات

بود نوبهار روح می‌لعل جویبار	مفاعیل فاعلان

بنو بهار دمی **با نگار عیش** گزین		که در **بهار** بود **خوش** نشاط و بوس و کنار

حریم خلد **بود** باغ **بامداد** پگاه		اگر درو **نبود** خار صحبت اغیار

روان چگونه فروزان کند ز **سایهٔ** سرو		مهوّسی که شد **بی نگار** باده گسار

عروس **گل** بدر آمد زحجله خانه باغ		به نور **ساغر مُل** جان تیره روشن دار

بحر مقتضب مثمن مطوی	با نگار عیش بود بامداد سایهٔ گل	فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

در بهار خوش نبود بی نگار ساغر مل

یکی به سبزه نظر کن **چه تازه** آمد **و تر**		**حقیقت آنکه** ندارد به دلفریبی یار

نگار دلبر **و جان بخش** من کجاست که باغ		گلی **به خوبی** رخسار او نیارد بار

اگر چه چهرهٔ گل **دلگشای** باشد لیک		**نظیر خویش** نیابد رخ تو در گلزار

نسیم باد **بهاری** به هیچ نوع مگر		خبر **نداری** از احوال این دل افگار

بحر مجتث مثمن مقصور	چه تازه و تر و جان بخش دلگشای بهاری	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

حقیقت آنکه به خوبی نظیر خویش نداری

گمان نبود مرا **نو بنو** که بی جرمی		ز فرقت تو کشم **دم بدم** غم و تیمار

از آرزوی تو هر **محنتی** که دارد نام		کشیده **جان** ستمدیده **و دل** بیمار

نه جز بجان ز غم خسته **آوری** انده		نه جز بدست جفا **خون کنی** دل غمخوار

دلم ذلیل تو **بر سرم** چه باری خاک		تنم اسیر تو شد **در برم** چه داری خوار

بحر متدارک	نو بنو محنتی آوری بر سرم	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

دم بدم جان و دل خون کنی در برم

روان **ز** دوار **دوران** دوای درد آورد		**دوای** درد **دل** آرم ز داور دادار

عجب‌تر آن که بر حادثات **چرخ فلک**		ز عشق تو عجب اردل برم به **آخر** کار

یکی بپرس که چون ز تو **دل فکارم** من		همی ز **پیش که آرم** دوای این دل زار

متقارب سالم	ز دوران چرخ فلک دل فکارم	فعولن فعولن فعولن فعولن

دوای دل آخر ز پیش که آرم

نمی‌کند **گذری** بعد ازین خیال رخت		**چو** شد غمت به **امید دلم** پذیرفتار

اجابتی **کن** و بگذر **بکوی** من که بگاه		چو پادشاه **تویی** بنده را فرو مگذار

نگار من **نظری کن بروی من** یک روز		حبیب من **بپذیر آرزوی من** یکبار

بحر خفیف مثمن	گذری کن بکوی من نظری کن بروی من	فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

چو امید دلم تویی بپذیر آرزوی من

سیاه **شد** رخ من بی **لب تو** همچون قیر		سپید **شد زغم تو** دو چشم من چون قار

امید بود که باشد ز وصل **مرهم من**		بعکس **ماتم من** داشت هجر بی هنجار

مثمن مطوی از مزاحفات بحر رجز	شد لب تو مرهم من	مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

شد غم تو ماتم من

نمی‌**رسد** بجناب وزیر قصهٔ من		وگرنه هم **بجهد** رخش جان ازین مضمار

هم از **جفای تو** یک روز **عاقبت** یابم		بعون سایه لطف و **عنایتش** زنهار

سعادت ار **اثری** بخشدم امان یابد		**دل من** از کف جور سپهر ناهموار

توان **بسمع** وزیران سخن رساند که باز		مرا ز **دست تو** آسان شود همه دشوار

جهان حشمت و تمکن **خدایگان** ملوک		که گوهر از کف او **رایگان** برند بحار

کامل سالم	رسد از جفای تو عاقبت اثری بسمع خدایگان متفاعلن متفاعلن

بجهد بعون و عنایتش دل من ز دست تو رایگان	متفاعلن متفاعلن

وزیر بحر عطا **صاحب** قدر قدرت		ستوده سرور **آصف** خصال جم کردار

نجوم رتبت **گردون یسار** کیوان قدر		**جم آستان** و جنان حضرت و جهان دیدار

امـام اهـل هـنر **خـواجـه** صدور کرام	کـه **حـاتم** است بجود و فتوت و هشیار
نـفیس گـوهر، **دریـا** یسار، بحر **ثمین**	**یـم آسـتین**،فکـل جیب، آفتاب کنار

بحر رمل محذوف	صاحب گردون یسار، خواجه دریا ثمین	فـاعلاتن فـاعلاتن فـاعلاتن فاعلن
آصف جم آستان، حاتم یم آستین

سحاب از **کف و کلکش** فتاده در خجلت	محیط با **دل و دستش** نموده همچو سنار
از آن **عدیل** نـدارد چو **بحر** گوهرزای	وزین **نظیر** ندارد چو **عقل**زیرک سار
نفیس فیض چو **کانست** کلک او پیوست	حیات بخش چو **جانست** جود او هموار

هزج مسدس مقصور	کف و کلکش عدیل بحر و کان است	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
دل و دستش نظیر عقل و جان است

علو **قدرش** بیرون نگر ز حد و قیاس	کمال **حزمش** خالی شمر ز عیب و عوار
یکـی **کـله** بـرباید ز **تـارک** افلاک	یکـی **گـره** بگشاید ز **مشکل** ادوار
ندیده دیده **کیوان** چو او بلند محل	نزاده مادر **گردون** چون او بزرگ تبار
وجیه جـاهش **بـر بـاید** از سپهر کلاه	بـلند قـدرش **بگشـاید** از فلک زنار

بحر هزج مثمن اخرب	قدرش کله تارک کیوان برباید	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
حزمش گره مشکل گردون بگشاید

ایـا وجـود تـو **فهرست** کارنامه غیب	ایـا ضـمیر تـو **مـفتاح** مـخزن اسرار
نسـیم لطـف تـو نـور **حـدیقهٔ** اخلاق	زلال کـلک تـو درّ **خـزینهٔ** افکـار
کمال یافت **فواضل** ز تو چو چشم از نور	تمام گشت **فضایل** به تو چو برگ از بار

مسدس اخرب مقبوض محذوف	فهرست حدیقه فواضل	مفعول مفاعلن فعولن
منشعب از هزج سالم	مفتاح خزینه فضایل

بـنزد **رای** رزیـن **تـو** مـاه را چه فروغ	به پیش **حزم** متین **تـو** کـوه را چه وقار
روان **چـو عـلم** فـروزی بـخاطر دانـا	هـنر **چـو عـقل** نـمایی بـفکرت بیدار
چو **عین** علم ،دلت صافی از کدورت جهل	چو روح **محض** تنت فارغ از مذلت عار

رود حکایت **هشیاری** تو در اطراف	بود محاسن **بیداری** تو در اقطار

مسدس اخرب مقبوض	رای تو چو علم عین هشیاری	مفعول مفاعلن مفاعیلان

مسبغ بحر هزج	حزم تو چو عقل محض بیداری

خجل ز نفحه **لطفت**، شمال مشک افشان	دژم ز بخشش **دستت**، سحاب بحر نثار

جهان خورد **به دلارایی** درت سوگند	فلک دهد **به‌گهر بخشی** کفت اقرار

همیشه لطف تو **پیرایهٔ** وضیع و شریف	همیشه جود تو **سرمایهٔ** صغار و کبار

افاضت کف **جان** بخش تو نظر نکند	به **کان** گوهر و زر جز به چشم استحقار

روان گردون با همت تو **آمد** پست	شعاع انجم با خاطر تو **آمد** نار

بحر هزج مثمن اخرب	لطفت به دلارایی پیرایه جان آمد	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل

دستت به گهر بخشی سرمایهٔ کان آمد

ملوک **ملک** کرم را امام و سرور و صدر	کرام **عالم** اکرام را سرو سالار

هر آنکه صورت **احسان** تو مشاهده کرد	شد از شمایل **خورشید** آسمان بیزار

ربوده **ازکفت** آن چرخ مایه بخشش	شده ز پرتو **رایت** زمین پر از انوار

سیادت تو چه **رونق پذیرد** از مدحت	چه **نورگیرد** آینه سپهر از نار

رمل مسدس	ملک احسان از کفت رونق پذیرد	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالم از خورشید رایت نور گیرد

حکایت تو و **صاحبقرانی** تو شنید	زمانه گفت زهی **محسن** و زهی مختار

رسوم و فضلک **فی الجود** ثابت الارکان	سحاب و کفّک **فی المنح** وابل الامطار

کف کریم تو آن **معن باذل** است کزو	چه مایه رشک برد **مزن هاطل** آذار

رمل مسدس مقصور	صاحب فی الجود معن باذل	فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

محسن فی المنح مزن‌هاطل

اگر نه **نعت** تو گوید چه شغل را شاید	محیط خشک لب تیره روی **خاک** او بار

همیشه **جودکف** فایض تو کان همت	همیشه بندهٔ **درگاه تو** سپهرمدار

یمی است خاطر **جان بخش** تو که گوهر ازوست	ز فخر **تاج سر** ساکنان حضرت بار

کمال یابد **ورد مَلَک** ز مدحت تو | بر آستان تو **چرخ فلک** نهد رخسار
نه با نوال تو بحر **است** خازن گوهر | نه با عطای تو کان **است** صاحب دینار

بحر رمل مخبون نعت جود کف جان بخش تو ورد مَلَک است فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
خاک درگاه تو تاج سر چرخ فلک است

ذکی‌تر از **قلم بحر** قطرهٔ تو که دید | که **نقش چین** سوی روم آورد ز هندو بار
اسیر خامه دریا **کشت** نه دجله و بس | که گشت **پیش خطت** آب خضر بی مقدار
ز بس که **گنج عطا**بر جهان گشاد کَفت | ز بحر **عین خطا** باشد ارکند اخبار

رمل مخبون مسدس قلم بحر کشت گنج عطا فعلاتن فعلاتن فعلات
نقش چین پیش خطت عین خطا

فروغ رای تو **سلطان نشان** طارم چرخ | ضمیر پاک تو **دستور** اختر سیار
رعایت کف **کشور**گشای حزم تو داد | **به ملک خسرو روی زمین** ثبات و قرار
و جاهت تو و **حزم متین** تست که هست | همیشه اهل زمین را پناه و استظهار

رجز مسدس سلطان نشان کشور حزم متین مستفعلن مستفعلن مستفعلن
دستور ملک خسرو روی زمین

غبار **خاک در** تست افسر افلاک | نوال **فیض کف** تست لولؤ شهوار
خصال خوب **تو پیرایهٔ** قلوب و رقاب | زلال کلک **تو سرمایهٔ** صدور و کبار
اقامت کف **جان** بخش تو دهد دایم | به **کان** و دریا، درّ ثمین و زر عیار

بحر قریب خاک در تو پیرایهٔ جان مستفعلن فع مستفعلن فع
فیض کف تو سرمایهٔ کان

طرب **ز لفظ مبین** تو می‌کشند اشراف | صفا **ز خاطر پاک** تو می‌برند اخیار
رقوم خط **تو درج** حقایق اوهام | رموز کلک **تو درج** نفایس اکبار
اگر نه **سحر مبین است** مر تو را الفاظ | چرا چو **دُر ثمین است** مرتو را اشعار

بحر منسرح مثمن مجدوع لفظ مبین تو درج سحر مبین است مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
خاطر پاک تو درج درّ ثمین است

وکـیل **رای** مـنیر **تـو** چشمهٔ گـردون مـرید **طـبع** مـفیض تـو قـلزم زخّـار

از اهـتمام تـو **پشت امید** گشـته قـوی ز فیض عقل **تو دریای فضل** برده یسار

قضای بد سوی خصم تو تاکه **روی** نهاد گلش بخار مبدل شده است و **گنج** به مار

ترا پـناه **ظـفر** گـفت عـقل صـاحب رای ترا جـهان **هـنر** دیـده چشـم مـردم دار

بحر منسرح مسدس مطوی رای تو پشت امید و روی ظفر مفتعلن فاعلات مفتعلن

طبع تو دریای فضل و گنج هنر

بر جلال تو **چرخ** فـلک بـحاری دان ز **باغ** لطف تو صـحن ارم گـلی پـندار

اصول مذهب **انـصاف** را تـویی اسـتاد اسـاس خـانه **اقـبال** را تـویی مـعمار

سپهر ناز و نعم را زهـی سـتوده **مـدار** جهان جود و کرم را زهی شکفته **بهار**

نهال روضهٔ دانش **تویی** دریـن بسـتان رواج نقد مکـارم **تـویی** دریـن بـازار

بحر خفیف صغیر چرخ انصاف را مدار تویی فاعلاتن مفاعلن فعلن

باغ اقبال را بهار تویی

وه از لطافت **نقش** خطت که زیـنت اوست به **پیش ظـن** خـرد رشک لعبت فـرخـار

روان فروز و خرد **بخش غـیب** دان آمـد زبان کلک **تـو تـیز** بـوی و خـوش رفـتار

عطای **پیش** روت کـلک جـود را دسـتور ضـمیر مـعنی **بـینت** عـلوم رامـعیار

یگـانه دو جـهان پـیش **بـین** عـالم غـیب که **شـد یـقین** تـو قـانون هـفت و چـهار

رمل مسدس محذوف نقش زینت‌بخش غیب پیش بین فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

پیش ظن تیزبینت شد یقین فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

نه با نوال تو **طی گشت ذکر حاتم** و بس که **شد** معانی معن از **تو نسخ** در اسمار

که نام جیحون **باکلک چون** یم تو بَرد که در **درّ مکنون با خط** تو کـند اظـهار

یمین همچو **سحابت** بـهار راحت‌بـخش کـلام **هـمچو آبت** زلال نـوش گـوار

مضارع اخرب طی گشت ذکر حاتم باکلک چون سحابت مستفعلن فعولن

شد نسخ درّ مکنون با خط همچو آبت مستفعلن فعولن

سپهر عالی **باهمت تو** بی تـن و تـوش محیط فایض **با خاطر تو** بـی بـر وبـار

توبی که **مایهٔ دریا** دل تو داد و دهد فروغ **چشمه‌گردون** برین بلند حصار
چنانکه پیش جنابت **محقر است** فلک **مکــدر است** ازو روی گنبد دوار

مضارع اخرب محذوف با همّت تو مایهٔ دریا محقر است مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
با خاطر تو چشمه گردون مکدر است

زجاه داشته دور زمانه **در موکب** به عنف در **سرگردون تند** کرده فسار
دهد **جلال تو** زان سوی کاینات نشان نهد زمانه دون **برخط** وقار تو قار
سریر **شاه فلک**، مسند سیادت تست ز **امر تو** نکشد **سر** زمانهٔ غدار
تو شهسوار وجودی **پیاده** زان به تو رخ **نهاده**اند صدور و اماثل و احرار

بحر مضارع سالم در موکب جلال توشاه فلک پیاده مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلاتن
گردون تند بر خط امر تو سر نهاده مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلاتن

وطای گردون با **رفعت تو** دودی دان نوال دریا با **خاطرت** نمی‌انگار
رسد جلال تو را دست سوی **جیب فلک** برد ضمیر تو ز آیینهٔ **خرد** زنگار
مسای **دامن** همت به نه رواق کهن که گشت **کودن** ازو طبع مردم هشیار

بحر مضارع اخرب با رفعت تو جیب فلک دامن مفعول فاعلات فعولن
مکفوف محذوف با خاطرت ضمیر خرد کودن

لوای **جاه تورا**بوده چرخ مدحت گوی سحاب **جود تورا**بحر گشته خدمتکار
کند **مهابت** جاهت زمانه را تجویف دهد **افاضت** جودت محیط را ادرار
برد ز قدر **توگردون** تحکم وافر کند ز دست تو **جیحون** تظلم بسیار

بحر هزج مسدس زاید جاه تورا مهابت گردون مفعول مفاعلن فعولن فع
جود تورا افاضت جیحون

ایا **به روی تو چشم فلک** چو چشمه مهر ایا **به فرّ تو صحن زمین** چو روی نگار
ذکا بوصف تو **روشن شود** به نور فروغ روان به مدح **توگلشن شود** ز نقش و نگار
شب است روز حسودت ز دهر حادثه زای غم است **لازم** خصمت زچرخ عمر شکار

بحرمتقارب محذوف به‌روی تو چشم فلک روشن است فعولن‌فعولن فعولن فعل

بفر تو صحن زمین گلشن است

ایا به نور **سخن** گشته عدل را مصباح	ایا بنوک **قلم** کرده ظلم را بردار
هوای لطف تو کز وی **حیات** می‌بارد	نسیم او **زگهر** برکند دو دست چنار
شرار **بخشت** آبی است آتشین پیکر	دُر **نثارت** مرغی است عنبرین منقار
روان تو **زخرد** یافته **عیار** و بها	وجود تو **زکرم** ساخته **شعار** و دثار
قبای قدر تو **دارد** ز آسمان دامن	محیط دست تو **دارد** زمکرمت انهار

بحر رمل مکشوف	سخن حیات بخشت ز خرد عیار دارد	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
قلم گهر نثارت زکرم شعار دارد

غبار موکب تو **چرخ** را دهد رونق	ضمیر واقف تو **عقل** را کند انذار
رواق گردون **شاگرد** بارگاه شناس	حیات گیتی **مزدور** آستانه شمار
به **تیغ فتنه نشانت** سرستم چون گوی	ز **کلک ملک ستانت** زمانه چون طیار

بحر خفیف صغیر مخبون	چرخ شاگرد تیغ فتنه نشانت	فعلاتن مفاعلن فعلاتن
عقل مزدور کلک ملک ستانت

عظیم **قصر جلال تو، بی نشان** و اثر	عمیق **بحر نوال تو، بی کران** و کنار

زحاف بحر سریع	قصر جلال تو بی نشان	مفتعلن فعلات فاع
بحر نوال تو بی کران

اسیر **دست** تو بحر محیط بی اکراه	مرید **نظم** تو در یتیم بی اجبار
لطیف **طبع** تو پیوسته فایض افضال	نفیس **نثر** تو دایم صحیفهٔ ابرار
معین **تست** فلک بالغدو و الآصال	قرین **تست** ملک بالعشی و الابکار
تو چرخ **همّت** جودی زهی خجسته خصال	تو **عقد لولوی** فضلی زهی ستوده تبار
مراست **بحر هنر** گه ضمیر و گه خاطر	تراست **گنج گهر** گه یمین و گاه یسار

بحر رمل محذوف	دست و طبع تست چرخ همت و بحر هنر	فاعلاتن فاعلاتن
نظم و نثر تست عقد لولو و گنج گهر	فاعلاتن فاعلن

کمال ذات تورا **هم** چو **عقل** صد مزدور	کف کریم تورا **هم** چو **بحر** صد انبار

یمین ملک **پذیرفته** از یسار تو یُسر		درخت جود **گرفته** زهمت تو نثار
نموده کوه **ز حزم تو** دم بدم اعجاز		محیط کرده مدام **از عطای تو** اخبار
جهان رموز **ثبات** تو می‌کند تعلیم		سحاب ورد **زکات** تو می‌کند تکرار
همیشه **دست** تو پیرایه اولی‌الالباب		مدام **خط** تو سرمایهٔ اولی الابصار
امام اهل **قلم** کلک **تو** به نرم و درشت		امیر ملک **و سخن** نطق **تو** به سرّ و جهار
نمونه **ید بیضا** کف تو بی تغییر		مثال آب **خضر** خاطر تو بی انکار
جناب تست چو طور **کلیم** با رتبت		کلام تست چو **آب حیات** با مقدار

وزن رباعی		هم عقل پذیرفته زحرم تو ثبات		مفعول مفاعلن
هم بحر گرفته ز عطای تو زکات
دست و قلم تو ید بیضاء کلیم
خط و سخن تو خَضِرِ آب حیات

انار تا **نشود** بر درخت چون آبی		چغانه تا **نبود** در سرودن چون مزمار
همیشه **چرخ** ز قدر تو باد پای سپر		مدام **بحر** ز جام تو باد جرعه گسار
شده سپهر برین **با جلال تو** عاجز		فتاده **باکف تو** در دل بحار بخار
مدام **همسر** خصمت عنا و داده به قهر		اجل **برابر** او عرض لشکری جرار

بحر رمل سالم		نشود چرخ با جلال تو همسر		فعلات مفاعلن فعلاتن
نبود بحر باکف تو برابر

سپهر، **مسند صدر** تو باد و خاک درت		چو **سرمه** گشته سزاوار **دیدهٔ** احرار
دل **سپهر** تورا بنده باد، هموار		میان مجلس بزم تو **مهر** مشعله دار
یگانه باش و مقدم که سوی **سده** چرخ		زمانه می‌برد از **خاک** درگه تو نثار
نهال **جاه تو** سر سبز باد و صورت بخت		بر آستانه **درگاه تو** گرفته قرار
حساب عمر تو بی حصر **باد** و تا باشد		دل تو فارغ **باد** از صروف لیل و نهار

مثمن صحیح ضرب از رمل سالم مسند صدر سپهر سده جاه تو باد		فاعلات فعلاتن
سرمه دیده مهر خاک درگاه تو باد		فاعلاتن فعلاتن

سموم حادثه **شاخ درخت** خصم تورا　　چنان بسوخته کز **شخص** او ندیده غبار
یگانه **بخت تو** تا حشر، **نوبر و تازه**　　**نحیف خصم تو** تا نفخ صور، **خسته و زار**
نهان چشیده شرابی **جوان** ز ساغر غم　　که تا به صبح ابد **ناتوان** بود زخُمار

بحر رجز مستوی　　شاخ درخت بخت تو نوبر و تازه و جوان　　مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
شخص نحیف خصم تو خسته و زار و ناتوان

آحاد

روان ز داور دوران، دوای درد آورد　　دوای درد دل آرم ز داور دادار

مثنی

شد لب تو مرهم من　　شد غم تو ماتم من

مثلث

قلم بحر کشت گنج عطا　　نقش چین پیش خطت عین خطا

محذوف الالف

دست و طبع تست چرخ همت و بحر هنر　　نظم و نثر تست عقد لولو و گنج گهر

محذوف النقطه

ملوک ملک کرم را امام و سرور و صدر　　کرام عالم اکرام را سرو سالار

ترکیب منقوط

نقش زینت بخش غیب پیش بین　　پیش ظن تیز بینت شد یقین

عربیه

صاحب فی الجود معن باذل　　محسن فی المنح مزن هاطل

توشیح الحاشیه

آنکه آمد گاه احسان پیش دستش بحر عین　　آن که اندر عین انسان هست چون انسان عین
و آنکه بر چرخ چهارم هر سحرگاهی کند　　از فروغ خاطر او اقتباس نور عین

کیست جز دستور ملک پادشاه شرق و غرب   عالم تمکین جهان جاه شمس دین حسین[1]

رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحا از او چنین یادکرده است:

شرف قزوینی: اسمش شرف الدین فضل الله، و فاضلی است آگاه از استادان طرز سخن و فضلای صاحب فطن در بدایع و صنایع صاحب وقوف. و از اوست این ابیات محذوف: از قصیده محذوف النقط اوست:

امام و سرور و صدر ممالک اسلام   صلاح ملک و ملل، مالک ملوک کرام
مَلَک محامد و آدم دم و محمد اسم   علی مراسم و کرار علم و سعد سهام
سماء سادس صدر سماک رامح رمح   هلال مهر طلوع و سوار سام حسام
مَلِک محل و مُلْک مَطمَح و مَلَک ادراک   مَلِک علو و مُلْک طارم و مَلَک الهام
دم معطر او دردِ ملک را مرهم   دل مطهّر او کوه حلم را آرام
عطای کامل او، مصدر علوم همم   هوای درگه او مورد حصول مرام
ملوک عامل املاک و او محصل علم   صدور طامع اموال و او عدو حطام
رسوم کامل او در مصالح اعمال   دهاء سالک او در مسالک اسلام
مدرس حکما در حصول درس حکم   معلم علما در اصول علم کلام
حَسُودُه کرمادٍ کلامُه کلاآل   عدوه کحمامٍ حماثه کحمام
حسود او را ماواسرا محل دَرَک   ودود او را آرامگاه دار سلام
ممد او را هر دم مراد، حاصل کار   عدو او را هر دم هلاک هادم هام
هوای طالع او مطلع طلوع سعود   کلام طاهر او مالک ملوک کرام[2]

برخی صنایع ادبی قابل توجه در تاریخ المعجم

همانطور که گفته شد در نثر این دوره، هنر نویسنده بیشتر معطوف به جانب لفظ است و نویسندگان این دوره، برخی برای اظهار فضل و بعضی هم برای تأثیر بیشتر سخن خود،

۱- مونس الاحرار فی دقایق الاشعار، تألیف محمدبن بدر الجاجرمی، ج ۱، باب یازدهم از صفحهٔ ض تا لط.

۲- مجمع الفصحا، رضاقلی خان هدایت، ص ۸۰۷-۸۰۸.

نثر را همانند نظم آراستند و آن را صنعت نامیدند. نویسنده تاریخ المعجم نیز از جمله این نویسندگان است که نثر خود را به انواع صنایع ادبی آراسته و توجه ویژه‌ای به صنایع لفظی داشته است. لذا، بنای کار خود را بر آرایش سخن و تناسب الفاظ نهاده و صنایعی مانند سجع و موازنه و ترصیع و تضمین و تضاد و مراعات نظیر و تنسیق الاعداد و... را در نثر خود بکار برده است که در اینجا چند مورد از این صنایع را با ذکر یکی دو نمونه از متن کتاب یادآور می‌شوم.

۱- سجع:

بیش از هر صنعت ادبی دیگر، صنعت سجع در نثر تاریخ المعجم دیده می‌شود، مانند:

«صانعی که به قلم قدرت بر لوح فطرت نسخه وجود نقوش موجودات بنگاشت و بر صحیفه ایجاد به خامه ابداع و اختراع صورت آفرینش را نیرنگ زد». ص ۱

«مبدعی که بدایع صنایع نامحصورش ردای قبول بر دوش عقول انداخت و به میامن ترکیب کاف و نون که مستجمع فنون حکم و مستلزم انواع نعم است، خلعت خلقت و لباس کرامت را پیرایه وجود موجودات ساخت». ص ۱

در دو عبارت بالا میان کلمات: «قدرت و فطرت»، «بدایع و صنایع»، «قبول و عقول»، «حکم و نعم»، «خلعت و خلقت»، سجع متوازی و میان کلمات: «ایجاد و ابداع»، سجع متوازن و میان کلمات: «وجود و موجود»، «ابداع و اختراع»، «نون و فنون» سجع مطرف دیده می‌شود.

همچنین موارد زیر را می‌توان ذکر کرد:

سجع متوازی: «حکمت و کسوت»، «بالغه و فاضله»، «قدس و انس»، «لعاب و رضاب»، «مسدس و مقرنس»، «معارج و مدارج»، «علوی و سفلی»، «داعی و ساعی»، «مظاهرت و مساعدت»، «کرم و نعم»، «عمیم و جسیم».

سجع متوازن: «تجهیز و تزیین»، «حقیر و ضعیف»، «نحل و شمع»، «طلب و حیرت».

۲- ترصیع

«یکی را بر کران قصری مسدّس طریق اذخار شمع و انگبین بنمود و دیگری را در میان گنبد مقرنس صنعت نسج حریر و پرنیان بیاموخت». ص ۲

«به کرم عمیم و نعم جسیم از خزانهٔ «اعطیٰ کلَّ شَیءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ» هریک را از آحاد کاینات به خلعت صوری در خور مخصوص کرد و به لطف کامل وجودِ شامل از جامه خانه اناکل شیء خلقناه بقدر، هر فرد از افراد ممکنات به لباس کرامتی لایق بیاراست...». ص ۳

۳- تضاد و طباق

«در جوانی چون پیران کاردان، مزاج نرم و درشت دیده است و مذاق سرد و گرم چشیده». ص ۳۵

«ترکیب قوی، قوی ضعیف گشته و اعضا سخت سست و احوال بدن نیک، بد و خیمه ترکیب کالبد که به چهار میخ ارکان استوار بود، سستی یافت». ص ۱۵۳

۴- اغراق و مبالغه

«قارن، مقارن این حال در صف معرکه و قلب نبردگاه راند و تنها با تن‌ها دستبردی نمود که دلیران رجال و فحول ابطال، اهوال قیامت معاینه دیدند و چندان خون بریخت که نهر جیحون با همه غزارت از حکم طهارت بیرون شد». ص ۱۷۶

«رستم دستان به گرز گیتی ستان، دستبردی نمود که دیگر نقش چنان حرب و قتال، در آیینه خیال متصور نشود و خامه فکرت مانند آن بر دیباچه ضمیر تحریر نکند». ص ۱۹۹

۵- تنسیق الاعداد

«این یک جوهر علوی را که بر سر دو راه عالم کون و فساد و پای بند موالید سه گانه است و در چهار میخ دیوار عناصر و ارکان با نفس و هوا همخانه و در پنجهٔ پنج حس گرفتار و از کشاکش شش جهت زیر بار، از شرفات هفت فلک بگذران و به غرفات هشت بهشت برسان». ص ۳۷

«ناگاه یک دو تن از آن سه چهار دیو خونخوار سوی آن شاه جهاندار شتافتند و سبک پنج شش سنگ گران بر سر شهریار هفت اقلیم زدند تا طاووس روح و سیمرغ جانش بر بالای قصر هشت بهشت و کنگره کبریای نه آسمان در سلک آن ده مرد که به عشره مبشره موصوف اند، منتظم شد». ص ۳۹

«صیت مآثر شاهانه با برید صبا و دبور، چهارگوشه شش جهت هفت اقلیم پیموده، از اوج فلک هشتم و قبه گردون نهم تجاوز نمود». ص ۵۵

٦- جناس

«به حدود اسیاف، خدود اشراف می‌شکافتند و به نوک مفاصل، مفاصل اماثل می‌گشادند تا اغلب آن جمع بر عرصه نبردگاه ضجیع تراب واکیل غراب شدند.ص ۱۷۸

۷- موازنه و مترادفات

«وقت است از این مصیبت هائل و رزیت بیمناک آیینهٔ قمر بی نور گردد و دست عطارد قلم شود و نزهت ناهید از این عزا از پرده بیفتد و تیغ آفتاب در قراب توارت بالحجاب زنگار گیرد و حسام احتشام بهرام خون آشام در نیام شکسته شود و محکمه بر مشتری تنگ‌تر از حلقه انگشتری آید و ایوان کیوان به دوده اندوده گردد». ص ۴۴

«آیینه فکرت را از زنگار... زدوده و صافی و روشن و منجلی دارد». ص ۷٦

«طهمورث دیوبند، خسروی بود خردمند و خدیوی اختر بلند، پادشاهی به عدل و انصاف موصوف و جهانداری به دادو دهش معروف، به همت، بحری موج زن که در کثرت نوال از قلّت مال نیندیشد و به تهوّر سیلی کوه کن، که هنگام تصادم از فراز و نشیب نپرهیزد و روز عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف، وگاه نبرد و کوشش چون شیر درّنده همه عنف». ص ۹۰

«گفت: سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ترک فرمان و اهمال در امتثال امر من بود». ص ۲۱۵.

۸- تضمین آیات و احادیث

۱ـ گاه آیه به نوعی در نثر تضمین می‌شود که گویی دنباله کلام است.

۲ـ گاه آیه برای تأکید کلام آورده می‌شود.

۳ـ گاه آیه و حدیث را مضاف الیه یا مفعول یا مسندالیه جمله قرار می‌دهد.

۴ـ گاه دو یا سه آیه را از سوره‌های متفاوت با حرف عطف «واو» به دنبال یکدیگر می‌آورد.

«گویی در آن حال آن رفیع جناب را بر مقتضیِ "قد سمع الله دعوتی و اجاب، حجاب بشریت مرتفع شد." ص ۳۸.

«دیگر آنکه چون واردی از پس پردهٔ غیب و ورای سرادق عالم لاریب به ظهور خواهد پیوست، حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور و بازوی توانا هیچ اثری نتواند نمود، لاٰ مَرَدَّ لقضائِهِ و لاٰ مانِعَ لِحُکِمِهِ...». ص ۴۲.

«تیغ آفتاب در قراب "توارت بالحجاب" زنگار گیرد».ص ۴۴.

«وصیت دیگر آن که از بغی و مکر و نکث عهد... "انّما بغیکم علی انفسکم" و؛ "فمن نکث فانّما ینکث علیٰ نفسِهِ" و "ما یمکرون الّا بانفسهم"، اجتناب و احتراز لازم شمرد».ص ۷۳.

اولی آیه ۲۳ سورهٔ ۱۰ (یس)، دومی آیه ۱۰ سوره ۴۸ (الفتح) و سومی آیه ۱۲۳ سورهٔ ٦ (الانعام) است.

۹- استشهاد به اشعار پارسی و تازی

نسیمت می‌وزد فرصت نگه دار		که بی شک هر هبوبی را رکودی است

اذا هبت ریاحک فاغتنمها		فان لکل عاصفة سکونٌ ص ۸۲ و ۸۱

«از اشارات "اتقوا دعوة المظلوم" خود را به تغافل موسوم نگرداند و از ملهم غیب ندای:

یا ظالماً مرحاً و لعز ساعده		ان کنت فی سنة فالدهر یقظان

به سمع قبول وگوش اعتبار اصغا کند». ص ۸۴.

۱۰- واج آرایی:

«راستان رسته‌اند روز شمار		جهد کن تا از آن شمار شوی

اندرین رسته رستگاری کن تا در آن رسته رستگار شود»

ص ۵۴

«چون دست اجل، قبای بقای قباد را چاک زد و خلعت حیاتش خلع گردانید، افسر شاهی و سریر خسروی به فرّ و شکوه نوشیروان زینت‌گرفت». ص ۳۰۵.

برخی از لغات و اصطلاحات و ترکیبات جالب:

در پایان این بحث برخی لغات و اصطلاحات و ترکیبات جالب توجهی را که در تاریخ المعجم بکار رفته است می‌آوریم:

«انبوبه قلم خیال»؛ انبوبه: «فاصله میان دو بند یاگره نی».

«به نوک خامه فکرت و انبوبه قلم خیال، معانی این چند بیت که از نتایج فیض مؤلف است، بر سفینه سینه و صحیفه دل نگاشتی». ص ۳٦

«باکورهٔ حمد»؛ حمدی: تازه و نورس.

«که را یاراست که در آن سرادق عظمت تحفه ثنایی تبلیغ کند یا بدان بارگاه جلالت با کوره حمدی هدیه فرستد» ص ۴.

«بیلک شریان شکاف؛ بیلک»: تیر دو شاخه.

«دوست دارد که مردان سپاه به تیر دیده دوز و بیلک شریان شکاف ذئاب را بر ارانب و ضباع را بر ثعالب دوزند» ص ۹۵

«پای‌افزار طلب»

«به اتفاق قوم پای‌افزار طلب در پای کرد و آستین جهد باز مالید».ص ۱۴۲

«تُرس» سپر، جُنة، جمع اتراس، تروس.

از نهیب تیغ و سهم تیر و ترس تُرس شاه چون‌گمان بردند کز هر سو سپاهی شد روان...

ص ۵۲

«جلباب حیا»

«جلباب حیا و نقاب وفا برانداخت و بر وقاحت و جفا و سلاطت و اذی و هتک

استار و قتل احرار تظاهر نمود» ص ۱۳۴.

«حلیف الفراش»: آنکه بر اثر بیماری در بستر افتاده باشد.

«ناگاه رنجور شد و روزی چند حلیف الفراش گشت و هم در آن مرض از مکمن فانی به مأمن باقی پیوست». ص ۲۷۳

دراری فلک اجتباء» دراری: جمع درّی، درخشنده‌ها(مانند درّ)

«... انبیاء که عقده‌گشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین و درّدریای اصطفا و دراری فلک اجتباءاند». ص ۷.

«ذلاقت قلم» گشاده زبانی قلم، فصاحت قلم.

«ایرج... به صفت عدل موصوف است و...در فنون هنر و آداب متنجّز و در جمع میان ذرایت تیغ و ذلاقت قلم منفرد». ص ۱۵۴.

«رشحه اقلام» تراوش قلمها. (آنچه که قلم می‌نویسد).

وارثان انبیااند، اهل علم   رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست.

ص ۱۲۱

«رشف عقار» نوشیدن شراب (به تمام نوشیدن شرابی که در ظرف است).

«بعد از حسواسلاف و رشف عقار، عزم صحرا و شکار کند...». ص ۹۴

«رشق سهام» تیرانداختن، تیراندازی، سهام: جمع سهم، تیر.

«دست درگریبان یکدیگر کشیدند و به مشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام، سر و سینه از هم می‌شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان معرکه می‌انداختند».ص ۱۰۴.

«رصادیه»: راه بان‌ها و شبگردها.

بر هر راهی جمعی از رصادیه به نگهبانی بگماشت. ص ۳۰۷.

«سماحت بنان»: بذل و بخشش سرانگشتان. سماحت: جوانمردی، مروت.

«از نژاد کیانیان پادشاهی به تهور و تنمر و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت وقار و ذلاقت گفتار، چون او برنخاست». ص ۲۲۰

«سیوف رشاش»: شمشیرهای خون افشان، خون ریزنده.

«از بوارق سیوف رشاش و صواعق سهام خون پاش رودها براندند». ص ۱۹۵

«شرفات قصور عالم قدس»: کنگره‌های قصرهای عالم قدس.

«از آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند، بر مصداق هُوَ الطّائرُ القُدسیُّ هَمَّ بِوَکْـرِهِ، در شرفات قصور عالم قدس نشیمن سازد و دیگر اعاده او متصور نشود». ص ۱۱۰.

«شهرستان عدم»: جایگاه نیستی. اضافه تشبیهی.

«شاه ناگاه از این منام آگاه شد و بدانست که سیامک سرای بقا را بر، دارِ فنا اختیار کرده است، درخت هستی از منزلگاه وجود به شهرستان عدم برده، بسان ابر و بحر جوش و خروش برآورد. ص ۴۳.

«شیر اصطناع»: اصطناع: تربیت کردن، پرورش دادن، شیراصطناع: شیر تربیت.

دایه الطاف کردگار پسری در مهد رضاع به شیر اصطناع پرورده، در کنارم نهاد. ص ۴۴.

«طفل رضیع نبات»: طفل گیاه شیرخوار، گیاه تازه رسته.

«طفل رضیع نبات در حجره نامیه به حد بلوغ رسید و تو همچنان نابالغ و سوز آتش از دل لاله، زبانه بر چرخ اثیر کشید و تو از آن فارغ». ص ۱۰

«طیارات دیوان»: نوعی مالیات فوق العاده یا محتملاً عوارض راهداری که در دروازه شهر وصول می‌شد. «توفیرات خزینه و طیارات دیوان را الا به رخصت شرعی از وجه مرضی به خود روا ندارد». ص ۲۴.

«قلع ناب مباهات»: دندان تفاخر را از بیخ کندن.

پیش از آن که دست تکالیف ایام، خاشاک موانع در موارد مراد پاشد، به قرع باب مناجات و اعتذار و قلع ناب مباهات و افتخار اشتغال نمایم». ص ۵۹.

«قماط افق»: قماط: پای بند کودک گهوارگی، قنداق، قنداقه، قماط افق: اضافه تشبیهی. افق همچون قنداقه‌ای است که خورشید در آن می‌افتد.

«بامدادی که طفل خورشید از مشیمهٔ شرق در قماط افق افتاد». ص ۲۷۷

«کردر دیو لاخ» دره پر از دیو، پسوند لاخ فراوانی و بسیاری را می‌رساند.

ز هیبت در آن کردر دیو لاخ همی سنگ خارا شود شاخ شاخ

ص ۵۱

«لقاطات سیف» شکسته و ریزه‌های شمشیر. زخمی‌ها و ضربه خورده‌های شمشیر.

«باقی لقطات سیف و بقایای قوم در زوایای بوار بگریختند».. ص ۱۳۸

«مسامر نجوم» افسانه‌گوی ستارگان.«مساور رجوم» جست و خیز کننده رجم شدگان.

«بقایای لشکر تور در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مخفی شدند و همه شب در انتظار آن که روز شود و خود را به حیل از آن غرقاب محن به ساحل نجات اندازند، مسامر نجوم و مساور رجوم بودند». ص ۱۷۸.

«مطموره جهل» زندان و نهانخانه نادانی.

«خود کدام دولت ورای این تواند بود که عالمی مرشد به نور علم و وفور دانش خویش ملهوفی را که در تیه نادانی سراسیمه و در مطموره جهل حیرت زده باشد به محجه دانایی و منهاج آشنایی رهنمایی کند». ص ۱۳.

«نیرنگ زدن» طرح کردن، نیرنگ: طرحی که نقاش با زغال و جز آن بار اول کشد. ص ۳۱۳

«بر صحیفه ایجاد به خامه ابداع و اختراع صورت آفرینش را نیرنگ زد». ص ۱.

«وعای بنان»: ظرف سرانگشتان. در اینجا ظاهراً قلم مورد نظر است.

«شرح کتائب و لشکر دارا به کتابت راست نیاید و اعداد وفود و شمار جنود او در حوصله بیان و وعای بنان نگنجد». ص ۲۴۵.

«یک تیر» فاصله یک تیر پرتاب.

ز بویایی ناقص نیز کم گوی که از یک تیر موشی بِشْنَوَد بوی

ص ۷۸.

اشاره‌ای به مشخصات نسخه اساس:

از کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نسخه‌های بسیاری در کتابخانه‌ها و مراکز

تحقیقاتی موجود است که بعضی بدون تاریخ کتابت است و گروهی هم که تاریخ کتابت دارند همگی از سال ۱۰۸۵ هق به بعد استنساخ شده‌اند، که با زمان مؤلف فاصله زمانی زیادی دارند.

تنها نسخه‌ای که به لحاظ قدمت بسیار ارزشمند و منحصر به فرد است، در پانزدهم جمادی‌الاخر سال ۸۷۸ یعنی حدود یکصد و سی و هشت سال بعد از فوت مؤلف استنساخ شده و جزو نسخه‌های بسیار گرانبها و نفیس کتابخانهٔ ملی تبریز است. این نسخه که اساس کار ما قرارگرفته است در جلد اول فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز تألیف میر ودود سید یونسی که تحت عنوان کتب خطی اهدایی مرحوم حاج محمّد نخجوانی می‌باشد، چنین معرفی شده است:

«اسم کتاب: تاریخ معجم، المعجم فی آثار ملوک العجم».

زبان: فارسی

موضوع: تاریخ

اسم مؤلف: فضل الله حسینی قزوینی.

فصول و ابواب: تاریخ مختصر سلاطین عجم است، از تاریخ اساطیری کیومرث تا انوشیروان که در حدود ۶۵۴ هق تألیف گردیده است.

آغاز: «ان احق ما یفتح به الکلام... الخ»

انجام: «والله المستعان فی المشهد و المغیب علیه توکلت و الیه انیب، تم الکتاب و الحمد لواجب الوجود و خالق الجود بتوفیق الله و حُسن تائیده و شمول افضاله فی خامس عشر جمادی الآخر سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه...».

نوع خط: نسخ تعلیق.

کاتب: ؟

تاریخ: ۸۷۸ هق

ورق: ۲۰۴

نوع کاغذ:؟

سطر: ۱۵

نوع جلد: مقوای کهنه و پوسیده با ته چرمی.

اندازه جلد: ۱۸×۱۳/۵

آرایش و یادداشتهای تاریخی: هیچ نوعی آرایش و یادداشت تاریخی ندارد، رؤوس مطالب با شنگرف نوشته شده و مهرهای مختلف با سجاع، «یا امام زین العابدین» و «عبده شکرالله» در برخی اوراق دیده می‌شود».(۱)

گفتنی است دربارهٔ این نسخه غیر از فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز هیچ منبع خـاصی نیافتم و در کتابهای فهرست نسخ خطی خان بابامشار و احمد منزوی و...نیز هیچ مطلبی دربارهٔ این نسخه نیافتم و همانطور که گفته شد دیگر نسخه‌های موجود این کتاب همگی از سال ۱۰۸۵ هق به بعد تحریر شده‌اند.

البته این کتاب به سبب اهمیتی که داشته و جزو کتب درسی محسوب می‌شده براساس فهرست کتابهای چاپی فارسی از خان بابامشار، دوازده بار به چاپ سنگی رسیده است، به این ترتیب: یک چاپ سنگی در هند، دو چاپ سنگی در اصفهان، یک چاپ سنگی در تبریز و هشت چاپ سنگی در تهران.

رسم الخط و برخی ویژگیهای نگارشی نسخه اساس:

نسخهٔ اساس ما گذشته از آن که قدیمی‌ترین نسخه شناخته شده و به همین لحاظ بسیار ارزشمند و منحصر به فرد است از نظر کم غلط بودن، سبک تحریر و نیز املای کلمات دارای ویژگیهایی است. نظیر آنچه در زیر می‌آید:

ـ حرف «پ» فارسی را در بعضی کلمات با یک نقطه یعنی به صورت «ب» ضـبط کرده است، مانند: بیشه = پیشه / بیرایه = پیرایه / بیام = پیام / بدیدآرنده = پدیدآرنده / بیدا = پیدا / بیمودی = پیمودی / بیوست = پیوست / بیر = پیر / بیغامبر = پیغامبر / بیشوا =

۱- فهرست کتابخانه ملی تبریز، جلد اول، کتب خطی اهدایی مرحوم حاج محمد نخجوانی نگـارش میرودود سید یونسی، شماره ردیف ۱۲۵. شماره دفتر ۳۳۰۱.

پیشوا / و در برخی کلمات دیگر به همان صورت اصلی خود یعنی با سه نقطه ضبط کرده است، مانند: سپهر ـ مپای ـ پذیرد ـ پرورش ـ پای ـ پایمال ـ پناه ـ پشت ـ پایه ـ پادشاه.

ـ حرف «چ» فارسی در بعضی کلمات به شکل «ج» ضبط شده است، مانند: غنجه = غنچه / دیباجه = دیباچه / جنین = چنین / جیست = چیست / جاه = چاه.

و در پاره‌ای از کلمات به همان شکل اصلی خود یعنی با سه نقطه ضبط شده است، مانند: چکاوک ـ چمن ـ چند ـ چون ـ همچنان ـ چرخ ـ چو ـ چنک (چنگ).

ـ حرف «گ» در همه جا با یک سرکش نوشته شده است، مانند: بنکاشت = بنگاشت / نی رنک = نی رنگ / سخن کوی = سخن گوی / کلستان = گلستان / تماشاکاه = تماشاگاه / نکار = نگار / مکسی = مگسی / لکام = لگام / کوش = گوش / کفت = گفت / کردانید = گردانید / کونه = گونه.

ـ حرف اضافه «به» را جدا از کلمات بعدی ننوشته و اغلب به کلمه ما بعد متصل نموده: بلطف ـ بکرم ـ بمساعدت ـ بتوقیع ـ بلباس ـ بتوسط ـ بوصفش ـ بافق ـ باعتدال ـ بانصاف.

ـ پیشوند فعلی «ب» در همه جا متصل به فعل نوشته شده است: مانند: بنگاشت ـ بنمود ـ بیاموخت ـ بنشست / و...

فقط در صفحه ۴ «ببیند» را به صورت «به بیند» ضبط کرده، که در رسم الخط قدیم نیز مرسوم بوده است.

ـ همزه فعل «است» را در بعضی جاها ضبط کرده و در برخی دیگر حذف کرده است، مانند عالم امرست ـ عالم خلقست ـ اعضاست ـ بی نیازست ـ برترست ـ اشارتست و...

ـ «را» علامت مفعول راگاهی متصل به کلمات قبل و گاهی جدا ثبت کرده است، مانند: زبانرا ـ جانرا ـ کِرا ـ (چه کسی را) ـ آنرا ـ ترا ـ و...

ـ پسوند «تر» علامت صفت تفضیلی راگاهی متصل به کلمه قبل و گاهی جدا نوشته است، مانند: نزدیکتر ـ لایق تر ـ تنگ تر ـ و...

-در بعضی کلمات، زیر حرف «ی» به شیوه رسم‌الخط عربی علامت «..» گذاشته است، مانند: روي / زماني / جاي / اجتناب نماي / داروي / مقامي / منزلي / هر دري / مي‌باخت / راي / مي‌خواهي / عدسي / هندسي / و...

- در بعضی از کلمات عربی همزه را به شیوه رسم‌الخط فارسی، یعنی به صورت «ي» نوشته است مانند:ایتلاف = ائتلاف / الفایت = الفائت.

- در بعضی از کلمات نقطه‌های حروف را نگذاشته و یاکمتر از حد معمول گذاشته است، مانند، حیرب = حیرت / دره = ذره / بهیج وجه = بهیچ وجه / انقالات = انتقالات / شرتی = شربتی / چست = چیست / پىر = پیر / هسب = هست / و...

- فعلهای «خواستن» و «خاستن» راگاهی برخلاف رسم‌الخط موجود و بجای یکدیگر نوشته است مانند: «چون به مساعدت کلیم برخواست» = برخاست.

«این همه بر من قضا نوشت و قدر خاست» = خواست.

- در بعضی کلمات حرف «ت» را به صورت «ة» ضبط کرده است: مانند: بار مشقة = بار مشقت / جهة = جهت / حیوة= حیات / و...

در بعضی از کلمات عربی حرف «ة» را بصورت «ت» نوشته است، مانند: حالت النزول = حالة النزول / فاستعن بحزم نصیحٍ او نصیحت حازم = نصیحة / و...

- کاربرد قدیمی برخی از افعال در متن رعایت شده است، مانند:نبشته = نوشته / نبشتی = نوشتی.

- در اتصال و انفصال اسمها و صفتهای مرکب معیار خاصی در نگارش آنها رعایت نشده است، مانند: فرمان‌روایی = فرمانروایی / بدانکه = بدان که (فعل امر) / و...

شیوهٔ کار و تصحیح

با عنایت به اینکه شیوهٔ تصحیح علمی و انتقادی کمال مطلوب و هدف نهایی هر مصحّح است، خوشبختانه به جهت فراهم بودن زمینهٔ این کار یعنی در دسترس بودن نسخهٔ خطی معتبر اثر، شیوهٔ تصحیح بنده نیز بر همین منوال بوده است.

بدین توضیح که تصویر نسخهٔ معتبر و منحصر به فرد اثر که در تاریخ پانزدهم جمادی الآخر سال ۸۷۸ استنساخ شده و متعلق به کتابخانه ملی تبریز است به همت دوست ارجمندم جناب آقای حمیدالله مرادی در اختیارم قرار گرفت و چون در روش تصحیح انتقادی کهن‌ترین نسخه، معتبرترین آنهاست، بدین جهت اقدم نسخ ـ نسخه مذکور ـ را به عنوان نسخهٔ اساس قرار داده و ابتدا آن را بدون هیچگونه تصرّفی برون نویسی کردم، آنگاه یکایک کلمات تاریخ المعجم را با دقت و وسواس هرچه تمام‌تر بر دو چاپ سنگی عرض داده و موارد اختلاف را در پاورقی قید نمودم.

از آنجا که در کار تصحیح تکیه بر نسخه اساس بوده، سعی شده است که از متن اساس، به هیچوجه عدول نشود، مگر در موارد بسیار ضروری، مثلاً جایی که کلمه‌ای غلط فاحش محسوب می‌شده و یا کلمات آیه‌ای که جابجا نوشته و یا واژه‌ای از جانب کاتب به سهو افتاده باشد.

لازم به یادآوری است که هرجا در متن یک یا چند کلمه افتادگی داشته با استفاده از چاپ سنگی «ب» که نسبتاً کم غلط و به نسخه اساس نزدیکتر بود، در متن با کروشه و در پاورقی با واژه «اساس ندارد» ثبت شده است.

در بخش تعلیقات، قسمتهای اول کتاب که بیشتر لغات مشکل و دور از ذهن بکار برده سعی شده است حتی‌الامکان لغات مشکل نیز توضیح داده شود و در قسمتهای بعدی از توضیح لغات خودداری شده و فقط آیات و احادیث و عبارات و اشعار عربی توضیح داده شده است.

در قسمت مقایسه موضوعی با تاریخ بلعمی و شاهنامهٔ کهن فقط به ذکر اختلاف نظرها دربارهٔ موضوعات مشترک پرداخته شده است. به طور مثال تاریخ المعجم مدت پادشاهی هوشنگ را پانصدسال دانسته و شاهنامهٔ کهن، چهل سال ذکر کرده است و تاریخ بلعمی علاوه بر مدت پادشاهی هوشنگ، مدت عمر او را نیز پانصد سال دانسته است.

البته نویسندهٔ تاریخ المعجم خود نیز به این اختلاف نظرها اشاره کرده و چنین گفته

است:

«اختلافات اهل تاریخ در کم و بیش و زیادت و نقصان مدت ملوک عجم و زمان مملکت ایشان بسیار است و نسخهٔ معتمد علیه مطالعه نیفتاده که صواب و خطای آن توان دانست عجالةً للوقت از آنچه در تألیف محمد جریر طبری و جمعی که ابن جوزی کرده و تاریخ سلیمان شاهی و مختصر نظام‌التواریخ یافت، ثبت کرد و العهدة علیهم».(۱)

البته با توجه به اینکه مطالب تاریخی این کتاب، زیاد موردنظر ما نیست و بیشتر جنبه لغوی و ادبی آن اهمیت دارد و همین امر باعث شده است که سالها در کنار گلستان سعدی و دیگر کتب ادبی در مکتبها تدریس شود، این اختلاف نظرها از اهمیت ادبی اثر نمی‌کاهد و نکته ضعفی هم به شمار نمی‌آید.

به هنگام استنساخ سعی کرده‌ام، تمام مواردی را که از نظر رسم‌الخطی برای نسخه اساس امتیازی به حساب می‌آمده، در متن بیاورم، در غیر این صورت جهت مطابقت دادن متن با موازین جدید نگارشی تغییرات زیر در ضبط کلمات داده شده است:

ـ **حروف ویژهٔ پارسی:** «پ و چ» که در متن نسخه گاهی با یک نقطه نوشته شده است، به صورت صحیح ضبط گردید، مانند غنجه = غنچه / دیباجه = دیباچه / جیست = چیست / بیرایه = پیرایه / بیکر = پیکر / بیام = پیام /و...

ـ حرف «گ» پارسی که در متن بدون سرکش نوشته شده است به صورت صحیح ضبط گردید مانند: بنکاشت = بنگاشت / تماشاکاه = تماشاگاه / کلستان = گلستان / نکار = نگار / و...

ـ حرف ربط «که» که با برخی از ضمایر متصل و منفصل در متن بصورت مخفف و پیوسته و بدون «الف» نوشته شده بود، بصورت صحیح نوشته شد، مانند: کین = کاین و...

ـ پیشوند برخی افعال که در متن بصورت جدا نوشته شده بود اصلاح گردید مانند: به بیند = ببیند / و...

ـ حرف اضافه «به» که به اسم و ضمیر بعد متصل نوشته شده بود به صورت جدا نوشته

۱- رک: تاریخ المعجم، متن و تصحیح حاضر، ص ۱۴۶.

شـد، مـانند: بکـرم = بـه کـرم / بـمساعدت = بـه مسـاعدت / بـافق = بـه افـق / باعتدال=به‌اعتدال / باو = به او / بانصاف = به انصاف / و...

ـ حرف نشانه «را» از کلمهٔ پیش از خود جدا نوشته شده است، بجز کلمات «مرا» و «چرا» مانند: زبانرا = زبان را / جانرا = جان را / آنرا = آن را / ترا = تورا /...

ـ همزهٔ فعل ربطی «است» به غیر از کلمه‌های مختوم به مصوت بلند «آ» و «وُ» جدا نوشته شده است، مانند: امرست = امر است / خلقست = خلق است / برترست = بـرتر است / اشارتست = اشارت است / و...

در نهایت سعی شده است متنی فراهم آید که با معیارهای جدید نگارشی همگونی و سازگاری داشته باشد.

گفتنی است که در نگارش متن، کتاب پرمایه «راهنمای نگارش و ویرایش» (۱) طرف توجه بنده بوده است.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از استاد ارجمندم جناب آقای دکتر رضا انزابی نژاد که در انتخاب موضوع بنده را راهنمایی نمودند و با شکیبایی هرچه تمام و کمال دلسوزی وعزّت نفس و سعهٔ صدر، این بندهٔ مبتدی را از ابتدا به انتهای مقصد رسانیدند؛ کـمال تشکر و قدردانی را داشته باشم.

همچنین از استاد بزرگوار جناب آقای دکتر محمدرضا راشد محصل که به عـنوان استاد مشاور در سامان یافتن این کار بنده را یاری نمودند کمال تقدیر و تشکر را دارم. همچنین از دوست گرامی و ارجمندم جناب آقای حمیدالله مـرادی کـه زحـمت تـهیه تصویر نسخه اساس را از کتابخانهٔ ملی تبریز، بـرعهده گـرفتند و جـناب آقـای طـبری مسؤول کتابخانهٔ ملی تبریز که همکاری لازم را مبذول داشتند و نیز از همکاران صمیمی و بزرگوار گروه زبان و ادبیات عرب دانشگاه تربیت معلم سبزوار؛ جناب آقای خرمی که در ترجمهٔ عبارات عربی و جناب آقای دکتر حسن عـبداللـهی کـه در اعـراب‌گـذاری عبارات عربی با صبر و حوصله هرچه تمامتر مرا یاری نمودند نهایت تشکر و قدردانی را

۱- راهنمای نگارش و ویرایش، تألیف دکتر محمدجعفر یاحقی و دکتر محمد مهدی ناصح.

دارم.

در نهایت برخود لازم می‌دانم از تمامی آموزگاران و معلمان و استادان گرامی و ارجمندم که در طول دوران تحصیل تاکنون به مصداق سخن گرانمایهٔ حضرت علی (ع) که: «من علّمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً»، مرا عبد و بنده خود نموده‌اند و افتخار شاگردیشان را داشته‌ام بی نهایت تقدیر و تشکر نموده و دست همگی این بزرگواران را از دور می‌بوسم.

و من الله التوفیق

احمد فتوحی نسب

تیرماه ۱۳۷۸

[دیباچه]

إِنَّ اَحَقَّ مٰا یُفْتَحُ بِهِ الْکَلاٰمُ وَ یُنْجَحُ بِهِ الْمَرٰامُ، حَمْدُاللّٰهِ الْمَلِکِ الْعَلّاٰمِ الْقُدُّوسِ السَّلاٰمِ، الَّذِي اَشْرَقَتْ بِاَنْوارِ[1] قُدْسِهِ خَوٰاطِرُ اُولِي الْفِکْرِ[2] وَ اَضٰائَتْ بِمَصٰابیحِ اُنْسِهِ بَصٰائِرَ اُولِی الْعِبَرِ*۱ صانعی که به قلم قدرت*۲ بر لوح فطرت*۳ [نسخهٔ وجود[3]]نقوش موجودات بنگاشت و بر صحیفهٔ ایجاد*۴ به خامهٔ ابداع*۵ و اختراع، صورت آفرینش را نیرنگ*٦ زد [تَأَمَّلْ[4] فِی الَّتِي قُلْنٰا تَجِدْ فیهٰا جَلالَ اللّٰه فَنِعْمَ الرَّبُّ وَ الْمَوْلیٰ تَعٰالَی اللّٰهُ]*۷ مبدعی که بدایع *۸ صنایع نامحصورش ردای قبول *۹ بر دوش عقول انداخت و به میامن ترکیب کاف و نون *۱۰ که مستجمع فنون حِکَم و مستلزم انواع نعم است خلعت خلقت و لباس کرامت را[5] پیرایهٔ وجود موجودات ساخت. شعر[6]:

فَحَمْداً لَهُ ثُمَّ حَمْداً لَهُ عَلیٰ مٰا کَسٰانٰا رِدٰاءَالْکَرَم
وَ شُکْراً لَهُ ثُمَّ شُکْراً لَهُ عَلیٰ مٰا هَدٰانٰا لِشُکْرِ النِّعَمْ*۱۱

به حکمت بالغه پیکر نیکوی این طلسم سخنگوی *۱۲ را در کسوت تجهیز *۱۳ و تزیین عرض داد و به قدرت فاضله دیباچهٔ جمال و بهای [7] او را که گلستان ارم روحانیان عالم قدس *۱۴ است و جنت سرای مقربان مجلس انس، نشیمن سیمرغ بلند

۱- ب: نور. ج: صفحه اول افتاده است.
۲- ب: اولوالفکرْ.
۳- اساس: ندارد
۴- اساس: ندارد
۵-اساس: ـ را
٦- ب: + عربیة.
۷- ب وج: بهاء

پرواز عقل *۱۵ و تماشاگاه طوطی سخندان جان*۱٦ کرد. شعر [۱].

چنین نگار کجا و چنین نگار که راست؟ زهی نگارگری کاین چنین نگار آراست

حکیمی که در لعاب مگسی حقیر، فایدهٔ فِیهِ شِفٰاءٌ لِلنّٰاسِ*۱۷ تعبیه ساخت و در رضاب کرمی ضعیف، سرّ ثِیٰابُ[۲] سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ اِسْتَبْرَقٌ ودیعت نهاد*۱۸. یکی را بر کران قصری مسدّس *۹ طریق ادّخار شمع و انگبین بنمود و دیگری را در میان گنبد مقرنس* ۲۰ صنعت نسج حریر و پرنیان بیاموخت.

نقش بند قدرتش درکارگاه کن فکان چون گرفت از راه دانش کلک فطرت دربنان

از لعاب منج [۳]نحل *۲۱ آورد شمع و انگبین وز رضاب کرم، قُزدیبا تنید و پرنیان

قیّومی که منشور نورستگان باغ وجود، اعنی کبود پوشان صوامع افلاک راکه [۴] به لمعه برق آنَسَ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ ناراً*۲۲ در تیه طلب و بیداء*۲۲ حیرت، حیران مانده‌اند، شعر [۵]

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید[٦] آرندهٔ خود را طلبکار

در آن گردش نه مستند و نه هشیار نه در خوابند ز آن[۷] حالت نه بیدار

تو شب خوش خفته، ویشان در ره او همی بوسند خاک درگه او

به توقیع اِنّٰا زَیَّنّٰا السَّمٰاءَالدُّنْیٰا بِزِینَةِالْکَوٰاکِبِ *۲۴ موشّح کرد و اختلاف اوضاع ایشان را در معارج علوی، علامات خیر و شر و امارات نفع و ضرّ مدارج سفلی گردانید.

فَاِذٰا نَظَرْتُ اِلَی السَّمٰاءِ بِنَظْرَةٍ فَاَرَی السَّمٰاءَ یَدُلُّ [۸]اَنَّکَ وٰاحِدٌ

وَ اِذٰا نَظَرْتُ اِلَی الْکَوٰاکِبِ نَظْرَةً فَاَرَی الْکَوٰاکِبَ لِلْمُکَوْکِبِ شٰاهِدٌ*۲۵

داعی لطفش چون به مظاهرت خلیل بنشست، عنان احراق از دست طبیعت آتش سرکش

۱- ب و ج: ـ شعر.
۲- ج: شراب.
۳- ب و ج: منج و نحل
۴- اساس: ـ که
۵- ب و ج: ـ شعر.
٦- ب و ج: بدید.
۷- ب و ج: از آن.
۸- ب و ج: تدل

در ربود *۲٦ و ساعی احسانش چون به مساعدت کلیم برخاست[۱]، لگام امساک بر سر آب موّاج، طوفان نوح[۲] کرد *۲۷. شعر[۳]

چون نسیم عنایتش بوزید | بر دل سالکان راه هدی
نارنمرود شد بهار خلیل | آب دریا و قایهٔ موسی*۲۸

به کرم عمیم و نعم جسیم از خزانه أَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ*۲۹ هریک را از آحاد کاینات به خلعت صوری در خور مخصوص کرد و به لطف کامل و جود شامل از جامه خانه إِنّٰا کُلَّ شَیءٍ خَلَقْنٰاهُ[۴] بِقَدَرٍ* ۳۰ هر فرد[۵] از افراد ممکنات به لباس کرامتی لایق بیاراست و از امتزاج جواهر سماوی و ارضی *۳۱، حقیقت آدمی زاد راکه علی‌الاطلاق اشرف آفرینش است و به اتفاق اتم اهل بینش، و به توسط اشراق انوار عقول، زبده و خلاصه دوران و صفاوه و نقاوه* ۳۲ ارکان که وَفَضَّلْنٰاهُمْ عَلیٰ کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنٰا تَفْضیلاً*۳۳ ظاهر و پیدا[٦] گردانید.

دو عالمی تو و خود را نکو نمی‌داری | ترا رسد به جهان سرکشی و جبّاری
همت زعالم امراست، جان[۷] روحانی | همت ز عالم خلق است جسم مقداری
ستارگانت قواها و آسمان، اعضاست | به جسم، خاکی و بادی و آبی و ناری
ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع[۸] وجده | زأین و فعل و قبول و مضاف،[۹] خط‌داری*۳۴
هزار سال اگر مدح خویشتن گویی | به جان تو که حق خود تمام نگزاری[۱۰]

مسرع*۳۵ فکر گیتی نوردش به عالمی رسد که کیفیت عواقب امور پیش از ظهور، به علم الیقین *۳٦ بداند و برید وهم آفاق گردش، راه به منزلی برد که کمیت مقادیر اشیاء قبل الوجود، به عین الیقین*۳۷ ببینند.

۱-اساس: برخواست.
۲-ب و ج: ـ نوح
۳- ب و ج: ـ شعر.
۴- ب و ج: انا خلقناه کل شی بقدر.
۵- ب و ج: فردی.
٦- ج: هویدا.
۷- ب: + واو.
۸- ب: ـ واو.
۹- اساس: مصاف، ج: خوانده نشد.
۱۰- ب و ج: نگذاری.

يَقْرَاءُ[۱] مَكْتُوبَ الْغَدِ مِنْ عُنْوانِ الْيَوْمِ وَ يَقْطَفُ ثِمارَ الْغَيْبِ مِنْ صِنْوانِ النَّوْمِ*۳۸. شعر[۲]

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی وی همّت تو حاصل امسال داد پار
قادر به حکم بر همه کس آسمان صفت فایض به جود بر همه کس آفتاب وار
گر در صباز دست تو یک خاصیت‌بود[۳] دست تهی برون[۴] ندهد هرگز از چنار

کیست که در یک نقطهٔ عدسی*۳۹، چندین اشکال[۵] هندسی، بعد از ادراک مدرکات و ابصار مبصرات و لطیفه خط شعاعی که از مدرِک[۶] به مدرَک و از باصره به مُبصَر، محیط می‌شود، تعبیه کرد و در حقّه مدوّر از لعل ناب و یاقوت مذاب، سی و دو دانه درّ خوشاب*۴۰، که استاد نظام خرد را[۷] از سِمطِ*۴۱ آن در حیرت است برای اظهار قدرت ودیعت نهاد.

خرد را و جانرا که کرد آشکار؟ که بنیاد دانش نهاد استوار؟
که در پیکر تن روان آفرید؟ که بخشید عقل و که جان آفرید؟
که گلگونه بر گونه لاله کرد؟ که پیرایهٔ غنچه از ژاله کرد؟
که بر تارک چرخ، اختر[۸]نهاد که در سنگ، یاقوتِ احمر نهاد
که شمع شب افروز و مه بر فروخت که در مجمر گلستان عود سوخت
زمین راکه گسترد بر روی آب که دُردانه کرد از سرشک سحاب*۴۲

اَفَرَاَيْتُمُ الْمٰآءَالَّذي تَشْرَبُونَ ءَاَنْتُمْ اَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ[۹]اَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ. اَفَرَاَيْتُمُ النّٰارَ الَّتي تُورُونَ، ءَاَنْتُمْ اَنْشَاْتُمْ شَجَرَتَهٰا اَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ*۴۳. که رایاراست که در آن سرادق*۴۴ عظمت، تحفه ثنایی تبلیغ کند؛ یا بدان بارگاه جلالت[۱۰] باکورهٔ[۱۱] حمدی*۴۵ هدیه

۱- ب. + یقرء ج: عبارت عربی ندارد.
۲- ب و ج: ـ شعر.
۳- اساس: نهد ج: بُدی.
۴- ج: برون برون.
۵- ب و ج: شکل.
٦-اساس: مرکز
۷- ب و ج: ـ را.
۸- ج: افسر.
۹- ج: أأنتم من المزن انزلتموه
۱۰-ب و ج: عزت.
۱۱- ج: کوره

فرستد.

زهی عزت که چندان بی‌نیازی است / که چندین عقل و جان آنجا بیازی است
زهی هیبت که گر یک ذره، خورشید / بیابد، گم شود در سایه جاوید
زهی ساحت که گر عالم نبودی / سر مویی از آنجا کم نبودی
زهی شربت که در خون می‌زند گام / به امید سَقیٰهُمْ رَبُّهُمْ جام*۴۶
زهی رحمت که گر یک ذره ابلیس / بیابد گوی بربابد زادریس*۴۷
زهی ملکت که واجب گشت [1]، لابد / که نه نقصان پذیرد نه تزاید.

ساکنان خطهٔ هیاکل بشری راکه نقش سمات *۴۸ نقصان حوادث زمانی و وصمت*۴۹ عوایق وجود مکانی دارند، همان لایقتر و به صواب چنان نزدیکتر، که چون شاه سوارِ مضمارِ*۵۰ بلاغت باکمال جولان در میدان یٰا اَیُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ[2] *۵۱ از سر منزل عجز و قصورِ لاٰاُحْصی ثَنٰاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمٰا اَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ*۵۲، درنگذشت[بیت]:

در وصف ذات او، چو زبان راکلیل*۵۳بافت / بر درج درفشان دهن کرد قفل لا

طَرِیقُ الْعَجْزِ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرٰاکِ، اِدْرٰاکٌ[3]*۵۴ پیش گیرند و به هیچ وجه از جاده:[4]

اِعْتِصٰامُ الْوَریٰ بِمَغْفِرَتِکْ[5] / عَجَزَ الْوٰاصِفُونَ عَنْ صِفَتِکْ
تُبْ عَلَیْنٰا فَاِنَّنٰا بَشَرٌ / مٰا عَرَفْنٰاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکْ*۵۵

تجاوز ننمایند و عدول نجویند.

با حدوثِ سماتِ نقصْ جهات / کی توان گفت نعت ذات و صفات؟
او از آن برتر است و عالی‌تر / که به وصفش نطق زنند بشر

ذٰاتُهُ ذٰاتٌ فَیّٰاضَةٌ لاٰ مُتَمَکِّنَةٌ وَلاٰمُتَحَیِّزَةٌ وَلاٰمُتَّصِلَةٌ[6]وَلاٰمُنْفَصِلَةٌ مُبَرَّأَةٌ عَنِ الْاَحْیٰانِ

۱- ب و ج: + واو.
۲- ب: ـ من ربک
۳- ج: ـ ادراک.
۴- ب: جاد.
۵- ج: معرفتک
۶- ب: منصلة.

وَالْاَیْنِ [۱] مُعَرّاةٌ عَنِ الْوَصْلِ وَ الْبَیْنِ، لَهُ الْحَمْدُ وَ الثَّناءُ وَ مِنْهُ الْمَنْعُ وَ الْعَطاءُ وَ بِهِ الْجُودُ وِ الْبَقاءُ،*۵۶. فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ.*۵۷.

و پس از چندین تغایر حالات و تباین انتقالات که بر وی طوراً بَعْدَ طَوْرٍ *۵۸ به سبب [۲] تکلف طاری شد:

به گام غصه چو شیب و فراز پیمودی درین مسافت اندک زحمل تا به فصال*۵۹

چو شربتی که عبارت از اَرْذَلِ الْعُمْرُشتْ ز دست ساقی ایام درکشی ولیال

قیاس کن که ز شش گوشه هفت اندامت قضا چگونه کشد در چهار میخ نکال

حکمت کُلٌّ اِلَیْنا راجِعُونَ*۶۰، چنان اقتضا کرد که چون نفس انسانی را لابدست با فطرت اولی پیوست و روح قدسی را ناگزیر مرکز اصلی رجوع کرد[۳]؛ ارباب معرفت را به جذبات روحانی از حضیض*۶۱ خطه تقلید به اوج فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را که اشارت است به سر سَنُرِیهِمْ [۴]آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فی اَنْفُسِهِمْ*؛۶۲ در نظر سالکان محجه تحقیق و زایران کعبه توفیق، هویدا و روشن گردانید و غرایب ملک و بدایع ملکوت را بر دیدهٔ ارباب بصیرت به حکم اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ*۶۳، عرض داد و جراید اعمال حَسَنات و سیّآت هرکس را بر مصداق وَ کُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیمَةِ کِتاباً یَلْقیهُ مَنْشوراً*۶۴، تمیمه وار در جیب وجود انداخت تا روز عرض اکبر که یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ اَمَداً بَعیداً*۶۵. نفس هریک [۵] را به استحقاق فَاَمّامَنْ [۶] ثَقُلَتْ مَوازینُهُ فَهُوَ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ وَ اَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ*۶۶ به مقام لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ*۶۷ واصل ساخت.

تا چیست حکم سابقه، لطف است یا عتاب برنامه تا چه ثبت بود[۷] خشم یا رضا

۱- ب: العین
۲- ج: به سیاق.
۳- ج: کردن.
۴- ج: ـ سنریهم
۵- ج: یکی
۶-اساس: فمن.
۷- ب و ج: شود

آنجا اگر نه محض عنایت کند مدد — و آنجا اگر نه عین عنایت دهد رجا
نومید، التجا به کدام آستان برم[۱] — کس را جز آستان تو چون نیست ملتجا
در موقفی چنان که شود از مهابتش — مدهوش، عقل و هوش أُولُوا الْعِلْمِ وَالْحِجیٰ
یارب مرا خجل مکن از کردهای بد[۲] — یارب مرا ز صحبت نیکان مکن جدا
هرچند پارسا نیم اما نوشته‌ام — بر لوح جان محبت مردان پارسا
مٰالِي إِلَیْکَ غَیْرُ رَجٰائِي وَسِیلَةٌ — فَارْحَمْ لَدَی الْمُنِیَّةِ یٰا غٰایَةَ[۳] الْمُنیٰ *۶۸

و از برای تاکیدِ اظهارِ دعوت و اقامتِ اسرار بیّنت، در بعثت انبیا که عقده گشایان راه دین[۴] و پیشوایان عالم یقین و دُرّ دریای اصطفا و دراری *۶۹ فلک اجتباانده؛

[محققان[۵] طریقت، مکملان نفوس — کز آفرینش عالم، خلاصه ایشانند]

رموزی که عقل کل به کنه آن[۶] نرسد و اشاراتی که فهم[۷] از ادراک آن قاصر آید، لِئَلّٰا یَکُونَ لِلنّٰاسِ عَلَی اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ *۷۰ مندرج گردانید و به نور علم و معرفت و وفور توفیق و هدایت ایشان، بیضهٔ ادیان و ملل و حوضهٔ شرایع و نَحِل، آراسته داشت و از میان آن جمع، شمع مجلس رسالت و آفتاب فلک جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت، درة[۸] صدف‌الطین[۹] و غرّه جبین الدین *۷۱، صدر جریدهٔ انبیا، فذلک جمیع اصفیا، مجمل قانون اصطفا، محمد مصطفی صَلَّی‌اللّٰهُ‌عَلَیْهِ‌وَسَلَّم[۱۰] را که نتیجه مقدمات آفرینش و فهرست کارنامهٔ ارباب بینش است؛ برگزید و اختیار کرد.

آن سرو جویبار الهی که نفس اوست — چون سرو در طریقت، هم پیر و هم جوان
گه با چهار پیر، زبان کرده در دهن[۱۱] — گه با دو طفل، در دهن افکنده ریسمان

۱- ب: برد.
۲-ب: خویش
۳- ج: غاة
۴- ج: ـ دین.
۵-اساس: ندارد
۶- ب و ج: او
۷- ب و ج: + دوربین.
۸- ج: درةالصدف
۹- ج: الدین
۱۰- ب: و آله
۱۱- ج: دهان.

هر داستان کـه آن نـه ثـنای مـحمد است دستان کاهنان * ۷۲ شمر آن را نه داستان
قُــلْ لِــلَّذینَ رَجَــوا شَــفاعَةَ اَحْــمَدَ صَــلُّوا عَــلَیْهِ وَ سَــلِّمُوا تَسْـلیما * ۷۳
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ (۱) وَ اَصْحابِهِ وَ خُلَفائِهِ وَ جُنُودِهِ وَ عَلَی الآخِذینَ بِحُدُودِهِ (۲) وَ الْمُوفینَ بِعُهُودِهِ وَ سَلِّمْ تَسْلیماً کَثیراً دائِماً جَسیماً * ۷۴

۱- ب و ج: و علی آله. ۲- ج: بجدوده.

ذکر سبب[1] تالیف کتاب
و تخلص اتابک اعظم خلیفة العجم، نصرة الدنیا والدین احمد رحمه الله

در اول فصل فروردین که آفتاب عالم تاب برای اظهار عمل به برج حمل *۱ نزول کرد و صباغ *۲ ربیع و صواغ *۳ بهار، زیورهای عروسان نامیه *۴، برگردن و گوش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت بست، گل صد برگ از کلّه سبز زمرد رنگ *۵، آهنگ عرصهٔ بستان کرد و لاله نعمان از تتقِ عقیقی *٦، روی به افق صحرا نهاد،

شد ابر [2] نوبهاری اشک ریزان　　　گل از باد صبا افستان و خیزان
صبا از قحف لاله *۷ جرعه می‌خورد　　　چمن چون نوعروسی [3] جلوه می‌کرد

دست قدرت به اعتدال هوا، از دم نسیم صبا، جان در قالب نامیه دمید و نقش بند[4] طبایع به صنایع گوناگون از فیضان امطار*۸، ارواح در ابدان بنات نبات سرشت، غنه چکاوک *۹ و لحن عندلیب از فضای گلزار برخاست [5] و نوای بلبل و قمری از عرصه هامون به سقف گردون پیوست،

اَلسُّحْبُ تَبْكِي وَ الرِّيَاضُ ضَوَاحِكُ　　　وَ الْوَقْتُ صَافٍ وَ النَّسِيمُ [6]رَخَا *۱۰
روزی که گل از کله برون آمد مست　　　باد سحر از جیب هوا[7] بر زد دست

۱- ب و ج: ذکر تالیف کتاب معجم اتابک اعظم.
۲- ب: شده ابربهاری. ج: شد از ابر بهاری
۳- ب و ج: نوعروسان
۴- ج: نقش بندان.
۵- ب: برخواست.
٦- ب: التسنیم.
۷- ب و ج: صبا

و ز سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید وز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست*۱۱
در خانه تاریکتر از شب دیجور *۱۲ و سکنه تنگ‌تر از دل رنجور:

نشسته بودم و مشغول کار خود بودم دمی ز صحبت اغیار، یار خود بودم

صورت اباطیل آمال *۱۳ و اضالیل امانی *۱۴ که دمبدم بر لوح خیال مرتسم می‌شد، می‌ستردم و نقش تصورات محال که بدیهةً بر سطح [1] دماغ مصور [2] می‌گشت، محو می‌کردم و می‌گفتم[3]:

چند آید این خیال و رود در هوای [4] دل خود،کی بر آید از گـل انـدیشه پـای دل

طیور از سر حضور قلب، چون عاشقان فراق کشیده، ناله: هَـلْ بَـعْدَ هٰـذَاالْـوَقْتِ وَقْتٌ یُرْتَجیٰ*۱۵، به عیوق *۱۶ رسانیده که [5] طفل رضیع نبات *۱۷ در حجره نامیه به حد بلوغ رسید و تو همچنان نابالغ، و سوز آتش از دل لاله، زبانه بر چرخ اثـیر *۱۸ کشید[6] و تو از آن فارغ.

تاکی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش حیف باشدکه تو در خوابی و نرگس بیدار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نـقش بـود بـر دیـوار

پیش از آنکه فرصت ادراک فایت گردد و اَلْفٰائِتُ لاٰ یُسْتَدْرَکُ*۱۹، در پناه توبه گریز و دست در دامن تدارک و اعتذار زن و خود را بر فتراک جدّ و جهد بند و پای در راه ساختن زاد معاد و عَتٰادِ یَوْمَ التَنٰادْ نِه *۲۰.

برون کن ای دل شوریده بختِ [7] سوخته‌رخت ز گـوش، پنبه غـفلت،کـنون کـه هست مـجال
عِـظٰامُ خِـلِّکَ تَـحْتَ التُّـرٰابِ بٰـالِیَةٌ وَ اَنْتَ تَلْعَبُ فَوْقَ التُّرٰابِ کَـالْاَطْفٰالِ*۲۱

و عنان نفس بدفرمای از چنگ طبیعت بـرُبای و از مـتابعت هـوای طـبع بگـریز و در مطاوعت *۲۲ احکام شرع آویز و از [8] آنچه به تقویت وقت شریف و تضییع عمر

۱- ب و ج: صحن
۲- ج: متصور
۳- ج: + بیت
۴- ب و ج: سرای
۵- ب و ج: ـ که.
۶- ب و ج: کشیده.
۷- ج: + واو
۸- ب و ج: ـ از.

عزیز متعلق است که باز یافتن آن امکان ندارد، اجتناب نمای[۱].

پیش از آن کاین جان عذرآور فروماند زنطق　　پیش از آن کاین چشم عبرت بین فروماند زکار

قَبْلَ اَنْ یَأْتِیَ [۲] یَوْمٌ یَقُولُونَ [۳] یا لَیْتَنا اَطَعْنَا اللّٰهَ وَ اَطَعْنَا الرَّسُولا:* ۲۳/۱

تَــــزَوَّدْمِنَ الاَیّــامِ خَــیْراً فَــاِنَّهُ　　اِذا مَضٰی یَوْمٌ فَلَیْسَ بِعائِدٍ*۲۳/۲.

گاه از نوشداروی رَبَّنٰا آتِنٰا مٰا وَعَدْتَنٰا*۲۴ چاشنی می‌گرفتم و گاه از خمیر مایه اَللّٰـهُمَّ اَقْنِعْنٰا بِمٰا رَزَقْتَنٰا*۲۵ فطیر می‌بستم، ساعتی در بیابان اندیشه هایم که خود را به چه تدبیر از بند رقیت *۲٦ علایق [۴] اطلاق کنم و زمانی در گرداب حیرت غریق که چگونه از قیود [۵] حبایل [٦] عوایق *۲۷ آزاد شوم.

روزی گریز نیست که گردون کمانکش است　　جای درنگ نیست که گیتی مشوش است

بـا هـر کـه انس گیرم ازو سوخته شوم　　بنگر که اُنس نیز، به تصحیف *۲۸، آتش‌است.

شک نیست که اگر به تدریج شیوه تجرید ورزم و قطع تعلقات را سرمایه سیرت و پیرایه عادت سازم؛

الف تقدم از آن بر حروف دیگر یافت　　که شد مجرد و یکتای و [۷] مستقیم احوال

به مقامی [۸] شریف و منزلی [۹] منیف *۲۹ رِسَم، بلکه با خلوت نشینان عالم قدس عزم محاورت [۱۰] کنم و به لمعان*۳۰ بارقهٔ تائید الهی با ساکنان غُرَفِ *۳۱ فردوس، لاف مصاحبت و مجالست زنم.

شوند حلقه بگوشم بُتان یغمایی　　چو حلقه‌گر نشوم هر دری و هر جایی

جهانرا همه حاجت بود بسایهٔ من　　چو آفتاب اگر خو کنم به تنهایی

علی الجمله میان چندین خطرات قلب که پیش نقادان بصیر به حکم «کَاَنَّهٰا خَطَرٰاتٌ مِنْ

۱- ج: + شعر
۲- اساس: یوتی
۳- اساس و ب: یقول
۴- ب و ج: + و مصیبت عوایق.
۵- ب و ج: + شرک شرک و غوایت.
٦- ب و ج: حبایل و طغیان
۷- ب: ـ واو.
۸- ب و ج: مقام
۹- ب و ج: منزل
۱۰- ب: مجاورت.

وَسْاوِسَةِ *۳۲، قَلْبِ»[۱]، زراندود می‌نمود، شاهسوار عقل [۲]که فارس میدان فراست است، از راه تفرس *۳۳ نقش کعبتین ضمیر [۳]که با حریف دغاباز سپهر لاجوردی بر بساط خیال[۴] نرد در می‌باخت، باز خواند [۵]، ثواب چنان دید [۶]که به منصوبه تدبیر*، ۳۴ مهره امل طویل او را از ششدر [۷] * ۳۵ ده هزار فکر خطا، خلاص دهد و در خانه گیر [۸] *۳٦ رای سداد و ارشاد زیادت کند، از راه ایما و رمز [۹]که فارد فرزانه آنرا، کنز طنز خواند [۱۰]گفت: مٰا حِیلَةُ الاِنْسٰانِ فِی مَأْمُولِهِ وِ الْعَجْزُ آخِرُ حِیلَةِالْاِنْسٰانِ.*۳۷.

[شروع در غرضی کان به آخرین نرسد هزاربار به از کردن است ناکردن[۱۱]]

می‌خواهی که بقوت عزیمت نقش تردد را از صحیفه خاطر محو کنی و میان حسب حال و تصور محال که در نهایت اختلاف است ایتلاف دهی، این فکر نزدیک[۱۲] خرد باطل است و این راه به مذهب عاقل [۱۳]از شرایط جواز، عاطل، چه حرمان بازماندگان که در حضیض عالم امکان اسیر افول افق دورانند، جز قصور استطاعت از وفور استفادت نیست و بغیر از نقصان [۱۴] استعداد از فقدان استسعاد *۳۸ به حصول سعادت نه.[۱۵]

مستعدان بکام خویش رسند کارها چون به کار ساز رسد
دست این روزهای کوتاه است کی بدان دولت دراز رسد[۱٦]
[هر که[۱۷] را درد ناگزیر گرفت کی به غم خوردن مجاز رسد

۱- ب و ج: + مغشوش و مس.
۲- ب و ج: + سخندان.
۳- ب و ج: اندیشه
۴- ج: + محال.
۵- ب و ج: + واو
٦- ب و ج: مشاهده کرد.
۷- ج: ششدره هزار.
۸- ب و ج: خانه گیری
۹- ب و ج: رمزی
۱۰- ب و ج: + به زبان حال.
۱۱- اساس: ندارد.
۱۲- ب و ج: نزد اهل خرد
۱۳- ب و ج: عقلا.
۱۴- ب و ج: ـ استعداد از فقدان
۱۵- ج: + شعر.
۱٦- ب و ج: بیت را ندارد
۱۷- اساس: ندارد.

آنچه زو چاره نیست او را باش بسرت گرچه ترک (۱)و تاز رسد
عمر بر ناگزیر تفرقه کن تا از آن چند قسم آز رسد]

مفید را در ارشاد طالب و نشر علوم و بثّ فواید* ۳۹ هیچ فضیلت فوق مرتبهٔ (۲) افادت نیست و مستفید را در اقتنای فضایل و اکتساب آداب هیچ حَبْلُ الْمَتِینْ (۳) * ۴۰ و دست آویزی قوی‌تر از اعتصام به ذیل استفادت، نه.

[خوش (۴) گفت آن معلم داناکه ای پسر در علم و عقل و حکمت و تقوی، مفید باش
ور نیست مستعد افادت وجود تو باری میان اهل هنر مستفید باش]

و لسان گوهر نثار صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع کایناتست

عَلَيْهِ سَلاٰمُ اللّٰهِ مٰا فٰاحَ عَبْهَرٌ عَلَيْهِ سَلاٰمُ اللّٰهِ مٰالاٰحَ اَزْهَرٌ* ۴۱

موکد این حال و مصداق این مقال متعال (۵)که اَلنّاسُ (۶) عٰالِمٌ اَوْ مُتَعلِّمٌ وَ الْبٰاقي هَمَجٌ *۴۲. و خود کدام دولت ورای این تواند بود که عالمی(۷) مرشد به نور علم و وفور دانش خویش ملهوفی *۴۳ راکه در تیه نادانی سراسیمه و در مطموره (۸) جهل،*۴۴ حیرت زده باشد بمحجّه دانایی و منهاج آشنایی رهنمایی کند، یا طالبی مُجِدّ و متعلمی مستعد در سایه رایت علماء آرام گیرد تا از انوار نجوم کشف علوم، فروغی و شکوهی در ضمیر و خاطر او ظاهر گردد که اوهام غایت آن را در نیابد و عقول به کُنه و پایان آن نرسد.

خواهی که بهین دو جهان کار تو باشد زین هر دو یکی کار کن از هرچه کنی بس
یا فایده ده آنچه تو دانی دگری را یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس

در این دریا ملاحی و درین بیدا سیاحی، جز به نیروی افادت و زور بازوی استفادت

۱- ج: ترکتاز
۲- ب و ج: + ارشاد
۳- ج: ـ واو.
۴- اساس: ندارد
۵- ب: + است. ج: + است که فرمودند
۶- ب و ج: + اما
۷- ب و ج: عالم
۸- ب و ج: بیابان

نتوان کرد و در کنج خانه نشستن و درها[۱] بر خود بستن، شیوهٔ عجایز است و ارامل *۴۵، نه شیوهٔ اکابر و افاضل.

چنانکه[هرگاه که] گل از شکنج غنچه بیرون آید و مهر روشن چهر [۲] از حجاب سحاب جمال نماید، عزم جزم کن و اندیشه سفر از حد قوت به حیّز فعل رسان و روزی چند بر عزیمت[۳] طواف[۴]، گرد اطراف بر آی و چون مردان مُجد،[۵] مِنطَقةْ: *۴۶

عَلَيَّ السَّعْيُ فِي طَلَبِ الْمَعالي   وَ لَيْسَ عَلَيَّ اِدْراكُ النَّجاحِ*۴۷

بر میان جان بند و شیوه آسایش و آرامش که نتیجه غرور نفس و مطیهٔ *۴۸ کسالت طبع است بگذار و نقش:

اَلهَوْنُ فـي ظِلِّ الْهُوَيْنا كائِنٌ   وَ جَلالَةُ الْاَخْطارِ فِی الْاَخْطارِ*۴۹

بر نگین خاتم دل نویس، و آن مثل که خردمندان گفته‌اند:

نه در غنچه کامل شود پیکر گل   نه در بوته *۵۰ ظاهر شود صفوت زر

ز احداث چرخ است تهذیب مردم   چو از زخم خایسک *۵۱ تیزی خنجر

یادآور و به اذیال *۵۲ عجز و اضطرار بیش[۶] ازین تمسک منمای و در مسکن مسکنت چندین مپای. سابِقْ، تَبَصَّرْ مَرْتَعاً وَثیراً وَ دَعَةً وَ هاجِرْ، تَجِدْ فِی الْاَرْضِ مُراغَماً كَثیراً*۵۳

گر آب و خاک زمینی نباشدت دمساز   چو باد بگذر و ز آتش قرارگاه مساز

چو نفس را طربی نیست از کؤوس مراد   چه در بلاد خراسان چه در دیار حجاز

و در امثال سایر است که نطفهٔ مهین به سیاحت، فرزند مهین گردد و قطره ضعیف به سباحت، گوهر[۷] لطیف شود [۸]،

۱- ج: به روی
۲- ب و ج: چهره
۳- ب و ج: ـ عزیمت.
۴- اساس: تطواف
۵- ب و ج: + و خردمندان مستعد
۶- ج: پیش.
۷- ب و ج: + ثمین
۸- ب: + شعر.

بُنَیَّ اَجْتَهِدْ فِی اَقْتِنٰاءِ(۱) الْعُلُومِ تَـفُزْ(۲)بِاَجْـتِنٰاءِ ثِـمٰارِ الْـمُنیٰ
اَلَـمْ تَـرَ فِـي رُقْـعَةٍ بَـيْدَقاً اِذٰا جَدَّ فِـي سَـيْرِهِ فَـرْزَنٰا*۵۴

و عادت معهود و رسم مالوف چنان است که جانب خردمندان در منزل زاد و بود بر مصداق اَلْمِنْدَلُ الرَّطْبُ في اَوْطٰانِهِ حَطَبٌ *۵۵، رعایت کمتر پذیرد و محل و منزلت ارباب دانش در مولد و منشأ خویش بواجبی دانسته نیاید که گفته‌اند:

اَلْـمَرْءُ لَـيْسَ بِـبٰالِغٍ فِـي اَرْضِـهِ كَالصَّقْرِ لَيْسَ بِصٰائِدٍ(۳) فِي وَكْرِهِ *۵۶
کـی شـود مـایه نشـاط و سـرور هـم در انگـور خـوشهٔ انگـور

نخست نَدَب ادب *۵۷ بر نطع قطع مفاوز و مفازات باختن و سالها درس تهذیب نفس در حط (۴) *۵۸ و ترحال و نزول و ارتحال [بر (۵) ساحت هامون و جبال] ملکه کردن،از مدارج سفلی به معارج علوی رسیدن است و از مکامن ارضی به اماکن سماوی پیوستن، اَلاٰ وَ اِنَّ الرِّفْعَةَ في اَطيٖطِ الرّٰاحِلِ لاٰ في غَطيٖطِ النّٰائِمِ وَ صَلٰوةَ الْقٰاعِدِ عَلَى النِّصْفِ مِنْ صَلٰوةِ الْقٰائِمِ*۵۹.

خویشتن را در محافل افاضل عرض کن و به مشاطه کلک سحّار که نگار بند عروس سخن است چند فصل بر اصل *۶۰ بنویس [تا (۶) بحکم آنکه گفته‌اند

فضل و هنر، ضایع است تا ننمایند عود بر آتش نهند و مشک بسایند]

تا غور معرفت تو در شرح غوامض الفاظ *۶۱ بشناسند و اندازهٔ مایه تو در مضمار مضایق گفتار بدانند که هر رقعه از نتایج طبعت در حساب دبیران وقت،کتابی است و هر نامه از نسایج قلمت *۶۲، نقش بندان کارخانه فکرت راکارنامه، چون طفل سخن را از گهواره بیان بر نی پارهٔ *۶۳ بنان سوار کنی، آب از جریان و مرغ از طیران بازداری و قصب السبق *۶۴ براعت و بلاغت از فضلا بربایی و هنگام آنکه محصنات ابکار از حجاب ضمیر بحجال سواد و بیاض جلوه دهی، ندای حَقٌّ لَهُ اَنْ يُكْـتَبَ بِـالتِّبْرِ عَـلَی

۱- ب و ج: فی الاقتناء
۲- اساس: وفز
۳- ب: بضاعد
۴- ب: خط
۵- اساس: ندارد.
۶- اساس: ندارد

الْاَحْداقِ لا بِالْجِبْرِ عَلَی الاَوْراقِ*۶۵ به مسامع افاضل آفاق رسانی.

صریر کلک تو در کشف معضلات سخن چـــنانکه نـــغمه داود در ادای زبـــور
جـــواهـــری کـــه بیفتد ز ساعد قـلمت بـــرند دست بـدستش بـرای گـردن حـور

بنابراین مقدمات، امتثال فرمان مطاع عقل که در مدرسهٔ اَوَّلُ ما خَلَقَهُ اللّٰهُ الْـعَقْلَ*۶۶، علوم اوایل و اواخر را تعلیق کرده است و معلومات ظواهر و بواطن را در حیز تحقیق آورده؛ از واجبات شناخت؛ لابد کمر انقیاد او را در اسعاف *٦٧ این ملتمس بستن، از قبیل مفترضات *٦٨ شمرد.

عـــقل، نـــیکو مـذکّریست تـورا هرچه گوید به گـوش دل بـنیوش
اگـــرت خـواجگـی هـمی بـاید بنده عقل باش[1] و حلقه بگوش

تا بواعث رغبت در کار آمد و دواعی همم با مساعی قلم دست در هم داد و غوّاص‌وار از دریای فکرت، دُرهای شب افروز برآورد و ازکانِ [2] قریحت، جواهـر قـیمتی در سلک انتظام کشید و نقود الفاظ را [بر [3] مثال صرافان]بر نطع خاطر سره کرد و زرهای [4] معانی را [5] در دارالضرب ضمیر به سکه رسانید و هر دُرّ و مرجان کَاَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ وَ الْمَرجانُ*۶۹ که ثُمنِ ثَمَن هر یک دو مرجان است؛*۷۰ از دُرج حافظه در دامن جان ریخت و [6] برهان اِنَّ مِنَ الْبَیٰانِ لَسِحْراً*۷۱، حجاب ریب و شبهه از پیش بصر ارباب بصیرت برداشت، فَبَعْدَ هٰذِهِ الْمُدَّةِ وَ تَراخِي العُدَّةِ*۷۲، چون گل این بوستان نقاب غنچه مسوده بگشاد و عروس سخن از خدر فکر بر منصه قرطاس*۷۳ کرشمه جلوه گـری اساس نهاد و طفل مقال به حد بلوغ و درجهٔ [7] رجال رسید.

با خرد کوست کدخدای جهان گـفتم ای عـمدهٔ بـقای جـهان

هرکار که اساس آن بر عقل نهند، هرگز منهدم نشود و [اساس[8]]هر قاعده که استاد خرد

۱- ب و ج: ـ واو.
۲- ج: ارکان
۳- اساس: ندارد
۴- ج: درهای
۵- اساس: ـ را.
٦- ب و ج: به برهان
۷- ب: درجه کمال. ج حد کمال.
۸- اساس: ندارد

به‌گل و خشت حزم واحتیاط استوار کند، هرگز رخنه بطلان (۱) به مسالک آن راه نیابد. و قبه قدر تو برتر ازین نُه خرگاه کحلی *۷۴ است که بر شواهق جبال *۷۵ جبلت زده‌اند و خیمه کبریایی تو بالای این بلند قلاع با هفت کوتوال *۷٦ که بر اوج هوای فطرت ساخته، این (۲) سیاق بدیع و اسلوب غریب و طرز لطیف و معانی (۳) محبوب و الفاظ مرغوب که خاطر به تلفیق و خامه به تنمیق *۷۷ آن مطاوعت نمود:

به حضرت که برم کو سزای آن باشد کجا به تحفه فرستم که جای آن باشد؟

گفت ای به کلک سر تیز [سحر انگیز(۴)] فطنت، نقب بر در و دیوار مغیبات زده و به دبیب * ۷۸ [خامهٔ (۵)گوهر ریز عنبر بیز* ۷۹] ذهن صافی و خاطر وقّاد در صمیم رموز و اشارات قدم نهاده و [عقدهای (٦) معانی و] قفل هر مشکل که طلسم بطلمیوس * ۸۰ بر گنج اقلیدس * ۸۱ کرده (۷) به افسون کتابت گشاده ،دل خوش دار که عرصه امانی فسیح است و زبان آمال فصیح و دست نهمت * ۸۲ دراز و درِ لعلّ و عسیٰ باز *۸۳.

رو که بر آمد تورا به کلک سخن گوی آنچه علی را به ذوالفقار برآمد

این گوهر را دُرجی و این اختر را برجی و این دختر را خاطبی *۸۴ و این دفتر را کاتبی(۸) و این عروس را دامادی و این شیرین را فرهادی دارم، که ارتقا به مدارج جلالش کار هر قدم نیست و احتیاز *۸۵ از سرحد [معارج(۹)]کمالش اندازه هر قلم نه، حضرتی که مطرح اشعه آفتاب حشمت است و درگاهی که مطمح *۸٦ باصره برجیس سعادت، خسروی که از محض لطف خدای آفریده و جهانداری که در حجر دایهٔ امید اله و عصمت یزدان پرورش یافته، کسوت عنایت ازلی به فضایل ذات او معلَم(۱۰) *۸۷

۱- ب و ج: + بجدران و.

۲- ج: بدین.

۳- ج: معانی مرغوب و الفاظ محبوب.

۴- اساس: ندارد

۵- اساس: ندارد

٦- اساس: ندارد

۷- ب و ج: زده

۸- ج: - واو.

۹- اساس: ندارد

۱۰- ج: + گشته

و ذات باطهارتش خلاصه [1] سرِّ اِنّي اَعْلَمُ الْغَيْبَ [2] *۸۸.

شهریاری جامه‌ای بر قامت او دوخته　پادشاهی آیتی در شأن [3] او نازل شده

پیش طبع غیب دان و رای ملک آرای او　مشکل غیبی و راز آسمانی حل شده

پادشاه اعظم و شهریار ملوک عجم، خسرو ایران و وارث ملک [4] کیان، جمشید زمان، دارای دوران، ناسخ آیات برمک، اَعْظَمُ اَتابَکَ الَّذي دانَتْ لَهُ الْاَداني وَ الأَقاصي وَاَعْتَرَفَ بِعُبُودِيَّتِهِ الْاَذْنابُ وَ النَّواصي، [5] تَرْتَشِفُ مِنْ سُدَّتِهِ الْاَفْواهُ، وَ تَتَمَرَّغُ فِی ثَریٰ وَ صِيدِهِ الْجِباهُ، مَنْ اَطاعَهُ فَهُوَ مُجْتَهِدٌ مُصيبٌ وَ مَنْ عَصاهُ فَمالَهُ فِی الْاخِرَةِ مِنْ نَصيبٍ *۸۹

اَلْبَحْرُ رَشْحَةٌ مِنْ رَشَحاتِ اِحْسانِهِ　وَ الشَّمْسُ لَمْعَةٌ مِنْ لَمَعاتِ سِنانِهِ *۹۰

نُصْرَةُ الدُّنْيا وَ الدّينِ، غِياثُ الْاِسْلامِ وَ الْمُسْلِمينَ، كَهْفُ الْمُلُوكِ وَالسَّلاطينِ، قَهْرَمانُ الْماءِ وَ الطّينِ، ظِلُّ اللّٰهِ فِي الْاَرَضينَ، اَلْمَخْصُوصُ بِعِنايَةِ رَبِّ الْعالَمينَ *۹۱، اَحْمَدُ بْنُ اَتابَکَ السَّعيدِ، [۲۲پ]رُكْنُ الدُّنْيا وَ الدّينِ، مُعينُ الاِسْلامِ وَ الْمُسْلِمينَ وَ ظَهيرُالْخَواقينِ وَ السَّلاطينِ *۹۲ یوسف شاه، لازالَتْ راياتُ جَلالِهِ وَ نُصْرَتِهِ اِلَی انْقِضاءِ السَّبْعِ الشِّدادِ مَنْصُورَةً وَ آياتُ قُدْرَتِهِ وَكَمالِهِ كَالسَّبْعِ الْمَثاني مَأثُورَةً وَ مَشْهُورَةً [6] وَ اَطْنابُ خِيامِ دَوْلَتِهِ بِاَوْتادِ الْخُلُودِ مَشْدُودَةً وَ ظِلالُ عَدْلِهِ وَ رَأْفَتِهِ [7] عَلیٰ رُؤُوسِ الْخَلايِقِ مَمْدُودَةً *۹۳.

آنکه قدرش در بلندی اوج هفتم‌طارم *۹۴است　وانکه جاهش در ترفع فوق فرق فرقداست *۹۵

آنکه بوسد بامدادان خاک پایش آفتاب　گرچه او را تختگاه چرخ چارم *۹۶ مسنداست

و آنکه بر لوح دل پاکش به تایید ازل　اولین سطری ز تلقین سعادت ابجد است

و آنکه در اقلیم مردی و جهان مردمی　هرکجا ملکی است دست طبع او صاحب یداست

و آنکه دائم آستان درگه او قبله وار [8]　زایران کعبه [9] مقصود دین را مقصد است

۱- ب و ج: - خلاصه

۲- ب: - الغیب

۳- ب و ج: بر شأن.

۴- ب: ملوک.

۵- ج: + واو

۶- ج: مشهورة

۷- ج: رأفته

۸- ج: کعبه وار

۹- ج: قبله

آفتاب حشمت و بحر سخا و کوه [1] حلم سایه یزدان اتابک نصرةالدین احمد است جهانداری که تا تخت مملکت به زیب عدل [و] زینت احسان او جمال یافته است و شهریاری که تا مسند شاهی، به اوامر و نواهی او آرایش گرفته؛ اهل خیر و سلامت پای در دامن امن [2] و استقامت کشیده‌اند و حزب شرّ و ضلالت سربه‌گریبان عزلت و بطالت فرو برده، ابواب جور و حیف به مسمار انصاف و انتصاف او [3] بسته و اسباب رفاهیت رعیّت به یمن وفاق و حسن اشفاق *۹۷ او، دست در هم داده، انحا[4] *۹۸ و ارجای ولایات به لطف اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده، اصقاع *۹۹ و ارباع مملکت که از تعدی قطّاع طریق و [5] تغلّب[6] اوباش و دزدان از آبادی مهجور و مدروس مانده بود، به قوّت حراست و شوکت سیاست او مأهول *۱۰۰ و مسکون گشته، ساکنان قراء و مزارع که به سبب غلای سعر *۱۰۱ و تعذر زراعت به جلا مبتلا بودند، از شمول معدلت و وفور مرحمت او روی به اوطان مالوف و مسکن معهود نهاده[7]، قحط و تنگی نواحی از یمن عاطفت او به رخص و فراخی مبدّل شده، مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحّت اخلاص و هواخواهی منحرف شده بود، به صواب تدبیر او از حال اعتلال *۱۰۲ به حال [8] اعتدال باز آمده، آرای و اهوای امراء و امناء که در ابتهاج [9] منهاج *۱۰۳ عبودیت، متفرق و مختلف شده بود؛ به لطف استمالت او بر صواب جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گشته، عواطف لطفش سایه بر سر متظلمان افکنده، عواصف *۱۰۴ قهرش درخت ظلم و عدوان را از بیخ برکنده:

دوستان را، گاه بخشش ریخته در پای،مال دشمنان راروزکوشش *۱۰۵ کرده در خون پایمال

و تا بر بساط شهریاری به استقلال تمکن یافت و بر تصرفات، قبض و بسط فرماندهی

۱- ب و ج: کان کرم.

۲- ب: ـ امن.

۳- ج: ـ واو

۴- ج: انجاء

۵- ج: + از

۶- ب: تقلب

۷- ب و ج: نهادند.

۸- ج: حالت

۹- ب و ج: انتهاج

قادر شد، روزگار شریف را [1] به تعظیم اوامر حق مصروف داشت و اوقات همایون بر تفخیم قدر علماء و توقیر* ۱۰۶ نفس صلحا مقصور شناخت [2] جماعت متمردان که به معاقل شعاف *۱۰۷ و مضایق شعاب، تحصّن کرده بودند و پای از دایره فرمان‌برداری بازگرفته، به میامن شهامت و دها و محاسن حصافت و ذکای رای انور خدایگانی ـ لازال منوراً ـ سر بر خط انقیاد نهادند و ربقه طاعت‌داری [3] راگردن دادند و دست تطاول در آستین خویشتن‌داری کشیدند و روی دل به اخلاص به درگاه جهان پناه آوردند [4] و پشت فراغت به دیوار امن و سلامت باز نهادند[5]، و راهها از متسلطان *۱۰۸ ایمن گشته و سرحدها از متمرّدان خالی مانده [6]:

ز عـــین عـــدلش زای زبـــان دزد بـه راه   چو «ها» گره شده *۱۰۹ از کاف کاروان گفتن

و برزیگران [7] در مواضع دوردست [8]ومهاوی* ۱۱۰ مهیب، فارغ و آزاد تخم می‌کارند و می‌دروند و کاروانیان بی زحمت بدرقه و مؤونت باج، مرفه الحال می آیند و می‌روند.

چون نسیم معدلت بر عرصه گردون وزان   نگسلد در ساحت او کاروان از کاروان

اشراف اطراف و اعیان بلدان و صدور آفاق و وزرای جهان که درین دور [9] از پایهٔ [10] دستگاه افتاده‌اند [11]، به آوازهٔ امن و امان وصیت عدل و احسان که بحمدالله ساحت این مملکت را شامل است و سیرت حمیده و طینت طیبهٔ این پادشاه نیکو خواه را حاصل، چون مرغان تشنه که جان خود را بآب اندازند و يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ* ۱۱۱ روی به زلال نوال حضرت ذوالجلال او می‌نهند و به عصمت جوار اقبال و ذمت ظلال زینهار

۱- ب و ج ـ را
۲- ب و ج: داشت
۳- ب و ج: اطاعت
۴- اساس: آورد
۵- اساس: نهاد
۶- ج: ماند
۷- ج: برزگران.
۸- ب و ج: + صحاری
۹- ب و ج: دوران
۱۰- ب: +واو.
۱۱- ب و ج: افتاده بودند.

*۱۱۲ او می‌پناهند و درد حرمان و علت احزان خویش را دارو از دارالشفای اشفاق او می‌جویند و خستگی ظاهر و باطن را مرهم از داروخانه اکرام او می‌طلبند.(۱)

اَریٰ کُـلَّ ذي مُـلْکٍ اِلَـیْکَ مَـصیرُهُ   کَاَنَّکَ بَحْرٌ وَ الْمُلُوکَ جَداوِلٌ *۱۱۳

لب ملوك بود هرکجاکه یازی دست   سر صدور بود هرکجاکه داری پای

و پادشاه که از عمر و [بخت (۲) و تاج] تخت برخوردار باد و بر مملکت کامکار، همه را در پناه رحمت (۳) خویش می‌گیرد و جناح مکرمت بر فرق ایشان می‌گستراند و لطف و التفات خاطر اشرف را طبیب علت معلولان (۴) فاقه می‌سازد تا از جسیم اهتمام و عمیم انعام او صحت و انتعاش *۱۱۴ می‌یابند و از صوب عاطفت و فیض عارفت (۵) او سیراب و استقامت احوال میشوند و در خصب نعمت و رخص معاش، آمِنُ السِّرْبِ وَ رابِطُ الْجَأشِ *۱۱۵ روی به اوطان خویش می‌نهند و استصراف عین الکمال *۱۱۶ از آن حضرت جلال می‌کنند.

فَـلَمْ یَـخْلُ مِـنْ نَـصْرٍ لَـهُ مَـنْ لَـهُ یَـدٌ   وَ لَمْ یَـخْلُ مَـنْ شُکْـرٍ لَـهُ مِـنْ لَـهُ فَـمٌ

وَ لَـمْ (۶) یَـخْلُ مِـنْ اَلْـقابِهِ عُـودُ مِـنْبَرٍ   وَ لَمْ یَخْلُ دینارٌ وَ لَمْ یَخْلُ دِرْهَمٌ *۱۱۷

[حقا (۷) و لاشک]، لاجرم بواسطه حفاوت او بر خلق، حال (۸) طراوت دولتش به نظم امور و صلاح جمهور هر روز در تزاید است و کار رونق مملکت به فراخی نعمت و بسیاری رعیّت دمبدم در تصاعد و کافهٔ امم به دعای خیر و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب قلوب به استدامت عمر و استزادت مُلک بسته میان.

دست سرو ار دعای او نکند   الف استقامتش نون باد

ور کمر جز به خدمتش بندد   نیشکر آبش آب افیون باد

ملوک آفاق به مراسلت حضرت او مبتهج و اشراف اطراف به مواصلت درگاه او مفتخر،

۱- ب: + شعر. ج + عربیة
۲- اساس: ندارد
۳- ج: مرحمت
۴- ب و ج: معلولات
۵- ج: عافیت
۶- اساس: جای دو مصراع عوض شده.
۷- اساس: ندارد.
۸- ب: ـ حال

تا به برکات [۱] این اخلاق، صیت جهان نوردش به نیک نامی و اُحدوثه *۱۱۸ جمیل سایرتر از نسیم صباست و شایع‌تر از فروغ ذکاست[۲].

ز بس آوازه عدلش که شایع گشت در عالم   عجب نبود که ملک جم بود با ملک او منضم

و علی الحقیقه مآثر و مفاخر این پادشاه نیکوخواه ولی سیرت و مَلَک سرپرست، بیش از آنست که درصدر بابی یا در دیباچه کتابی شرح توان داد، بل ذکر این مناقب در طول و عرض کَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَ الْاَرْضِ *۱۱۹ بی‌کران است و چون نعیم اهل بهشت بی‌پایان و هر اطناب که در این باب رود، جز به عجز و قصور نکشد و هر اسهاب *۱۲۰ که در افراط [۳] این جناب تقدیم افتد جز به تقصیر و تفریط موسوم نگردد.

یَقُولُ لِسٰانُ الدَّهْرِ مَدْحَکَ دٰائِماً   وَ لٰکِنَّهُ فَوْقَ الَّذي هُوَ قٰائِلٌ *۱۲۱

چه، باری عزّ شانه و عم برهانه، ذات مطهر این پادشاه دین پرور و این شهریار عدل گستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل خصایل گزیده، آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش که از وسخ ذمایم افعال *۱۲۲ و درن قبایح اعمال *۱۲۳ پاک است در وی پوشیده.

ز تائید بر سر نهاده کلاه   ز توفیق در برگرفته قبا
چنین خسروی در ممالک کجاست   جوانمرد صاحب دل و پارسا

صورت [۴] خوب و سیرت نیک و صدق وعد و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و پاکی اندرون [و علو همت [۵]] با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضاء با مکنت:[۶]

از پای تا به سر همه رفق است و همدمی   و زفرق تا قدم همه مردی و مردمی
فَلَیْسَ شَبِیهَهُ لِلدّینِ وٰاقٍ   وَ لَیْسَ نَظِیرَهُ لِلْمُلْکِ حٰامٍ
فَقَدْرُ الْعِلْمِ مِنْهُ فِی ارْتِفٰاعٍ   وَ اَمْرُ الْمُلْکِ مِنْهُ فِی انْتِظٰامٍ

۱- ب و ج: برکت
۲- ب: + لمولفه.
۳- اساس: تفریط
۴- ج: + صورت خوش و خلق خوب.
۵- اساس: ندارد.
۶- ب و ج: + چنانکه گفته‌اند.

وَ نُـــــورُ الْـعَدْلِ مِـــنْهُ فِـــی ازْدِیـــادٍ وَ ثَـغْرُ الْـفَضْلِ مِـنْهُ فِـی ابْـتِسٰامٍ* ۱۲۴
و آنچه او را خَلَّدَاللّٰهُ مُلْکَه از[۱] اقتنای ذخایر مثوبات به ضبط مصالح خلق و اقتناص *۱۲۵ شوارد حسنات به حفظ امانت حق و اعتماد و توکل در کلی امور به فضل و کرم آفریدگار[۲] و توسل [۳] و اتکال عَلیٰ کُلِّ حٰال به عون و لطف ذوالجلال [۴] ملکه شده است، دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را [۵] هزار یک آن دست نداده و صحیفهٔ مفاخر ایشان به شطری *۱۲٦ از آن مآثر موشّح و مزین نگشته:

آنچه او دید از جلال و مرتبت، خاقان ندید و آنچه او کرد از نوال و معدلت، دارا نکرد

و بر صدق این دعوی و صحّت این قضیّت چند گواه عدل هست که کدورت زور*۱۲۷، زوال شهادت آنرا تیره نگرداند و گرد نقص و غبار اعتراض بر دامن[٦] دلایل آن ننشیند.

یٰا صٰادِقَ الْوَعْدِ خُذْ یَـمیناً لَـیْسَ عَـلَیْهِ غُـبٰارُ مَـیْنٍ
اَنْتَ حَـیٰوةٌ لِکُـلِّ نَـفْسٍ وَ اَنْتَ نُورٌ لِکُلِّ عَیْنٍ *۱۲۸

یکی آنکه در عنفوان جوانی و ریعان شباب که مجال وساوس شیطانی فسیح‌تر باشد و میدان هواجس*۱۲۹ جسمانی وسیع‌تر، دست رد بر روی منکرات و مناهی نهاده است و معاصی[۷] و ملاهی را پشت پای زده و تحری رضای الهی را به [۸] تبع هوای پادشاهی تقدیم نموده و تخلق به اخلاق اولیا را بر تأسّی به سیرت ملوک و پادشاهان دنیا ترجیح نهاده.

نکـرده بـهر رضـای خـدای عـز و جـل نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل

تا به برکات این معاملات،[۹] بازار فسق و فجور فتور گرفت و متاع شر و فساد روی به

۱- ج: ـ از
۲- ب و ج: پروردگار
۳- ب و ج: + و استظهار
۴- ج: کردگار
۵- ب و ج: صدهزار یک
٦- ج: ـ دامن
۷- ب: مغارف. ج: معارف.
۸- ب و ج: برتتبع
۹- ب و ج: علامات

نارواجی و کساد (۱) نهاد و امرا و متجنّده *۱۳۰ و رعایا، بر مصداق: اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِمْ *۱۳۱ موافقت اولوالامر واجب شمردند و به صدق رغبت روی به توبت و انابت آوردند و پشت بر محظورات شرع کردند و مثوبات *۱۳۲ آن، ایام دولت را ثبتهاالله ذخیرهٔ بزرگ ثابت (۲) شد و سرّ:(۳) فَتیً لایُحِبُّ الزّادَ اِلّا مِنَ التُّقیٰ *۱۳۳ به ظهور انجامید و زبان وقت از انشاء کاتبْ این دو بیت را ثبت کرد.

شاه عادل چون رعیّت پرور است — دوحهٔ سرسبزِ بختش برور است
از رعیت پرس حال پادشاه — زانکه دین شاه، دین لشکر است

دیگر آنکه استماع کلام ملهوفان را (۴)*۱۳۴ عادت کرده است و با کشف ظلمات متظلمان انس گرفته، مالی خطیر به تهمت مظلمهٔ حقیر ترک دهد (۵) و توفیرات خزینه و طیارات دیوان را *۱۳۵ الا به رخصت شرعی از وجه مرضی بخود روا ندارد، هَنیئاً لِاَهْلِ وِلٰایَتِهِ وَ جُمْهُورِ رَعِیَّتِهِ مِنْ دَنِیٍّ وَ سَنِیٍّ وَ فَقیرٍ وَ غَنِیٍّ اِذٰا قٰامَ فیهِمْ مَنْ یُقَوِّمُ اِعْوِجٰاجَهُمْ وَ یَحْمي (۶) مِنَ الذِّئٰابِ الضّٰارِیَةِ نِعٰاجَهُمْ وَ یُمَیِّزُ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ وَ یَجُودُ عَلَیْهِمْ کَالْغَمٰامِ الصَّیِّبِ وَ یَعْرِفُ الْخَیْرَ وَ الشَّرَّ مَوْقِعَهُ وَ یَقَعُ (۷) کُلَّ شَيْءٍ (۸) مَوْضِعَهُ وَ لٰاغَرْوَ اَنْ یَکُونَ کَذٰلِکَ فَقَدْ وَقَعَ الْقَوْسُ فِي یَدِ بٰاریهٰا وَ عٰادَتِ الْاَنْهٰارُ فِي مَجٰاریهٰا*۱۳۶.

علی الجمله کدام رتبت و مکانت ورای آن (۹) تواند بود که حق جلّ (۱۰) و علا به صنع لطیف، بنده ضعیف را امداد توفیق رفیق گرداند تا به صدق رغبت و صفای نیت، بهر صلاح رعیت کمر جهد (۱۱) و سعی بر میان بندد و رضای مولا بر جمله مَهامّ، اولی شناسد، ساعتی (۱۲) به سفارت همت، طوق نعمت در گردن حاضران کند و زمانی به

۱- ج: کسادی.
۲- ب: ظاهر.
۳- ب و ج: + مصراع.
۴- ب و ج: - را.
۵- ب و ج: کرده.
۶- ب و ج: یحفظ
۷- ب و ج: یضع.
۸- ج: + فی.
۹- ج: - آن.
۱۰- ب و ج: عز
۱۱- ب و ج: سعی و اجتهاد.
۱۲- ج: ساعتی.

دلالت کرم، غایبان را رزق جدید و نعم [عتید[۱]] *۱۳۷ فرستد.

یَهْدِي قَواعِدَهُ اَمامَ هِباتِهِ   كَالشَّمْسِ تَهْدِي النُّورَ قَبْلَ طُلُوعِها*۱۳۸

و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین [۲] و ترتیب اعمال ملک مصروف دارد و خاطر اشرف بر تنویه قدر علماء که تشریف تعریف اَلْعُلَماءُ اُمَناءُ اللّٰهِ عَلیٰ خَلْقِهِ*۱۳۹ یافته‌اند، بگمارد و اهل شرع و فتوی که پا بر آستان اعزاز طراز عُلَماءُ اُمَّتي كَانْبِياءِ بَني اِسْرائيلَ*۱۴۰کشیده‌اند و به وافرتر نصابی مخصوص کرده‌اند و به وفور احسان بی امتنان و شمول انعام بی انفصام ندای وَ آتیٰكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ*۱۴۱ به گوش هوش عالم و عالمیان رساند،

بزرگ پیش خداوند بنده‌ای باشد   که بندگان خدایش کنند آزادی

دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرّات بر عامه خلایق گشاده است و درِ مطالبات ناموجه بر کافه زیردستان بسته و رسمهای محدث از جراید عمال [۳] ولایات حک کرده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی سترده و اطماع مستأکله *۱۴۲ و تصرفات باطله از [۴] موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع گردانیده و دههای معظم و مزارع مغل که سالها در موؤن دیوان بوده، بمجرد اندک شبهتی که در نقل تملک آن نمودند استرداد فرمودند و ذمت اسلاف و اجداد بزرگوار خویش را اَنٰارَ اللّٰهُ بَراهینَهُمْ*۱۴۳ از حمل اوزار آن سبک بارگردانیده [۵] و اصناف آن بر عمارات مدارس و مساجد و مشاهد و معابد و قناطر*۱۴۴ و مصانع و مزار [۶] متبرک و بقاع خیر صرف کرده و از ضیاع خاصه چند موضع هست که به هرکس از ائمه هدی و اهل ورع [۷] و حق داران [۸] این دولتخانه ارزانی داشته و آنچه بر عامّه مقیم و مسافر و کافّه متصوفه از وارد و صادر و بادی و حاضر بذل می‌کند و به رسم صَدَقَةُ السِّر*۱۴۵ روز به

۱- اساس: ندارد.
۲- ج: + شریعت
۳- ب و ج: اعمال.
۴- ب: بر
۵- ب: گردانید.
۶- ج: مزارک.
۷- ج: + و تقوی
۸- ج: و حق و دین‌داران.

روز، ماه به ماه به علما و صلحا و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حملهٔ قرآن و خداوندان فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری [۱] می‌رسد، چون ظلال جلال او بی پایان است و چون خصایل [۲] کمال او فراوان.

این شاه را هر آنچه ز اقبال دست داد　　کس را نداد دست ز شاهان روزگار

خرابی ولایت را بی آنکه به مال دیوان تعرض رساند، آبادان گرداند و زیانی که رعیت را افتد، به احسان [۳] بی امتنان تلافی کند و چنانکه رسول عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ طبیب امراض نفوس بود، فرمود [۴] که تا به حکمت، تبدیل طباع ممکن گردد، محتاج تهدید به ضرب و تخویف *۱۴٦ به تیغ نباشد؛ کَقَوِلِهِ تَعالیٰ: وَجٰادِلْهُمْ بِالَّتِي هِیَ اَحْسَنُ*۱۴۷. در هر حال تا مجال عفو و اغماض یابد، در تنفیذ موبقات خشم، عنان نفس اماره فرو نگذارد و در مراقبت جانب حق به ملائمه خلق و گفتگوی سپاه و لشکر بی‌التفاتی ننماید و رضای الهی را به سبب ناموس پادشاهی از دست ندهد و در اوایل حال، نظر مبارک بر عواقب کار اندازد و در مبادی فکرت، حساب خاتمت بر دارد.

عَلیمٌ بِاَعْقٰابِ الْاُمُورِ کَاَنَّهُ　　بِمُخْتَلَسٰاتِ[۵] الظَّنِّ وَ الْغَیْبِ قٰادِرٌ*۱۴۸

لاجرم دلها بر مهر و محبت او منطبق‌اند و زبانها به ثناء مَحْمِدَتِ او منطلق[٦]*۱۴۹، و خاص و عام در گلستان عدل او بلبل‌وار نوای دعای خیر می‌سرایند و پیر و جوان در دبستان انصاف او، سوسن آسا این ابیات که از منشآت کاتب است؛ تکرار [۷] می‌کنند، لمولفه:[۸]

عدل، برهان اتابک نصرةالدین احمداست　　عقل، میزان اتابک نصرةالدین احمد است

ملک هفت اقلیم پیمودند مسّاحان [۹] عقل　　صحن میدان اتابک نصرةالدین احمد است

۱- ب: ظن می‌برند.
۲- ج: ـ چون.
۳- ب وج: ـ به احسان.
۴- ب و ج: فرموده.
۵- ج: مختلبات.
٦- ب و ج: منطق.
۷- ب: تحریر. ج: تکریر.
۸- ج: ـ لمؤلفه.
۹- ب: سیاحان.

رُمح زرین شهاب و مهرهٔ سیمین ماه   گوی چوگان اتابک نصرةالدین احمد است
از تنور گرم گردون چون برآید قرص خور   ریزهٔ خوان اتابک نصرةالدین احمداست
ماه نوچون حلقه در گوش فلک دانی که چیست   نعل یکران اتابک نصرةالدین احمد است
[آن [۱] جراحت چیست هر شب کز فلک خون می‌چکد   زخم پیکان اتابک نصرةالدین احمد است]
با خرد گفتم که فهرست کتاب عدل چیست   گفت عنوان اتابک نصرةالدین احمد است
گفتم این طغرای دولت چیست بر منشور ملک   گفت فرمان اتابک نصرةالدین احمد است
[گفتم [۲] این باران رحمت چیست بر آفاق، گفت   فیض احسان اتابک نصرةالدین احمد است]
گفتم این قصر مشید *۱۵۰ برتر از افلاک چیست   گفت ایوان اتابک نصرةالدین احمد است
آیت تمکین و تعظیم ونوال معدلت   جمله در شان اتابک نصرةالدین احمد است

و این معانی که تقریر و تحریر از ضبط و شرح آن [۳] قاصر است، از سر یقین صادق دامن‌گیر هیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق، لاسیما به اوقات غیظ و غضب، جز به قوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحبقران [۴] *۱۵۱ ظاهر نگردد. زهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف [۵] و دلداری و شمول رأفت و مرحمت و سبوغ [۶] احسان و مکرمت:

هٰذِی الْمَکٰارِمُ لٰاقَعْبٰانِ مِنْ لَبَنٍ   شَیْبٰا بِمٰاءٍ فَصٰارا بَعْدُ اَبْوٰالاً
هٰذِی الْمَآثِرَ لٰاثَوْبٰانِ مِنْ یَمَنٍ   خیطا قَمیصاً فَعٰادٰا بَعْدُ اَسْمٰالاً *۱۵۲

حق سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالیٰ سایه معدلت این پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت [۷] و شهریار گردون حشمت و میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر کافّهٔ خلایق [۸] مبسوط [۹] و گسترده دارد و آفتاب سلطنت او رااز وصمت کسوف صروف و معرّت *۱۵۳

۱- اساس: ندارد.
۲- اساس: ندارد.
۳- ج: + عاجز.
۴- اساس: صاحب فرمان.
۵- ج: رحمت
۶- ج: شیوع
۷- ج: فطرت.
۸- ب و ج: خلق
۹- ب و ج: + مظل

زوال و انتقال [۱] ایمن [۲] و مصون گرداند. [بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الاَمْجادِ[۳]].

[همینش [۴] بس از کردگار مجید — که توفیق خیرش بود بر مزید]
دل و کشورش جمع و معمور باد — ز ملکش پراکندگی دور باد
غم از گردش روزگارش مباد — و زاندیشه بر [۵] دل غبارش مباد
درونش به تأیید حق شادباد — دل و دین و اقلیمش آباد باد

[در [۶] ذکر شروع در تالیف]

اما بعد، از مدتی مدید و عهدی بعید، باز *۱۵۴ دل را آرزوی [۷] آن دامنگیر بود که اگر سپهر بد مهر فرصت رخصت دهد و ایام بی‌فرجام [۸] از سرمضایقت برخیزد، گردون دون در تیسر اسباب، طریق مسامحت سپرد، کتابی تالیف کرده شود، مشتمل [۹] بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سالفه و کیفیت [۱۰] زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم *۱۵۵، چنانکه پسندیدهٔ نظر ارباب فضل و محبوب طبع خداوندان عقل [۱۱] آید.

بِلَفْظٍ كَقَطْرِ الْمُزْنِ فِي اَرْضٍ مُجْدِبٍ — وَ نَظْمٍ كَدَمْعِ الْوَجْدِ فِي عَيْنِ مَنْ يَصْبُو*۱۵۶
بود همچون خرد مقبول دلها — شود در حسن منظور نظرها
بسان قطره باران که در باغ — کند پیدا ثمرها بر شجرها
ز الفاظ و عبارات بدیعش — کند در خاطر دانا اثرها

خود دور سپهر [۱۲] و گردش گردون بی مهر به مقتضای عادت خویش که هر دم

۱- ج: + این مکان.
۲- ب ج: محفوظ.
۳- اساس: ندارد.
۴- اساس: ندارد.
۵- ب: در
۶- اساس: ندارد.
۷- ج: آن آرزو.
۸- ج: بدفرجام
۹- ب: ـ مشتمل
۱۰- ب: ـ کیفیت
۱۱- ب و ج: + و رای ستوده.
۱۲- ج: دور و گردش سپهر بی مهر.

بوقلمون‌وار به رنگی برآید [۱] و هر ساعت چون مرد خیال باز، نقشی دیگر نماید و از سر بی رحمی، خاک در مورد مراد*۱۵۷ پاشد و چراغ سلوت دوستان به باد حدثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند. نَظَرْتُ فِی الدَّهْرِ وَ فِی شَأنِهِ وَ وَصْلِهِ حیناً وَ فِی ضِدِّهِ، فَبُؤسُهُ تابِعُ نَعْمائِهِ کَالشَّوْکِ لایَنْفَکُّ عَنْ وَرْدِهِ وَ ضَرُّهُ اَکْثَرُ مِنْ نَفْعِهِ وَ نَحْسُهُ اَکْبَرُ مِنْ سَعْدِهِ*۱۵۸

در حدوث وقایع و وقوع حوادث دستبردها نمود[۲] و آنچه ممکن بود از ترادف بلیات و تصادم [۳] رزیّات *۱۵۹ به جای آورد؛ ناچار نطاق وقت از اعتناق فرصت تنگ آمد و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب تاخیر و حجاب تقصیر بماند.

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ یَقْدِرْ لَهُ ما یُریدُهُ   تَحَمَّلَ ما یُقْضیٰ لَهُ، شاءَ اَمْ اَبیٰ*۱۶۰

گر از زمانه شکایت کنی روا باشد   ور از ستاره تظلم بری سزا باشد [۴]

از آن قبیل که سیر و مدار این اقلیم   طلایه غم و پیرایه بلا باشد

و لیکن این دو چه دانند کرد [۵] از بد و نیک   چو کارها همه در قبضه قضا باشد

هر آن قضا که خدای جهان کند تقدیر   زما صبور نبودن در آن خطا باشد

ز قدرت ملکوتش یکی نشان این است   که کارها به خلاف مراد ما باشد

مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ هٰذِهِ الْجَهاتِ *۱۶۱، با آنکه عوارض زمان و اختلاف دوران مرا در طی و نشر ناپروا می‌داشت گاه‌گاه نواهض نهمت، علاقه‌وار در دامن جان می‌آویخت و متقاضیان فکرت سرانگشت تنبیه بر پهلوی ارادت می‌زدند و ساعتی که خُلْسَةً مِنَ الزَّمانِ وَ فُرْصَةً مِنَ الْحَدَثانِ*۱۶۲ زمانه شوخ چشم را در شِکَرْ خواب ذهول *۱۶۳ یافتمی و حجرهٔ دل از آمد [۶] شد اندیشه متوالی خالی شد[۷]، طبع عقیم را به الحاح و اقتراح در کار آوردمی و هر لفظ و معنی که قریحهٔ خاطر به تلفیق و ضبط و ترکیب آن مسامحت

۱- ج: درآید.
۲- ب و ج: نموده.
۳- ج: تصادف.
۴- اساس: ابیات را در حاشیه افزوده است.
۵- ج: ـ کرد.
۶- ج: ـ آمد شد.
۷- ب: شدی، ج: دیدمی.

نمودی[۱] بر بیاض کاغذ پاره‌ها سواد می‌کرد[۲]، تا اکنون که خسرو گردون پناه، شاه کیوان درگاه، شهریار انجم سپاه، تاج ملوک کیان، سرور ممالک ایران، محیی خیرات، ماحی بدعات جهان معالی و معانی، ممهد قواعد شرعی و دیوانی، خاقان عجم، اتابک اعظم، نُصْرَةُالدُّنْیا وَ الدّین، مُعِزُّ الاِسْلامِ وَ الْمُسْلِمین، قُرَّةُ عُیُونِ السَّلاطین.*۱۶۴ عَضُدُ الْخَواقین، احمد شاه، ضاعَفَ اللّهُ جَلالَهُ وَ مَدَّ عَلَی الْخافِقَیْنِ ظِلالَهُ.*۱۶۵، تشریف کتابی که به حقیقت فهرست امانی[۳] و سردفتر شادمانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادات و صبح نورافزای روز معضلات و مصباح ظلمت‌زدای شب مشکلات، ارزانی فرمود؛ منطوی بر صنوف عوارف و محتوی به فنون عواطف، چون نفس مسیح، روح‌افزای و چون دم نسیم، طرب‌انگیز و چون وصال یار راحت رسان.

عبارتی که نباشد ز نکته هاش بدیع　　بدیع *۱٦٦ اگر عرق شرم بر جبین آرد
خطی چنانکه اگر ابن مقله *۱٦۷ زنده شود　　تراشه قلم[۴] او به مقله *۱٦۸ بردارد

آن داعیه مجدد شد و آن مهم از بند امتناع بیرون آمد و حجاب تردد از پیش رویت برخاست[۵] و از جدّ بلیغ باعثی[٦] شفیق بر اتمام آن گماشته شد و چون گل این[۷] بوستان نقاب غنچه[۸] مسوده برگشاد، زبان وقت و لسان حال، آن را کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و شوق[۹] غالب است و اعتماد راجح که چون دیباچهٔ آن به ذکر مناقب شاهانه مطرز گشت و فهرست کتاب از فرّ القاب همایون، زیب نو و زینتی[۱۰] تازه یافت، تار و پود این دواج در بازار قبول رواج یابد و رخسار این ابکار از خدشهٔ انکار صافی ماند و طراوت وحدّتش به اختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین *۱٦۹

۱- ج: نمودمی.
۲- ج: می‌کردمی
۳- ج: + بود.
۴- ج: قلمش را.
۵- ب، برخواست.
٦- ب و ج: باعث
۷- ب و ج: این گل.
۸- اساس: از «غنچه» تا «دیباچه» خوانده نمی‌شود.
۹- ج: + وثوق
۱۰- ب و ج: زینت.

باطل نگردد و مولف را اَلْعَبْدُ الْفَقیرُ الرّاجی فَضْلَ اللّٰهِ، فَضْلُ اللّٰهِ خَتَمَ اللّٰه[۱] لَهُ بِالْحُسْنیٰ، دعای خیر و نام باقی بر روی روزگار یادگار ماند [اِنَّهُ یَسْمَعُ وَ یُجیبُ[۲]]* ۱۷۰

بهین وارثی مرد را یادگار — سخن باشد این یک سخن[۳] یاد دار
سخن چیست؟ فرزند جان و خرد[۴] — چه چیز است مانند جان و خرد؟
سخن دلگشای و سخن جان فزاست — سخن راه دان و سخن رهنماست
سخن را چه دانند هر بوالهوس — سخندان شناسد سخن را و بس
جهان از سخن یافت نام و نشان — سخن گر نبودی، نبودی جهان
کسی کو نگشت از سخن بهره‌مند — مدانش به نزد خرد ارجمند
مرا گر جهان آفرین زر نداد — سرای و در و کاخ و منظر نداد
سپاس فراوان که بگشاد در — به روی من از گنجهای هنر
سخن داد تا پرورم جان ازو — نهم گنجهای فراوان ازو
رسانم زرفعت به پروین سخن — بماند زمن یادگار این سخن

وَ اَنَا اَرْجُو مِنَ اللّٰهِ تَعالیٰ اَنْ لایُطالِعَها اَلّاَلْمُبَرَّوْنَ مِن اَدْناسِ خَیالاتِ الْخُلْدِ وَ لایَمَسَّها اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ عَنْ اَنْجاسِ وَ ساوِسِ الْحَسَدِ وَ اللّٰهُ یَمُنُّ عَلَیْنا بِتَصْدیقِ[۵] الظَّنِّ وَ تَحْقیقِ الْاَمَلِ وَ ثَبِّتْ[۶] اَقْدامَنا فی مَصارِعِ الْقَوْلِ وَ الْعَمَلِ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَی النَّبِیِ الْمُرْسَلِ وَ الرَّسُولِ الْمُکَرَّمِ الْمُبَجَّلِ وَ عَلیٰ آلِهِ الْاَطْهارِ وَ صَحْبِهِ الْاَخْیارِ وَ سَلَّمَ تَسْلیماً کَثیراً دائِماً جَسیماً.* ۱۷۱.

۱- ج: ـ له.
۲- اساس: ندارد.
۳- ب ج: نکته را.
۴- ج: مصراع «سخن چیست...». ندارد.
۵- ج: تحقیق الظن و بتصدیق الامل.
۶- ب و ج: یثبت.

ذکر پادشاهی کیومرث [۱] که مقدم [۲] ملوک [۳] عجم است

مورّخ که تاریخ عالم نهاد ز گفتار موبد چنین کرد یاد
که تا کرد بنیاد گیتی خدای ز شاهان با فرّ و فرهنگ و رای
نخستین خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان، کیومرث بود
چو زینت گرفت از رُخش تخت و تاج[۴] بینداخت از مرد دهقان خراج
به داد و دهش خلق را وعده کرد جهان را به نام نکو زنده کرد[۵]
ازوگشت پیدا سخن گستری رعیت نوازی و دین پروری
نه آن کرد با مردم [۶] از مردمی که آید در اندیشه آدمی
به آزردن کس نیاورد رای برون از خط عدل، ننهاد پای
به بازارگانان رها کرد باج نجست از مقیمان شهری خراج
ز دیوان دهقان قلم برگرفت ز بیچارگان هم الم برگرفت

کار آزمایان گردش روزگار و مشکل گشایان قصص و اخبار، چنین اِخبار می‌کنند که شاه کیومرث از اَسباط * ۱ مهیائیل بود و امام حجةالاسلام محمدالغزالی نَوَّرَاللّٰهُ مَرْقَدَهُ در کتاب نصیحةالملوک ذکر می‌کند[۷] که برادر شیث بود و جمعی گویند از اولاد نوح

۱- ب: ـ که
۲- ج: نخستین
۳- ج: پادشاهان
۴- ج: چو زد تکیه بر تخت و بنهاد تاج
۵- اساس: در حاشیه «زنده کرد».
۶- ب: بامرد آن مردمی
۷- ب و ج: کرده

است علیه السلام. (۱) و در زعم طایفهٔ از مغان و آتش پرستان کیومرث آدم است*۲. علی الجمله به اجماع همه تواریخ، نخستینِ(۲) شاهان جهان بود و معنی کیومرث به لغت سریانی، حی ناطق است یعنی زنده گویا. و بحقیقت (۳) اسم او (۴) با مسمی مطابق است و یکی از افاضل ذات و خصایص صفات او آن است که چون رقاب گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان *۳ و طوق عبودیت و فرمان آورد و سایهٔ انعام و کرم بر خاص و عام افکند و جناح عدل و احسان بر پیر و جوان بگسترد و در کشف ظلمات ظلم از متظلمان و قضای حوایج محتاجان چندان مبالغت نمود و بساط باس و هیبت به وجهی بسط کرد که در ایام دولت او به دلالت عدالت (۵)، مقناطیس از سر تعرضِ جذبِ آهن، برخاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه داشت. اَضْحیٰ بِهِ الدّینُ مُفْتَرّاً مَباسِمُهُ وَ الْمُلْکُ بَعْدَ شَتٰاتِ الشَّمْلِ مُنْتَظِماً*۴.لمصنفه(۶)

به روزگار وی آن انتظام یافت جهان — که از حمایت جو بی‌نیاز شد کافور
در آن دیار که افکند عدل او سایه — به قدر ذره بود آفتاب ظهور(۷)

و او با وجود بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ امر مشعوف بود به سیاحت کردن و منازل بریدن و مراحل در تحت قدم آوردن (۸) و تنها گرد کوه و دشت گشتن و بر جزایر و سواحل گذشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح احوال رعیّت بپرداختی در شعابِ *۵ مهاوی مهیب و شعاف شوامخ جبال *۶ عظیم، مأوا ساختی و ذلّ غربت و هوان کربت*۷ را بر عزّ سریر سلطنت و متکای چار(۹) بالش دولت رجحان نهادی و بر

۱- ب و ج: ـ علیه السلام.
۲- ب و ج: کیومرث نخستین پادشاهی بود از پادشاهان جهان.
۳- ب و ج: حقیقت. ۴- ب و ج: ـ او
۵- اساس: «دلالت عدالت» را در حاشیه افزوده است.
۶- ب و ج: ـ لمصنفه. ۷- ب و ج: وقت ظهور
۸- اساس: «منازل بریدن و مراحل در تحت قدم آوردن» در حاشیه آورده.
۹- ب و ج: چهار بالش.

لوح ضمیر و صحیفه فکرت این ابیات اثبات کردی:

وَ قٰائِلٌ لِي: لٰاتَنْفَکُّ (۱) عَـنْ سَـفَرٍ   وَ سٰائِرُ الْـقَوْمِ فـي اَوْطٰـانِهِمْ لَـبِثُوا
فَـقُلْتُ ذُوالْـهِمَّةِ السَّـمٰاءِ دَيْـدَنُهُ   هٰذٰا وَ ذُوالْعَجْزِ مَثْوٰاهُ لَهُ جَدَثٌ *۸

لمصنفه (۲):

به سختی شود پخته مرد سفر   به آتش مصفا شود سیم و زر

و او را پسری بود دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه، نامش سیامک:

گه بزم بـخشنده بـودی چـو ابـر   گـه رزم درنـده هـمچون هـژبر
درو جـمع مـردی و مـردانگـی   دلیری و هم رای و فرزانگـی (۳)

از مبدء بلوغ که اقران او را هوای جمع حطام و هوس جذب منافع دامنگیر آید [و میل طبایع به لذات نفسانی و شهوات جسمانی بیشتر باشد(۴)] گَرد مزخرفات *۹ دنیای دنی بر دامن همت او ننشسته و از اوایل عهد صبی و اوان ریعان عمر که داعی طلب لذّات و متقاضی حصول شهوات تواند بود، ذیل عصمتش به قاذورات ناشایست آلوده نگشته.

لَهُ حُکْمُ مَأْثُـورَةٍ حـينَ تَـلْتَقِي(۵)   اَثٰـارَ بِـهٰا عِـنْدَ الْـمُلُوکِ الْـمَجٰامِعُ
حَميدُ السَّجٰايٰا کُـلَّمٰا آزْ دٰادَ رَفْـعَةً   تَوٰاضَعَ حَتىٰ قـيلَ مٰـاذَاالتَّـوٰاضُـعُ
لَـــهُ هِـــمَّةٌ تَـعْلُو عَـلىٰ کُـلِّ هَـمَّةٍ   کَمٰا قَدْ عَلا فَوْقَ النُّجُومِ الدَّرٰارِيٰا(٦)
وَصٰانَ عَنِ الْفَحْشٰاءِ نَـفْسَ کَـريمَةٍ   اَبَتْ هِمَّةٌ تُعْلىٰ عَلَيْهَاالْـمَعٰالِيٰا* ۱۰

و پدر هم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش حل و عقد امور و رتق و فتق امور جمهور (۷) برای آب امضای و آتش مضای او حوالت کرد و خواست که خود (۸)از

۱- اساس: ینفک   ۲- ب و ج: ـ لمصنفه.
۳- اساس: این دو بیت را در حاشیه آورده است.
۴- اساس: ندارد.   ۵- ب و ج: یلتقی
٦- اساس: این دو بیت را با خط درشت در حاشیه افزوده است.
۷- ب و ج: مصالح جمهور.   ۸- ب و ج: خود را.

میانه کرانه گیرد و باقی عمر به گوشه [۱]و به توشه‌ای قناعت کند؛ پس بعد از استشارت و استخارت [انجاد اجناد *۱۱ و امجاد خدم و اشراف قبایل و قوا و حشم را جمع کرد[۲]] و گفت [بدانیدکه [۳]] سیامک فرزند خلف و سلاله صدق و ولیعهد و قائم مقام من است [قول من با قول او مطابق و فعل او با فعل من موافق است، آنچه او کرد من کردم و آنچه او گفت من گفتم.[۴]]

دین او دین من و ایمانش ایمان من است	حکم او حکم من و فرمانش فرمان من است

بارها تجربه و امتحان کرده‌ام و مکرر به ممارست و آزمایش دانسته که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج طرایف و تلاد،*۱۲ رای رزین و عزم [۵] متین دارد و در جوانی چون پیران کاردان، مزاج نرم و درشت دیده است و مذاق سرد و گرم چشیده و لمصنفهٔ[۶]:

دلیر و سخن گوی و شیرین زبان است	خردمند و فرزانه و کاردان است
به دانش بزرگ است اگر چند خرد است	به تدبیر پیر است اگرچه جوان است
لَـهُ بَطْشُ قاسٍ تَحْتَهُ قَلْبُ راحِمٍ	وَ مَنْعُ بَخيلٍ بَعْدَهُ بَذْلُ [۷] مُفْضِلٍ*۱۳.

پس سیامک به موجب اشارت پدر با عروس مملکت به حکم وفور کفایت و حصول کفالت [۸] و صداق صدق استحقاق و شهادت قاضی قضا و وکالت خَيْرُ ناصِرٍ وَ وَكيلٍ *۱۴، عقد نکاح بست و روزی چند بر منصهٔ ملک و شهریاری و حجله گاه سلطنت و کامکاری، رسوم دامادی به اقامت رسانید و در امور ولایت‌داری و رسوم رعیت‌نوازی چنانکه از حسن ذات و لطف صفات و کمال دانش و فرط فرزانگی پدر تعلیم یافته بود و تلقین گرفته، آثار بأس و نجدت و مخایل دانش و حصافت *۱۵ ظاهر گردانید و در افاضت احسان و اذاعت انعام *۱۶ و اشاعت اکرام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل

۱- ب و ج: + نشیند.
۲- اساس: ندارد.
۳- اساس: ندارد.
۴- اساس: ندارد.
۵- اساس: حزم.
۶- ج: ـ لمصنفه.
۷- ج: نفع.
۸- ب: کفایت.

مراضی خواطر [۱] به وجهی اقبال نمود [۲] که زبان اهل زمان به شکر آن موهبت [۳]، شکر بار و رقاب ارباب قلوب به طوق نعم او گران‌بار شد.

فَإِذاْ نَظَرْتَ إِلَى آنْهِلالِ يَمِينِهِ   يَوْمَ النَّوالِ رَأَيْتَ فَيْضَ غَمامٍ [۴]
وَ لَوْ اَنَّ لِلْبَحْرِالْخِضَمِّ سَماحَةً   لَصارَ مَقِيلَ الْعَيْرِ وَ الْآرامِ*۱۷

و او نیز با آنکه شوکت سپاه و رفعت درگاه داشت و به حزم متین و مجد مبین و کفایت کارهای خطیر اشتهار یافته بود، در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت، [۵] رجوع به اصابت رای وزرای کاردان رزین و متانت عقول دستوران دوربین کردی و سنت پدر که [۶] «مَنْ اَشْبَهَ اَباْهُ فَما ظَلَمَ»*۱۸ در انتهاج مناهج غربت و عزلت نگاه داشتی و روزهای شید و شبهای تاریک در کهف کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف و بیشه‌های غُلب که آنجا مجال گذار وحش و پرواز طیر نبودی، منزوی شدی و به نوک خامه فکرت و انبو به قلم خیال *۱۹ معانی این چند بیت که از نتایج فیض مولف است بر سفینه سینه و صحیفه دل نگاشتی، لمصنفه: [۷]

اگر به شعبده در بحر می‌نهی بنیاد   وگر به هندسه بر چرخ می‌کشی اشکال
نه بخت ماند و دولت، نه تخت ماند و تاج [۸]   نه گنج ماند و لشکر، نه اهل ماند و آل [۹]
کجاست ملک سلیمان، کجاست خاتم جم   کجاست سام نریمان، کجاست رستم زال؟
مَرَرْتُ فِي فَلَواْتٍ عَلىٰ مَناْزِلِهِمْ   وَ ما وَجَدْتُ بِغَيْرِالرُّسُومِ وَالْاَطْلاٰلِ*۲۰
غلام همت مردان صادق القولم   که داده‌اند به مردی طلاق این زن زال
هزار نفس مطهر ز تهمت اشباه   هزار عقل مجرد ز وصمت امثال

۱- ب و ج: قلوب.
۲- ج: کرد.
۳- ج: مواهبت
۴- ج: الغمام
۵- ج: + واو.
۶- ب و ج: ـکه.
۷- ب و ج: ـ لمصنفه.
۸- ب و ج: نه بخت ماند و نه دولت و نه تخت و نه تاج
۹- ب و ج: نه گنج ماند و نه لشکر و نه اهل و نه آل.

فـدای مـعتکفان جـناب حـضرت قـدس نـــثار صـــدرنشینان بـــارگاه جــلال
بیان رفعت ایشان گـرت حـقیقت نـیست بـخوان لَهُمْ دَرَجٰاتٌ*۲۱ ز سـورهٔ انـفال
اگـر مـراد تـو از هُـمُ الرِّجٰـال ایشـانند زدن نه شیوه مردی است لاف نَحْنُ رِجٰالٌ
[وَجَـدْتُ نِسْـبَةَ فَـضْلِ الْـمُحَقِّقِينَ بِکُـمْ کَنِسْبَةِ الْعُلَمٰاءِ الْکِبٰارِ بِـالْجُهّٰالِ[1]]*۲۲

شبی در کنج غاری از بضاعت وقت، نموداری [2] بر طبق اخلاص نهاده بود [3] و زبان [4] به ذکر و مناجات گشاده و خاک سجده‌گاه به آب دیده آغشته و می‌گفت:

جــــهان آفـرینا تــو دانــی و بس کـــه نــاید بــه نـیکی مـرا دسـترس
هـــمه رایت مـــردی افـراشـتم هـــمی[5] دانــه مـردمی کـاشتم
جـهان بـا هـمه زیـنت و زیب و فـر چو خار است و خاشاکم انـدر نـظر
نخواهم نه بخت و نه تخت و نه گاه نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه
چـــه آسـایش است انـدرین زنـدگی مـــراجـمع کـــن زیـــن پـراکـندگی

ساعتی گفتی: الهی! الهی! تو دانی که ملتمس این بی‌کس چیست؛ مرا ازین مسکن مجازی و مأمن عاریتی که زندانخانه دیو و مغیلان زار غول است:

خَبَتْ نٰـارُ نَـفْسي بِآشْـتِغٰالِ مَـفٰارِقي وَ اَظْــلَمَ عَــيْشي اِذْ اَضٰــاءَ شِـهٰابُهٰا
وَ مٰــا هِــيَ اِلّٰــا جـيفَةٌ مُسْـتَحيلَةٌ عَلَيْهٰا کِلٰابٌ هَمُّهُنَّ اَجْتِذٰابُهٰا[6]*۲۳

به نزهتگاه حقیقی و جنت سرای معنوی که موصوف به صفت فيهٰا مٰا تَشْتَهيهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْيُنُ وَ اَنْتُمْ فيهٰا خٰالِدُونَ*۲۴ راه نمایی [و زمانی از سر نیاز این راز را عرضه داشتی]

يٰـا خٰــالِقَ الْـبَرِيَّةِ يٰــا وٰاهِبَ الْـعَطٰا يٰا رٰازِقَ الْخَلٰايِقِ يٰا مُـنْجِيَ الْـوَرىٰ*۲۵
باران رحمت و کـرمت مٰـاحِيَ الذُّنُـوبْ دریـــای رافت و نِـــعَمَتْ وٰاسِـعُ الْـعَطٰا

۱- اساس: ندارد.
۲- ب و ج: نمونه بر طبق.
۳- ب و ج: ـ بود.
۴- ب و ج: سردرج دهان به جواهر اذکار و دعوات و رفع حاجات و وظایف مناجات گشاده.
۵- ب ج: همه
۶- ب: کلاب النهم لا اجتذبا.

کس در خور ثنا و سزاوار حمد نیست | حمد و ثنا توراست لَکَ الْحَمْدِ وِالثَّنٰا
کس را بقای سرمد و ملک دوام نیست | ملک و بقا توراست لَکَ الْمُلْکِ وَ اْلبَقٰا
امر تو بی تغیر و حکم تو بی شریک | ملک تو بی زوال و بقای تو بی فنا
گر موت را دلیل تویی بهتر از حیات | ور درد را طبیب تویی خوشتر از دوا
ردّی که از رضای تو خیزد به از قبول | فقری که اختیار تو باشد به از غنا
گر دل خلاف امر تو جوید فَقَدْ هَلَکْ | ور جان مطیع امر تو باشد فَقَدْ نَجیٰ
در حلقه ارادت خاصان درگهت | ممنون منّت فقرا گشته، اغنیا
بر آستان خدمت مردان حضرتت | محتاج خاطر ضعفا گشته اقویا
زان برتری که عقل به وصف تو دم زند | ما از کجا و نعت جلال تو از کجا][۱]

و این یک جوهر علوی را که بر سر دو راه عالم کون و فساد و پای بند موالید سه گانه *۲۶ است و در چهار میخ دیوار [عناصر[۲]] *۲۷ و ارکان، با نفس و هوا همخانه و در پنجهٔ پنج حس گرفتار و از کشاکش شش جهت زیر بار، از شرفات هفت فلک بگذران و به غرفات هشت بهشت برسان*۲۸.

برسان بدان مقامم که نشان[۳] تو بیابم | غلطم نشان که یابد ز نشان بی نشانی[۴]
به طفیل طاعت تو دل خویش زنده دارم | چونباشد این سعادت نه من و نه زندگانی
ز قبول حضرت خود نظری بر این دل افکن | دل غم رسیده‌ام را برسان به شادمانی
تو رسانده ز اول به سعادت وجودم | چو نفس به آخر آید به سعادتم[۵] رسانی

گویی در آن [حال[۶]] آن رفیع جناب را بر[۷] مقتضی: قَدْ سَمَعَ اللّٰهُ دَعْوَتیِ وَ اَجٰابَ۲۹، حجاب بشریت مرتفع شد و[۸] تیر دعای سیامک که از کمال اخلاص گشاد یافته بود بر هدف اجابت آمد.

۱- اساس ندارد.
۲- اساس: ندارد.
۳- اساس: مقام تو
۴- اساس: مصراع دوم را در حاشیه آورده است.
۵- ب و ج: شهادتم
۶- اساس: ندارد
۷- ج: ـ بر
۸- ب و ج: ـ واو

چه حاجت است به آمین جبرئیل امین　　دعا همی کند و مستجاب می‌گردد

و جوقی از کفرهٔ شیاطین و فوجی از زُمرهٔ عفاریت *۳۰ مرتقب [۱] و منتهز فرصت بودند؛ ناگاه یک دو تن از آن سه چهار دیو خونخوار، سوی آن شاه جهاندار شتافتند [۲] و سبک پنج [۳]شش سنگ گران [۴] بر سر شهریار هفت اقلیم زدند تا طاووس روح و سیمرغ جانش [۵] بر بالای قصر هشت بهشت و کنگره کبریای [۶] نه آسمان در سلک آن ده مرد که به عشره مبشره موصوف اند؛ منتظم شد. لمصنفه[۷]:

در آن غار تاریک چون قعر چاه　　خدیو مهین کشته شد بی‌گناه

نه کس را بدان جایگه راه بود　　نه از حال او لشکر آگاه بود

چو یک هفته بگذشت شهزاده باز　　نیامد به رامشگه عزّ و ناز

زن ومرد در جست و جوی آمدند　　از این حال درگفت وگوی آمدند

وکیومرث [۸] نیک تنگدل [۹] شد [۱۰] و ضُجرت و فکرت بر خاطر و درون او استیلا یافت و سینه را به سِهامِ افکار، *۳۱ افگار دید و بفرمود تا خیل و سپاه جهت استخبار حال [۱۱] شاهزاده به جوانب جنوب و شمال روانه شوند و قصاد چالاک و پیکان چابک از یمین و یسار بشتابند، باشدکه [۱۲] از وی خبری یا نشانی یابند. لمصنفه[۱۳]:

دویدند بسیار از پیش و پس　　نداد از سیامک نشان هیچکس

و شاه در مفارقت جگرگوشه که قرّهٔ عین و قوت بصر و سلوت روح *۳۲ و عمدهٔ فتوح و نصاب زندگانی و سرمایه شادمانی بود که اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ ثَمَرَةٌ وَ ثَمَرَةُ الْفُؤادِ الْوَلَدُ*۳۳،

۱- ج: + وقت.
۲- ب و ج: بشتافتند.
۳- ب وج: پنج و شش
۴- ب و ج: +از هرکنار.
۵- ب و ج: روانش.
۶- ب و ج: برج.
۷- ب و ج: ـ لمصنفه.
۸- ب و ج: + از این غیبت.
۹- ب: شده.
۱۰- ب ج: + قوی ضعیف حال‌گشت.
۱۱- ج: ـ حال
۱۲- ج: بلکه.
۱۳- ب و ج: ـ لمصنفه.

دل را تنور آتش محن دید و دیده را موج خیز طوفان اَسَف، (۱) سراسیمه، گِرد مَفازات و مغارات می‌گشت [و به عجز و سوگواری، جزع و زاری می‌کرد(۲)] و امداد (۳) سرشک حسرت کَتَواتُرِ الدَّرِّ مِنَ الْضَرْعِ [وَ تَعَاقُبِ الْاَمْطَارِ عَلَىَ الزَّرْعِ(۴)] *۳۴ بر چهره روان کرده و مژه در چشم ازگریه خار شده. و موی از غصّه بر تن سوفار تیر گشته، می‌گفت (۵):

مٰـــا حٰـالُ مَـنْ کٰـانَ لَـهُ وٰاحِـدٌ غُـــیِّبَ عَـنْهُ ذٰلِکَ الْـوٰاحِـدُ؟ *۳۵

آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از جنون بگریستی
کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی تا بر اهل دانش و اهل فطن بگریستی
کاشکی آدم به رجعت در جهان بازآمدی (۶) تا به مرگ این خلف، بر (۷) مرد و زن بگریستی

مردمِ چشمِ از فیضان دموع هاطلات، سواقی جاریات آمد و انسانِ عین، از سیلان سواکب عبرات، *۳۶ جواری ساقیات:

یٰـا سٰـاقِیَ الْـهَمِّ اِنْ دُرْتَ عَـلَیَّ فَـلٰا تَـمْزِجْ فَـاِنَّ مَـدْمَعِي مٰـازِجُ کَأسِـي
وَ یٰـا اَخَـاالْـحَیِّ اِنْ غَـنَّیْتَ لِي طَـرَباً فَغَنِّ وٰاحَسْرَتٰا(۸) مِنْ حَرِّ اَنْفٰاسِي*۳۷

نیم شبی هنگام مناجات اهل حضور و عرض حاجات ارباب قلوب، که آن زمان نبود در ره دعا پرده، درگوشه زوایا متعبّدوار (۹) پیش معبود برقرار معهود زاری بسیار کرده بود و مذلّت و سوگواری (۱۰) بی اندازه نموده و روی دل به سوی توبه و انابت آورده و درون از درَن اوزار و وسخ آثام *۳۸ پاک کرده، ساعتی مراقب حال و حاضر وقت شد و در

۱- ب و ج: + یافت.
۲- اساس: ندارد.
۳- ب: مدرار. ج: مدار.
۴- ج:اساس ندارد.
۵- ج: می‌گشت
۶- ب: آیدی
۷- ب و ج: هر.
۸- ج: واحزنی
۹- ب و ج: + در پیش معبد خویش
۱۰- ب وج: ـ سوگواری

اثنای آن مراقبت [۱]، خیال سیامک [۲] دید که با فرحی مفرط و مسرت وافر و اهتزازی عظیم در نظر آمد و گفت؛ لمصنفه[۳]:

ای بـــاستحقاق، شـــاه کـــامکار		وی شـــهنشاه هـــمایون روزگـــار
وی ز جودت موج دریا یک حباب		وی ز خشمت جوش دوزخ یک شرار
نـــیست در بـــذل تـو ذلّ امـتناع		نـــیست در بـــرّتو رنـــج انـتظار

اِطْرَحْ عَنْکَ وٰارِداٰتِ الْهُمُومِ بِعَزٰائِمِ الْصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْیَقیٖنِ * ۳۹

صبور باش که صبر، پشت و پناه هزیمت شدگان ثبات و قرار است و قلب شکن لشکر نوایب لیل و نهار. در تنگنای توهمات اندیشه، اوست که بی‌دلان را دلداری کند و در کمینگاه فزع و فرار، اوست که عنان‌گیر نفس بی قرار شود.

در دفـع خـدنگِ ستمِ گـردشِ گـردون		بـهتر ز کـفایات الهـی سپری نـیست
در ذوق خرد چـون صـبرِصبر بـه گـیتی		در تصفیه حادثه شهد و شکـری نـیست
یاقوت صفت باش که در جـملهٔ احـوال		از آتش و از آب مر او را ضرری نیست

هر قربتی و کرامتی را جزا و پاداش به مکیال حسابی یا به میزان تـقدیری دهـند؛ جـز مثوبات * ۴۰ صابران که از حدّ [۴] حصر و حیّز احصا متجاوز است کَمٰا قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: إِنَّمٰا یُوَفَّی الصّٰابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسٰابٍ * ۴۱ و روح الله [علی نبیّنا و علیه السلام[۵]] گفت:

إِنَّکُمْ لٰاتَنٰالُونَ مٰا تُحِبُّونَ اِلّٰا بِالصَّبْرِ عَلیٰ مٰا تَکْرَهُونَ * ۴۲ وَ لِلّٰهُ دَرُّ الْقٰائِلِ * ۴۳

وَ لَیْسَ الْفَتیٰ مَنْ حَیَّرَ الْـخَطْبُ صَـبْرَهُ		وَ لٰکِنَّهُ مَنْ حٰارَ فیِ صَبْرِهِ الْخَطْبُ * ۴۴
دلا دربـــند مـحنت صـابری کـن		مگـر بـیرون بـری جـان از مـهالک
جهان همواره [۶] بـر یک حـال نـبود		لَـــعَلَّ اللّٰـــهَ یُـحْدِثُ بَـعْدَ ذٰلِکْ

۱- ج: خیال و مراقبت
۲- ب و ج: سیامک را.
۳- ب و ج: ـ لمصنفه
۴- ب: عدّ
۵- اساس: ندارد.
۶-ب و ج: هموار.

اصلاح دل ناسازگار به عون [۱] صبر، بازدار باید کرد و جزع و زاری و عجز و سوگواری که از ضعف نفس [۲] است به خویشتن راه نداد تا از عالی [۳] درجات إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰابِرِينَ *۴۵ به اسفل درکات کَالَّذِي اِستَهْوَتْهُ الشَّيٰاطِين*۴۶ نازل و هابط نگردند.
صَبَرْتُ وَ كٰانَ الصَّبْرُ مِنّي سَجِيَّةً وَ حَسْبُكَ اِنَّ اللّٰهَ اَثْنىٰ عَلَى الصَّبْرِ.*۴۷
ای شاه کامگار والا جاه، بر تو و [۴] رای تو پوشیده نیست که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی [۵] را وبالی و هر نزولی را انتقالی مقدّر است.

اَرَى الدُّنْيٰا وَ زُخْرُفَهٰا كَكَأْسٍ تَدوُرُ عَلىٰ اُنٰاسٍ [٦] مِنْ اُنٰاسٍ*۴۸
نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد
کی دیده‌ای دو دوست که جوزاصفت شدند کایامشان چو نعش یک از یک جدا نکرد
گردون در آفتاب سلامت که را نشاند کآخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد؟
وقتی شنیده‌ام که وفا کرد روزگار دیدم به‌چشم خویش که در عهدما نکرد[۷]

دریغ که از کمان کشیدن و کمین گشادن قضا، نشانه تیر دیده دوز فنا:[۸]

دریغا که مرا بودی خبر زود و لیکن چون کنم دیرم خبر بود
که را افتاد در کار جهان این زهی کار جهان، کار جهان‌بین

دیگر آنکه چون واردی از پس پردهٔ غیب و ورای سرادق عالم لا رَيْب *۴۹ به ظهور خواهد پیوست حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور و بازوی توانا هیچ اثری نتواند نمود. لاٰمَرَدَّ لِقَضٰائِهِ وَ لا مٰانِعَ لِحُكْمِهِ *۵۰ [لِيَقْضِيَ اللّٰهُ اَمْراً كٰانَ مَفْعُولاً[۹]]*۵۱. منبع عیشی مصفا از شوایب زوال کجاست و عطیّهٔ عمر [۱۰] مصون از

۱- ب و ج: عون و عنایت
۲- ب و ج: + وفتور قوت عقل
۳- ج: ـ عالی.
۴- ب و ج: و بر رای تو.
۵- ج: مشرفی.
٦- اساس: الناس
۷- ب و ج: از «دریغ که» تا «کار جهان بین» ندارد.
۸- اساس: بعد از «فنا» کلمه‌ای مخدوش است و خوانده نشد.
۹- اساس: ندارد.
۱۰- ب و ج: عمری.

غوایل [۱] عین الکمال، * ۵۲ که راست؟ لمصنفه [۲]:

دلی کو که از چرخ باری ندارد؟ رخی کز حوادث غباری ندارد؟
نظر در گلستان آفاق کردم گلی نیست در وی که خاری ندارد
به گرد خرابات گیتی دویدم سری نیست کانجا خماری ندارد
به عبرت نگردد جهان تا ببینی که ملک جهان اعتباری ندارد

یا کدام حادثه از حوادث که حکم جاذبه از جواذب قضا و قدر دارد که نه حیلت در آن حال مفید است و نه عقل در آن معرض سدید؟ يَفْعَلُ اللّٰهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يَحْكُمُ مٰا يُرِيدُ.*۵۳ من باری، جز او یاری و بر دل باری و در جان ناری ندارم، تعلقات گوناگون که بر مثال [۳] سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرٰاعاً*۵۴. درون و بیرون را مقید کرده بود، گشاده شد و نقوش شواغل بی طائل دنیا که پیوستگی آن حکم: كَأَنَّمٰا لَيْلَةٌ بِاللَّيْلِ مَوْصُولَةٌ *۵۵ یافته، [۴] از لوح مخیّله [۵] و صحیفه مفکّره[۶] محو کرده آمد و دل صاحب سکینه که در سفینه سینه، میان موجْ‌خیز گرداب حوادث و لجّه طوفان نوایب، غرق بود از غمرات هلاک* ۵۶ به ساحل نجات رسید.

بردم از آن سوی فلک، رخت و پخت[۷] ماندم ازین سوی جهان، خانمان
اهل زمان را به زبان وصول از ملکوت و ملکم ترجمان

و شاه ناگاه از این منام آگاه شد و بدانست که سیامک سرای بقا را بردار فنا اختیار کرده است. درخت هستی از منزلگاه وجود به شهرستان عدم برده؛ بسان ابر و بحر، جوش و خروش برآورد و سواد دیده را به بیاض اشک بپوشاند و گفت:

جهانا کیست کز دوْر تو شاد است همه جود تو با جور تو باد[۸] است
جهان را ماه شادی زیر میغ است همه کار جهان درد و دریغ است

۱- ب ج: غایله.
۲- ب و ج: ـ لمصنفه.
۳- ب: ـ که بر مثال.
۴- ب و ج: + بکلی.
۵- ب و ج: متخیله
۶- ب و ج: متفکره.
۷- ج: بخت.
۸- ب ج: یاد

چه بخشد چرخ بر مـردم از آغـاز   کــه در انــجام نسـتاند ازو بــاز

شبهای تاریک در صومعه‌های دور و نزدیک رفتم و روی و پیشانی بر زمین عـجز و ناتوانی نهادم و در حال پیری و اسیری، افتان و خیزان، چراغ: وَ اَشْتَعَلَ الرَّاْسُ شَيْباً *۵۷ بر فرق [۱] گرفتم و به غربال مژگان چون خاک بیزان، تراب هر محراب بیختم [۲] تا تیرِ دعا تاثیر کرد و از گشادن [۳] کمان: رَبِّ هَبْ لي مِنْ لَدُنْکَ وَلِيّاً *۵۸ برنشانهٔ؛ اِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ [۴] *۵۹ کارگر آمـد و دایـه الطـاف کـردگار، پسـری درمـهد رضـاع بـه شـیر اصطناع* ٦٠ پرورده، درکنارم نهاد و نور نجابت و رشد از چهره او لامـع و شکـوه مردی و شجاعت از سیمای او ساطع؛ * ٦١ لمصنفه [۵]:

گــفتم سـپاس و شکــر زیـزدان دادگـر   کآمد ز صلب مـن پسـری مشتری نـظر
فرخ رخ آن پسر که چون من باشدش پدر   خرم دل آن پدر که چنین آورد پسـر [۶]
اِذا وُلِـــدَ الْـــمَوْلُودُ مِــنْ آلِ هٰــاشِمٍ   فَقَدْ زِيدَ فـي اَهْـلِ الْـمَکٰارِمِ وٰاحِـدٌ*۶۲
وَ اَعْـــدَدْتَهُ ذُخْـــراً لِکُـــلِّ مُـــلِمَّةٍ   وَ سَـهْمُ الرَّزٰايٰـا بِـالذَّخٰايِرِ مُـولِعٌ*۶۳

به جایی که کار از مشاهده جمال با تمنای [۷] خیال افتد و حالت مجالست اجسام بـه مخالطت اوهام، بل اضغاث احلام *٦۴ باز آیـد؛ از آن حـیات چـه راحـت و از آن زندگانی چه لذت طمع توان داشت؟ وقت است از این مـصیبت هـائل و رزیت *٦۵ بیمناک، آیینهٔ قمر بی نورگردد و دست عطارد قلم شود و نزهت ناهید از این عزا از پرده بیفتد و تیغ آفتاب در قراب تَوٰارَتْ بِالْحِجٰابِ*٦٦ زنگار گیرد و حسام احتشام بـهرام [خون‌آشام [۸]] در نیام شکسته شود و محکمه بر مشتری تنگ‌تر از حلقه انگشتری آید

۱- ب و ج: فرق سر.

۲- ب و ج: و تراب هر محراب چون خاک بیزان به غربال مژگان تضرع و ابتهال بیختم.

۳- ب و ج: گشاد

۴- ب و ج: + در حضرت داور دادگر.

۵- ب و ج: ـ لمصنفه

٦- ج: خرم دل آن پسر که چنین آورد پدر.

۷- ج: به تمنای

۸- اساس: ندارد.

و ایوان کیوان به دوده اندوده گردد. لمصنفه[۱]:

ای مملکت چو صبح بِدَرْ جامه تا به ناف! وی سلطنت چو شام بُبُر موی تا به دوش!
وی تیر آسمان، کمر سبز باز کن! وی جرم آفتاب، قبای سیه بپوش!
ای ملک، عِقد عدل چو بگسست خاک خور! وی بخت، جام جود چو بشکست زهر نوش!

و مقارن آن حال، حلیله *۶۷ سیامک [۲] حامله بود؛ نیم شبی او را درد طلق گرفت.

[[۳]که روی جهان گشت روشن چو مهر زمین همچو گردون برافروخت چهر]

و سحرگاه فرزند دلبند و مولودی اختر بلند بیاورد [چنانکه[۴] گفته‌اند:

یکی فرزند همچون دانه در به هر مویش بها، پیمانه‌ای در
چو نیکو طالعان و نیک روزان ازو فر شهنشاهی فروزان]

مبشران در ساعت به قدوم شاهزاده بشارت دادند. لمصنفه [۵]:

که‌ای شاه فرمانده دادگر خدیو مهین، خسرو بحر و بر
ز پشت سیامک تو را مژده باد که امشب یکی پادشه زاده، زاد
اگر اختری شد ز گردون نفور بقای ملک [۶]باد تانفخ صور
[و گر گوهری شد ز دریا به در بماناد دریا به جای گهر[۷]]
ور از باغ یک لاله بر بست رخت چمن ساره سرسبزه باد از درخت[۸]
و گر کم شد از روی دریا نمی بماناد جاوید دریاهمی

کیومرث را عنان تمالک[۹] چنان از دست رفته بود که به وصول مقدم طفل نو رسیده آرام نمی‌یافت و چون باد در خاک می‌غلطید و به سوز سینهٔ آتش بار، آب از فواره دیده[۱۰] می‌ریخت و می‌گفت: [لَقَدْ جاوَزَ الْحِزامُ الطِبْيَيْنِ*۶۸،کار از حد بگذشت و

۱- ب ج: - لمصنفه.
۲- ب و ج: + که.
۳- اساس ندارد.
۴- اساس ندارد.
۵- ب و ج: ـ لمصنفه
۶- ب و ج: فلک
۷- اساس: بیت را ندارد.
۸- ج: بیت را ندارد.
۹- ب و ج: تملک و تماسک.
۱۰- ج: از دیده فواره وار.

سختی به نهایت رسید[1]]. لمصنفه [2]:

کــا رمــن از دست اخــتیار بــدر شــد حــاصل عــمرم هــمه هبا و هـدر شـد
بــاز عــمارت‌پذیر کــی شــود این دل خانه‌که طوفان‌گرفت زیر و زبر شد
[دست تــلافی کــنون به دامـن مـافات می‌زنم؛ آوخ که عمر پـای سـپر شـد[3]]
اینهمه بر من قضا نوشت و قدر خواست[4] کـیست کـه او مـانع قـضا و قـدر شـد؟
[گــفتم ازیــن بهْ شـود مگـر سـروکارم دیــدم و صدبار از آنـچه بـود بـتر شـد
بخت‌گرفتم کـه خـود بـه کـام مـن آیـد زو چـه تـمتع کـه روزگـار بسـر شـد[5]]

وزرا و دُستوران حضرت، زمین خدمت ببوسیدند و گفتند؛ سایه چتر عقابْ سیمای همای آسای [6]تا منقرض [7] دوران بر سر جهان [8] و جهانیان، سایبان امن و امان باد. تدارک هر فایت [9] ممکن است و تراجع هر غایب جایز، مگر ادارک جان رفته [10] و ملاقات روح [11] مفارقت کرده، [12] کُلُّ ذي غَـيْبَةٍ يَـؤُوبُ وَ غـٰايِبُ الْـمَوْتِ لايَؤُوبُ* ۶۹.[چاره چیست چون فریاد و زاری دافع موت نیست و قلق و اضطراب مانع نی [13]] در مضمار این کار جز رضا به قضا، روی ندارد والا به مقدور مسرور بودن، وجهی دیگر نه، لٰايَسْتَطِيعُونَ حيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلاً* ۷۰

وَ إِذَا الْـمَنِيَّةُ أَنْشَـبَتْ أَظْـفٰارَهٰا أَلْفَيْتَ كُلَّ تَميمَةٍ لايَنْفَعُ*[14] ۷۱

کیست که در ولایت خلقت، خلعت [15] عمر جاودانی یافت یاکدام وجود، حدود عالم

۱- اساس: ندارد.
۲- ب و ج: ـ لمصنفه.
۳- اساس: ندارد.
۴- اساس: خاست.
۵- اساس: ندارد.
٦- ب و ج: +پادشاهی
۷- ب و ج: انقراض
۸- ج: ـ جهان
۹- ج: غایت.
۱۰- ب و ج: +از تن.
۱۱- ب و ج: + از بدن.
۱۲- ب و ج: + اری.
۱۳- اساس: ندارد.
۱۴- ب و ج: لا تنفع.
۱۵- ب و ج: ـ خلعت.

حدوث را قرارگاه ابدی ساخت؟ أُنْظُرْ إِلَى الْقُصُورِ الْعالِيَةِ وَ الْمُلُوكِ الْفانِيَةِ، كَيْفَ نَسِيَتْهُمُ الْاَيّامُ وَ اَدْرَكَهُمُ الْحِمامُ، فَاَصْبَحُوا رَمِيماً فِي التُّرابِ وَاَقْفَرَتْ مَنازِلَهُمْ قَدْ عُطِّلَتْ[۱] مَقاصِرُهُمْ*۷۲.

پرویز چنین گویند کآنجاکه فکندی خوان گفتی که برافشانند زرین تره را برخوان
ای دیدهٔ عبرت بین، وی خاطر معنی دان زرین تره کو برخوان روکَمْ تَرَكُوا برخوان

سَلِ الْاَرْضَ مَنْ غَرَسَ اَشْجارَكَ؟ وَاَجْنىٰ اَثْمارَكَ؟ وَاَجْرىٰ اَنْهارَكَ؟ فَاِنْ لَمْ تُجِبْكَ جَواباً اَجابَتْكَ اِعْتِباراً؛ كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ اِلّاوَجْهَهُ؛ لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ *۷۳.

شاه راکلمات دستور به سبب تسلیهٔ قلب، موجب طمأنینه دل شد و به [۲] احضار کودک نورسیده فرمان داد.[۳] دایه او را در قماطی *۷۴ از حریر پیچیده و در مهدی به جواهر مرصع کرده [۴] خوابانیده، به بارگاه آورد و [۵] ماهی دید از افق حسن و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و کمال طالع گشته، شکوه شاهی در روی طلعت[۶] نورگسترش ظاهر و امارات فرماندهی از ضیای جبههٔ خورشید پیکرش باهر *۷۵، لمصنفه:

به پاکیزگی قطرهٔ ژاله بود به هیکل دو روزه، چو یکساله بود
ببوسید و تنگش به بردرگرفت به سوگ سیامک غم از سر گرفت
بر او زار بگریست همچون سحاب ز چشمش روان گشت چون چشمه آب
چو گردونش با هوش و باهنگ [۷] یافت ز گفت نیا، نام هوشنگ یافت

و پس از روزی [۸] چند که به دیدار فرزند تسلیه دل حاصل شد، بفرمود تا عارض لشکر، سپاه را عرض داد و با لشکری جرّار کرّار [۹] غیر فرّار که اوهام بنی آدم از تصور فوجی

۱- ب: قصرت.
۲- ب و ج: + آنگاه
۳- ب و ج: و دایه
۴- ب و ج: ـکرده
۵- ب و ج: + پادشاه
۶- ب و ج: زوایای جمال.
۷- ب و ج: فرهنگ.
۸- ب و ج: چند روزی.
۹- ب و ج: + واو.

از افواج آن عاجز (۱) آمدی و اقلام اقالیم عالم به‌کتابت عشری از آن کتایب *۷٦ وفا ننمودی؛ جُنُودٌ عَظِيمُ الْبَأْسِ لَوْ اَنَّ بَأْسَهُمْ اَصٰابَ ثَبِيراً مَااسْتَقَرَّ لَهُ قُطْرٌ*۷۷. جنگجویانی چون قضا نافذ عزم و بادپایانی چون عمر سبک رو که از سطوت (۲) ایشان دل در بَرِ حمَل خون شدی و جان در تن دو پیکر کبوترسان اضطراب نمودی، روی به قهر و قمع خصمان آورد و به سرعتی که شاهسوار وهم دو اسبه به‌گرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند:

کَتٰائِبُهُ يَلُوحُ النَّصْرُ فيهٰا   بِرٰايٰاتٍ تَطَرَّزُ بِالنَّجٰاحِ
يَكٰادُ (۳) مَمٰالِكَ الْآفٰاقِ شَوْقاً   تَسيرُ اِلَيْهِ مِنْ كُلِّ النَّوٰاحِ*۷۸

روانه شد و تیغ انتقام از نیام برآهیخت و عزیمت بر تدارک کار و قصاص و اراقت دماء خصمان سیامک مقصور داشتند و چون مردان مجدّ که در امضای عزایم جدّ و جهد نمایند گفت:

اِذٰا قَعَدَ الرِّجٰالُ عَنِ الْمَسٰاعي   فَمٰا فَضْلُ الرِّجٰالِ عَلَى الْغَوٰاني*۷۹
زپای ننشینم (۴) تا به دست نارم یار   به پای خود به بلا می‌روم زهی سروکار

و چون مرحلهٔ چند به‌گام تکاوران پیمودند و مسافتی بعید (۵) به تک باد پایان قطع کردند؛ نیم روزی به بیابانی رسیدند،(٦) تهی از آب و گیاه و خالی از وحش و سباع، صحرایی از لمعات سراب چون آیینه مینا و از دوری و درازی چون عرصه جابلقا و جابلسا، با تیهِ موسی همتا، لاتَرىٰ فيهٰا عِوَجاً وَ لا اَمَتاً* ۸۰ هوایش چون هاویه، آتش ریز و زمینش سعیر آسا سموم‌انگیز، از سؤرت گرما و حرارت هوا كَاَنَّهٰا لَظىٰ، نَزّٰاعَةً لِلشَّوىٰ.*۸۱

از تف مهر و (۷) شعاع شمس و تاب آفتاب   ناوک پولادسم در جوف ترکش می‌گداخت

۱- ج: قاصر.
۲- ب و ج: + وقوت
۳- ب و ج: تکاد.
۴- ب و ج: تا ننشینم.
۵- ج: بعیده
٦- اساس: رسید.
۷- ب: ـ واو

مــرد جــنگی در مـیان جـوشن و خـود و زره   همچو زر در بوته و چون موم ز آتش می‌گداخت

گفت هرچند از کوفتگی راه و خستگی تن، بیم (۱) است که نفسها بسته شـود و رشـته زندگی از رنج تشنگی گسسته گردد (۲)، اما اینجا نه جای (۳) آسایش است و استراحت و منزلگاه ایمنی و فراغت، إِنّا حَـلَلْنا بِـوادٍ غَـیْرِ مَـمْطُورٍ*۸۲.[مـوضعی (۴) از عُشب و کلا*۸۳ خالی و مقامی از نبات و حشایش عاری، نه شـایستگی مـرتع حـیوان و نـه بـایستگی مَـربع انسـان *۸۴ هـمه راه و بـیراه خـار مـغیلان، غـیابات وادی بسان غَیاهِب]*۸۵ یک روز دیگر، بار مشقت بر نفس نهیم و عنان(۵) به دست عنا دهیم(۶) و دو منزل یکی کنیم، باشد که امشب مبیت در فلان منبت اتفاق افتد که هـم آبـخور و منبع(۷) انسان است و هم چراگاه و مرتع حیوان، آنجا دو سه روزی جهت اسـترواح رکایب و استجمام(۸) *۸۶ جنایب، مراسم اقامت بجای آوریـم و آنـچه بـه شـروطِ تفحص راه و تجسسِ احوالِ خصم متعلق و منوط است؛ مرعی داریم، آنگاه مـتوجه مقصد معین و مقام معلوم (۹) شویم.

[بـه انـدیشه بـاید سـوی خـصم تـاخت   کــه نــیرنگ ایــام نــتوان شــناخت
مــــبادا کـــــه دشــــمن کــمین آورد   فــلک نــیز بــربخت کــین آورد(۱۰)]
بگفت این و چو دریا کف بـرانگـیخت   چو رستم رخش را از صف برانگـیخت

و (۱۱) با چند سوار (۱۲) هریک، سوار *۸۷ ساعد مردی و (۱۳) و شاح صدر قلب شکنی

۱- ب و ج: بیم آن
۲- ب و ج: و اما
۳- ج: ـ جای.
۴- ب و ج: بار سختی بر بختی نفس بهیم نهیم.
۵- ب و ج: عنان دل
۶- ب و ج: + بر سر این دو راه
۷- ب و ج: متمتع
۸- ب: استحمام.
۹-ب و ج: ـ معلوم
۱۰- اساس ندارد.
۱۱- ب و ج: + این بگفت.
۱۲- ب و ج: که هریک.
۱۳- ب: + مابرزت. ج: + مبارزت و مغفر تارک مصارعت

و واسطه عقد میدان داری [۱] چون باد که عرصه خاک پیماید و سیلی که از فراز به نشیب آید روی به راه نهادند.

[چنان آن گام زن راتیز دو کرد | کزو روی زمین پرماه نو کرد
چنان آن بادْ تک را در ره انداخت | که خاک از پشت ماهی برمه انداخت
چنان رفت او که صرصر در دویدن | به گرد او نیارستی رسیدن[۲]]

و شبانروز [۳] قرار و آرام [۴] نگرفت [لیلاً و نهاراً می‌راند[۵]] تا برسید به پای کوهی، از بلندی سر به عیّوق *۸۸ کشیده و قله به قِمّه سماک پیوسته

ز بالاش گفتی که در ژرف چاه | فلکْ چشمه و چشمِ ماهی است ماه

ساعتی بر دامن کوه[۶] عنان باز کشید و تنی چند از طلایه سپاه اختیار کرد [به رسم جاسوسی[۷]] و استعلام موجبات احوال[۸] دیوان و مقام معلوم و وطن معهود[۹] ایشان از جوانب روان گردانید[۱۰] و خود آفتاب وار یکسواره از میان لشکر کناره گرفت و زمانی در آن ضجرت و حیرت حاضر وقت و مراقب دل[۱۱] شد. گویی به حکم این حدیث که: قُلُوبُ الْمُلُوکِ خَزائِنُ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ، *۸۹ هاتفی از عالم غیب در گوش جان او این ندا[۱۲] کرد: نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِیبٌ وَ اِنَّ عَوْنَ اللّٰهِ نِعْمَ الرَّقیبُ[۱۳]. *۹۰ کشندگان سیامک را برکنار فلان بیشه قرارگاه است و فارغ و آزاد[۱۴] نشسته‌اند و راه گذر بر وارد و صادر[۱۵] بسته و در آن حدود از نکایت شر و شراست[۱۶] *۹۱ فساد

۱- ب و ج: + بودند.
۲- اساس: ندارد.
۳- ج: ـ شبانروز
۴- ب: ـ آرام.
۵- اساس: ندارد.
۶- ب و ج: آن کوه
۷- اساس: ندارد.
۸- ج: حال.
۹- ج: ـ وطن معهود.
۱۰- ج: داشت.
۱۱- ج: قلب
۱۲- ج: گفت.
۱۳- ب و ج: + ترا مژده باد که
۱۴- ب: برکنار فلان بیشه فارغ و آزاد. ج: برکنار فلان بیشه نشسته‌اند.
۱۵- ج: راه آمد و شد بر آیندگان و روندگان.
۱۶- اساس: سرائب.

ایشان مجال گذار دد و دام و پروای جنبش سوام و هوام* ۹۲ نیست. لمصنفه:

ز هیبت در آن کردرِ(۱) دیولاخ *۹۳ همی سنگ خارا شود شاخ شاخ
در آن شیب و بالا و آن بوم و بر بریزد همی مرغ را بال و پر

شاه چون از آن غفوه(۲) *۹۴ باز آمد و از آن مستی افاقت یافت؛(۳) اگر چه خطابی بشارت‌آمیز از حضرت قدس (۴) شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان به علم الیقین (۵) دانسته،(۶) نایره غضب را در کانون سینه ملتهب یافت و آتش غیظ و کینه (۷) در بوته دل مشتعل دید؛ چست برجست و گفت مار زده را تریاق و بسته را اطلاق درمان است [سم (۸) جان گزای فراق سیامک را جز اراقت دماء آن ملاعین و هدم و نهب (۹) بنای آن مدابیر، تریاق نیست.

گرم بر فلک دست تمکین بود ورم توسن چرخ در زین بود
نگردم چنان صاف (۱۰) روشن ضمیر که در جنگ من خصم باشد دلیر

همت کلی درون بر آن گماشته‌ام] تا این سینه به [کینه (۱۱) ممتلی را بر] انتقام که سنت عزیز(۱۲) ذوانتقام است؛ منشرح نگردانم و از لذت غلبه بر خصم و استیلا بر دشمن که هیچ لذت ورای آن نیست؛ چاشنی نگیرم و فرق اعدا و تارک مخالف را لگدکوب اَقدام و قوایم اَنعام نکنم، آب که بدرقه غذاست نخورم و به خواب که مایه استراحت قواست مایل نشوم [و (۱۳) عرصه دل را به قوت استیلا بر دشمنان خویش منفتح گردانم.

۱- ج: کروه
۲- ب و ج: حالت
۳- ج: ـ و از آن مستی افافت یافت.
۴- ج: عالم غیب
۵- ج: رای العین دیده
٦- ب و ج: + اما
۷- ج: ماده سودا از خشم بر اعدا.
۸- ب + چون قطره سیماب مضطرب. ج + مضطرب شد.
۹- اساس ندارد.
۱۰- ج: نهب و تنبه و هدم
۱۱- ج: شاد
۱۲- اساس: ندارد.
۱۳- اساس ندارد.

دل نهادن بر جفای دشمنان، خون خوردن است   خصم را دیدن به خاک افتاده، جان پروردن است

پس رایات همایون را در حرکت آورد و مواکب میمون را به صوب مخالف نهضت نمود. منازل و مراحل به یمن وصول لشکر منصور مهبط وفود[۱] سعادت و مطلع نجوم دولت گشت.]و چون آوازه جنبش جیش[۲] شاهی به گوش آن [۳] ملاعین رسید، آتش‌وار تافته و بادکردار سرگشته شدند و وجه تدبیر و صواب گم کردند.

از نهیب تیغ و سهم تیر و ترس تُرس*۹۵شاه[۴]   چون گمان بردند کز هر سو سپاهی شد روان
همچو لاله منجمد شد خونشان اندر بدن   همچو اخگر ملتهب شد مغزشان در استخوان

و روز هفتم گرد برگرد آن بیشه که ذکر کرده آمد و لشکر به عدد الرمل [۵] و النمل چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و حٰالَةُ النُّزُولِ وَ حِينَ الْوُصُولْ[۶]؛ بی قرینه قتال و مقدمه جدال آن دیو هایل راکه قاتل سیامک بود، عَلیٰ سٰاقِهِ قَيْدٌ وَ في جِيْدِهِ غُلٌّ*۹۶ با دو سه شیطان مرید [عَلَيْهِمْ لَعٰاينُ اللّٰهِ مَرَّةً بَعْدَ اُخْرىٰ[۷]] *۹۷ به حضرت آوردند؛ کیومرث نظر کرد، هیاتی دید عظیم زشت و پیکری به غایت مکروه، دیوی رخساره به انقاسِ دوده[۸] *۹۸ اندوده و چهره به قطران و قیر آلوده، قدی چون [۹] مرقدی و هرمویی بر اندامش مبردی[۱۰]،

سرش همچو کوه و دهان همچو غار   لبان همچو تندر زبان همچو مار

طبع شاهانه از قبح صورت و کراهت هیکل [۱۱] او هراسان شد[۱۲] و برفور بفرمود تا سرِ بی مغزش راکه بادخانه نیرنگ و فسون بود؛ به تیغ بی‌دریغ از تن برگرفتند و جثه [۱۳]

۱- ج: وفور.
۲- ب و ج: + همایون.
۳- ب و ج: + زمره خاذیل و فرقهٔ
۴- ب و ج: از نهیب تیغ و ترس رمح و سهم تیز او.
۵- ب: ـ الرمل
٦- ج: حالت وصول و حین‌النزول
۷- اساس: ندارد.
۸- ب: + زبانیه.
۹- ب: قدی چونبر مثال مرقدی. ج: ـ چون.
۱۰- ب و ج: مسردی.
۱۱- ج: کراهت منظرش
۱۲- ج: بهراسیده
۱۳- هیکل.

نحس و نجس (۱) و قالب بلند(۲) پلید او که کنده دوزخ و هیمه(۳) مطبخ را شایست، در آتش (۴) افکندند و خاکسترش (۵) بر باد داده و بقایایی (۶)که در زوایا مانده بودند(۷) روی از میدان ستیز به بیابان گریز نهادند، چنانکه در آن دیار، دیّار (۸) نماند و آثار آن مخذولان (۹) از روی روزگار محو شد و (۱۰) مایه شرّ و فساد ایشان بکلی منقطع گشت(۱۱) و صدق معجزهٔ وَ کَذٰلِکَ اَخْذَ رَبِّکَ اِذٰا اَخَذَ الْقُرىٰ وَ هِیَ ظٰالِمَةٌ اِنَّ اَخْذَهُ اَلِیمٌ شَدِیدٌ*۹۹، به وضوح (۱۲) انجامید و حقیقت اَلظُّلْمُ قٰاطِعُ الْحَیٰاتِ وَ مٰانِعُ النَّبٰاتِ*۱۰۰ بی‌شبهت ماند و جزای فعل بدکردار (۱۳)که اَلْمُسِیءُ یَکْفِیهِ إِسٰائَتُهُ*۱۰۱ از ابیات مصنف روشن و هویدا شد، کما قال (۱۴):

مکن بد که هرکس که او بد کند — جهانش مکافات یکصد کند
نکویی به هرحال بهتر(۱۵) بود — اگر نیک و بد هردو با خود کند

و در آن نواحی شهر بلخ را که از امّهات (۱۶) بلاد خراسان است؛ بنیاد نهاد و روزی مجمعی ساخت داعیان قوم و اشراف (۱۷) قبایل و امجاد اجناد و کارگزاران (۱۸) مملکت و سرلشکران سپاه (۱۹) را در آن مجلس جمع کرد و گفت خداوند عزّ و علٰا مرا بر شما پادشاهی داد [و به کمال (۲۰)موهبتی که در عهد ازل مرا بدان مخصوص گردانیده است]

۱- ب: هیکل نجس ج: جثه نجس
۲- ب: بلندو پلید. ج: پلید اورا.
۳- ب: هیزم. ج: ـ هیمه مطبخ
۴- ب و ج: آتش سوزان
۵- ب وج: + را.
۶- ج: بقایای آن ملاعین
۷- ب وج: + چون صورت واقعه مشاهده کردند.
۸- ب و ج: دیاری.
۹- ج: ملاعین
۱۰- ج: از «و مایه شر..». تا «انجامید» ندارد.
۱۱- ب: شد. ج: ـگشت.
۱۲- ب: + ظهور
۱۳- ج: ـکردار
۱۴- ب: + مولفه ج: ـکما قال.
۱۵- ج: نیکو
۱۶- اساس: انتهاء
۱۷- ب: بزرگان
۱۸- ب: کارگذاران
۱۹- ج: ـ سرلشکران سپاه
۲۰-اساس: ندارد.

و به بسطت [۱] جاه و فرمان‌روایی و بلندی قدر و کشورگشایی مخصوص گردانید[۲] و در دبیرستان [۳] عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً*۱۰۲ علمی به طریق وحی و الهام تلقین [۴]کرد که قوت فهم بشری و غایت [۵] ادراک انسانی به استیفای بعضی از آن وفا نکند.

[آن کـرد و مـی‌کند کـرم و فـضل کـردگار   با من که از قیاس بـرون است و ازشـمار[۶]]

پند من گوش کنید [۷] و بر منهاج صراط مستقیم [۸] قدم ثابت و راسخ [۹] دارید و ثمره رستگاری از شجره راستکاری جویید [چنانکه گفته‌اند:[۱۰]]

راستان رسته‌انـد روز شـمار   جهد کن تا از آن شمار شوی

اندرین رسته راسـتگاری کـن   تا در آن رسته رستگار شوی

و خطبه غرایی بـه زبـان سـریانی امـلاء کـرد، تـرجـمت آن بـه زبـان تـازی [۱۱] ایـن است[۱۲]:*۱۰۳

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذي مَنَّ عَلَيْنٰا بِكِرٰامَتِهِ وَاَصْطَفٰانٰا لِدينِهِ وَ اَمٰانَتِهِ، اَحْمَدُهُ عَلىٰ آلٰائِهِ وَ اَشْكُـرُهُ عَلىٰ نَعْمٰائِهِ، اَلَّذي مَنَّ عَلىٰ اَنْبِيٰائِهِ وَ اَصْفِيٰائِهِ بِقَبُولِ دَعْوَتِهِ وَ شُمُولِ نِعْمَتِهِ، يٰا [۱۳]عِبٰادَاللّٰهِ اِنْتَبِهُوا عَنْ [۱۴] نَوْمَةِ الْغُفُولِ وَ اسْتَيْقَظُوا مِنْ رَقْدَةِ الذُّهُولِ وَ اُنْظُرُوا بِـعُيُونِ الْـاِعْتِبٰارِ اِلىٰ مٰاصَبَّ [۱۵] مِنَ الْبَوٰارِ عَلىٰ بُغٰاةِ زَمٰانِكُمْ وَالْمُجٰاهِرينَ بِالْعِصْيٰانِ لِسُّلْطٰانِكُمْ جَمَعُوا لِلدّٰارَيْنِ مِنَ الْبَغْيِ وَ الْخَسٰارِ حَتّىٰ اِبْتَلاهُمُ اللّٰهُ بِجَزِّ السَّيْفِ وَ حَرِّ النّٰارِ وَ تَغْنَمُوا زَمٰاناً يُلاقيكُمْ فيهِ

۱- ج: بسط جاه

۲- ب و ج: + از شما به امتیاز شرف اختصاص داده.

۳- ج: دبستان.

۴- ج:کرامت فرمود

۵- ج: ادراک عقل انسانی

۶- اساس: ندارد.

۷- ج: نمایید.

۸- ب: عبودیت ج: عبودیت مستقیم

۹- ج: ـ قدم ثابت و راسخ.

۱۰- اساس:ندارد.

۱۱- ج: عربی.

۱۲- ج: + خطبه

۱۳- ب: ـ یا.

۱۴- ب و ج: من.

۱۵- ج: ـ من

الْمَطْلُوبُ سِلْماً وَ يُوافِيكُمْ مَمْنُوعُ الْمُرادِ مُسْلِماً فَكُونُوا لِلّٰهِ (۱) عابِدِينَ وَ مِنَ الذُّنُوبِ تائِبِينَ وَ بِالْأَسْحارِ مُسْتَغْفِرِينَ وَ اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ لِي وَ لَكُمْ وَ لِجَمِيعِ الْمُؤمِنِينَ*۱۰۴.

مستمعان (۲) مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات (۳) از زبان خسرو مَلَکْ صفات استماع (۴)کردند [گنجهای(۵) فراوان از آفرین ایثار کردند و گوهر مَحْمِدت نثار نمودند و به زبان حمد و ثنا تحسین کردند و] به اتفاق گفتند؛ لمصنفه (۶)؛

ای شـــهریار وقت و شـــهنشاه روزگـــار جـــاوید بـــاش در کـنف لطـف کـردگار

اجرام، رام و بخت به کام و فـلک غـلام دولت مطیع و چرخ (۷) مساعد زمانه یار

آثار مقامات (۸) خسروانه به اقاصی جهان و مسامع جهانیان رسید وصیت مآثر شاهانه با برید صبا و دبور، چهارگوشه شش جهت هفت اقلیم پیموده، از اوج فلک هشتم و قبه گردون نهم تجاوز نمود. لَنا كُلَّ يَوْمٍ مِنْ مَعالِيكَ مَنْحَةٌ وَ فائِدَةٌ لاتَنْقَضِي(۹)وَ نَوالٌ*۱۰۵

ما براین درگاه که مدار عدل و کرم است و مزار ملوک و سلاطین عالم، حلقه چاکری در گوش کرده‌ایم و جوامع نیات، بر ملازمت خدمت (۱۰)که مستجمع سعادت اولی واخری و مستدعی فتوحات صغری وکبری است مبذول داشته، لمصنفه (۱۱):

هـــمه بـندگانیم خســـروپرست اگـر پـیشوایـیم و گـر زیـردست

[از این آستان نیست مـا راگـذر وز این در نداریم جای دگر(۱۲)]

بر این آستان همچو خاک رهیم کـــمر بســـته حکـم شـاهنشهیم

۱-ج: عبادلله

۲- ج: مقیمان

۳- ب وج:+تامات.

۴- ج: اصغاء نمودند.

۵- اساس: ندارد

۶- ب: لمولفه

۷- ج: دهر

۸- ب: + مساعی پادشاهانه ج مساعی خسروانه و مقامات پادشاهانه.

۹- ج: ینقضی.

۱۰- ب: حضرت.

۱۱- ب: بیت.

۱۲- اساس ندارد.

[کمین چاکر و کمترین بنده‌ایـم هوای تو خواهیم تا زنده‌ایـم[۱]]

شاه چون این کلمات[۲] بشنود و بر عقاید عبید و خدم و مکنونات ضمایر سپاه و حشم اطلاع یافت که غبار معادات از آیینهٔ دلها برخاسته و اندرون و بیرون قوم به زیور وفا و صفا آراسته [۳] و اختلاف و تنافی که طبایع آدمی را بدان انطباع داده‌اند بـه اتـفاق و تصافی مبدّل گشته، خوشدل و شادمان شد و از یزدان منّت فـراوان و سـپاس بـی‌پایان داشت [۴]که در عهد دولت و روزگار [۵] سلطنت او [۶] بنیاد دین راسخ و قواعد شرع ممهد و مبانی عدل، مشیّد است [۷] و وهن آن در وهم ممنوع و فتور آن نزدیک عقل مستحیل [۸] و آیت: بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ*۱۰۶ بر صحایف ملک و حواشی مملکت مسطور [۹]،

ملک مصون است و حصن ملک حصین است مـــنت وافـــر خـدای راکـه چـنین است

پس گفت غایت بُغیت *۱۰۷ و قصارای اُمنیت من آن بود که در زمان جوانی و اوان ریَعان زندگانی از سر تمکن [۱۰] و اقتدار، تجرد و انقطاع اختیار کنم و شیوه عـزلت و انفراد پیش گیرم [و چنان که [۱۱]شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتـان است] سَـاَقْصِرُ دیوٰانَ الشَّبیبَةِ اَنِفاً عَلیٰ طَلَبِ الْعَلْیٰاءِ اَوْ طَلَبِ الْاَجْرِ[۱۲]*۱۰۸

مــرا عــمریست تـا دربـند آنـم که تا با همدمی یک دم برآرم[۱۳]

۱- اساس ندارد.
۲- ب: حکایت.
۳- ج: عبارات را چنین آورده است: شاه چون از فحوای این کلمات عیار نقد عقاید عبید و خدم را بـر محک اخلاص و صفا سره یافت و آینه دلهای سپاه و حشم را از غبار انکار و مخالفت و زنگار معادات و مباینت صافی دید و اختلاف...
۴- ب: داشته. ج: کرد.
۵- ج: زمان.
۶- ج: خویش
۷- ج: قواعد عدل ممهد و مبانی او مشید است.
۸- ج: + یافت.
۹- ج: + دید.
۱۰- ج: تمکین.
۱۱- اساس: ندارد.
۱۲- ج: عبارت عربی را ندارد.
۱۳- ج: بیت را ندارد.

و قیود تسویلات (۱) و تخیلات شیطانی که در دل القا می‌کرد (۲) به زور سر پنجهٔ عقل و قوت بازوی حزم از پای نفس بدفرمای (۳) بردارم. (۴)

گر پیروی نفس بدآموز کنم هر لحظه هزار غم پس اندوز کنم
چون چرخ برآنم که به قرصی پس از این روزی به شب آرم و شبی روز کنم

خود سرّ حکمت [ملک تعالی و حکم (۵)] تُرِیدُ وَ أُرِیدُ وَ مٰا یَکُونُ اِلّٰا مٰا اُرِیدُ* ۱۰۹ [آن اقتضا کرد که مرا(٦)] در موقف (۷) فَکَاَنَّنِي قَلَمٌ بِاِصْبَعِ کٰاتِبٍ* ۱۱۰ مسخر(۸) و مامور اشغال و امور ملک‌داری (۹) کرد و حسن تدبیر موافق یمن تقدیر نیامد (۱۰) تا از آن دولت محروم و از آن سعادت مایوس شدم.

[کسی (۱۱) که دست چپ از راست داند باز به اختیار ز مقصود خود نماند باز]

حجت قضا دیگر است و محجهٔ رضا دیگر، با حکم تقدیر، حسن تدبیر ضایع است و با جنبش گردون، کوشش هر دون، باطل.

من خواستمی که روی من بودی ماه لیکن چو نشد، مرا درین چیست گناه]
یُرِیدُ الْمَرْءُ اَنْ یُعْطیٰ مُنٰاهُ وَ یَأْبَی اللّٰهُ اِلّٰا مٰا یَشٰاءُ* ۱۱۱

اکنون که صبح پیری از مشرق بی تدبیری دمید و روز بازار جوانی به شب هنگام ضعف و ناتوانی عوض گشت و مشک (۱۲) عذار به کافور (۱۳) بدل (۱۴) شد و عارضی که به سواد حبش (۱۵) منقّش بود از بیاض(۱٦) روم (۱۷) مشوش گشت. (۱۸)

۱- ب: + شیطانی. ج: تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی.
۲- ج: می‌گردد.
۳- ب: + خود.
۴- ب و ج: + با خود گفتم.
۵- اساس: ندارد.
٦- اساس: ندارد.
۷- ج: موافقت.
۸- ج: ـ مسخر
۹- ب و ج: + و منقاد امور شهریاری
۱۰- ج: از «حسن تدبیر تا «نیامد» ندارد.
۱۱- اساس: ندارد.
۱۲- ب و ج: + تاتار.
۱۳- ب و ج + اندوه و تیمار
۱۴- ج: مبدل
۱۵- ج: شباب
۱٦- ج: شیب.
۱۷- ج: مکدر و مشوش

ظُـــهُورُ صَـبٰاحِ الشَّـیْبِ فَـوْقَ مَـفٰارِقِي نَـــذِیرٌ بِـــأَنَّ لَـــیْلَ الشَّـبٰابِ مُـفٰارِقِي
ثَـــمٰانُونَ مِـنْ رَیْـعٰانِ عُـمْرِي وَ شَـرْخِهِ مَـــضَیْنَ سِـــرٰاعـاً مِـثْلَ لَـمْعَةِ بٰـارِقِ
سَـقَی اللّٰـهُ اَیّٰـامَ الشَّـبٰابِ فَـرُبَّمٰا سَـحِبْتُ بِـهٰا اَذْیٰـالَ نَشْوٰانِ عٰـاشِقِ
وَ قَدْ کُنْتُ فِي دِجْنٍ مِـنَ الشَّـعْرِ غٰـاسِقٍ وَ قَلْبِيَ فـي ضَـوْءٍ مِـنَ الْـاُنْسِ شٰـارِقِ
فَاَصْبَحْتُ فِي ضَـوْءٍ مِـنَ الشَّـعْرِ شٰـارِقٍ وَ قَلْبِيَ فِي دِجْنٍ مِنَ الْحُزْنِ غٰاسِقِ*۱۱۲

[در دیگ دماغ (۱۹)]سودای آن می‌پزم که (۲۰) به دست و دندان تجرد دامن و گریبان تفرد بگیرم و خود را به لطف حیل از حباله اَشغال دنیوی اطلاق کنم (۲۱) و از هرچه (۲۲) وَصمت نهمت (۲۳) و صورت کدورت دارد، آمِنُ السِّرْبِ وَ صٰافِي الشِّرْبِ *۱۱۳ شوم و معنی: اَلدُّنْیٰا وَ الآخِرَةُ عَدُوّٰانِ مُخْتَلِفٰانِ وَ ضِدّٰانِ لایَجْتَمِعٰانِ فَمَنْ اَحَبَّ الدُّنْیٰا وَ تَـوَلّٰاهٰا اَبْغَضَ الآخِرَةَ وَ عٰادٰاهٰا*۱۱۴ تحقیق کرده در پیش چشم دارم و حق این حدیث که: اِنَّ مِنَ السَّعٰادَةِ اَنْ یَطُولَ عُمْرُ الرَّجُلِ وَ یَرْزُقُهُ اللّٰهُ الْاِنٰابَةَ*۱۱۵،به خوبتر وضعی و محبوب‌تر هیأتی بگزارم.(۲۴) لمصنفه (۲۵):

از درون تفرقه بیرون کـنم و جـمع شـوم چند چون خاک به هر باد پریشان گـردم
تا من این نفس بهیمی ننهم زیـر قـدم(۲۶) این محال است که از زمرهٔ انسـان گـردم
چون سراپردهٔ سلطان حرم خاص من است مـن چـرا مـعتکف گـلخن شیطان گـردم

اگر چه (۲۷)امروز پختن این سودا چون خط معما و اسم بی مسما اصلی نـدارد و بـر مضمون فِی الصَّیْفِ ضَیَّعَتِ اللَّبَنَ *۱۱۶، به استدراک فایت، عمر ضایع کردن، از مذهب

۱۸- ب:ماند
۱۹- اساس: ندارد.
۲۰- ج:که پای در مسکن انزوا نهم و دست در دامن اعتزال زنم و خود را...
۲۱- ب: باز کنم.
۲۲- ج:، از هرچه سمت حرمان از جناب رحمان دارد اجتناب نمایم و از هر چه...
۲۳- اساس، ب و ج: تهمت.
۲۴- ب و ج: بگذارم.
۲۵- ب و ج: ـ لمصنفه
۲۶- ب و ج: تا من از نفس بهیمی ننهم بیرون پای.
۲۷- ج: اگر چه مرا در پختن آن سودا.

حزم دور نماید. [و در شریعت خرد محظور[۱]]

در شب طیش که عیشم ز جوانی خوش بود   تا که صبح به مستی گذرانیدم و خواب
روز پیری که اسیری به از این آزادی است   می‌خورم انده بیهوده بر ایام شباب
[نوشدارو[۲] که پس از مرگ به سهراب دهند   عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب]

لیکن تمسک به حبل کتاب الله [کردم روی به کعبه[۳]] لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ[۴] اللّٰه*۱۱۷ نمودم [۵] و به دست اجتهاد که: وَ الَّذِینَ جٰاهَدُوا فِینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا[۶]*۱۱۸ دامن توفیق گرفتم و به کرم عمیم معبود قدیم [۷] توسل جستم و گفتم:

وَ لَرُبَّمٰا اسْتَیْأَسْتُ ثُمَّ اَقُولُ لا   اِنَّ الَّذی ضَمِنَ النَّجٰاحَ کَرِیمٌ*۱۱۹

این پنج روز که از عمر باقی است؛ منتهز فرصت باشم و پیش از آن که دست تکالیف ایام خاشاک موانع در موارد [۸] مراد پاشد، به قرع باب مناجات و اعتذار و قلع ناب مباهات و افتخار اشتغال نمایم و مُهرِ مَنْ اَرٰادَ النَّجٰاةَ فَعَلَیْهِ بِتَرْکِ الشَّهَوٰاتِ*۱۲۰، بر نگین دل نقش کنم، چه مدت حیات و ایام بقا هرچند دیرتر کشد، نتوان دانست که چه مقدار بپاید و این حدیث که: اَکْثَرُ اَعْمٰارِ اُمَّتی مِنْ [۹] بَیْنِ السِّتّینَ اِلَی [۱۰] السَّبْعینَ*۱۲۱ خود دلیلی واضح است و قولی مبین.[۱۱]

چه گفت آن سخندان حکمت پژوه   کزو یافت ایوان حکمت شکوه
گرفتم که سال تو هفتاد شد   و زوخانهٔ عمر [۱۲] آباد شد

۱-اساس ندارد. ج: از مذهب عقل دور و در شریعت خرد محظور نماید.

۲- اساس: ندارد.

۳- اساس: ندارد.

۴-اساس: رَحْمَةِ الله.

۵- ب: آوردم ج: در آوردم.

۶- ج: از «دامن توفیق» تا «اکنون بر مصداق...». ندارد.

۷- ب:+ ازلی.

۸- ب: مورد.

۹- ب: ـ من

۱۰- ب: الستین و السبعین

۱۱- ب: متین.

۱۲- ب: عمرت

ز هفتاد برنگذرد بس [1] کسی ز دوران چرخ آزمودم بسی
وگر بگذرد زان همه بدتری است بر آن زندگانی بباید گریست

مرا بعد از آن در بیغولهٔ انزوا مأواست و از داروخانه بی منتهای الهی برگ و نوا:

مرا با خویشتن وقتی است بس خوش نباشم بعد از این با هیچکس خوش

اکنون [2] بر مصداق: کَمٰا خَلَقْنٰاکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ تَرَکْتُمْ مٰا خَوَّلْنٰاکُمْ وَرٰاءَ ظُهُورِکُمْ*۱۲۲، باز پس [3] فطرت اصلی رفتم و درون را از وسوسه میلان به هرچه [4] و هرکس، به جاروب تجرد رُفتم.

تَوَحَّشْتُ حَتّیٰ اَوْهَمَ الْقَوْمُ اِنَّنی تَعٰاطَیْتُ فِی الْاِسْلٰامِ دینَ التَّرَهُّبِ
لِکُلِّ اُنٰاسٍ مَذْهَبٌ فی مَعٰاشِهِمْ وَ تَرْکُ فُضُولِ الْعَیْشِ مٰا عِشْتُ مَذْهَبی *۱۲۳

و حوالت این شغل جسیم و خَطب جلیل به حصافت [5] عقل و متانت حزم و رزانت رای و اصابت فکر و فطانت ذهن هوشنگ کردم و امور [6] مملکت را از راه ولیعهدی بدو سپردم و معتمدان صاحب فضل و امینان مقبول [7] قول را به ملازمت او مشغول گردانیدم و در میان اعیان از اتفاق و مشارکت با یکدیگر و مواظبت برخدمت و توفر بر مصالح رعیت هیچ شرایط [8] مهمل نگذاشتم، لمصنفه [9]:

پس از من جهان جمله هوشنگ راست سپردم بدو ملک و یزدان، گواست
فرشته سواد [10] و خرد فطرت است ملک اعتقاد ونبی فکرت است
مَلَک دیدهٔ در لباس بشر به هوشنگ و آداب او درنگر
به رای و مراد و به کام من است ولیعهد و قائم مقام من است

۱- ب: پس
۲- ج: از «دامن توفیق» تا اینجا ندارد.
۳- ب و ج: به سیر.
۴- ب: چیز.
۵- ب: حضافت.
۶- ج: امور ولیعهدی مملکت.
۷- ج: مقبول القول
۸-ب: شریطه.
۹- ب: لمولفه.
۱۰-ب و ج: صفات.

اگـــر مـــن روم یـادگار مـن اوست | به نیک و به بد حق گـزار مـن اوست [۱]
مـن و بـعد از ایـن کـنج کـوهی و مـن | نـه فـرزند گـو یـاد مـن کـن، نـه زن
بـــرو انس بـــا خـویشتن گـیر و بس | مـــپیوند زنـــهار بـــا هـــیچکس
که هرکس کـه پیوست بـا غیر خـویش | درون را بـــه نـــیش سـتم کـرد ریش
ز مـــن شـــهریاری نـــیاید دگـــر | ازیـــن پس مـــن و خـدمت دادگـــر
دو روزی کـــه بـاقی است از زنـدگی | نـــهم بـــر زمـــینش ســـر بـندگی
بســـی در جـــوانـــی گـنه کـرده‌ام | دل دشـــــمن و دوست آزرده‌ام
نـــدانـم کـه فـردا چـه عـذر آورم | چـه گـویم چـو پـرسد سـخن داورم
بـــیا تـا بـرایـن در، چـو ابـر بـهار | بگـــــرییم ســـخت و بـــنالیم زار
مگـــر خـط غـفران کشـد بـر گـناه | بـبخشد بـر ایـن بـندهٔ عـذرخـواه[۲]
همی گفت و چون ابر، خوش می‌گریست | کـه فـردا نـدانـم سرانـجام چیست

حاضران جمع [۳]را از این مقالات، گمان به حقیقت پیوست که پادشاه، عزایم نهضت به امـضاء رسـانیده است و [۴] عـنان حـرکت بـه صـوب انـزوا و اسـتعفا مـنعطف [۵] گردانیده[۶]* ۱۲۴ و شفاعت مفید نیست [۷] و ممانعت مانع نه [۸]، بر آن مفارقت [۹] بی هنگام از جفان اجفان * ۱۲۵ به جای آب، خونابه روانه [۱۰]کردند و به اتفاق [۱۱] گفتند[۱۲]:

۱- ج: که رایش درست است و خلقش نکوست ۲- ج: ـ عذرخواه
۳- ج: و ملازمان خدمت چون از فحوای آن مقالات معلوم کردند که عزایم نهضت شاه.
۴- ب و ج + بی توقف. ۵- ج: مایل
۶- ب: کرده ۷- ج: نیاید.
۸- ج: نگردد ۹- ج: + جدایی
۱۰- ب و ج: روان
۱۱- ب و ج: + از سر ابتهال و تضرع زبان به دعا گشودند.
۱۲- ب و ج: ـ گفتند.

بـر افـلاک تـا زهـره و مـاه بـاد — کـیومرث، مـا را شـهنشاه بـاد
از و تـخت هـرگز مـبادا تـهی — بـدو بـاد نـازنده [۱] تـاج شـهی
اگر چند هوشنگ سلطان وش است — سرافراز[۲] شـاهان گـردنکش است
به خوی و به بوی و به آیین توست — به داد و دهش دین او دین توست
و لیکن به مـردی و دیـن پـروری — شهان دیگرند و تو خـود دیگـری
رعـیت ز عـدل تـو آن دیـده‌انـد — کـه در هـیچ ایـام نشـنیده‌انـد

انعام عامت شربت معدلت از تشنگان بیابان حیف، منع نکند و خـوف بأست سـودای تعدی در هیچ دماغ متمکن نگذارد. اگر از وصیت شاه تغافل نمائیم و در امـتثال امـر مطاع، شیوه تکاسل ورزیم؛ در خذلان بر خودگشادن است و شقاوت و طغیان را بر خود راه دادن. ما بندگان دولت به اتفاق، [۳] دل از تیرگی نفاق و زنگـار شـقاق *۱۲۶ [و آیینهٔ[۴] سینه از دود کینه] زدوده‌ایم و خامه‌کردار به فرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده و تا این [۵] زمان که جان ساکن تن است و روح ملاقی بدن، کـمر عبودیت و بندگی شاهزاده بسته و از سر صدق نیت و خلوص عقیدت، بر آستانه خدمت نشسته:

تـو شـاهی و مـا بـندگانِ دریـم — ز امـر و ز فـرمان تـو نگـذریم
چو هوشنگ امـروز شـاهی کـجاست — که با حق به صدق[۶] است و با خلق راست؟
رعـیت نـواز است و درویش دوست — پسندیده خلق است و پاکیزه خـوست
بـه دانش کـیومرث را ثـانی است — حـقیقت سـزاوار سـلطانی است
سـیامک کـه او را تـو بـاشی پـدر — ازو هـمچو هـوشنگ زایـد پسـر
سـپاه و رعـیت بـدین [۷] آسـتان — هـمه یک زبـانند و یک داسـتان

۱- ب: تازنده
۲- ب و ج: سر پادشاهان.
۳- ب و ج: + لوح
۴- اساس: ندارد. ج: آئینه سینه از زنگار شقاق
۵- ب و ج: آن زمان.
۶- ج: درست
۷- ج: براین

که بندند یکسر به خدمت [۱] کمر و زین آستان برنگیرند [۲] سر
کیومرث چون این سخن گوش کرد تو گفتی می‌خوشدلی نوش کرد
برون رفت و در کهف کوهی نشست بشست از علایق به یکبار دست
به یزدان پرستیدن و اعتزال همی تا به مردن نمود اشتغال
پس از مرگ دیدند او را به خواب که رویش همی تافت چون آفتاب
[یکی [۳] گفتش ای شاه عالی تبار در این عالمت حال چون است و کار؟
بگفتا به راحت فتادم ز رنج شکستم طلسم و رسیدم به گنج
ز دنیا چو من روی بر تافتم به عقبا، بقای ابد یافتم]
بگفتند کای شاه، چونی بگوی که می‌تابدت همچو خورشید روی
چنین گفت کاین دولتم داد داد که بوم و بر داد، آباد باد

اول کسی که بنای شهر نهاد او بود و [۴] شهر بلخ و دماوند و اصطخر فارس از موضوعات اوست و اکثر اوقات در اصطخر مقام کردی. گویند او بود که از پشم [۵] و موی جامه و فرش ساخت [۶] و سنگ از فلاخن انداخت و نخستین پادشاهی که در میان فرزندان خویش، خطبه انشا کرد؛ او بود و زمان پادشاهی او چهل سال بود [۷] و مدت عمرش هزار سال بود.*۱۲۷

[این [۸] نکته ایست [۹] زادهٔ بکر ضمیر او وین رمزهاست دختر طبع منیر او نشاط بسیار، طبع [۱۰] را مغرور کند و فرح مفرط دل را بمیراند و گفت: اندوه مرضی است که از انعدام حرارت غریزی متولد شود و نعمت، شاخی است که به ادامت شکر،

۱- ج: به پیشش
۲- ج: برندارند.
۳- اساس ندارد. ج: این سه بیت را بعد از دو بیت آخر آورده است.
۴- ج: بنای شهر بلخ
۵- ج: ابریشم
۶- ج: ـ ساخت.
۷- ج: - بود.
۸- اساس ندارد.
۹- ج: نکته هاست
۱۰- ج: نفس

برومند و تازه گردد و تمهید قواعد عدل و احسان مثبت اقدام دولت است[1] و تشیّد مبانی برّ و انعام، مستدعی انتظام مملکت است]

این گل از بوستان حکمت اوست   وین نواله ز خوان همت اوست

كُلُّ عَمَلٍ مُحْتاجٌ اِلَى التَّجارِبِ وَ كُلُّ قِرابَةٍ مُحْتاجٌ اِلَى الْمَوَدَّةِ وَ كُلُّ اَمْرٍ مُحْتاجٌ اِلَى الْفُرْصَةِ. وَ اَيْضاً مِنْ كَلامِهِ: كُلُّ شَيْءٍ اِذا كَثُرَ رَخُصَ؛ اِلاالْعَقْلَ؛ فَاِنَّهُ اِذا كَثُرَ غَلا. وَ قالَ اَيْضاً اِرْحَمُوا صِغارَكُمْ وَ وَقِّرُوا كِبارَكُمْ فَفي[2] ذٰلِكَ صَلاحٌ لِدينِكُمْ وَ دُنْياكُمْ. وَ قالَ: اِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ جَعَلَكُمْ مَثَلاً فِي الْبَرِيَّةِ اِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ وَ قالَ: اَلَسْتُمْ ذَوِي الْاَخْطارِ فَلِمَ تُوَلُّونَ الْاَدْبارَ؛ عَلَيْكُمْ بِالتَّأَنّي وَالْاِصْطِبارْ*۱۲۸.

۱- ج: ـ است   ۲- ب:وفی

ذکر جلوس هوشنگ بن سیامک بن کیومرث و پادشاهی او[1]

جهاندار هوشنگ باهوش و هنگ | شهی [2] دادگر بود و پیروز جنگ
چو ملک کیومرث میراث یافت | عنان سوی آیین اسلاف تافت
همه رسم و بنیاد نیکو نهاد | بیفزود در [3] عدل و احسان و داد
فرومایگان را ز در دور کرد | جهان را به انصاف معمور کرد

و در تواریخ و قصص [4] مذکور است که هوشنگ بن سیامک بن کیومرث، پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تدبیر اهبّت[5] *۱ و جهانبانی، ملجاء اقاصی و ادانی [6] و در زنده گردانیدن مکارم و معالی، ملاذ *۲ اکارم و اعالی:

درگهش کعبه ارباب[7] خلایق بودی | حضرتش مجمع رایات[8] حقایق بودی
هرکجا ذکر سلاطین به افاضل [9] رفتی | فضل بی منّت او بر همه سابق بودی
إِذا ظُلُماتُ الرَّأْيِ اَسْدَلَ ثَوْبَها | تَطَلَّعَ فيها فَجْرُهُ فَتَجَلَّتِ
عَجُولٌ بِبَثِّ الْمَكْرُماتِ وَ نَشْرِها | وَ إِنْ عَظُمَتْ فيها[10] الْخُطُوبُ وَ جَلَّتِ*۳

۱- ب و ج: ذکر پادشاهی هوشنگ و وصایای او طهمورث را.
۲- ج: خدیو جهان شاه فیروزه جنگ
۳- ب و ج: بر عدل.
۴- ج: در تاریخ عجم مسطور است.
۵- ب و ج: ابهت.
۶- ب و ج + از شاهان عصر ممتاز و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی بر ملوک عالم سرافراز و در زنده گردانیدن...
۷- ج: حاجات.
۸- ج: ارباب
۹- ب و ج: فضایل.
۱۰- ب: فیه

در روزگار دولت و ایام سلطنت او، جمهور خلایق از ظلمات ظلم به سرچشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و کافّه امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیّت، خوشدل و آسوده شدند.

کَـأَنَّ النّـٰازِلِینَ بِـهِ حَـجِیجٌ　　أَنٰاخُوا بَیْنَ اِحْسٰانٍ وَ جُـودٍ
یُفِیدُ وَ یَسْتَفِیدُ غِنیً وَ حَمْداً　　فَاَکْرِمْ بِالْمُفِیدِ الْمُسْتَفِیدِ*۴

اقبال خضرت عیش در جنت سرای حضرت او یافتی و نصرت نضرت *۵ رخسار از سبزه زار تیغ آبدار او گرفتی. لمصنفه[1]:

دولت نهاده تارک بر خاک آستانش　　نصرت گرفت نضرت از تیغ آبدارش
گلزار دین شکفته از نوبهار عدلش　　دست ستم شکسته از کلک در نثارش
بنیاد شرع محکم از رمح راست قدش　　پهلوی ملک فربه از خامه نزارش

و در تجدید معالم عدل و [2] معاهد احسان، جدّ بلیغ و سعی جمیل به وجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار [ظاهر [3] و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان [4] شرع، شروع به نوعی کرد که مشام جان و رخسار روزگار] به ذکر مناقب آن [5] مورّد ماند.

فَتیً مُطْلَقُ الْکَفَّیْنِ بِـالْجُودِ وَ النَّـدیٰ　　غِیٰاثٌ مِنَ الْـبَلْویٰ اَمٰـانٌ مِـنَ الْـفَقْرِ
هُوَالْمَلِکُ الْمَسْؤُولُ فِی کُلِ حٰـاجَةٍ　　وَ فِی لَزَبٰاتِ [6] الدَّهْرِ اَنْدیٰ مِنَ الْقَطْرِ
لَـئِنْ مَسَّ عُـوداً یٰـابِساً بِـیَمِینِهِ　　یَعُودُ اِلیٰ مٰا کٰانَ فِی الْوَرَقِ الْخُضْرِ*۶

و او از مخترعات قریحت صافی و مرتجلات خاطر وقّاد خویش کتابی در حکمت عملی تصنیف [7] کرده و آن [8] را جاوادن خرد نام نهاده[9]. بَلَفْظٍ اَعْذَبَ مِنْ مٰاءِ الزُّلاٰلِ

۱- ب و ج: ـ لمصنفه.
۲- ج: تمهید قواعد
۳- اساس ندارد
۴- ج: اساس
۵- ب: + معطر
۶- اساس: لذبات
۷- ب و ج: تالیف
۸- ب و ج: او را
۹- ب: بنهاده.

وَ اَحْلیٰ مِنْ یَوْمِ الْوِصٰالِ.*۷ عباراتش چون موعد [۱] عید مهیّج ارواح و اشاراتش چون مورد عید منتج ارتیاح.

مَعٰانیهِ حُورٌ فی جَلابیبِ لَفْظِهِ لَهٰا[۲] مِنْ وُجُوهِ النَّیِّرٰاتِ بَراقِعُ.*۸

و حسن بن سهل که وزیر حضرت و دستور مملکت مامون بود و درعصر خویش از وزرای آفاق به کمال فضل و بلاغت و وفور کاردانی و کفایت، گوی سبقت می‌ربود:

بلند قدر وزیری که در زمانه نداشت عدیل و شبیه به حزم متین و رای صواب
محیط دور فلک با همه جناب[۳] رفیع نمی‌رسید زحشمت بدان رفیع جناب

چند فصل از اصل آن کتاب انتخاب کرده است و به لفظی خوب و عبارتی مرغوب آن را ترجمت نبشته و شیخ ابوعلی مسکویه طٰابَ اللّٰهُ ثَرٰاهُ [۴] *۹ که راس و رئیس حکما و قبله و قدوهٔ *۱۰ علماء عصر بود؛ ترجمهٔ حسن بن سهل را در دیباچه کتاب [۵] آداب العرب و الفرس از مصنفات خویش تضمین کرده و مطالعت این فصول دلیلی واضح است و برهانی لایح بر حذاقت *۱۱ عدل و کمال آداب او. لمصنفه[۶]:

شاهد عدل است لفظش بر کمال فضل او چون دلیل [۷] صبح صادق از طلوع آفتاب

و زمره‌ای از امجاد قبایل فرس و دودمان ملوک عجم او را پیغامبر خواندند [۸] و صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت،[۹] گواهی امین و عدلی صدوق دانند و در دعوت او به خلق از حق مبالغه نمایند و حقیقت آن که اگر صد یکی از خصایل شایسته و صفات پسندیده و واردات غیب که بدان جوهر بی عیب، سٰاعَةً فَسٰاعَةً*۱۲ فایض می‌شد در سلک کتابت کشیده آید، بیاض [۱۰] اوراق از سواد الحاق قاصر گردد و اَلْمَدْحُ فی حَقِّهِ قَدْحٌ اِذْلایُحیطُ بِکُنْهِ صِفٰاتِهِ الْمَدْحُ*۱۳و او به حکم

۱- ج: مورد عید مبتهج ارواح
۲- ب: له.
۳- ب و ج: رفیع جناب.
۴- ب: ثراها
۵- ب و ج: + مظهر
۶- ب و ج: ـ لمصنفه
۷-ب و ج: طلوع
۸- ج: خوانده‌اند.
۹- ب: ـ نبوت. ج: نبوت او
۱۰- ب: ـ بیاض. ج: بر بیاض.

اَلاَلْقٰابُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمٰاءِ*۱۴ به پیشداد از آن اشتهار یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان، سخن راندی و خلق را به داد و دهش و ایثار و بخشش خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریض مقیمان حضرت خویش به درویش پروری و دادگستری کردی و معانی ابیات خاقانی بر دیباچهٔ دفتر خاطر و صدر جریدهٔ ضمایر نبشتی:

هرجا که عدل سایه کند رخت دین بنه — کین سایبان ز طوبی اخضر نکوتر است
و آنجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز — کین خیمه از سپهر مدوّر نکوتر است
احکام خسروان نشنیدی که در سمر — کردارشان ز عقل مصوّر نکوتر است
تاریخ خسروان نه نبشتی که در سیر — اخبارشان ز گردش اختر(۱) نکوتر است

روزی خلوتی ساخت و طهمورث را که ولیعهد او بود بخفیه طلب داشت و گفت ای فرزند دلبند و فرزانهٔ ارجمند، مرا بر صیانت ذات و مکانت *۱۵ صفات و طهارت نفس و سماحت طبع [و صرامت (۲) حزم] و وفور دانش و کمال آداب تو اعتمادی تمام و اعتضادی بزرگ است و به رای العین مشاهده می‌کنم و معاینه می‌بینم که در اصل فطرت، نفس (۳) تو پذیرای نقش حکمت است و مستعدّ قبول پند و موعظت، هرچند بر مضمون: لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ رِسٰالَةَ (۴) رَبّی وَ نَصَحْتُ لَکُمْ وَ لٰکِنْ لا تُحِبُّونَ النّٰاصِحینَ*۱۶. [نوای (۵)] لوائم نصح، ملایم طبع بشر نیست که گفته‌اند: نٰاصِحُ الْمَرْءِ قٰارِعُهُ *۱۷، اما پدران خلاصه نیک اندیشی و نقاوه حفاوت و مهربانی در اندرز فرزندان و وصایای ایشان مندرج دانند و آنچه از خصایص خصایل (۶) انسانی و فواضل و فضایل نفسانی باشد به حکم: اِذٰا تَزَعْزَعَ الْوَلَدُ تَزَعْزَعَ الْوٰالِدُ*۱۸ در طبع و خوی ایشان به سبیل تدرج مرکوز گردانند.(۷) لمصنفه:

۱- ج: اخضر
۲- اساس: ندارد
۳- ب و ج: ـ نفس
۴- اساس: رسالات
۵- اساس: ندارد.
۶- ب و ج: ـ خَصایل
۷- ب: مذکور گرداند.

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش　　چو فرزند را دید دلبند خویش
که‌ای نور چشم و چراغ دلم　　نهال خرامان باغ دلم
به گوش دل ار بشنوی پند من　　سرافراز گردی به هر انجمن
وگر زین نصیحت بتابی عنان　　چه سختی که خواهی کشید از جهان

شاه کیومرث از گنج خانه فواید خسروانه، درّی چند شاهوار، در کنار من یادگار نهاده است، که جوهرشناس عقل، باکمال دانایی و معرفت از قیام نمودن به قیمت آن قاصر است و ناطقهٔ سخن سرای قلم با چندان جولان در مضمار *۱۸/۱ بلاغت، از شرح فواید و منافع آن به عجز و قصور معترف. لمصنفه:

گوهری دارم که صد جانش بهاست　　جان چه باشد ملک سلطانش بهاست
ملک سلطان چیست نزدیک[1] خرد　　عرصهٔ ملک سلیمانش بهاست
عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر؟　　اختر و افلاک و ارکانش بهاست
اختر و افلاک و ارکان کیستند؟　　معنی جان سخنداانش بهاست

چندانکه به محک نظر [2] نقّاد عیار نقد اعتقاد گرفتم در آئینه رای، معاینه دیدم که سزاوار آن امانت و شایستهٔ چنان ودیعت، درج ضمیر و خزینهٔ سینهٔ توست که وِشاح *۱۸/۲ بر صدر خوبان خوش نماید و زیور بستن از زیبا پیکران خوشتر آید وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قٰالَ: *۱۹

وَ لِلدُّرِّ وَ الْیٰاقُوتِ حُسْنٌ وَ زِینَةٌ　　وَ لٰکِنَّهٰا فِي جِیْدِ حَسْنٰاءَ اَحْسَنُ *۲۰

ارادت [3] بر آن باعث می‌شود که شرایط اجتهاد در محافظت این وصایا به اقامت رسانی و نقوش کلمات و حروف آن به سواد سویدای دل بر بیاض دیده [4] نگاری تا تو را شرف مزیت و رتبهٔ تقدم بر اقران و اتراب به کمال فضل و آداب حاصل شود.

[آن کس [5] که قول اهل نصیحت به گوش هوش　　بشنید و کار بست سعید است و مقبلی

۱- ج: در نزد　　۲- ج: ـ نظر
۳- ب و ج: + اکنون　　۴- ب و ج: کریمتین.
۵- اساس: ندارد.

و آن را که حس سامعه از استماع حق   محروم کرده‌اند جمادی‌ست و غافلی
انسانیت نه به اسم است و نه به جسم، بل به استکمال فضایل نفس است و استعداد فطرت اصل و قبول سعادت ازل و ارادت غیب و حصول مکارم خلق.]

اَقْبِلْ عَلَی النَّفْسِ وَ آسْتَکْمِلْ فَضٰائِلَهٰا   فَاَنْتَ بِالنَّفْسِ لٰا بِالْجِسْمِ اِنْسٰانٌ*۲۱

طهمورث چون این مقالات شنید؛ زمین خدمت و طاعت ببوسید و به آواز نرم چنانکه شرم‌زدگان را عادت است گفت: ای خدایگانِ [۱] اقالیم سبع وای قهرمان *۱/۲ ممالک آفاق،

رایت و رای تو تا افکنده‌اند از روی لطف   نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب
روشنان سقف گردون فارغند از احتراق   ساکنان ربع مسکون ایمن اند از اضطراب

بنده از [۲] عداد کدام نیک خدمتان است که چندین نوازش و الطاف و پوزش و استعطاف درباره او مبذول دارند [۳] و زیاده از حد استحقاق و طور استعداد او را مشمول انواع عواطف و مغمور اصناف لطایف [۴] گردانند. لمصنفه [۵]:

بودم چو ذرّه خاک،[۶] مهر منیر گشتم   بودم چو قطرهٔ خرد،[۷] بحر غزیر*۲۲ گشتم
تا بر سرم فکندی از لطف خویش سایه   چون آفتاب تابان گردون مسیر گشتم

اگر نه خدایگان بنده نواز جانب صنیع ایادی و رضیع الطاف خود را به نظر احسان و حسن اشفاق و اکرام و یمن تربیت و مکارم اخلاق [۸]، ملاحظت فرمودی و از محض تاکید و مواعظ و صفو تذکیر و نصایح، محرّکی چنانکه: تَحَرَّکَ فـي جِـيْدِ الْـحَبيبِ حَمٰایِلُ*۲۳، بر قلب و قالب او گماشتی، کجا امید داشتی که در بلندی درجت و ارتقای منزلت از اخوان صفا و خلّان وفا و اقران و اکفّا به امتیاز اختصاص یابد. لمصنفه[۹]:

۱- ج: خداوند
۲- ب و ج: اعداد
۳- اساس: مخدوش است، به نظر می‌رسد:فرمایند.
۴- ج + عواطف
۵- ب و ج: ـ لمصنفه
۶- ب و ج: خورد
۷- ب و ج: خورد
۸- ب و ج: خلق.
۹- ب و ج: ـ لمصنفه

گـر نـه هـر دم یـافتی از مـهر تـابان تـربیت　　سنگ نـاهموار در اجـزای کـان کـی زر شـدی
ور نه اندر مهد دریا دایگـی کـردی هـوا　　قطره در حلق صدف کی دانه گوهر شدی

چنانکه انقیاد اولوالعزم از فرایض عقل است، امتثال اولوالامـر از لوازم شـرع است [۱] حَیْثُ قٰالَ سُبْحٰانَهُ[۲] وَ تَعٰالیٰ: اَطیعُوااللّٰهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ.*۲۴ این دو درجت بلندی [۳] را در جنب حضرت کبریای خود یادکرد و این دو مرتبت منیف را با رتبت عزّت خویش ـ جَلَّ عَنِ التَّمْثیلِ ـ*۲۵ به یکجا در سلک تنزیل کشید [به [۴] حکم: کَلامُ الْمُلُوکِ مُلُوکُ الْکَلامِ*۲۶.

نـــزدِ دانــا اگــر نــو ار کــهن است　　ســخن شــاه، شــاه هــر ســخن است
هــرچــه او گــفت گـوش بـاید کـرد　　سخن او چـو دُر بـه گـوش مـن است
و ز ســـر عــقل نــوش بــاید کــرد　　می‌نابی که در میان دن *۱/۲۶ است]

اکنون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع، مِنطقه *۲/۲۶ مـطاوعت بسته‌ام و چاکرانه بر آستانه خدمت نشسته.

آنجاکـه دست مـاست درو حـلقه آن تـوست　　و آنجاکه پای توست سرو[۵] سجده آن‌ماست
تا بـر درت بـه داغ سگـی نـامزد شـدیم　　گردون درم خرید سگ پاسبان مـاست

هوشنگ چون اِلف طبیعی و شوق جبلّی طهمورث [۶] در استماع وعظ و اصغای پند مشاهده کرد، گفت: ای خلف صدق و سلالهٔ مجد: اِنَّ هٰذِهِ تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شٰاءَ اتَّخَذَ اِلیٰ رَبِّهِ سَبیلاً*۲۷. سر جریدهٔ اندرز و بیت‌القـصیدهٔ وصـیت آن است کـه امـضای احکـام و اشارات پادشاه [۷] بی مقدمات تدبیر به نازله قضا و تیر تقدیر ماند که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک آید و از قبضه مشیت عزم عالم بشریت کند رد و منع آن به هیچ سپر عصمت و وقایه قوت *۲۸ در حیز امکان نیاید، لمصنفه [۸]:

۱- ب و ج: ـ است.
۲- ب و ج: قال الله تعالی
۳- ج: بلند.
۴- اساس ندارد. ج. عبارت عربی را ندارد.
۵- ب و ج: ـ واو
۶- ب و ج: ـ را
۷- ب و ج: پادشاهی
۸- ب وج: ـ لمصنفه

حکـم قـضا و امـر شـهنشاه تـوام‌انـد هر جا که می‌کشند عنان هر دو باهم‌اند

پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آن است که در امور مصالح جمهور بی‌حجّتی قاطع و دلیلی ساطع و بیّنتی [1] روشن هیچ حکم به امضا نـرساند و بی‌تامل و امعان *۲۹ و تدبّر و ایقان، پروانه و فرمان ندهد کـه خـردمندان گـفته‌انـد؛ لمصنفه[2]:

نـباشد پسـندیدهٔ عـقل و شـرع که بی‌بینت [3] شاه فـرمان دهـد

که همچون مضای قضا، حکم او گهی جان ستاند گهی جان دهـد

وصیت دیگر آن است که از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض، دامن احتراز در چینند که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی، پیرامن الفت و صداقت گردند و از راه مجاز به کـوی حـقیقت آیـند و عـقد مـحبّتی و مـودّتی [مـثل:[4] إِنَّ أَوْهَـنَ الْـبُيُوتِ لَـبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ* ۳۰ در پیوندند] چنانکه دانی،

وَ كــانَ مـا كـانَ مِـمّا لَسْتُ أَذْكُـرَهُ فَظُنَّ خَيْراً وَ لا تَسْأَلْ عَنِ الْخَيْرِ *۳۱

و غایبانه حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ *۳۲ جواهر حسنات را در رشته سیآت کشند و فـعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بیرون آرند، لمصنفه [5]:

مده راه، صاحب غرض پیش خـویش بـه نـاخن مکـن سـینهٔ خـویش، ریش

که او جمله نیرنگ و مکر و فن است برون دوسـتدار و درون، دشـمن است

وصیّت دیگر آنکه ارباب فسق و فجور را مالیده و مزجور *۳۳ دارد و شریر و مفسد را منکوب *۳۴ و مقهور دارد و دفع دزدان و راهزنان و شرّ فتّان و جامه کن از معابر و مراصد و مناهج و مسالک[6]، مستدعی [7] حفظ منازل و نظم ممالک داند.

پادشاهان سخت کوش به جور نامشان چیست؟ سست بـنیادان

۱- ب: بینی ج: نیتی.
۲- ب و ج: - لمصنفه
۳- ج: نیت.
۴- اساس: ندارد.
۵- ب وج: ندارد.
۶- ب و ج: + کردن
۷- ب وج: + تمشیت امورو...

سفلگانند اهل ظلم و ستم — اهل انصاف، اهل معنی[1] دان
تا نکوشی به معدلت، نشوی — هرگز از ملک و سلطنت شادان
رو مسالک ز دزد ایمن دار — ای که خواهی ممالک آبادان

وصیت دیگر آن است که تا تواند[2] راه خدیعت و مکیدت دشمن که: لَيْسَ الْعَدُوُّ عَلىٰ كُلِّ حالٍ بِمَأْمُونٍ[3] *۳۵ برخود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم و سگالش دشمن به هر حال ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و چون کیمیا امکان ندارد به هیچ وجه اعتماد ننماید و اعتضاد نیفزاید. لمصنفه:[4]

مباش ایمن از دشمن و کید او — مبادا که ناگه شوی صید او
پیام کیومرث اندرز اوست — که دشمن نگردد به افسانه دوست

وصیت دیگر آن که بر مصداق: مَنْ كَفَّ لِسانَهُ عَنْ اَعْراضِ النّاسِ اَقالَهُ[5] اللّٰهُ عَثْرَتَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ*،۳۶ از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و صلاح که مولّد خزیٰ و مورث نکال*۳۷ است، دامن در چیده و زبان کشیده دارد.

به بدنامی خاندان عفاف — اگر داری انصاف بهتان مباف
نخواهی که بد گویدت عیب گوی — بد هیچکس تا توانی مگوی

وصیت دیگر آن که از بغی و مکر و نکث عهد که: ثَلاثٌ مَنْ كُنَّ فيهِ كُنَّ عَلَيْهِ الْبَغْيُ وَ الْمَكْرُ وَ نَكْثُ الْعَهْدِ*۳۸ وَ مِصْداقُها قَوْلُ اللّٰهِ تَبارَكَ وَ تَعالٰى: اِنَّما بَغْيُكُمْ عَلىٰ اَنْفُسِكُمْ وَ: «فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّما يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ وَ ما يَمْكُرُونَ اِلّا بِاَنْفُسِهِمْ*۳۹ اجتناب و احتراز لازم شمرد و معنی «حَذارِ فَاِنَّ الْبَغْيَ يَصْرَعُ اَهْلَهُ؛ مَصادِرُهُ مَذْمُومَةٌ وَ مَوارِدُهُ مَقْبُوحَةٌ»،*۴۰ پیش چشم دارد و ابیات مصّنف را در این باب که گفت؛ متمسّکی بزرگ شناسد: لمصنفه:[6]

سه فعل است بد در نهاد بشر — کز آن نفس را میل باشد به شرّ

۱-ب و ج: معدلت

۲-ب: ـ ناتواند

۳- ج: ـ عبارت عربی

۴- اساس: ـ لمصنفه.

۵- ب و ج: اقال.

۶- ب: ـ لمصنفه.

یکی نکث عهد است کاندر وجود / از و خصلتی نیست مذموم‌تر
دوم مکر کردن، سیم چیست؟ بغی / کز آن دین و دانش بود در خطر
گرت هست مردی و هوش و خرد / ازین هر سه خصلت حذر کن حذر

وصیّت دیگر آن که سخن [1]ساعی و نمّام را به حد استماع و محلّ اصغا نرساند و از امتثال امر خداوندان نهی[2] که گفته‌اند: أُطْرُدْ عَنْکَ اَهْلَ النَّمیمَةِ فَاِنَّهُمْ یُبْغِضُونَ النّاسَ اِلَیْکَ وَ یُبْغِضُونَکَ اِلَی النّاسِ* ۴۱تجاوز ننماید و معنی: سَبَّکَ مَنْ بَلَّغَکَ* ۴۲ نصب العین خاطر و سمیر* ۴۳ ضمیر دارد. لمصنفه [3]:

فَاِنْ کُنْتَ قَدْ بُلِّغْتَ مِنّي خِیانَةً / فَمُبْلِغُکَ الْواشي اَغَشُّ وَ اَکْذَبُ *۴۴

[در این [4] باب حدیثی مبیَّن و کلامی مبرهن شناسد]

نگفتم بگردان[5] از بدگوی روی / کزو خود سخن تا توانی مگوی
بران از در این هر سه بدنام را / سخن چین و ساعی و نمّام را

وصیت دیگر آن است [6]که به اندک گمانی که افتد بی‌گناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نیندازد و بر مضمون: اِنَّ الظَّنَّ لا یُغْني مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً،* ۴۵ خود را در محلّ مقت * ۴۶ و مظهر غضب آفریدگار تعالی[7] نگرداند. لمصنفه [8]:

مکن کس را به اندک ظّن باطل / عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شک از یقین گردد هویدا / پشیمان گردی و سودی ندارد

وصیّت دیگر آنکه[9] در تمشیت امور سیاست بر مقتضای: لَیْسَ مِنَ الْعَدْلِ سُرْعَةُ الْعَذْلِ،* ۴۷ شتاب زدگی ننماید و هنگام سورت خشم و حدّت غضب به حکم: بِئْسَ الاِسْتِعْدادُ الاِسْتِبْدادُ* ۴۸ زمام اختیار به دست اضطرار و استبداد ندهد و مانند اهل حزم

۱-ج: ـ سخن
۲- ب و ج: + ارباب حجی.
۳- ب و ج: +این بیت‌را.
۴- اساس: ندارد.
۵- ب: مگردان
٦- ب وج: آنکه
۷- ب و ج: ـ تعالی
۸- ب و ج: ـ لمصنفه.
۹- ب و ج: آن است که

که: مَنْ فَکَّرَ فِی الْعَوٰاقِبِ اَمِنَ مِنَ الْمَعٰاطِبِ* ۴۹ نظر از سرحدّ فکر به پایان کار اندازد.

اِنَّ اللَّبیبَ اِذٰا تَفَتَّقَ اَمْرَهُ رَتَقَ الاُمُورَ مُنٰاظِراً وَ مُشٰاوِراً
وَ اَخُو الْجَهٰالَةِ یَسْتَبِدُّ بِرَأْیِهِ وَ تَرٰاهُ یَعْتَسِفُ الاُمُورَ مُخٰاطِراً* ۵۰
مکن در امور سیاسی[1] شتاب ز راه تأنی عنان بر متاب
که صد خون به یک دم توان ریختن ولی کشته نتوان برانگیختن

وصیّت دیگر آنکه در عموم احوال و امور، جادّهٔ معمور اقتصاد را که: اَلاِقْتِصٰادُ فِی الاُمُورِ اَقْرَبُ اِلَی الصَّوٰابِ* ۵۱ نگاه دارد[2] و وسط امور و میانه کارها بر مقتضای آن مثل که: اَلْحَسَنَةُ بَیْنَ السَّیِّئَتَیْنِ* ۵۲ خود را واسطهٔ عقد عادت شناسد تا اختلال به احوال[3] معاش راه نیابد و از اینجا[4] گفته‌اند که در قسمت، میان جانبین، ثالثی متدّین و حکمی عدل بباید و الّا تراضی میان دو خصم بی متوسّطی و حاکمی منصف و قاضی عدل، دشوار دست دهد، بلکه آخر حال[5] به جدال انجامد و عاقبت الامر کار به نزاع و خصومت کشد و فایدهٔ مقاسمت عاید نشود و مصّنف را در معنی این آیه:[6] وَ لٰاتَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً اِلیٰ عُنُقِکَ وَ لاتَبْسُطْهٰا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً* ۵۳ قطعه غرّاست که این دو سه بیت از آنجاست:

مبند از سر اسماک دست[7] بر گردن که خصلتی است نکوهیده پیش اهل نهی
مکن به جانب اسراف نیز چندان میل که هرچه هست به یک ره‌کنی ز دست رها
چو در میانهٔ این هر دو قسم این مقدار تفاوت است که از آفتاب تا به سها* ۵۴
پس اختیار، وسط راست در جمیع امور بدین دلیل که خَیْرُالاُمُورِ اَوْسَطُهٰا* ۵۵

وصیت دیگر آن است که در سوانح مهمات از نتایج و تبعات تسویف و توقیف[8] و

۱- ج: سیاست.
۲- ج: نگاه دار.
۳- ب و ج: راه معاش.
۴- ب و ج: +که.
۵- ب و ج: کار.
۶-ج: +که
۷- ج: در گردن.
۸- ب: توقیفها

آفات افوات فرصت (۱) و محذورات اهمال و غفلت (۲) بر حذر باشد و چنان سازد که آینه فکرت را از زنگار:

وَ لٰا اُؤَخِّرُ شُغْلَ الْـيَوْمِ عَـنْ كَسَـلٍ اِلیٰ غَدٍ،اِنَّ يَوْمَ الاَعْجَزِينَ غَدٌ*۵۶

زدوده و صافی و روشن و منجلی دارد و این دو بیت راکه از منشآت مولف است در این باب دست آویز بزرگ گرداند. لمصنفه(۳):

ای خـــردمند زمـن بشـنو پـند تــا نـیفتی بـــه تـهاون در بـند
ســخن اهـل نـصیحت بـنیوش در سخن گفتن بیهوده مکـوش
خار دردیـده فـرصت مشکـن کـــار امـروز بـه فـردا مـفکن

وصیّت دیگر آنکه در میدان آمال که بس فراخ مجال (۴) است؛ عنان آرزو تنگ گیرد و از سوء مغبّت (۵) *۵۷ که حجاب نعیم آخرت است، عاقلانه بازاندیشد و از متابعت هوا و مطاوعت نفس که ریع و ثمرهٔ آن حسرت است و نـدامت، بپرهیزد و از دقـیقه: لاتَتْرُكْ(٦) مِنْ اَجْلِ حُظُوظِ الدُّنْيَا الْفٰانِيَةِ طَلَبَ الْفَوْزِ بِنَعِيمِ الآخِرَةِ الْبٰاقِيَةِ*۵۸ که نفس انسانی به وسیلهٔ مواظبت بر آن، مدد از صومعه عقل و حظیره *۵۹ قدس می‌یابد خود را به ذهول منسوب نکند و به نظر اعتبار در معنی این کلمات:

فَـــمَنْ يَـــذُقِ الدُّنْـــيٰا فَـــاِنّي طَـعِمْتُهٰا وَ ســــيقَ اِلَــيْنٰا عَــذْبُهٰا وَ عَــذٰابُــهٰا
فَـــلَمْ اَرَهٰـــا اِلّٰـــاغُرُوراً وَ حَسْـــرَةً كَــمٰا لاحَ فــي اَرْضِ الْـفَلاةِ سَـرٰابُـهٰا
فَيٰا صٰاحِ قُلْ لي كَيْفَ يَصْفُو شَرٰابُهٰا مَشْـــارِبُهٰا قَـــدْ كُـدِّرَتْ حـينَ قُـدِّرَتْ *۶۰

تاملی به سزا واجب شناسد.

وصّیت دیگر آن است که بر مضمون: لاٰ صَوٰابَ مَعَ تَرْكِ الْمَشْوَرَةِ*۶۱در هر حال که روی نماید و هر کار که پیش آید؛ بی مشـورت عـقل شـروع نکـند و او را در حـل

۱- ب و ج: فرصتها
۲- ب و ج: غفلتها.
۳- ب و ج: ـ لمصنفه
۴- ج: فراخ است عنان مجال.
۵- ب و ج: امنیت.
٦- ب: لا تترکن. ج: لا ترکن

مشکلات و کشف [۱] معضلات حاکمی عدل و ممیّزی بحق شناسد و خطاب مستطاب: لَقِّحُوا عُقُولَکُمْ بِالْمُذٰاکَرَةِ وَ اسْتَعِینُوا عَلیٰ حَوٰائِجِکُمْ بِالْمُشٰاوَرَةِ،*۶۲ به گوش هوش استماع کند[۲] و در کلیّات و جزئیات امور، عنوان نامهٔ: اَلْمُشٰاوَرَةُ حِصْنٌ مِنَ النَّدٰامَةِ وَ اَمْنٌ مِنَ الْمَلاٰمَةِ، *۶۳پیش چشم دارد و در امتثال امر: وَ شٰاوِرْهُمْ فِی الاَمْرِ،*۶۴ منطقهٔ مطاوعت و اذعان بر میان جان بسته دارد. شٰاوِرْ صَدِیقَکَ فِی الْخَفِیِّ الْمُشْکِلِ وَ اَقْبِلْ نَصِیحَةَ نٰاصِحٍ مُتَفَضِّلٍ وَ اللّٰهُ قَدْ اَوْصیٰ بِذٰاکَ نَبِیَّهُ فِی قَوْلِهِ: وَ [۳]شٰاوِرْهُمْ وَ تَوَکَّلْ*۶۵ و[۴] از نتایج خاطر مولّف در این معنی دو بیت مرغوب ثبت افتاد

در مشـــورت را چـــرا بســـته‌ای　　مگر مذهب عقل را جاحدی*۱/۶۵
نــه اربــاب فــطنت چــنین گـفته‌انـد　　کـه رَاْئِـیٰـانِ اَفْـضَلُ مِـنْ وٰاحِـدٍ*۶۶

وَ قَدْ اَسْتَحْسَنَ الْحُکَمٰاءُ فِی الْمُشٰاوَرَةِ اِذٰا بَلَغَ الرَّاْیُ الْمَشْوَرَةَ فَـاسْتَعِنْ بَـحَزْمِ نَـصِیحٍ اَوْ نَصِیحَةِ حٰازِمٍ.

وَ لا تَجْعَلِ الشُّوْریٰ عَلَیْکَ غَضٰاضَةً　　فَرِیشُ الْخَوٰافِـی قُـوَّةٌ لِـلْقَوٰادِمِ*۶۷

وصیت دیگر آن است که به حکم: اَوَّلُ الْغَیِّ اَلاِخْتِلاٰطُ وَ اَسْوَءُ الْقَوْلِ اَلْاِفْرٰاطُ، *۶۸ از میل به طرف تفریط و افراط که نزد خردمندان از رذایل شمایل است اجتناب و احتراز لازم داند و به اذیال مبالغه و غلوّ در کارها که سیرتی نکوهیده و عادت ناپسندیده است تشبّث ننماید و در آن باب از جاده اقتصاد قدم فراتر ننهد. لمصنفه[۵]:

ز افـــراط و تـــفریط در کـــارها　　بـه یک سوی شو گـفتمت بـارها
غــلو در ســخن تــا تــوانی مکـن　　سـبک روح بـاش و گـرانـی مکـن
ز انــدازه هــر کــار بــر مگـذران　　مـنه بـر تـن خـویش بـار گـران
که هر کس که نشناخت مقدار کـار　　پـراکـندگی یـافت [٦] از روزگـار
مـــیانه نگـــه دار در هـر عـمل　　چو خواهی که خـالی بـود از خـلل

۱- ب: حل.
۲- ب: ـ واو
۳- ب و ج: ـ واو.
۴-ب و ج: + این قطعه.
۵- ب و ج: ـ لمصنفه.
٦- ج: یابد.

نــه آخـر بـزرگان صـاحب حـضور بـه تـحقیق گـفتند خَـیْرُ الاُمُـورِ
وَ لا تَغْلُ في شَيْءٍ مِنَ الاَمْرِ وَ اقْتَصِدْ كِلا طَرَفَيْ قَصْدِ الاُمُـورِ ذَمـيمٌ * ۶۹

وصیت دیگر آنکه عقل بالغ و یقین غالب این معنی محقّق داند که صورت مردی و مردمی در آیینه برّ و نیکوکاری جمال دهد و مخایل آزادگی [۱] در کسوت کم آزاری و شِعار مردم‌داری مشاهده افتد. لمصنفه[۲]:

جَـمٰالُ اَخِـي النُّـهىٰ كَـرَمٌ وَ فَـضْلٌ وَ لَـيْسَ جَـمٰالُهُ عَـرْضاً وَ طُـولاً * ۷۰
ستوده دار خصال ای پسر به فعل جمیل نگفتمت به فصاحت ستوده دار مقال
اَلنّـاسُ لَـوْ لا عُـرْفُهُمْ فَـهُمُ الدُّمىٰ وَ الْمِسْكُ لَوْ لا عُـرْفُهُ فَـهُوَ الدَّمُ * ۷۱

وصیّت دیگر آنکه خود را از زیور سیَر شایسته و پیرایهٔ خصال بایسته عاطل نگرداند و به زینت جمال ظاهر ـ بی محاسن اخلاق باطن ـ فریفته نگردد و از حقیقت: اَلْمَرْءُ فِي طَيِّ لِسٰانِهِ لا في طَيْلَسٰانِهِ * ۷۲ عاقلانه باز اندیشد[۳] [و این سخن][۴] که خردمندان گفته‌اند [[۵] حقیقت شناسد.

بـه آواز خـوش خـود سر میفراز کـه در ابـریشم و نـی هست آواز
بـه بـینایی مـدان آن فـرّ فـرهنگ که گـنجشکی ببیند بیست فـرسنگ
ز شنوایی خود چندین تو[۶] مخروش کـه بـانگی بشنود ده میل خـرگوش
ز بـویایی نـاقص نـیز کـم گـوی که از یک تیر * ۷۳ موشی بشنود بوی

و سرّ این حدیث که: مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَ قَوّاهٰا وَ هَذَّبَهٰا وَ زَكيّٰهٰا فَقَدْ اِطَّلَعَ عَـلىٰ مَـلَكُوتِ السَّمٰواتِ وَ الاَرْضِ[۷] * ۷۴ روشن گرداند و از معنی شعر]

وَ مَا الْحُسْنُ في وَجْهِ الْفَتىٰ شَرَفاً لَهُ اِذٰا لَمْ يَكُنْ في فِعْلِهِ وَ الْخَلايِقِ * ۷۵

[خویشتن [۸] را به ذهول و غفلت منسوب نکند].

۱- ب و ج: + و شمایل شهزادگی.
۲- ب و ج: ـ لمصنفه
۳- ب و ج: + و این سخن
۴- اساس: ندارد.
۵- اساس: ندارد. ب و ج: چنین است.
۶- ج: ـ تو.
۷- ج: ـ الارض
۸- اساس: ندارد.

وصیّت دیگر آنکه در شخصِ حقیر خلقتِ خُلقان‌کسوت، به چشم خفّت و نظر حقارت نگاه [(۱)] نکند که در هر گلیمی کلیمی و در هر ژندهٔ زندهٔ و در هر خرقهٔ مقتدای فرقه‌ایست؛ رِداٰءٌ خَلِقٌ وَ رُواٰءٌ کَاَنَّهُ فَلَقٌ وَ جَسَدٌ فِي دَرِیسٍ کَاَسَدٍ فِي عَرِیسٍ*۷۶

تَــرَی الرَّجُــلَ النَّــحِیفَ فَــتَزْدَرِیهِ   وَ فِــي اَثْــواٰبِــهِ اَسَــدٌ هَــصُورٌ

عَــلَیَّ ثِــیاٰبٌ دُونَ قــیمَتِهاٰ الْــفَلْسُ   وَ فــیهِنَّ نَــفْسٌ لا یُــقاٰسُ بِــهَا الْـاِنْسُ

وَ ثَوْبُکَ شَــمْسٌ تَــحْتَ اَذْیـاٰلِهَا الدُّجــیٰ   وَ ثَوْبي لَیْلٌ تَحْتَ ظَلْماٰئِهَا الشَّــمْسُ*۷۷

منگر به غیر خویش بـه چشـم حـقارتش   زیـرا مـیان مـردم و مـردم تـماثل است

هرکس به نفس خویش بزرگ است از آن قبیل   هـرجـزو کـاعتبار کـنی ذات او کـل است

و مصنف کتاب را در این معنی قطعه ایست ؛ لمصنفه:[(۲)]

بس کـهن پـیراهـن خـلقان گـلیم   کـز مـعانی جـامهٔ جـانش نـو است

صـــورت ظـاهر نـدارد اعـتبار   بشنو ار گوشت سـخن را پـیرو است

آنکه در چشمت گدای مفلس است   پـیش دانـا بـر جـهانی خسـرو است

بحر در هر حال عـالی مـنصب است   شمس در هر برج صاحب پرتو است

وصیّت دیگر آنکه، عدل و انصاف را شعار و دثار روزگار خویش سازد و در طلب مال که پایمال هرکس و دست فرسود هر خس، است با رعیت مناقشت نکند و خدم و حشم را به مطالبت ناموجه، نفور و به تکالیف نامقرر از درگاه دور نگرداند و بی‌شایبهٔ شکّ و غایله شبهت *۷۸ بداند:

کز [(۳)] رعیّت شهی که مایه ربود   بـن دیـوار کـند و بـام انـدود

و در آثار مذکور است که: شَرُّ النّاٰسِ مَنْ جاٰرَ عَلیٰ نَفْسِهِ ثُمَّ جاٰرَ عَلیٰ مَنْ دُونِهِ ثُمَّ جاٰرَ عَلَی کاٰفَّةِ النّاٰسِ وَ اَفْضَلُهُمْ مَنْ عَدَلَ مَعَ کاٰفَّةِ الْخَلْقِ ثُمَّ مَعَ عَشیرَتِهِ ثُمَّ مَـعَ نَـفْسِهِ*۷۹ لمولفه[(۴)]:

بندیش نیک نیک چو بد می‌کنی مکـن   بد می‌کنی و با تـن خـود مـی‌کنی مکـن

۱-ب وج: نظر   ۲- ب و ج: ـ لمصنفه.

۳-ج: ـ که.   ۴- ج: ـ لمولفه

دین می‌دهی به دنیی و دنیی به دشمنان　　این کار بر خلاف خرد می‌کنی مکن
چه سلطنت و نبوّت دو نگین اند در یک خاتم نهاده و ایالت و رسالت دو توأمند به یک شکم زاده، لمصنفه (۱):

نزد خرد شاهی و پیغمبری　　چون دو نگین اند و یک انگشتری
گفته آنهاست که آزاده‌اند　　کاین دو ز یک اصل و نسب زاده‌اند
ای که (۲) تو را جان سخندان یکی است　　گفتهٔ پیغمبر و سلطان یکی است

هر حامی و راعی که خال خلود اِلیٰ یَوْمِ الْمُوعُودِ *۸۰ بر چهرهٔ وجود باقی و پایدار خواهد، همت بر ترفیه خاطر درویشان و رفع حال و فراغ بال ایشان مصروف دارد و گفتهٔ شیخ (۳) سنایی را که اهل دل را سنایی است هادی راه هدی و دلیل اتّصال به کرّوبیان ملأ اعلی، *۸۱ شناسد:

عدل کن زانکه در ولایت دل　　در پیغمبری زند عادل
شه چو عادل بود ز قحط منال　　عدل سلطان به از فراخی سال

تا به واسطهٔ التزام سلوک جادهٔ معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهدهٔ این حدیث که: مَنْ آتاهُ اللّٰهُ مٰالاً وَ جَمٰالاً وَ شَرَفاً وَ سُلْطٰاناً فَواسیٰ فی مٰالِهِ وَ عَفَّ فی جَمٰالِهِ وَ تَوٰاضَعَ فی شَرَفِهِ وَ عَدَلَ فی سُلْطٰانِهِ کَتَبَهُ (۴) اللّٰهُ تَعٰالیٰ فی خٰالِصِ دیوٰانِ الاَبْرٰارِ *۸۲ چون مهر از مشرق سرخ رویی و چون آب از منبع پاکدامنی بیرون آید.

بِالْعَدْلِ تَبْلُغُ مٰا تَهْویهِ مِنْ اِرَبٍ　　وَ نٰاشِرُالظُّلْمِ مَحْمُولٌ عَلَی الْخَطَرِ *۸۳

و چنان سازد که پیش از صدمات زلزال فنا و فوات یعنی قبل از هجوم هٰادِمُ اللَّذٰاتِ *۸۴ چون جواهر اسطقسی *۸۵ و هیاکل عنصری مستحیل گردد و مادهٔ هیولایی (۵) و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضای آنی در معرض اضمحلال و تلاشی در افتد.

لَمْ یَبْقَ مِنْ عَصْرِکَ اِلّٰا سٰاعَةٌ زَمَنِیَّةٌ　　وَ مٰا بَعْدَ الْمَشیبِ اِلّٰا مَنِیَّةٌ(۶) وَ بَلِیَّةٌ *۸۶

۱- ب و ج: ـ لمصنفه　　۲- ج: آنکه
۳- ج: حکیم.　　۴-ب وج: کتب
۵- اساس: هیولانی.　　٦-ب وج: بلیة و منیة

زان پیش‌تر که مرگ بناگه فرا رسد		خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد

به حکم: اَلْمَرْءُ یَفْنیٰ وَ الثَّناءُ یَبْقیٰ[1] *۸۷ خبر خیر و نام نیک و ذکر جمیل و اثر خوب و آثار پسندیده یادگار گذارد.

ذِکْرُ الْفَتیٰ عُمْرُهُ الثّانی وَ حاجَتُهُ		ما قاتَهُ وَ فُضُولُ الْعَیْشِ اَشْغالٌ*۸۸

و ابیات مولف این تصنیف که از تزییف *۸۹ معرّاست؛ در این معنی ذروهٔ اعلی و عروه وثقی شناسد.

ای طالب خلود بقا و دوام عمر		باقی به ذکر خیر بود نام آدمی

هیچ است حکم سلطنت[2] و مال و ملک وجاه		چون عاقبت فناست سرانجام آدمی

چندانکه فکر کردم و اندیشه راه برد		نام نکوست حاصل ایام آدمی

وَ لِلْفَتیٰ مِنْ مالِهِ ما قَدَّمَتْ یَداهُ		قَبْلَ مَوْتِهِ لا ما اقْتَنیٰ

وَ اِنَّما حُسْنُ الْمَرْءِ حَدیثٌ حَسَنٌ		فَکُنْ حَدیثاً حَسَناً لِمَنْ وَعیٰ» ۹۰

لمصنفه[3]:

هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سریر		هم سخن خواهی شدن گربندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن		سعی بر[4] تا چون سمر گردی قوی باشد سمر

وصیت دیگر آنکه صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحق را، در نقاب تعویق و حجاب توقیف ندارد تاگل اقبال در باغ دولت تازه و شکوفهٔ مراد در چمن مملکت شکفته بیند، قضای حوایج را غنیمتی بزرگ و دست آویز شگرف داند و اسعاف[5] *۹۱ مطالب و انجاح مآرب*۹۲ خلق را وسیلت اقتنای ذخایر و ذریعت احتوای مفاخر شناسد. لمصنفه[6]:

وجودی کو غنیمت می‌شمارد		نکویی باکسان، نیکو وجودی است

نسیمت می‌وزد فرصت نگه دار		که بی شک هر هبوبی را رکودی است

۱- اساس: باقی
۲- ب: ـ واو
۳- ب و ج: ـ لمصنفه
۴-ب وج: کن
۵- ب: به اسعاف.
۶- ب و ج: ـ لمصنفه

اَذٰا هَبَّتْ رِيٰاحُکَ فَاغْتَنِمْهٰا فَاِنَّ لِکُلِّ عٰاصِفَةٍ سُکُونٌ
وَ لاٰ تَغْفَلِ عَنِ الاِحْسٰانِ وَ افْعَلْ فَلاٰ تَدْرِي السُّکُونَ مَتیٰ يَکُونُ*۹۳

وصیت دیگر آنکه پیش از آنکه هر دشمن روی و سپهر جفا جوی خوی خویش اظهار کند و عهدنامهٔ دوستی راکه به سالها رقم الفت و صداقت یافته به طرفة العینی [1] کَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ [2] *۹۴ در نوردد؛ لمصنفه[3]:

زان پیش که دست ساقی دهر در ساغر دولت افکند زهر
از سر بنه این کلاه و دستار جهدی بکن و دلی به دست آر
کاین روی همیشه همچو مه نیست وین سر همه سالها باکله نیست

به احراز مثوبات و اذّخار خیرات مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَمْ يَعْدَمْ جَوٰازِيَهُ[4]*۹۵ سعی بلیغ و جدّی نجیح نماید و نیکوکاری وکم آزاری را بضاعت سفر آخرت و زاد راه معاد سازد و از واعظ يَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ *۹۶ این ذکر که:

وَ مَا الْمَرْءُ فِی دُنْيٰاهُ اِلّٰا کَعٰابِرٍ وَ مٰا صٰالِحُ الاَعْمٰالِ اِلّٰا کَجِسْرَةٍ
وَ مٰا هٰذِهِ الاَيّٰامُ اِلّٰا صَحٰايِفُ وَ مٰا خُطَّ فيهٰا يَنَلْهُ يَوْمَ حَسْرَةٍ*۹۷

بر لوح دل نوشته، ورد روزگار خود داند و در این معنی که:

قَدِّمْ لِنَفْسِکَ خَيْراً وَ اَنْتَ مٰالِکُ مٰالِکَ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَتَلاٰشَی وَ لَوْنُ حٰالِکَ حٰالِکٌ *۹۸

تدبّری وافی و تامّلی شافی واجب و لازم شمرد[5].

تو زان منازل دور و دراز بی خبری از آن نساختهای برگ ره ز مرکب و زاد
چو هیچ یاد نکردی ز حال مبدأ خویش ذخیرهای بنه آخر برای روز معاد

وصیّت دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات که: وَ لَوْ لَمْ يَکُنْ ذَنْبٌ لَمٰا عُرِفَ الْعَفْوُ*۹۹ دامن تجاوز و ذیل اغماض بگستراند و قواعد معاذیر ایشان را به فرمان مطاع شارع که اِذٰا قَدَرْتَ عَلیٰ عَدُوِّکَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُکْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ*۱۰۰، ممّهد و راسخ دارد؛

۱-ب و ج: طرفةالعین
۲- اساس: للکتاب.
۳- ب وج: ـ لمصنفه
۴-ج: ـ جوازیه
۵-ب و ج: شمارد.

لمصنّفه (۱):

چو قدرت یافتی بر خصم قاهر　　　به عفوش بند کن تا بنده گردد
که مذنب کشته افعال خویش است　　　چو بوی عفو یابد زنده گردد
اگر صورت پذیرد پیکر عفو　　　چو ماه و مشتری تابنده گردد

و از هر که زلتی آید یا ارتکاب جریمتی نماید آن را به عفو و صفح تلافی و تدارک کند و رمزی و اشارتی که در معنی یُنادي مُنادٍ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَنْ کٰانَ لَهُ عَلَی اللّٰهِ حَقٌّ فَلْیَقُمْ فَلا یَقُومُ اِلّٰا مَنْ عَفٰی *۱۰۱ از مفتی محکمهٔ شریعت به تحقیق رساند و ذات و صفات را به زیور لَوْ عَلِمَ النّٰاسُ بِمٰا نَجِدُ مِنْ لَذَّةِ الْعَفْوِ لَتَقَرَّبُوا اِلَیْنٰا بِالْجِنٰایٰاتِ*۱۰۲ آراسته و محلّی دارد و ترجمت این کلمات از زبان مصنّف، وحی منزل و نصّ محکم شناسد. لمصنفه (۲):

مجرم گر این دقیقه بداند که هر نفس　　　ما را چه لذّت است ز عفو گناهکار
همواره ارتکاب جرایم کند بعمد　　　دایم به نزد ما گنه آرد به اعتذار

و مؤلّف کتاب را در این باب ایراد مناظرهٔ ارقم بن کلیب مناسب و موافق افتاد که چون ده تن از قبیلهٔ معن *۱۰۳ به (۳) تیغ بگذرانید(۴)، بیامد و بار خواست و رسوم خدمت به اقامت رسانید و چشم اکرام و احترام و توقع (۵) تبجیل و ترحیب از مکارم اخلاق معن داشت، معن گفت: مَا الَّذي قٰادَکَ اِلَیَّ اَلَمْ تَخْشَ عُقُوبَتي؟ قٰالَ مٰا قٰادَني اِلَیْکَ قِلَّةُ الْمٰالِ وَجَدْبُ الْمَرعیٰ وَ لٰکِنَّ هِمَّتي اَبَتْ رَقَبَتي اَنْ تَخْضَعَ لِغَیْرِکَ وَ اَمّٰا عُقُوبَتُکَ فَلاٰ نَخْشٰاهٰا اِذٰا الذَّنْبُ وَ اِنْ تَعٰاظَمَ فَعَفْوُکَ اَعْظَمُ مِنْهُ*۱۰۴،مرا نزدیک تو قِلّتِ مال و خشکی سال نیاورده است و لکن علّو همّت من رخصت نداد که جز تو را گردن نهم و غیر تو را مطاوعت کنم.

وَ مَا الْفَقْرُ مِنْ اَرْضِ الْعَشیرَةِ قٰادَنٰا　　　اِلَیکَ وَ لٰکِنّٰا بِقُرْبٰاکَ نَنْجَحُ *۱۰۵

---

۱ - ج: - لمصنفه
۲- ب و ج: - لمصنفه.
۳-ج: از تیغ.
۴- ج: + واو
۵- ب و ج: توقیر

و از عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هرچند گناه بزرگ است عفو تو از آن بزرگتر است.

لا شَیءَ اَعْظَمُ مِنْ جُرْمِي سِوىٰ اَمَلي بِحُسْنِ عَفْوِکَ عَنْ جُرْمِي وَ عَنْ زَلَلي* ۱۰۶

از توانگر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست آنکه در قدرت ببخشد جرم، کاری معظم است

گر عظیم است از فرودستان عذرآور گناه از خداوندان همّت عفو کردن اعظم است

وصیّت دیگر آنکه آیت جور ورایت ظلم، مطموس * ۱۰۷ و منکوس دارد و از ناوک فریاد مظلومان ستم دیده و بلارک آهِ ملهوفانِ محنت کشیده با پرهیز و برحذر باشد که گفته‌اند:

اَصابِعُ الْمَظْلُومِ فِي وَقْتِ السَّحَرِ اَنْفَذُ فِی الاَضْلاعِ مِنْ وَخْزِ(۱) الْاِبَرِ* ۱۰۸

و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت ظلم که: اَلظُّلْمُ اَدْعیٰ شَیءٍ اِلیٰ تَغْییرِ نِعْمَةٍ* ۱۰۹ عاقلانه باز اندیشد و در معنی این دو بیت که از نتایج قریحت مصنّف است؛ تامّلی به سزا و تدبّری به استقصا واجب داند(۲).

چنین گفت یک روز آصف به جم که‌ای شهریار ملوک عجم

زمن گوش کن پند آموزگار مکن بد که بدبینی از روزگار

و از اشارات اِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ * ۱۱۰ خود را به تغافل موسوم نگرداند و از ملهم غیب، ندایِ:

یا ظالِماً مَرِحاً وَ الْعِزُّ ساعِدُهُ اِنْ کُنْتَ فِی سِنَةٍ فَالدَّهْرُ یَقْظانُ * ۱۱۱

به سمع قبول و گوش اعتبار اصغا کند و نقش این کلمات که:

لا تَظْلِمَنَّ اِذا ما کُنْتَ مُقْتَدِراً فَالظُّلْمُ آخِرُهُ یَاتیکَ بِالنَّدَمِ

نامَتْ عُیُونُکَ وَ الْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ یَدْعُو عَلَیْکَ وَ عَیْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمِ* ۱۱۲

نصب العین فکرت و ملحوظ بصر بصیرت گرداند، شاه چون از سیاق این فصول و اساس این اصول بپرداخت، آنگاه گفت: ای فرزند خلف و یادگار سلف، اَلآنَ نَرْجِعُ اِلیٰ ما کُنّا بِصَدَدِهِ * ۱۱۳ بدان که جِدّ، مسارعت نمودن است در تحصیل مطالب و جهد، رنج

۱- ج: وخذ ۲- ب و ج: شناسد.

کشیدن (۱) در اکتساب معایش(۲).

و عالی همّت آن است که در تحصیل معالی و کمال نفس، سرمایهٔ مقدرت و بضاعت استطاعت مصروف دارد؛ اگر چه طبع از او متنفّر و عیش بر تو تنگ شود لِاَنَّ السَّعٰادَةَ اَمْرٌ لاٰ یُدْرَکُ اِلّٰا بِعَیْشٍ یَضُرُّکَ *۱۱۴، اگر دست امانی به دامن کامرانی رسید، خود به دولت کلی که نتیجهٔ فطرت جبلّی است فایز و محتظی *۱۱۵ شد و اگـر مـطلوب روی در حجاب تعذّر کشید؛ عذر او باری نزدیک خداوندان رای، واضح و مقبول افتد و (۳) سرّ: اَذَا لَمْ یُعِنْکَ الْجَدُّ فَالْجِدُّ بٰاطِلٌ *۱۱۶روشن و آشکار شود چنانکه گفته‌اند اَذٰا لَمْ یَکُنْ لِلْمَرْءِ جُدٌّ مُسٰاعِدٌ فَلاٰ جِدُّهُ یُغْنِي وَ لاٰ جَدُّهُ یُجْدِي.*۱۱۷

اکنون ما (۴) به حکم بَلِّغْ مٰا عَلَیْکَ وَ اِنْ لَمْ یَقْبَلُوا فَمٰا عَلَیکِ*۱۱۸ آنچه راتبه نصح و وظیفهٔ تذکیر بود بر مصداق: وَ مٰا عَلَیْنٰا اِلّٰاالْبَلاٰغُ الْمُبِینُ *۱۱۹گفتیم «و بر رسول نباشد بجز بلاغ». هٰذٰا بَیٰانٌ لِلنّٰاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِینَ* ۱۲۰.

طهمورث چون بدید که شاه را مرسلهٔ مقال از جواهر الفاظ پرداخته و سلسلهٔ کـلام از انتظام ترکیب بیان گشاده شد؛ روی تواضع و تذلّل بر خاک عجز و مسکنت نهاد و حقّهٔ دهان به دعا و ثنای شاه جهان چون صدف لؤلؤ و ناف آهـو و مـعدن درّ خـوشاب و غالیه‌دان مشک ناب کرد و گفت؛ لمصنّفه(۵):

ای که ز انصاف تو شیر فلک روبـه است   پایهٔ تختت ز جاه بر سر مـهر و مـه است
دم به ثـنایت نـزد؛ سـوسن از آن اَبْکَمْ است   سرمه ز خاکت نساخت؛ نرگس از آن اَکْمَهْ است
کـعبه اگـر مـقصد است مـلّت اسـلام را   کعبه حاجات خـلق حـضرت شـاهنشه است
بـا هـمه رفـعت فـلک، چـاکـر ایـن آسـتان   با همه حشمت، جهان بـندهٔ ایـن درگـه است

تا قطب مدار فلک و سماک سمک(۶) و دایرهٔ افلاک، محیط مرکز خاک و محدّب کرهٔ اثیر، مماسّ مقعّر قمر منیر است دوحهٔ *۱۲۱ ذات مَلِکِ مَلَک صفات و نهال جاه و

۱- ج: رنج کشیدن است.
۲- ب: معاش.
۳-ج: ـ سر
۴- ب و ج: ـ ما
۵- ب و ج: ـ لمصنفه
۶- اساس: و سمک اضافه دارد که اصلاح شد.

جلال و حیات پادشاه جهان پناه و شهنشاه والا جاه در چمن جلال و جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد.

[تا هست (۱) چار ارکان یک دم زدن مبادا   این چار چیزت ای شه خالی از آن چهارت
طبع از نشاط و عشرت، دست از شراب گلگون   گوش از سماع (۲) مطرب، چشم از جمال‌یارت
هرجا روی (۳) و آیی همراه تو سعادت   هرجا مقام سازی اقبال، یار غارت]

بندهٔ درگاه سپهرسای و چاکر آستان فلک فرسای را مواعظ شاهانه و نصایح خسروانه که ممّهد قواعد عمر و مجدّد طراوت زندگی و مروّح روح شادمانی و مفرح قلب امانی و شفا بخش بیماری جهالت و راهنمای وادی ضلالت و طرازنده لباس نیک نامی(۴) و فرازندهٔ رایت (۵) شادکامی و سواد دیدهٔ بیداری و سرور سینه بختیاری و سبب حصول اغراض و آمال و واسطهٔ عقد (۶) دولت و اقبال است، نه چنان در دل (۷) اثر کرده است (۸) و در میانِ جان جای گرفته که به اختلاف مسا و صباح و آمد (۹) شدِ غدّو و رواح، *۱۲۲ نقوش (۱۰) و حروف آن از لوح فکرت محو گردد و یا از صحیفهٔ اندیشه سترده شود، چنانکه گفته‌اند؛ لمصنفه(۱۱):

یاد ایّام وصال تو ز لوح دل من   به مرور فلک و گردش دوران نرود
قلم شوق به وجهی رقم مهر کشید   کز تنم گر به مثل جان برود، آن نرود

و شوق غالب است و رجا راجح که اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید؛ پس از این که یک لمحه، بی تدارک مذاکرت و مدارست این وصایا که مستجمع تفضیل نشأتین و مستدعی تحصیل سعادتین است؛ فارغ ننشینم و جز به افادت آن و استفادت از

۱-اساس: ندارد.
۲- ج: استماع
۳-ج: هرجاکه روی آری.
۴- ج: نیکو نامی
۵- ب وج: رایات.
۶- ب: عقیده
۷- ب و ج: صمیم دل.
۸- ب و ج: ـ است.
۹- ج: آمد و شد
۱۰- ب: ـ واو.
۱۱- ب و ج: ـ لمصنفه

آن، روزگار خویش را مصروف نگردانم چنانکه مؤلّف کتاب گوید؛ لمصنفه [۱]:

اگـــر بـاشم ایـن پـند را کـار بـند / بـــه دنـیا و عـقبی شـوم ارجـمند
وگـــر ســـر بـپیچم زگـفتار شـاه / شـود حـال مـن در دوگیتی [۲] تـباه
مـــرا شـــهریار هـــمایون نـــظر / زر و ســیم بـخشید و تـاج وکـمر
بـه دانش مـرا در جـهان شهره کـرد / ز آداب و اخـــلاق بـا بـهره کـرد
مـرا مـحرم خـلوت خـویش داشت / نـظر بـر مـن از دیگـران بیش [۳] داشت
شـدم خسـروگـنج مـلک و سپاه / زدم خـیمه بـر تـارک مـهر ومـاه
یکـی قـطره بـودم چـو دریـا شدم / یکـی پشـه بـودم چـو عـنقا شـدم
ز احسـان خسـرو بـه مـن آن رسید / کـه بـر کشت تشـنه زبـاران رسـید
زهـــی فـــضل و تـایید پـروردگار / زهـــی فـضل و بـخشایش کـردگار
کـه شـاه جـهان سایه بـر مـن فکـند / بـه مـن رشک بُـرد آفـتاب بـلند
بـه هـر مـوی اگـر صد دهـانم بود / در آن هـر دهـان صـد زبـانم بـود
و از امـــروز تـا روز مـحشر هـمی / شـوم پـادشه را ثـناگـر هـمی
ز بـــخشایش و بـــخشش شـــهریار / یکـــی گـفته بـاشم هـنوز از هـزار
چـو طـهمورث از شُکـر شاه جـهان / بـــپرداخت درج عـــقیق دهـــان
بـــدو گـــفت هـــوشنگ والاتـبار / کـــه‌ای از پـــدر وز [۴] نـیا یـادگار
مـن ایـنک گـرفتم پـی کـارخـویش / شـدم منزوی در بـن غـار خـویش
سـپردم بـه تـو مـلک روی زمـین / تـــو دانـی اگـر خـاینی، ور امـین
بگـفت ایـن سـخنها و بشـتافت زود / کـجا مـر کـیومرث را جـای بـود
در آن غـــار تـــاریک مأوا گـرفت / پـــی راه اجـــداد و آبـــا گـرفت
چـو اَبـدال مـصروف بـودی تـمام / شب و روز او بـــر قـیام و صـیام
گـــهی در مـناجات بـودی و ذکـر / گـــهی خـامشی پیشه کـردی و فکـر

۱- ب: ـ لمصنفه.
۲- ب و ج: عالم.
۳- ج: پیش
۴-ب: ـ واو

اجـل تـا بَـرو درس رحـلت بـخوانـد در آن غـــار، فـــرداً وحــیداً بــماند
شنیدم که کارش چو نزدیک شد*۱۲۳ جـهانْ بـینش از غـصّه تـاریک شـد
بـــرآورد فـــریاد و بگـــریست زار بـــنالید چـــون ابـــر در نـــوبهار
کـــه ای مـــونس روز و شـبهای مـن طـــبیب شـــفابخش تـــبهای مـــن
دوای دل خســــــتگان، نـــام تست جگـــر تشـنگان را مـــی‌از جـام تست
در ایـن دم کـه جـان در کـنار لب است تـــن نـــاتوان زیـــر بـــار تب است
رخ از حــیرتم زرد و تـن لاغـر است لب از حسرتم خشک و مژگان تر است
روان از بـــدن رفـــتن آغـــاز کـــرد ز تـــن مـــرغ جـان عـزم پـرواز کـرد
ز گـفت و شـنودم زبـان بسـته شـد درونم ز نـزع روان *۱۲۴ خسته شد
از آنـــجا کـــه انـعام و احســان تست وز آنـــجا کـــه فـضل فـراوان تست
بـر ایـن خـاک لب تشـنه بـاری هـمی بـر ایـن خسـته خـاطر نـهی مـرهمی
در آن وادی از بـــــهر روز مـــعاد نــه هــمراه دارم، نــه هــمدم، نـه زاد
بـــبخشای بـــر مســـتمند ذلیـــل کـــه گـم کـرده راه و نـدارد دلیـل
چـو تـنها بـمانم در ایـن تـیره خـاک تـن انـدر نشـیب و سـرانـدر مـغاک
مـــرا مـــونس و یـــار و هـمدم، تـوباش مرا خویش و پیوند و محرم، تـو بـاش
در ایـــن بسـتر خـــاک و بـالین خشت بـــه رویـم دری بـرگشای از بـهشت
کـفن حُـلّه گـردان و خـاکـم عبیر امـــانم ده از مـــنکر و از نکـــیر
چـــو نـاچیز شـد صـورت مسـتعار تـــنم را بـــه جـان دگـر زنـده دار
در ایـــن نـــیستی هســـتیی ده مـرا کـز ایـن هسـتی آن نـیستی بهْ مـرا

گویند نخستین خسروی که به استخراج آهن از سنگ مبادرت نمود او بود که آن را در کوره بگداخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سگان را شکار کردن آموخت و فرشها[1] در زمین بگسترد و آبها در جویها راند و [2]

۱- ب و ج: + وهم او بود که فرشها از پشم و موی گوسفندان کرد.

۲- ب و ج: + و استنباط چشمه‌ها و کاریزها هم از تدابیر اوست.

بنای شهرِ بابل و کوفه از آثار اوست و به عمارت اصطخر که دارالملک پدرش بود چیزی در افزود و مدّت پادشاهی او پانصد سال بود.* ۱۲۵

این بکر لطیف از حرم فکرت اوست وین درّ یتیم از صدف فطنت اوست

حَرامٌ عَلَى الْمَلِكِ السُّكْرُ فَإنَّهُ حارِسُ الْمَمْلَكَةِ وَ قَبيحٌ اَنْ يَحْتاجَ الْحارِسُ اِلىٰ مَنْ يَحْرُسُهُ وَ قالَ لاٰ تَغْتَرُّوا بِمالٍ وَ اِنْ كَثُرَ وَ قالَ اُطْلُبُوا الاَدَبَ فَاِنْ كُنْتُمْ اَغْنِياءَ سَدَدْتُمْ وَ اِنْ كُنْتُمْ فُقَراءَ اِسْتَغْنَيْتُمْ وَ قالَ مَنْ لَمْ يَغْفِرِ الذَّنْبَ وَ لَمْ يَقْبَلِ الْعُذْرَ فَلا تَرْغَبْ فِي مُواخاتِهِ وَ قالَ مَنْ طَلَبَ لِسِرِّهِ حافِظاً اَفْشاهُ وَ قالَ لاٰ تَغْتَرَّ بِمَوَّدَةِ الاَميرِ اِذا عاداكَ الْوَزيرُ وَ قالَ اَلنَّدَمُ عَلَى الْعَفْوِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنَ النَّدَمِ عَلَى الْعُقُوبَةِ وَ قالَ سُوءُ التَّدْبيرِ مِفْتاحُ التَّدْميرِ وَ قالَ نِعْمَ الشِّعارُ اَلاَمْنُ وَنِعْمَ الْقَرينُ الْحِلْمُ وَ نِعْمَ الْقائِدُ الصَّبْرُ* ۱۲۶ و او راکلمات مشتمل بر مواعظ و حکم بسیار است که ایراد کردن آن در این مختصر، صورت غرض را در حجاب تعذر می‌دارد فَهٰذِهِ كِفايَةٌ.

ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند[۱]

[چو [۲] هوشنگ درغار شد منزوی ... ولیعهد زد کوس کیخسروی *۱
جهاندار طهمورث دیوبند ... که والاگهر بود و اختر بلند
به روزی که استاد اختر شناس ... گرفت از نجوم سعادت قیاس
چو مهر فروزان و بدر منیر ... بیاراست گیتی به تاج و سریر
زهر سو رسولان فرستاد و داد ... جهان را بشارت به انصاف و داد
بفرمود تا اهل دیوان سه سال ... به عشر *۲ از رعیت نخواهند مال]

به روایت درست و نقل صحیح درکتب مثبت است که طهمورث دیو بند خسروی بود خردمند و خدیوی اختر بلند [۳]، پادشاهی [۴] به عدل و انصاف موصوف و جهانداری به داد و دهش معروف، به همّت، بحری موج زن که درکثرت نوال از قلّت مال نیندیشد و به تهوّر، سیلی کوه کن که هنگام تصادم از فراز و نشیب نپرهیزد و روز عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف، وگاه نبرد وکوشش چون شیر درّنده همه عنف، شعر [۵]:

فَیَمْطُرُ یَوْمَ الْجُودِ مِنْ کَفِّهِ النَّدیٰ ... وَ یَقْطُرُ یَوْمَ الْبَاْسِ مِنْ سَیْفِهِ الدَّمُ *۳
نسیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی ... حیات تازه گرفتی ازو عِظامِ رمیم
سموم قهرش در آب اگر نظر کردی ... پشیزه [۶]*۴ داغ زدی [۷] بر مشام

۱- ب: + و شرح عجایب احوال او. ج: دیو بند طهمورث

۲- اساس: ندارد.

۳- ب و ج: بود ارجمند

۴- ب و ج: + بود.

۵- ب و ج: ـ شعر.

۶- ب و ج: بشیزه.

۷- ب و ج: شدی

مـــــــاهی‌شیم * ۵

وَ کانَ لَهُ وَزیرٌ مُوصُوفٌ بِحُسْنِ السّیرَةِ وَ سَدادِ الطَّریقَةِ، اَلدّینُ وَ الْمُلْکُ مَنْصُورانِ مِنْ هِمَمِهِ، وَ الْعِزُّ وَ الْمَجْدُ مَعْدُودانِ مِنْ شِیَمِهِ، اَللّٰهُ سُبْحانَهُ مِنْ فَرْطِ رَأْفَتِهِ، عَلَی الْوَریٰ جَعَلَ الاَرْزاقَ في قَلَمِهِ * ۶

داده کلک بی قرارش کار عالم را قرار   داده رای با ثباتش ملک دنیا را ثبات
بوده اندر هر هنر اقصی نهایات الکمال   چون محیط آسمان اقصی نهایات‌الجهات

وَ هُوَ لَمْ یَزَلْ یُرْشِدُهُ اِلیٰ عُلُوِّ الْهِمَّةِ وَ نَشْرِ الْمَعْدِلَةِ وَ مَعالِی الاُمُورِ وَ مَکارِمِ الاَخْلاقِ وَ بَثِّ الرَّأْفَةِ [وَ الرَّحْمَةِ(۱)] بَیْنَ کافَّةِ الرَّعِیَّةِ وَ مُلاحَظَةِ اَحْوالِهِمْ بِنَظَرِ الاِشْفاقِ وَ عَیْنِ الرَّحْمَةِ * ۷.

دستور نیکخواه چو با شاه یکدل است   عقد امور منتظم و عدل شامل است
[از (۲) حسن اعتقاد وزیر امین شناس   گر ملک ایمن است و گر شاه عادل است]

چون به عون عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فرّ (۳) بخت روزافزون و حسن تدبیر وزیر و راستی قلم و درستی قول او، چهار بالش شاهی به مکان شاهزاده زیب و زینت گرفت و سریر سروری به جمال طلعت او آرایش یافت و به بسطت ملک و نفاذ حکم و جلال قدر و کمال علم از ملوک آفاق و خواقین اطراف به امتیاز مخصوص گشت، رایات عدل و انصاف از بسیط خطّهٔ خاک تا محدّب فلک‌الافلاک * ۸ برافراشت و آیات عطایا و مواهب به اقلام شهب ثواقب * ۹ بر جباه نجوم و کواکب بنگاشت،

عَمَّ البَرِیَّةَ وَ الْبَسیطَةَ عَدْلُهُ   فَالْخَلْقُ شَخْصٌ وَ الْبَسیطَةُ دارٌ
رَقَّتْ حَواشیهِ وَ رَقَّ(۴) رُواؤُهُ   فَهَجیرُهُ وَ اَصیلُهُ اَسْحارٌ * ۱۰

لاجرم صیت برّ و احسان و آوازه عدل و انعام، بر مسرع جهان پیمای صبا مسابقت جست و از پیک دریانورد شمال (۵)، گوی سرعت و استعجال بربود، هر روز آثار هیبت

۱- اساس: ـ و الرحمة   ۲- اساس: ندارد.
۳- ب و ج: قریحت   ۴- ب و ج: راق
۵- ج: ـ شمال

و سیاست او در دلها متمکّن‌تر شد[(۱)] و هر ساعت ساحت ولایتش بسطتی[(۲)] نو و زینتی تازه یافت.

زمام خویش به توفیق او سپرد قضا   عنان خویش به تدبیر او گذاشت قدر
نه از متابعت او بتافت گیتی روی   نه از موافقت او کشید گردون سر
کمال یافت به دوران ملک او دیهیم   شرف گرفت به اقبال عدل او افسر

و معجزه فتوّت و مروّت و برهان فراست و کیاست او جز به شهادت مشاهدت و بیان عیان مقرّر نگردد. لمصنفه[(۳)]:

بیان حشمت دریا به شرح ناید راست   گواه حشمت دریا افاضت دریاست

و در آن چندگاه که هوشنگ از ملابست اعمال جهانبانی دامن درکشید و در کنج اختفآء و انزوا، شیوهٔ عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش گرفت؛ به سبب اختلاف مهتران سپاه و دو هوایی اعیان مملکت اندک ثلمهٔ به سدّ ممالک و رخنه به حصن مسالک راه یافت و چون در التیام آن بیشتر جهدی و زیادت التفاتی نرفت جوقی از طغاة و شرذمهٔ *۱۱ از عصاة که بر عادت نکوهیده و اخلاق لئیم خویش در سکرت عصیان و نشوت *۱۲ طغیان مستمرّ بودند و در اقامت ایناس و تشحیذ *۱۳ بصیرت مقصّر،

قَوْمٌ إِذٰا حٰارَبُوا كٰانَتْ اَسِنَّتُهُمْ   بَثَّ الشَّهٰادٰاتِ لِلسُّلْطٰانِ بِالزُّورِ
هُمُ الصَّعٰالِيكُ اِلّٰا اَنَّ بَأسَهُمُ   عَلَى الْبَسٰاتِينِ وَ الْغَلّٰاتِ وَ الدُّورِ *۱۴

سلوک جاده عقوق *۱۵ و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان و گردن از ربقهٔ پیمان بتافتند و کلّی همّت و نهمت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند[(۴)] غافل از وخامت عاقبت و تبعات آن که: اَلْكُفْرٰانُ اَشَدُّ مِنَ الْكُفْرِ لِاَنَّ هٰذٰا وٰاحِدٌ وَ ذٰاکَ اِثْنٰانٌ *۱۶ لمصنفه[(۵)]:

۱- ج: شدی.
۲- ج: بسطت.
۳- ب و ج: ـ لمصنفه.
۴- اساس و ب: داشت. از روی ج اصلاح شد.
۵- ب و ج: ـ لمصنفه.

مکن کـفران نـعمت زانکـه کـفران چو نیکو بنگری باشد دو کـفر آن
درست است این خبر کاندر قیامت نـیابند اهـل کـفران بـوی غـفران

و بر خلاف واقع بی ایضاح بیّنتی و اثبات حجّتی، امثله و مخاطبات [۱] اصدار کـردند منطوی بر بهتان و دروغ و محتوی بر افترا و اکاذیب، به جانب جمعی که در سرّ [۲]، سر از گریبان طغیان برآورده بودند و به خفیه، آستین نقض پیمان و هدم بنیان باز مالیده و سالها تخم حسد کاشته و هرگز بر، برنداشته و عمرها غرس نهال خلاف کرده و روزی بوی ثمر مراد نشنیده. لمصنفه [۳]:

خلقی نه مردم آسـا، نـه آدمـی نشـان با دیو هم طویله و با وحش همزبان[۴]

و در حثّ *۱۷ و تحریض ایشان و قیام نمودن به احتشاد لشکر و استعداد عدتّ و آلت حرب، مبالغت نمودند و فصلی بدین [۵] سیاق که مبنی بر عهد و میثاق و مبتنی از وفا و وفاق بود بپرداختند [۶] که اگر چندی امور مملکت شاهزاده به حسن کـفایت و فـرط مظاهرت و کمال مضافرت *۱۸ وزیر در سلک انتظام متسّق [۷] و منتظم است؛ لیکن به کرّات استماع افتاد که او به سبب ضـعف بـنیت و مـراعـات کـبر سـنّ و اواخـر عـهد شیخوخیّت [۸] از تصدّی اعمال ملک و تحدّی *۱۹ با اقران و اکفّاء، استعفا خواسته است و عذر او در آن باب مقبول نیفتاده [۹] و خود دور نیست که امروز [و فردا[۱۰]] از هجوم هِرم و ظهور مشیب آفتاب رایش در عقده کسوفِ، اختلال عقد و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام به مناظم احوال خلق، تـقاعد نـماید و چـون آن صورت به ظهور پیوست و از زخم کعبتین ایام، چنین نقشی ظاهر شد به ضرورت، موت را بر حیات مقدم، و عدم را بر وجود راجح شناسد.

۱- ب و ج: مخاطبه
۲- ج: ستر.
۳- ب و ج: ـ لمصنفه.
۴- ب و ج: همعنان.
۵- ج: بر این.
۶- اساس: بپرداخت.
۷- ب: منسق
۸- اساس: شیخوخت
۹- ب و ج: نیفتاد
۱۰- اساس: ندارد.

لَمْ يَبْقَ مِنْ (1) عَصْرِهِ اِلّا ساعَةٌ زَمَنِيَّةٌ   وَ ما بَعْدَ الْمَشيبِ اِلّا بَلِيَّةٌ وَ مَنِيَّةٌ
اِذا آسْوَدَّ لَوْنُ الْمَرْءِ وَ آبْيَضَّ شَعْرُهُ   يُنَغَّصُ مِنْ اَيّامِهِ مُسْتَطابُها* ۲۰
[چو (2) پیر گشتی گهوارهٔ تو آمد گور   چو کودکان دغل باز تا به کی ز دغا]

و شاهزاده کودکی است نوجوان، (3) به مال و جمال شادمان و به گنج و سپاه مغرور و به تاج و سریر مسرور، و مشاطگان هوا و هوس صورت آمال و امانی و عروس(4) جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده(5) و شیاطین شهوات جسمانی و لذّات نفسانی در عشّ خیال *۲۱ و آشیان (6) دماغ او بیضه نهاده، روز را (7) در تجرّع کؤوس و اقداح راح به رواح رساند و شب را در اعتناق گل رویان غرثی الوشاح *۲۲ و التذاذ به تقبیل سمن بویان، صباح به صباح پیوندد (8):

همه شب تا سحر با گل عذاران   نشیند بر کنار جویباران
زشادی و نشاط باده نوشان   در اندازند خرقه، خرقه پوشان
پری رویان گلرخ همچو لاله   گرفته شیشه و جام و پیاله
پری رویی کز آن یک شیشه خوردی   به افسون دیو را در شیشه کردی
ز اشک گریهٔ تلخ صُراحی   شکر خنده زده مست صباحی
شده در چار سوی مجلس ناز   منادی گر، دف و چنگ خوش آواز
شرابی در قدح ریزد دل افروز   که از عکسش به شب پیدا شود روز
می اندر سرچنان غوّاص گردد   که در سر مغز سر رقّاص گردد

زَبيبَةُ(9) شَمْسٍ مُرَّةُ الطَّعْمِ حُرِّمَتْ عَلَى الْوَغْدِ لٰكِنَّ لِلْكِرامِ اُحِلَّتْ(10) *۲۳ و بعد از حسو اسلاف و رشف عقار، *۲۴ عزم صحرا و شکار کند و از غایت تاکید شره به صید شیر و

۱- ج: الا
۲- اساس: ندارد.
۳- ب و ج: ـ نوجوان
۴- ب و ج: نوعروس
۵- ب: داد.
۶- ج: آشیانه
۷- اساس: ـ را
۸- ب: + لمصنفه.
۹- ب: ربیبة
۱۰- ب وج: احلت

گور و شعف به اصطیاد آهو و گوزن، مخیم او اکثر در مصاید*۲۵ نخجیر باشد و مبیت[۱] اغلب در کنام وحوش و چراگاه سباع سازد و دوست دارد که مردان سپاه به تیر دیده دوز و بیلک[۲]*۲۶ شریان شکاف ذیأب *۲۷ را برارانب و ضباع[۳] را بر ثعالب دوزند.

شاه این دو کار می‌کند از کارها و بس — چندانکه می‌کنیم در احوال او نظر
یا در شرابخانه خورد بادهٔ چو لعل — یا در شکارگاه کند صید جانور

و خود در تحقیق این ابواب، چه حاجت به چندین تکلّف و تنوّق *۲۸ چون به بدیههٔ عقل معلوم است که نگاهبان کشور و قهرمان لشکر چون بضاعت عنفوان شباب در شکار و شراب صرف کند و از وقت بلوج صبح تا ولوج شام *۲۹ و از مقطع[۴] شفق تا مطلع[۵] فلق، غایت بغیت *۳۰ و قصارای اُمنیّت بر استیفای مطامع حسّی و استقصای مطالب شهوی مقصور شناسد و از حقیقت هِمَمُ الْمَلِکِ اَلاِهْتِمٰامُ في اَرْبٰابِ السُّیُوفِ لاٰ في رَبّٰاتِ الشُّنُوفِ وَ في قَبْضِ الْقَوٰاضِبِ لاٰ في بِیْضِ الْکَوٰاعِبِ وَ في سُمْرِ الرِّمٰاحِ لاٰ فِی لَثْمِ الْمِلاٰحْ وَ في اتِّخٰاذِ الصَّنٰایِعِ لاٰ في اِبْتِنٰاءِ[۶] الْمَصٰانِعِ*۳۱به سمت غفلت موسوم گردد، کجا به کفایت مهمّات انام قیام نماید و چگونه از عهدهٔ وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید؟

چو خسرو کند میل مستی وخواب — شود بی گمان خاندانش خراب
مقاسات، رنج و تعب کردن است — ایالت نه کاسات می‌خوردن است

از این انواع فضول، فصول بر فصول تلفیق دادند و در طی کتابت[۷] ثبت کرده، بر قاصدان بادپای که گاهِ سرعت، آتش‌وار از پستی بالاگیرند و آبْ‌کردار از فراز به نشیب آیند:

۱- ج: + او
۲- ب: پیلک
۳- ج: ضیاع
۴- ب وج: منقطع
۵- ب: غایت فلق. ج: غایت مطلع فلق
۶- ب: ابتناع
۷- ج: کتب مثبت کرده

مســرعان رونــدهٔ چـالاک همه عالم نورد چون افلاک

بفرستادند و آن مخذولان بدبخت و نااهلان سوخته رخت، اِنَّ الشَّقیَ بِالشَّقیِ مُولِعٌ *۳۲ چون شقاوت بخت و نحوست طالع ایشان را باعث و محرض بود و در دارُالْقَضاءِ: لِیَقْضِیَ اللّٰهُ اَمْراً کٰانَ مَفْعُولاً، *۳۳قضا و قدر چنین تقدیر کرده که از کنف امن و ساحت راحت به مضیق خذلان و سجن حرمان نقل کنند و در مطمورهٔ مذلّت و هاویه هوان روان به مالک سپارند، آن ترّهات بی اصل و محاذفات [1] نامعقول به سمع قبول و رضا اصغا کردند و بی اعتصام متمسّکی به حبال عشوه و نیرنگ [2] در چاه غصّه و بلا و مغاک هلاک و حفر فنا رفتند، و [3] اِذٰا اَرٰادَ اللّٰهُ رِحْلَةَ دَوْلَةٍ مِنْ دٰارِ قَوْمٍ اَخْطٰاؤا التَّدْبیرَ *۳۴.

زه از گوشه چو خواهد تافتن سر پدید آید در آهنگ کمان گر

جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشتند، [4] طهمورث [5]، چون از ترقّب حسّاد و سگالش اضداد آگاه شد و از سعایت ساعی و نمیمت نمّام و کید بدخواه، انتباه یافت؛ خود را به وفور حزم و کمال ثبات کَالطَّوْدِ الشّٰاهِقِ وَ الطُّورِ الشّٰامِخِ *۳۵ بر جای داشت؛ خواست که به تدبیر و تأنّی آن جرح را التحام *۳۶ و آن خرق را التیام کند و پیش از تفویت زمان فرصت که گفته‌اند: خُذِالاَمْرَ بِقَوٰابِلِهِ قَبْلَ اَنْ یُدْبِرَ وَ یَفُوتَ، *۳۷ آن عزم را به امضا و آن حکم را به نفاذ رساند وخانه قدیم ومنصب موروث را از شرّ خصمان چیره دست و معارضان قوی حال صیانت کند، پس با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود بر مصداق: ثَمَرَةُ الرَّأْیِ الْمُشیرِ اَحْلیٰ مِنْ اَرْیِ الْمَشُور،[6] *۳۸ مشورت کرد و از پرتو رای ملک آرای و نور[7] ضمیرِ مشکل گشای او در دفع آن قصد و حسم آن ماده اقتباس نمود که خداوندن حَزم و فرزانگان دهر گویند.

۱- ج: مخارفات
۲- ج: + غرور
۳- ج: عبارت عربی را ندارد.
۴- ج: + واو
۵- ج: ـ چون
٦- ج: + و ثمرة رای المشور احلی من رایح البشیر.
۷- ب: ـ نور.

وَ لِلتَّدابیرِ فُرْسانٌ اِذا رَکَضُوا فیها اَبَرُّوا کَما لِلْحَرْبِ فُرْسانٌ *۳۹

دستور که گنجور ملک و ملّت و اسطوانه دیوار دین و دولت بود زبان به دعا و ثنا بگشاد(۱) و به مراسم، تعظیمی که در حضرت پادشاه بر گوینده واجب است، اقامت نمود و گفت: رای مشرق (۲) پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطلع سعود دولت است، چون صبح، پیروز و چون خورشید عالم افروز باد.

تَلَألَأَ فی اَیّامِکَ الْمَجْدُ وَ الْعُلیٰ وَ اَشْرَقَ فی اَعْلامِکَ الْفَتْحُ وَالنَّصْرُ
بَنانُکَ اَمْسیٰ مِنْ خَصائِصِها النَّدیٰ وَ وَجْهُکَ اَضْحیٰ مِنْ لَوازِمِهِ الْبُشْرُ
تَخِرُّ لَکَ الزُّهْرُ الثَّواقِبُ سُجَّداً اِذا لاحَ فِي الظَّلْماءِ اخَلاقُکَ الزَّهْرُ *۴۰
هست با وجود تو ایمن همه عالم ز نیاز هست با عدل تو فارغ همه گیتی ز خلل
کهربا چون گره ابروی عدل تو بدید خاصیت باز فرستاد مزاجش به ازل
نتوانم که جهانی دگرت خوانم (۳) از آنک او جهان است مفصّل تو جهانی مجمل

امروز بحمدالله توسن روزگار در زیر ران سیاست و صرامت این حضرت ذولول*۴۱ است و شمشیر حمایت ثغور و رعایت رعیت(۴) جمهور از قراب عزیمت و شهامت او مسلول. کارهای ملک و مهمات دولت به حسن تدبیر و یمن تایید او (۵) نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیّت به فرّ مهابت و فرط سیاست او قوام پذیرد.

در سایهٔ سنان تو گردد گیاه سبز سوزنده همچو اخگر و رخشنده چون شرار(۶)
آهو گر آن گیاه خورد قطره‌های مشک اندر دهان نافه شود دانه‌های نار

اگر چه هیچ دقیقه از دقایق بدایت و نهایت این کار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک‌اندیش شاه مبهم و پوشیده نیست و به جاذبه الهام الهی و تناجی با مقرّبان ملأاعلی از صمیم اسرار اشرار (۷) و اخیار، اخبار میکند؛ لیکن چون تشریف خطاب فرمود،

۱- ب و ج: گشود.
۲- ج: منیر
۳- ب: خواهم.
۴- ب و ج: - رعیت.
۵- ج: تو.
۶- ج: شرر
۷- ب و ج: + ابرار

شرف استماع کرامت فرماید [۱].

چو پادشه طلبد مشورت ز بندهٔ خویش ضرورت است که گفتار بنده بنیوشد
اگر موافق حال است کار بند شود و گرنیافت موافق به ترک آن کوشد

آنچه حال در ضمیر می‌آید و اندیشه به شعور آن مسامحه می‌نماید آن است که اگر مزوّری بَحت از مزوّری و متهوری به تصور باطل از راه تهوّر بر بهتان و دروغ اقدام می‌نمود و [۲] به دست حسد، نقاب ظنّ کاذب بر چهره یقین صادق بست؛[۳] رای ملک آرای خود [۴] در معرض معارضه ایشان نیارد و صورت آن مفاسد بر خاطر اشرف عرض نکند و بوادر عثرات *۴۲ و سوابق زلات او را [۵] محلّی ننهد و بر مقتضای این بیت که:

إِذَا أَنْتَ قَابَلْتَ الْـمُسِی ءَ بِـمَا أَتَـی فَأَنْتَ لَعَمْرِي وَ الْمُسِیءُ سَوَاءٌ*۴۳

از شیوهٔ مجازات و مکافات بر حذر باشد، چه مفتریات حسّاد و اکاذیب دشمن بر مثال درمنه خشک و طرفای دود خورده بود، هرچند به قوت آتش زود بالاگیرد اما بر فور انطفا پذیرد. لمؤلفه [٦]:

سگالش کردن بدخواه دولت به صورت گرچه پیچاپیچ باشد
به اجزای شرر ماند کز آتش کشد بالا و لیکن هیچ باشد

و آن محذور نیز در این باب لازم است که اگر در سیاست، اهمال و غفلت را مجال دهی؛ تدارک آن در حیّز امکان نیاید که اطناب سراپردهٔ دولت به مسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک اقامت حدود منتظم گردد ومشرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد به صرامت شمشیر آبدار صافی می‌شود و بیضهٔ دین و ملّت از مخالفت اهل شرک و ضلالت به مهابت تیغ بی‌دریغ محفوظ ماند.

ملک ایمن ز فتنه کی ماند گرنه شمشیر پادشاه بود

۱- ج: نماید
۲- ب وج: ـ واو
۳- ب وج: + ملک
۴- ب وج: + را.
۵- ب وج: + زیاده
٦- ب وج: ـ لمولفه

تیغ باشد که در کشاکش رزم داعی حضرت اله بود [۱]
تیغ باشد که روز صفّ نبرد حامی لشکر و سپاه بود[۲]

و چون در امور سیاسی تقصیر شود؛ کارها از سنن صواب دور و از محجّه صلاح *۴۴ مهجور باشد هر آینه به ظهور پیوندد. لمصنفه [۳]:

بنای ملک به یکبارگی شود ویران اگر نباشد تیغ سیاست سلطان

پس بنابر این قاعده، صواب چنان است که از راه: مُعٰارَضَةُ الفٰاسِدِ بِالْفٰاسِدِ وَ دَفْعُ الشَّرِ بِمِثْلِهِ *۴۵ عدول ننماید و آینه رای و رویت را به مصقل این کلمات غفلت زدای[۴]: اَلْغَدْرُ[۵] لِاَهْلِ الْغَدْرِ وَفٰاءٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَ الْوَفٰاءُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ *۴۶ زدوده و منجلی دارد که خردمندان گفته‌اند: نادان بی عقوبت عاجل و تخویف آجل از تهیج[۶] فتنه و اقدام بر اثارت *۴۷ فساد اجتناب ننماید و از سرافعال نامحمود و اعمال نامرضی امتناع نجوید تا به بلیّتی از بلیّات مواخذه و به عقوبتی از عقوبات معذب نگردد.

نقش بد هرگز از طبیعت بد نرود چون سیاهی از رخ زنگ
نکند از درندگی توبت گرگ تا نشکنند دندانش[۷]
ندهد مار ترک زخم زدن تا نکوبند سر به سندانش[۸]

اکنون کار جنگ را ساز ده و اسباب نبرد و پیکار را آماده دار[۹] که این حکومت جز به فیصل شمشیر به قطع[۱۰] نرسد و این خصومت بی توسط مبارزان مبرز منقطع نشود.

۱- ج: + تیغ باشد که چون کمر بندد بر سر مملکت کلاه بود.

۲- ج: شود. ۳- ب و ج: ـ لمصنفه.

۴ ـ ج: + که . ۵ ـ ج: القدر.

۶ ـ ج: تهنج .

۷ ـ ج: این دو بیت چنین است:

گرگ تا نشکنند دندانش ترک درندگی ندارد و ننگ
نکند مار ترک زخم زدن تا تو بر فرق او نکوبی سنگ

۸ ـ ب: مصراع دوم چنین است: تا تو بر تارکش نکوبی سنگ.

۹ ـ اساس: شو. ۱۰ ـ ب: منقطع.

لمولفه[1]:

گمان نیک بر دشمن دریغ است　　سزای جان دشمن زخم تیغ است

چون وزیر این فصل بپرداخت و در میدان فصاحت، سمند بلاغت بتاخت؛ شاه بر رجحان عقل و وفور فضل او آفرین کرد و گفت: اعتماد و استظهار در استبداد و استقلال تو و مباشرت اشغال ملک و معرفت مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض* ۴۸ به مصالح کافّه امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و تفصّی از عهده کفالت و اهتمام به مناهج احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق، و ثبات و قراری که در معرض این منصب تو راست. زیاده از آن است که اندیشه به کنه آن راه یابد و یا فکرت به درک بعضی از آن محیط شود.

تو تا مدبّر ملکی، شکوه تدبیرت　　زبام گیتی تقدیر بد همی راند
جهان به آب‌وفا روی عدل می‌شوید　　فلک به دست ظفر جعد ملک می‌شاند
تو در زمانه به عقل از زمانه افروزی　　وگر زمانه نداند خدای می‌داند

شاه چون این مقالت[2] براند و فصلی از آفرین و ثنا بر وزیر خواند و حزام حزم بر مرکب عزم استوار کرد و در جادّه تدبیر و در طریق مخلص و مخرج آن حادثه، مِنطقهٔ جدّ و جهد بر میان بست و روی به تقدیم ابواب مراسم حرب و قیام به مصالح جنگ و ترتیب اهبّت [3] سلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز عناد[4] آورد و بفرمود تا مالی موفور و نقدی بی حساب که اوهام دبیران از ضبط و عقد آن قاصر آیند، در وجه مواجب و ارزاق و وظایف و مایحتاج لشکر صرف افتد و آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد از جنایب* ۴۹ و رکایب و زواید اسلحه، معدّ و آماده دارند [و روزی[5] چند در این شغل آنچه شرایط اجتهاد بود به تقدیم رسانند] و چون اسباب لشکر ساخته شد از آن مقام کوچ کرد، با حشمی انبوه و لشکری باشکوه:

---

۱ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۲ ـ ب و ج: مقالات.
۳ ـ ب و ج: ـ اهبت.
۴ ـ ب و ج: نبرد.
۵ ـ اساس: ندارد.

سپاه کوه پیکر، فوج[1] بـر فـوج | چنان کز روی دریا، موج بر موج
سـراسـر بـا سـنانهای زره سـم | ز سر تا پـای در آهـن شـده گـم
گرفته هر طـرف شیران جـنگی | کـمان چـاچی و تـیر خـدنگی

روان شد، چنانکه در مقدمهٔ جیش او سیصد مربط فیل بود که وقت جلوس همایون او از دیار هند[2] آوردند،[3] آراسته به برگستوانهای ذیّال و اسلحه بـی مـثال، هـر یک بـه ضخامت جثه، کوهی مهیب و به درشتی هیکل، طودی عظیم:* ۵۰

هـمه ژنـده پـیلان گـردون شکـوه | به تندی چو دریا به هیکل چو کوه

و بر این سیاق بر آن صوب نهضت فرمود و چون افلاک، سکون در حراک دانست و نجوم آسا آسایش در سلوک راه و قطع منازل شناخت:

به خورسندی گرفت آن راه در پیش | ولی زاندیشه مـی‌پیچید بـر خـویش

که آن توسن عاصی را به دست کدام رایض، در زیر لگام اذلال رام کند و آن نـهنگ جافی را به قوت کدام صیاد در دام انتقام کشد و چون مسافت میان جانبین نزدیک و آوازه وصول مواکب خسروانه به مقصد متعاقب[4] شد[5]، آن مخاذیل را رعبی عظیم و ذعری* ۵۱ تمام در صمیم سینه متمکن و خیال بیم و هراس بر حواشی ضمیر متطرق یافتند، به وجهی که نوازع ظنون، عنان طمانینت و سکون از دست ایشان بربود و از کرده پشیمان و از انگیخته نادم شدند؛ اما ندامت مفید نیامد و تاسف سود[6] نداشت، لَوْ اَنَّ صُدُورَ الْاَمْرِ تُبْدُونَ لِلْفَتیٰ کَاَعْقٰابِهِ لَمْ تَلْقَهُ یَتَنَدَّمُ.* ۵۲ پس به اتفاق جمعیتی ساختند و با مدبران ملک و کارگزاران خویش فصلها پرداختند[7] و بـعد از اسـتشارت و تـامّل و کنکاج، رسولان چرب زبان راکه به سحر بیان، عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشایند و به

---

۱ ـ ج: بر.
۲ ـ ب و ج: هندوستان.
۳ ـ ب و ج: آورده بودند.
۴ ـ اساس: نزدیک. (اصلاح شد).
۵ ـ ب: شدند.
۶ ـ ب و ج: سودی.
۷ ـ اساس: پرداخت.

لطف حیل، مرغ رضا را از هوای ابا به زیر شست آرند[۱]، روانه داشتند[۲]، از طوفان آن طغیان به جاریه نجات و زورق خلاص پناه جستند[۳]، چنانکه مولف فرماید[۴]:

درشتی چو با خصم نتوان نمود — در رفق و نرمی ببـاید گشـود
چه خوش گفت گویندهٔ کاردان — که در هر سخن بود بسیار دان
درشتی و تـندی نـیاید بـه کـار — به نرمی درآید ز سـوراخ، مـار

چندانکه در اصلاح ذات البین* ۵۳ سعی و تکاپوی نمودند و در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از جوانب خلاف استیناف رفت؛ چون تقدیر آسـمانی غـالب آمـد و قـضای یزدانی خواست که شرر شور و شر و فتنه مشتعل گردد و طوفان سـفک دمـآء و سبی آماء[۵] و غارت شعواء* ۵۴ متلاطم گردد، رای پادشاه بر آن قرار نگـرفت و گـفت: هَیْهٰاتَ! مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْکَ لَمْ یَحْصُدْ بِهِ عِنَباً،* ۵۵ تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن، کار بی خردان و پیشه دیوانگان باشد.

ندانسـتی چـو حـنظل مـی‌نشاندی — کـز آنـجا نـیشکر نـتوان درودن
بـه اسـتظهار انـدک مـایه تـریاک — هلاک جـان بـود زهـر آزمـودن
اِذٰا اَنْتَ لَمْ تَدْرِیمٰا اَبْتَعْتَ[۶] سـلْعَةً — کَذٰلِکَ مٰاتَدْرِي بِمٰا اَنْتَ بٰایِعٌ* ۵۶

این کلمات فرو خواند و عنان بادپایِ خاک نورد و آب سیرِ آتش نعل را[۷] فروگذاشت:

جهان نوردی که امروزش ار برانگیزی — به عالمیت رساند کـه انـدرو فـرداست

فَکَاَنَّهُ بِبَنٰاتِ النَّعْشِ مُلَبَّبٌ وَ کَاَنَّمٰا هُوَ بِالثُّرَیٰا مُلْجَمٌ.* ۵۷ و چون برق خـاطف و ریـح عاصف، سهول و هضاب* ۵۸ و سهوب و شعاب[۸]* ۵۹ آن مسافت در نوشت و به یک[۹] رکضت بر سر ایشان تاخت تا بیابانی که آب آن از لعاب شیطان بود و سبزه جز بر

---

۱ ـ ب: آورند. ج: آوردند.
۲ ـ اساس: داشت.
۳ ـ اساس: جست.
۴ ـ ج: گوید.
۵ ـ ج: ـ آماء.
۶ ـ ج: تبعت.
۷ ـ اساس: ـ را.
۸ ـ ب و ج: صعاب.
۹ ـ ب: پای رکضت.

صفحات حسام نیلوفری ننمود[۱].

نشستنگاه دیوان ستم کار | مغیلان جای دیو آدمی خوار
در آن وادی نکرده مرغ پرواز | نه هر کو رفته آنجا آمده باز

و فوجی از شجعان رجال و فرسان ابطال راکه هر یک در اکمه[۲] هیجا* ۶۰ شیر ژیان و در بیشه کارزار پلنگ دمان بودند:

یَشْتَعْذِبُونَ مَنٰایٰاهُمْ کَأَنَّهُمْ | لٰا یَیْئَسُونَ مِنَ الدُّنْیٰا إِذٰا قُتِلوُا* ۶۱
غضنفر جوش گردون کوش و آهن پوش خاراکن | مصاف اندوز جنگ افروز و اعدا سوز شیر افکن

نامزد کرد تا حصن حربگاه را به کماة جیوش و حماة جنود و پیلان جنگی و اسبان ختلی:

فُیُولٌ کَالْجِبٰالِ الْقٰاصِفٰاتِ | خُیُولٌ کَالرِّیٰاحِ الْعٰاصِفٰاتِ* ۶۲

استوار کردند و عفاریت فریقین، کار رزم را ساخته و طعن و ضرب[۳] را آماده شدند:

دو رویه صف‌دران صف بر کشیدند | همه روی زمین لشکر کشیدند
زمین از پای اسبان خاک می‌ریخت | هوا چون خاک بیزان خاک می‌بیخت

در آن دشت و غاب و خرون و شعاب، از هزاهز تکاوران و خشخشه سنابک بادپایان و جمجمه جیاد* ۶۳ و غمغمه اجناد* ۶۴ و قعقعه سلاح* ۶۵ و نفیرنای و خروش کوس، آشوب و صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد به قمه پروین و قبه چرخ برین رسید:

خروش نای چون صور سرافیل | به گردون شد ز پیش کوهه پیل
چنان شد زخم کوس و نعره[۴] و جوش | که گردون پنبه محکم کرد در گوش
سواران، آهنین دل، کوه رفتار | ز سر تا پای در آهن گرفتار
غبار خاک، زیر پای باره | شده چون سرمه در چشم ستاره
شد از گرد سپه خورشید گمراه | سیه شد همچو خال دلبران ماه

---

۱ ـ ب و ج: نمی‌نمود.
۲ ـ ب: اکه.
۳ ـ ج: حرب را.
۴ ـ ج: ـ واو.

و مبارزان مبرّز که هنگام جنگ، چنگ درگریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گردباد با هوا در آویزند کَالْبَرْقِ الْخاطِفِ وَ الرّیحِ الْعاصِفِ*٦٦ از هر دو سو روان شدند و بسان زنبوران خشم آلود بهم برجوشیدند و دست درگریبان یکدیگر کشیدند و به مشق سنان و رشق سهام*٦٧ و ضرب حسام، سر و سینه از[1]هم می‌شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان معرکه می‌انداختند.

سرها و سینه‌ها همه از هم همی شکافت پیک اجل به سوی[2] دلیران همی‌شتافت

چنانکه از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل عرصه صحرای[3] مصاف، صورت فزع روز اکبر در چشم مرد[4] دلاور مشاهده افتاد و سرّ هُنالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زلزالاً شدیداً*٦٨ معنی خویش آشکارا کرد[5].

زهر سو کشته چندانی به پیوست که راه جنگ بر لشکر فرو بست
زمین از خون مردان موج زن گشت[6] سپرها خشت و جوشنها کفن گشت
دلیران سپه برهم فتاده صلای مرگ در عالم فتاده
تن از اسب و سراز تن سرنگون شد فلک صحرا زمین دریای خون شد[7]
همه روی زمین شنگرف بگرفت ز خون تازه رودی ژرف بگرفت

و ناگاه، ماهِ رایتِ شاه که به آیت نصرت موشّح بود، از افق معرکه طلوع کرد و فضای سینه مردان[8] رزمگاه از میامن لوای فتح پیکر به پیروزی و ظفر مشحون گشت. طهمورث[9] به نفس خویش کَاللَّیْثِ الصّایِلِ وَ التِّمْساحِ الْهائِلِ*٦٩ بر بارهٔ[10]:

رسنده‌تر ز قضا و دونده‌تر ز خیال جهنده‌تر ز جهان و رونده‌تر ز مثل

---

۱ ـ ج: + هم.
۲ ـ ب و ج: خون.
۳ ـ ج: ـ صحرای
۴ ـ ب و ج: مردان.
۵ ـ ب و ج: + سر ناتراشیده موی درشت به میدان برافتاده چون خارپشت
٦ ـ ب و ج: شد.
۷ ـ اساس: فلک دریا زمین صحرای خون شد.
۸ ـ اساس: میدان.
۹ ـ ب و ج: + چون.
۱۰ ـ ج: ـ برباره.

به گام او به گه پویه، صعب گشته ذلول　　به پای او به گه سیر، سهل گشته جبل
به شب چو گام زند؛ دست او بود اعصم　　وگر به روز زند؛ پای او بود ارجل[۱] *۷۰

در صف معرکه بایستاد و رجّالهٔ لشکر و ساقه سپاه به اعتماد و استظهار اَعلام فتح پیکر مبادرت نمودند و بر مثال مغناطیس که به قوت طبع و خاصیت مزاج، آهن را جذب کند بقایا راکه در زوایا مانده بودند، به جاذبه قهر از مکامن و مضایق به فضای هیجا کشیدند و یک یک را[۲] به طریق سرعت و استعجال چون مرغ که التقاط حبّات کند به منقار نقار برچیدند و جوقی را در قید اسار و ذلّ رقیت گرفتار کردند و برخی بر مثال اختران[۳] از انسلال خنجر خورشید[۴] راه فرار پیش گرفتند و مانند هبا، فنا و ناچیز شدند *۷۱ چنانکه مولف کتاب گوید:

چو صبح خنجر خورشید برکشد زقراب　　نجوم را نبود بی شک از گریز، گزیر
در آن صدد قطرات سحاب را چه محلّ　　که بحر موج براندازد از ثری به اثیر

و مقارن این فتح، ملوک آفاق و خسروان اقالیم بی قرینه دعوتی و ضمیمه منتی[۵]، روی به حضرت نهادند و در سلک عبید و خدم و سپاه و حشم و ظلال اعلام ظفر بخش و سایه رایات فتح پیکر منتظم شدند و به مطاوعت و انقیاد به حسب هوا و مراد دولت، کمر بستند.

سلاطین دهر و ملوک زمین　　نهادند برخاک راهش جبین
به پیشش کمر بست سلطان روم　　خراجش فرستاد فغفور چین

پس عنان مواکب میمون به عرصهٔ از آن حدود که[٦] مجال اتساع بیشتر داشت، معطوف گردانید و روزی چند جهت استجمام مراکب *۷۲ و [استرواح[۷]] رکایب و اقسام غنایم و رغایب، *۷۳ نزول فرمود و امارت جیوش و قیادت جنود بر کسانی که استحقاق

---

۱ ـ ب: بیت را ندارد.
۲ ـ ب: ـ را.
۳- ب و ج: + که
۴ ـ ب و ج: + گریزند.
۵ ـ ب: منیتی. ج: بینتی.
٦ـ ب و ج: از آن که در آن حدود.
۷ ـ اساس: ندارد.

مباشرت آن شغل و استعداد تصدّی آن منصب داشتند به تجدید مفوض داشت و با فتحی رایع *۷۴ و نجحی شایع و حولی مبین[۱] و نصرتی مستبین *۷۵ عزم انصراف به جانب بلاد شرقی و اقلیم خاوری کرد[۲] و انواع سعادات و افواج کرامات در مسایرت *۷٦ عزیمت همایون مساعدت نمودند و اصناف پیروزی و بهروزی در ظل رایات خجسته دست در هم داد و زبان وقت به تهانی[۳] *۷۷ آن فتح نامدار این ابیات تکرار کرد:

فَـلٰازِلْتَ مَـنْصُورَ اللِّـواءِ مُـظَفَّراً   یَـزُفُّ اِلَـیْکَ الْـمٰادِحُونَ التَّـهٰانِیا *۷۸

ای آفـتاب رایت بـر آفـتاب غـالب   وی آسـمان قـدرت بـر آسـمان مـقدم
خـال جـمال دولت بـرنامه‌هات نـقطه   زلف عروس نصرت بر نیزه‌هات پـرچـم
تکـبیر فـتح گـویند سیاره چـون بـرآیـی   بـا دولت مـصوّر بـا نـصرت مـجسم
از حـرفهای تـیغت آیـات فـتح خـیزد   تالیف آیت آری هست از حروف معجم
درسـیر[۴] رایت تـو بـادِ هـوای نـصرت   روح اللـه است گـویی در آسـتین مـریم

و از جملهٔ غرایب افعال و عجایب احوال او یکی آن است که با سپاهی چنین بی شمار و فزون از اوراق اشجار و قطرات امطار، گرد معموره آفاق برآمد، که یک تن به تحمل کلفتی و مقاسات شدتی گرفتار نشد و هیچ بنیان از صدمات آن انبوهی منهدم نگشت. لمصنفه[۵]:

نه خاکی به خون کس آغشته شد   نه یک مور در زیر پا کشته شد

و پس از مدتی به مستقر عزّ و قرارگاه اصلی و مسقط الراس و مولد و منشاء معهود باز رسید[٦].

بِـلٰادٌ بِـهٰا نِـیْطَتْ عَـلَیَّ تَـمٰائِمِی   وَاَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدِی تُرٰابُهٰا *۷۹

---

۱ - ج: حولی متین و نصرتی مبین.
۲ - ب و ج: کردند.
۳ - ج: تنهایی.
۴ - ب و ج: شیر.
۵ - ب و ج: - لمصنفه.
٦ - ب: + عربیه.

و[۱] نقطه وار در دایره مملکت،[۲] تمکن یافت؛ خلایق[۳] به جدب و قحط مبتلا بودند و در دست تنگی قوت و استیلای مجاعت، گرفتار و نرخ حبوب و دانه‌ها و سعر غلاّت بدان پایه رسید، کزان فرازتر اندر ضمیر پایه نماند[۴].

گشت چون پروین به قیمت سنبله ‌‌‌‌ کـار گـندم آنـچنان بـالا گـرفت

و بدین سبب دواعی انتشار و تلاشی، به جمهور[۵] خلایق راه یافت و جلای وطن که به مثابت جلای روح است از بدن و در قرآن مجید مقابله عذاب شدید که: وَلَوْ لٰا اَنْ کَتَبَ اللّٰهُ عَلَیْهِمُ الْجَلٰاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْیٰا* ۸۰ اختیار کردند[۶]، فرمان مطاع پادشاه بر آن جمله نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت و توانگران و خداوندان یسار، هر روز به طعام شبانگاه قناعت نمایند و خورش معهود چاشت[۷]، به درویشان و اهل فاقه دهند و از خزینه نیز مالی خطیر ضمیمه آن ساخت تا در وجوه مهمات و عوارض حاجات فقرا و مساکین اطلاق[۸] کردند تا مدت غلا و قحط سپری شد[۹] [و[۱۰] خلق به محل خصب نعمت رسیدند] خود با متعلقان[۱۱] به اندک بلغه* ۸۱ و سد جوعه قناعت می‌نمودند و بیداری شب و گرسنگی روز را شعار روزگار خود می‌ساخت گویی این ابیات که در ستایش یوسف، عَلیٰ نَبِیِّنٰا وَ عَلَیْهِ السَّلاٰمْ گفته‌اند، حسب حال و صورت حسن[۱۲] خصال اوست[۱۳]:

یوسف صدیق چون شد پادشاه ملک مصر ‌‌ آنکه سیر از خوان او بودی جهان گرسنه
بر خزاین چون به حکم شاه[۱۴] شد فرمان روان ‌‌ همنشین تشنه بودی، هم نشان گرسنه

---

۱ ـ ب: + چون.
۲ ـ ب: در دایره تمکن و قرار. ج + قرار.
۳ ـ ب و ج: + از عدم غله.
۴ ـ ب: + بیت.
۵ ـ ب: به جمیع.
۶ ـ اساس: کرد.
۷ ـ ج: + را.
۸ ـ ج: انفاق.
۹ ـ ب و ج: شدن.
۱۰ ـ اساس: ندارد.
۱۱ ـ ب و ج: + خدم و سپاه و حشم خویش.
۱۲ ـ ج: ـ حسن.
۱۳ ـ ج: بوده است.
۱۴ ـ ب: جاه.

حکمت این هر دو حالت چون بپرسیدند از او — داد یک پاسخ، کزو آسود جان گرسنه
گفت چون من خورده‌باشم سیر، باشم خفته خوش — کی خبر دارم ز حال میهمان گرسنه

تا به میامن این حسن تدبیر و لطف رای،، خلایق از محلّ مَحْل* ۸۲ و محِّط قحط* ۸۳ به منزل خصب نعمت و مربع[۱] دعت* ۸۴ و راحت، نزول کردند و گویند روزه سنتی بود که طهمورث بنا نهاد* ۸۵ و در عهد و زمان رسول(ص) حق تعالی فرض گردانید و او را[۲] دیو بند از آن جهت خواندند[۳] که به واردات غیبی و الهام[۴] الهی، علم تسخیر جن، ملکه کرده بود [و[۵] به کثرت ریاضت گاهگاه متعرض این معنی می‌شد] جنود دیوان ستنبه* ۸٦ و وفود غولان مهیب را به مقاسات کارهای صعب، مانند غوص[٦] در دریاهای ژرف و نقل سنگهای گران و بریدن کوههای عظیم عقوبت کردی و گفتی کار دیوان جرأت است و بی باکی و اقدام بر خبث و ناپاکی و عداوت ایشان با ما ذاتی است، ایشان را دشمن دارید: اِنَّ الشَّیْطٰانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً اِنَّمٰا یَدْعُوا حِزْبَهُ لِیَکُونُوا مِنْ اَصْحٰابِ السَّعیرِ،* ۸۷ اگر نه سهام سیاست من ایشان را چون رجوم نجوم، هدف پیکان هلاک و دمار و نشان تیر خزی و خسار گرداند؛ دعایم امور مملکت از شرر شرّ ایشان منهدم شود[۷].

[کار[۸] دیو است مردم آزاری — سیرت آدمی نکوکاری
خوی دد بد بود، بدی بگذار — راه نیکی سپر، بدی بگذار
آنکه ز ابلیس خوی آدم جُست — نوشدارو ز نابِ اَرقَم جست
کار شیطان مکن که کار خطاست — راه آدم گزین که راه خداست]

پس چون دور روزگار که مقتضای طبع او استرداد مواهب است؛ مزاج بگردانید[۹] و بر

---

۱ ـ ب و ج: مرتع.
۲ ـ ب و ج: + طهمورث.
۳ ـ ب و ج: گویند
۴ ـ ج: الهامات.
۵ ـ اساس: ندارد.
٦ ـ ج: غواص.
۷ ـ ب: شد.
۸ ـ اساس: ندارد.
۹ ـ ب: بگردانیدند. ج: بگرداند.

عادت معهود که عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان بگسلد؛ عاریتهایی که به تدریج عناصر دادند؛ بازخواست و شکی که در خاطر دوراندیش در معنیِ:

تَـظُنُّ الْـعَوارِیَ لا تُـقْتَضیٰ وَ اِنَّ الْوَدایِعَ لٰاتُسْتَرَدَّ*۸۸

مستولی بود، به یقین بدل شد و سرّ این سخن که خواجه سنایی گفت[۱]:

دادهٔ خویش چرخ بستاند نقش[۲] الله جاودان ماند

به ظهور پیوست و این ابیات نیز مطابق آن ابیات است:

زمانه دادهٔ خود یک به یک چو از تو ربود تـو نـیز داده خـود جـهد کـن کـه بـربایی

عاقبت الامر در معرض عارضهٔ صعب و مرضی مُهلک افتاد، چنانکه دست تصرف طبیب از دامن مداوات [ومعالجات[۳]] او کوتاه شد.

هر آن کسی که مرض بر مزاج غالب شد سکـــنجبین اطـبا کـجا بکـار آیـد

و امارات موت و آثار[۴] ضعف در خود مشاهده کرد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم[۵] قصد[۶] پرواز افق عالم علوی دارد. با خود گفت: وقت توبه است و زمان انابت:

ندارم در همه عـالم کسـی مـن چرا بر خود نمی‌گیرم بسی مـن
اگـر صـد آشـنا در خـانه دارم چو من مردم، همه بیگانه دارم

و به استحضار قضاة ممالک و کماة جیوش و اعیان قوم فرمان داد. جمشید را که ولیعهد بود؛ طلب فرمود و هر[۷] چه امکان داشت از تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام در حق او به حضور آن قوم تقدیم نمود و این فصل را بر سبیل[۸] موعظت و طریق[۹] نصیحت ایراد فرمود و گفت: هٰذا هُوَ الْیَوْمُ الْمُصَدَّقُ وَعَدَهُ لِلْعٰالَمینَ عَلیٰ لِسٰانِ الشّٰارِعِ یَوْمٌ بِاَشْرٰاطِ

---

۱ ـ ب و ج: گفته.
۲ ـ ج: نفس.
۳ ـ اساس: ندارد.
۴ ـ ب و ج: علامات.
۵ ـ ب و ج: سفلی.
۶ ـ ب و ج: میل و قصد پرواز عالم علوی.
۷ ـ ب و ج: آنچه.
۸ ـ ب و ج: طریق.
۹ ـ ج: نهج.

الْقِيامَةِ قائِمٌ لا الْمالُ فيهِ وَ لا الْبَنُونَ شافِعٌ.* ۸۹ گفت بدان که روح نوری است از انوار الهی و طایری است از اوج عالم نامتناهی چون فرماید: يا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعي اِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً * ۹۰ برین طایر، طاری شود و از آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند بر مصداق: هُوَ[1] الطّائِرُ الْقُدسِيُّ هَمَّ بِوَكْرِهِ* ۹۱ در شرفات قصور عالم قدس نشیمن سازد و دیگر اعاده او متصور نشود و باز ادراک او در حیز امکان نیاید.

چو رفتی، رفتی از دنیا و رفتی دگـــر هـرگز بـه دنـیا در نـیفتی

چنانکه سیل را وقت انحدار به آستین باز داشتن [در[2] مذهب حزم و احتیاط] ممنوع است و صدمات زلازل را به قوت اقدام[3] استقرار دادن مستحیل،* ۹۲ مزاجی را که از عوارض عارضه به طرف تفریط مایل شد و از صوب استقامت و جادّه سِداد، مـیل بـه جانب انحراف[4] کرد [و [5]مرض بر طبیعت غالب آمد چنانکه گفته‌اند:

جان عزم رحیل کرد گفتم که مـرو گفتا چه کـنم خـانه فـرو مـی‌آید]

به حدّ اعتدال طبیعی که لازم حیات است باز آوردن در شریعت عقل مستحیل و محظور و از مذهب عقل دور بود.

عَجُوزٌ تَمَنَّتْ اَنْ تَكُونَ[6] فَـتيَةً وَ قَـدْ لَحِبَ الْـجَنْبانِ[7] وَ احْـدَوْدَبَ الظَّـهْرُ
تَــدُسُّ اِلَــى الْــعَطّارِ مـيرَةَ اَهْـلِها وَ هَلْ يُصْلِحُ الْعَطّارُ ما اَفْسَدَ الدَّهْرُ* ۹۳

دست کاری ایام این تن ضعیف را چنان از پای در آورد که:

اگـــر مـوری سـخن گـوید و گـر مـویی روان دارد من آن مور[8] سخن گویم من آن مـویم کـه جان‌دارد
وَ لَــوْ قَــلَمٌ اُلْــقِيْتَ فــي شَــقِّ رَأسِـهِ مِنَ السُّقْمِ ما غَيَّرتَ مِنْ خَطِّ كاتِبٍ * ۹۴

اکنون که نوبت نیابت[9] به انقضا[10] نزدیک شد و دور خلافت به انتها[11] رسید و راید

---

۱ ـ ب: هم.
۲ ـ اساس: ندارد.
۳ ـ ج: + واو.
۴ ـ ج: کرده.
۵ ـ اساس: ندارد.
۶ ـ اساس: یکون.
۷ ـ ب: حسنان.
۸ ـ ب: موری. ج: مورم.
۹ ـ ج: شبابت.
۱۰ ـ ب و ج: + و انتها.

تقدیر متقاضی امانت گشت؛ چنان می‌خواهم که حق به منصب(۱۲) استحقاق رسد و کار در مستقر(۱۳) خویش قرار گیرد و در باب تاکید ولایت عهد و تفویض شغل ایالت اثری مرضی که به مقصود مفضی*۹۵؛ باشد بنمایم و سعی مشکور که ابدالدهر منت آن مذکور ماند به جای آرم و حقّ این سخن که گفته‌اند:

هیچ ناأهل را مده مدخل — که نهد در حریم دولت پای
ملک خواهی که مستقیم بود — کارها را به کاردان فرمای

به نیکوتر وجهی بگزارم(۱۴) و چندانکه گرد سروپای اندیشه گشتم و به حبل فکرت باریک اندیش تمسک نمودم(۱۵) و بر رجاحت عقول و عظم همم استدلال گرفتم؛ سزاوار این منصب تو را شناختم که ثبات قدم(۱۶) تو در موالات دولت، ظاهر است و نیکو خدمتی و ستوده سیرتی توبه لواحظ ارتضا، مرموق و ملحوظ.

وَجَدْتُ نَفْسَکَ مِنْ نَفْسي بِمَنْزِلَةٍ — مِثْلَ الْمُضافاتِ بِیْنَ الْماءِ وَالرّاحِ*۹۶

اگر خواهی تقدیم محلّ و تقریب مکانت و تمهید اسباب حرمت در باره تو مضاعف شود و رغبت رعیت بر مطاوعت و موافقت تو مقصور گردد و نواصی دولت و صیاصی(۱۷)*۹۷ مملکت در قبضهٔ اقتدار آوری و از ملوک آفاق به مکارم اخلاق مستثنی شوی؛ چنانکه مولف کتاب گوید:

وصایای هوشنگ را کاربند — که من کار بستم شدم ارجمند
ز اندرز آن خسرو نامدار — تجاوز مکن گفتمت زینهار
نه رامین چنین گفت روزی به ویس — که پند خردمند بر جان نویس؟

جمشید چون این کلمات شاه استماع کرد و از مشرب عذب او رحیق زلال سخن ارتشاف*۹۸ نمود زمین خدمت [و (۱۸) طاعت به لب استکانت و ضراعت]*۹۹

---

۱۱ ـ ب و ج: + و انقضا.
۱۲ ـ ب و ج: صاحب
۱۳ ـ ب و ج: مقر.
۱۴ ـ ب و ج: بگذارم.
۱۵ ـ ب و ج: زدم.
۱۶ ـ ب و ج: قدمی.
۱۷ ـ اساس: در حاشیه افزوده: سیاست.
۱۸ ـ اساس: ندارد.

ببوسید و بدان ترحیب و اعزاز اهتراز نمود و گفت لمولفه:[۱]

من آن کمترین بنده‌ام شاه را که بوسم همی خاک درگاه را
به بوسیدن خاک درگاه شاه زدم خیمه بر تارک مهر و ماه

همانا صفای عقیدت و خلوص طویّت* ۱۰۰ و عرفان حق نعمت و تقدیم مراسم خدمت که این بنده را بر حضرت مقرر است بر[۲] ضمیر منیر شاهانه مخفی نباشد.

[این [۳]حسن اعتقاد که بر بندگی مراست بر بندگان حضرت این آستان که راست؟
یاگوش بر نصایح گفتار خسرو است یا چشم بر اشارت فرمان پادشاست

هرکه روی به مطلع خورشید آورد از فیضان انوار محجوب نشود و هر که دست در شاخ اقبال زند از ثمرهٔ دولت بی‌نصیب نگردد و هر که مقام در جوار عطّار سازد از بوی خوش محروم نماند. بیت[۴]:

مرا تو بار درخت جلال و تمکینی مرا تو مطلع خورشید عزّ و اقبالی]

که اگر به مثل، گردش خورشید[۵] با او به عطیّت عمری جاوید مسامحت نماید و تا انقضای مدت حیات کمر خدمت و مطاوعت بسته دارد؛ هنوز بقضای یک مکرمت از مکارم شاه وفا[۶] ننموده باشد و از عهده عارفهٔ از عوارف او تفصّی نکرده ،

فَـاِنْ اَنـا لَـمْ اَشْکُـرْکَ لِـنُعْمٰاکَ جٰـاحِداً فَلٰا نِلْتُ نُعْمیٰ بَعْدَهٰا تُوجِبُ اَلشُّکرا[۷]*۱۰۱
چو طوطیان سخنگوی اگر شود هردم بشکر شاه جهانم، شکر نثار، زبان
هنوز گفته نیاید ز صد هزار یکی گرم به هر سر مویی بود هزار زبان

نصایح شاه[۸] مفضی است به شرف نفس[۹] و ادب[۱۰] ذات که اشرف اوصاف انسان

---

۱ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۲ ـ ج: + رای روشن و.
۳ ـ اساس: ندارد.
۴ ـ ج: ـ بیت.
۵ ـ ب: روزگار.
۶ ـ ج: ـ وفا.
۷ ـ ب و ج: الشکر.
۸ ـ ب و ج: شاهانه.
۹ ـ ب: ـ نفس.
۱۰ ـ ب و ج: آداب.

است و مشعِر به اخلاق ستوده و فضایل حمیده[۱] که احسن نعوت آدمی است، مقبل دلی که جوامع نیّت بر احراز آن مقصور شناسد و مجدود*۱۰۲ وجودی که دواعی همّت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد.

هر کسی که قول اهل نصیحت به گوش هوش — بشنود و کار بست وجودی است مقبلی
وآنرا که حس سامعه از استماع پند — محروم کرده‌اند جمادی است غافلی

چنانکه تبعیّت رسل فرض است و تصدیق رسالت ایشان واجب و لازم است و در محافظت و صیانت آن غایت جهد بذل کردن و در استنجاح*۱۰۳ مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبات آن را کار بستن، [فرض[۲] عین است] چنانکه گفته‌اند[۳]:

نصیحت گوش کردن نیک بختی است — خنک آن کو نصیحت گوش دارد
کسی پند خردمندان کند گوش — که حظ از عقل و رای و هوش دارد

طهمورث چون[۴] ادای سخن جمشید بشنید[۵] طراز طرز کلمات او بدید و تقریر او در پاسخ دادن و آداب او را در قبول کردن[۶] نصیحت معلوم کرد، به [۷] رجاحت عقل و سجاحت*۱۰۴ خلق و صدق وفا و اتّساع عرصهٔ کرم و ارتفاع ذروهٔ همم او آفرین کرد[۸] و امداد کرامت در باره او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعات[۹] و رعیت را در موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریض نمود و یزدان را شکر گفت که خلفی چنین یادگار گذاشت، پس چون ضعف غالب شده و قوت ساقط، روی به وزیر کرد و گفت؛ لمولفه:

ندانسته بودم که وقت رحیل — بود با اجل داوری مستحیل
جهان با همه زینت و زیب او — نیرزد بدین رنج و آسیب او

---

۱ ـ ج: پسندیده.
۲ ـ اساس: ندارد.
۳ ـ ج: ـ چنانکه گفته‌اند.
۴ ـ ج: ـ چون.
۵ ـ ج: + واو.
۶ ـ ج: ـ کردن.
۷ ـ ج: بر.
۸ ـ ب و ج: کرده.
۹ ـ ج: رعایا.

بگفت این سخنها و بسپرد جان   به خلوت‌سرای ابد برد جان
گذشت و جهان را به نیکی گذاشت   خنک آنکه جز تخم نیکی نکاشت
تو گفتی که آن شاه والا نژاد   خود از مادر دهر هرگز نزاد
چنین است آیین گردنده دهر   که بخشد به مهر و ستاند به قهر

و[1] از آثار او امروز در نواحی اصفهان دو بناست یکی مهرب و دیگر سارویه، در میان مهرب چشمه آب روان است که هر چند حفّاران قنوات[2] چندانکه منبع آن را طلب کردند، نیافتند و شهر شابور از فارس و کهن دز از مرو او بنیاد کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت*۱۰۵ و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر چهار پایان نهاد و ایشان را در رکوب مسخّر خویش کرد و مرغان شکاری را مانند باشه و صقر و عقاب و باز، صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و به الهام الهی بدانست که خورش ایشان برگ توت است، او بود. گویند که در عهد او بت پرستی آشکار شد*۱۰۶ و سبب آن بود که وبایی عظیم حادث گشت و هر که را عزیزی در می‌گذشت مشابه و مماثل او صورتی می‌ساخت و به دیدار او مستأنس می‌شد، پس آن عادت استمرار یافت و فرزندان ایشان بر مصداق: فَاَبَواهُ یُهَوِّدانَهُ وَ یُنَصِّرانَهُ وَ یُمَجِّسانَهُ*۱۰۷ به تقلید، بت پرستی آغاز نهادند و گفتند هٰؤُلاٰءِ شُفَعآؤُنا عِنْدَاللّٰهِ*۱۰۸ و مدت پادشاهی او سی سال بود.*۱۰۹ لمولفه[3]:

این نگین از خاتم تحقیق اوست   وین درم را سکه از تلفیق اوست

اِقْنَعْ بِالْقَلیلِ النّافِعِ فَاِنَّ الْقَلیلَ النّافِعِ خَیْرٌ مِنَ الْکَثیرِ الضّار.*۱۱۰ و هم از کلمات اوست که گفت: جایی که شوافع اخوّت و عواطف قرابت مؤکّد است؛ ابواب امانی گشادن و انواع مساعی مبذول داشتن و توفّر مصالح یکدیگر نمودن، مستغرب نباشد امّا کریم آن کس است که در حق اجانب که به جنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده باشد و قدم مخالفت و معاندت راسخ داشته[4] و به اجرام و آثام شنیع[5] گران‌بار شده، هنگام

---

۱ ـ ب و ج: ـ واو.
۲ ـ ب و ج: + و کاریز کنان.
۳ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۴ ـ ب و ج: + باشد.

فرصت، آتش خشم را به آب حلم فرو نشاند و رقم اغماض بر زلالت کشد و از سر هفوات[۶] برخیزد و گفت: سلطان عادل و پادشاه صاحب رای صایب فکر، باید که در حال خشم و غضب آن کند که در هنگام رضا به تدارک آن تواند کوشید و به اقدام آن قیام تواند نمود و در اتلاف[۷] چیزی سعی نماید که باز به حصول آن قادر باشد.

آنچنان خشم ران که گاه قضا		به تدارک توان قیام نمود
سر نه چون کند نابود که به تیغ		چون درودی دگر توانش درود

۵ ـ ب: ـ شنیع.		۶ ـ ب و ج: + ایشان.
۷ ـ ب: تلاف.

ذکر پادشاهی[1] جمشید و قضایای او

چو طهمورث از ملک بر بست رخت / مقرر به جمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت / بیاراست گیتی چو باغ بهشت
نخستین که در ملک بگشاد دست / در فتنه بر خلق[2] عالم ببست
ز اندرز طهمورث پاک رای / برون یک سر موی ننهاد پای
به هر کار و هر جا که آهنگ داشت / نظر بر وصایای هوشنگ داشت

اتفاق اهل تاریخ چنان است که جمشید برادر زاده طهمورث بود* ۱ چون نور در دیده دولت و مانند واسطه در عقد مملکت: کَسَوادِ الْعَیْنِ فی بَیاضِها* ۲ محلی مرموق یافت و در دایرهٔ تمکین و حشمت کَالنُّقْطَةِ عَلَی الْخَطِّ وَ الْخالِ عَلَی الْخَدِّ،* ۳ سمت شایستگی گرفت؛ اساس بأس و هیبت ممهّد گردانید و مبانی عدل و انصاف، مشیّد و رعایا و زیر دستان را بر منهاج معدلت بداشت و رسوم تعدّی و آثار تقلّب از روی جهان محو کرد؛ لاجرم روز به روز امداد نصرت و پیروزی و حشمت و فرمانروایی متصل شد و از ابنای روزگار به کفایت و شهامت و درایت و صرامت* ۴ چون دیده، بر سر آمد و حق عزّ شَأْنَهُ در شان او معجزهٔ: وَأَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنّی* ۵ اظهار کرد و[3] دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و ولای او در ضمایر متمکن شد و در سن جوانی و کودکی به تجارب پیران کاردیده شهرت یافت.

حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ الْحِجیٰ فَکَأَنَّهُ / اَخَذَ الْوِقارَ مِنَ الْمَشیبِ الْکامِلِ

---

۱ ـ اساس: حکایات پادشاه جمشید. ج: ذکر سلطنت جمشید و قضایا و حکایات او.

۲ ـ ج: روی. ۳ ـ ج: ـ واو.

لَـهُ هِـمَمٌ لٰـا مُـنْتَهیٰ لِکِـبٰارِهٰا وَ هِمَّتُهُ الصُّـغْریٰ اَجَـلُّ مِـنَ الدَّهْـرِ
لَـهُ رٰاحَـةٌ لَـوْ اَنَّ مِـعْشٰارَ جُـودِهٰا عَلَی البَرِّصٰارَ البَرُّ اَنْدیٰ مِنَ الْبَحْرِ *۶

پس عزم خطّهٔ پارس کرد و بنای شهر اصطخر *۶/۱ که طول آن از اول صحرای خفرک *۶/۲ تا وسط عرصهٔ رامجرد *۶/۳ است از اعمال شیراز به روزی که اختیار اختر شناسان بود؛ بنا[۱] نهاد. بنایی چنان محکم و اساسی با بنیاد که[۲] در هیچ بقعه از اقالیم سبعه، روندگان و اهل سیاحت را مثل آن عمارت مشاهده نیفتاده است؛ چنانکه گفته‌اند:

بنایی چون جهان ثابت، اساسی چون فلک‌محکم ندیده هیچ سیاحی نظیرش در همه عالم

و امروز از رسوم و اطلال[۳] آن اعمدهٔ دُور *۷ و ستونهای بیوتات که آنرا چهل مناره خوانند، ظاهر[۴] است و چون آفتاب عالم تاب به نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید یعنی خسرو سیارگان اطناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی برگردن بره بست و از آبگیر حوت به چراگاه حمل نقل کرد در اصطخر مذکور مبتهج و مسرور بر متکای سلطنت و سریر سروری تکیه زد و بساط نشاط بسط کرد و به عیش و عشرت مشغول شد و آن روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را به وفور بذل و احسان و شمول عدل و داد و برّ و امتنان وعده داد و ظل حفاوت و مهربانی بر ادانی و اقاصی و اذناب و نواصی *۸ بگسترد و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم کٰائناً مَنْ کٰانَ از محترمهٔ پاکان تا محترفه دکان اسباب مسرات ساخته و ابواب امانی گشاده دارند و ملازمان حضرت و مقیمان[۵] درگاه به استیفای لذات و استیلا بر انواع مسرات اشتغال نمایند و در مسا و صباح و غدوّ و رواح از دست سقاة ملاح، متجرع کؤوس و اقداح راح شوند و داد وقت از سواقی جاریات و جواری ساقیات بستانند و معنی این ابیات بر صحیفه فکرت اثبات کنند:

قُومُوا نَـدٰامـیٰ[۶] شٰـارِبِینَ مُـدٰامَـةً فِـي کَأسِـهٰا قَـدْ دٰارَتِ الْـاَرْوٰاحُ

---

۱ ـ اساس: بنهاد. ج: بنیاد نهاد.
۲ ـ ب و ج: از "بنایی" تا "بابنیادکه" ندارد.
۳ ـ ج: ـ اطلال.
۴ ـ ب و ج: ثابت.
۵ ـ ج: مقربان.
۶ ـ ب: ندی.

جُـودُواعَـلیٰ مُشْتٰاقِکُمْ بِـلِقٰائِکُم فَـالصَّبُّ عِـنْدَلِقٰائِکُم مُـرْتٰاحٌ[۱]
وَ تَـغَنَّمُوا فَـالْوَقْتُ طٰـابَ لِـقُرْبِکُمْ رٰاقَ[۲] الشَّرٰابُ وَ رٰاقَتِ الْاَرْوٰاحُ * ۹
یا لعل ناب نوشند از صبح تا به شام یا لعل یـار بـوسند از شـام تـا سـحر

همگنان بر مقتضای فرمان جمشید در موارد مرادات و مشارع لذات به خلاف شرع شروع کردند و تمتع نعیم جاودانی به تتبع شهوات نفسانی از دست بدادند. یکی می‌گفت امروز که مراد نفس حاصل است و مواد انس متواصل:

بده جـام مـی، ای سـرو سـهی، زود که زود از ما جهان خواهد تهی بود
چو زد مرغ سحر گـاهی پـر و بـال پروبالی بـزن تـا خـوش شـود حـال
مـی‌جان پـرورم ده در صـبوحی فَـاِنَّ الرّٰاحَ رَیْـحٰانی وَ رَوْحـی * ۱۰

دیگری می‌گفت: اکنون که نسیم اردیبهشت[۳] مزاج تسنیم بهشت داد، لمولفهٔ[۴]:

بیار[۵] آن باده خوش بوی چون مشک که هـمچون مـاهی افـتادیم بـر خشک
بـیا تـا یک شـبی دلشـاد بـاشیم دمـی از غـم چـو سـرو آزاد بـاشیم
بـه شـادی آسـتینی بـرفشانیم چو تنگ آمد[۶] اجل، مـرکب برانـیم
مـی‌و مـعشوق و عشـق و روز نـوروز ز تـوبه تـوبه بـاید کـرد[۷] امـروز

دیگری می‌گفت که در این موسم، صبا در تنسم است و شکوفه در تبسم و گل رعنا در تغنج * ۱۱ و بلبل در تفرج و روایح[۸] گل بنیاد تنسم کرد و زبان عندلیب آغاز ترنم و صبا جیب لاله بگشاد و شمال، گریبان غنچه چاک زد:

چـمن از دست گـل پیمانه‌ها خورد صـبا زلف سـمن را شـانه‌ها کـرد
کـنار جـوی از سـبزه چـپر بست مـیان کـوه از لاله کـمر بست
هـزاران گـل چـو طـفل نـوشکفته ز بـرگ سـبز لوح نـو گـرفته

---

۱ ـ اساس: مرباح.
۲ ـ اساس: راقت
۳ ـ ج: اردیبهشتی.
۴ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۵ ـ ج: بیارا باده.
۶ ـ ب و ج: آید.
۷ ـ ج: کردن.
۸ ـ ب: رواح.

جهان پیرانه سر گفتی جوان شد زمین از سبزه گویی آسمان شد
به زاری، عندلیب از گل وفاجوی گل از گهواره چون عیسی سخنگوی
چو دهر بی وفا نوری ندارد همی در ماتم و سوری ندارد
برآور های و هویی همچو مستان ز نقد وقت داد عمرِ بستان
که چون کشتی عمر افتد به گرداب امان ندهد که یک شربت خوری آب
بیا تا کام دل با هم برانیم کزین پس می‌ندانم تا توانیم

و[1] دیگری می‌گفت که عطیهٔ عمر از آن عزیزتر است که در اقاویل محال و اباطیل آمال و به غصّه قیل و قال صرف شود.

پیش از آن کز تو فلک دادهٔ خود بستاند خُذْمِنَ الْعُمْرِ نَصیباً وَ مِنَ الْعَیْشِ نِصابا*۱۲
روی احوال جهان چون به خرابی است، تو نیز بر سر کوی خرابات شو از باده خراب
ناب اندیشه نیک و بد و چون و چه و چند نشکند در دهن عقل مگر بادهٔ ناب

و مقارن این حال حکیم مرتاض لابل دریای فیاض، فیلسوف ربانی، فیثاغورث یونانی*۱۳ که واضع علم موسیقی است، ملازم حضرت بود و او دانایی بود محقق، که به صفای فکر، نقش استقبال از صفحات دفتر [ماضی[2] و] حال برخواندی و به رزانت رای و اصابت اندیشه، فایت دی را با حاصل امروز ضم کردی. لمؤلفه[3]:

دی خبر دادی[4] به فکر روشن و رای منیر هرچه فردا منتقش گشتی بر الواح ضمیر

چندانکه[5] به کثرت ریاضت و التزام کنج خلوت قاعدهٔ دعوت تمهید کرد اجابت نکردند و او را با آنکه از حکمای عصر بود به فضیلت تقدم و طهارت ذات منفرد بود و بر حقایق اشیاء مطلع، سخره گرفتند و امثال این افعال از[6] عامه خلق چندان بدیع و غریب نیست، چنانکه قول حکیم بالغ، مجدود سنایی*۱۴ بدان[7] وارد است:

---

۱ ـ ب و ج: ـ واو.
۲ ـ اساس: ندارد.
۳ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۴ ـ ج: خبر می‌داد به اندیشه و رای منیر.
۵ ـ ب و ج: چنانکه.
۶ ـ ج: ـ از.
۷ ـ ج: بران.

کز پی رد و قبول عامه خود را خرمساز　　زانکه نبود کار عامی جز خری یا خرخری
گاو را باور کنند اندر خدایی عامیان　　نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

و چون اقسام ریاضی که ملکهٔ طبع او بود و فن موسیقی که جزوی است از علوم ریاضی استنباط کرد و بر مصداق: اَلسَّماعُ حَقیقَتُهُ نَغَماتٌ رُوحانِیَّةٌ اَنیقَةٌ مُلائِمَةٌ بِالطِّباعِ وَ کَما اَنَّ جَوْهَرَ النّارِ مَخْفِیَّةٌ فِی الزَّنْدِ وَ الزَّنْدَةِ یَلُوحُ(۱) بِالْقَدَحِ فَکَذٰلِکَ لِلّٰهِ تَعالیٰ سِرٌّ مَخْفِیٌّ فی جَوهَرِ الْقَلْبِ یَلوُحُ بِالسَّماعِ *۱۵ طباع به استماع آن رغبت نمودند و به الحان خوش و نغمات دلکش که مبتهج ارواح و منتجح ارتیاح *۱٦ است؛ التذاذ جستند و مطربان خوش ساز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید، نوای خسروانی به صوت داودی و لحن باربدی *۱۷ ادا می‌کردند و طبع شاهانه را(۲) از آن اغانی نصاب کامرانی و مایه ادراک امانی و سبب تفریح قلب و ترویح روح حاصل می‌شد و می‌گفت:

گرچه چشم‌مست و روی‌خوب دیدن‌دلکش‌است　　نغمهٔ آواز خوش وقت سحر دلکش‌تر است
از جمال یوسفی گر حظ جسمانی خوش است　　قوت روح از لحن داوودی گرفتن خوش‌تراست
گر غذایی راکه از وی تن بیاساید خوش است　　آن غذاکز ذوق او جان می‌فزاید خوش‌تراست(۳)

و چون از نوروز چند روز(۴) بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی به(۵) نظم و نسق کار دیوانی و انتظام اشغال ملکی آورد و به ضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا و تحصیل مال و تمشیت احوال رجال اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که قبل از جلوس مبارک او به سوء تدبیر بعضی گماشتگان حادث شده بود به نیکوتر وضعی(٦) و محبوبتر هیاتی بجای آورد و رعایا را بر مثال اسطقسات‌اربعه و ارکان چهارگانه منقسم کرد و گفت چنانکه عناصر اربعه علت بقای بنی نوع انسان است این گروه موجب آبادی عالم‌اند.

---

۱ ـ ب و ج: تلوح.
۲ ـ ج: ـ را.
۳ ـ ب و ج: این بیت را ندارد.
۴ ـ ب و ج: روزی.
۵ ـ ب و ج: + اتساق امور دیوان و انتظام.
٦ ـ ج: وجهی.

اول در تعظیم و تبجیل علماء که ،چابک‌سواران[۱] قلم فتوی و گوی ربایان میدان تقوی‌اند، حلقهٔ اَمْرُهُمْ حَتْمٌ*۱۸ در گوش کنید و کمر، طٰاعَتُهُمْ غُنْمٌ*۱۹ بر میان بندید و در تعظیم و توقیر ایشان غایت[۲] جهد مبذول دارید که کیفیت اصول[۳] و فروع دین و ملت و کمیت مقادیر ملک و دولت و نظام حل و حرمت اسلام و شریعت به احکام ایشان باز بسته و نص[۴]: یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشٰاءُ وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْاُوتِیَ خَیْراً کَثیراً*۲۰ در حق ایشان منزل شده و بر نصّ خاتم رای و ضمیر ایشان نقش پذیرفته و سر[۵]: هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لٰایَعْلَمُونَ*۲۱ به نور علم و وفور[۶] دانش این گروه ظاهر ولایح گشته، فَعَظِّمْ مَقٰادیرَ اَهْلِ الْعُلُومِ فَقَدْ اَوْجَبَ اللّٰهُ اِعْظٰامَهُمْ*۲۲

وارثـــان انـبیاانـد، اهـل عـلم　　　رشحه اقلام*۲۳ ایشان کیمیاست
تـــوتیای دیـــدهٔ اهــل یـقین　　　خـاک پـای وارثـان انـبیاست

و دبیران و خداوندان قلم را گفت که نوک خامهٔ شبرنگ ایشان که بلبل بستان بلاغت است و زبان کلک غالیه بارشان عندلیب اغصان براعت[۷] چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان شام[۸] دام عنبرفام کشند.، رخسار ملک و چهرهٔ دولت را به خط دوام و خال خلود آراسته دارند و هنگام آن که طایر زرین و طوطی هورآفرین[۹] را از نافهٔ چین زّقهٔ مشکین دهند[۱۰]، خزانهٔ قارون را در زوایای خانه ودیعت نهند، لمصنفه[۱۱]:

چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد　　　زبان خامهٔ دستور، کار دین سازد
دو توأمند حسام و قلم که خسرو عهد　　　به پشت گرمی این هردو گردن افرازد

---

۱ - ب و ج: + مضمار فتوی و اختر شناسان گردون تقوی اند نهایت جهد مبذول دارید.
۲ - ب و ج: + بذل.
۳ - ج: اصول دین و فروع ملک دولت.
۴ - ج: + آیه.
۵ - ج: + آیه.
۶ - ب: نور دانش.
۷ - ج: براحت.
۸ - ب و ج: - شام.
۹ - ج: نور آفرین.
۱۰ - ب و ج: + واو.
۱۱ - ب و ج: - لمصنفه .

زینهار تا در حفظ جوانب تعظیمشان و تفخیم قدر ایشان[۱]، شرایط مبالغة راکار بندند و در تقدیم مراسم حقوق[۲] این گروه سرمایهٔ مقدرت مصروف دارند و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم مبهم[۳] شناسند چنانکه گفته‌اند:

صَلٰاحُ الْعِبٰادِ وَ رُشْدُ الْاُمَمِ وَ اَمْنُ الْبَرِیَّةِ مِنْ کُلِّ غَمٍّ
بِشَیْئَیْنِ مٰالَهُمٰا ثٰالِثٌ بِخَرْقِ الْحُسٰامِ وَ رِفْقِ الْقَلَمِ*۲۴

و لشکریان و اهل سلاح راگفت که زبان تیغ بی دریغشان[۴] که مفسّر آیات فتح و ظفر است و لمعان سنانِ فتنه نشانشان، نگهبان دین و دول[۵]، دلیران روزگارند و جانبازان کارزار که به رمح خطی*۲۵ و عذبهٔ قنات، وشاح*۲۶ از بر نبات بگشایند و به سوفار تیر، کلک از بنان تیر و نگین از انگشتری[۶] مشتری بربایند و خواب خصم به نوک سنان دهند و رقاب گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان آرند. لمولفه[۷]:

اگر سوی فلک بازو گشایند به ناوک خوشه پروین ربایند
چنان شمشیر کین از کف برآرند که دریاها ز هیبت کف برآرند
چو میدان گیر، چو گان جوی گردند قزح چوگان، مه نو گوی گردند
وَلَهُمْ فِی لُحُومِ الْمِطْعَنِینَ مَطٰامِعُ وَ فِی مُهَجٰاتِ الْمُشْرِکِینَ مَطٰاعِمُ*۲۷

و شرح فضایل[۸] ایشان هرچند گویند هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد و کشاورزان و ارباب حراثت راگفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه به نجح آمال و نظام احوال خلق بازگردد و وسیلت بقای نوع و ذریعت*۲۸ قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم باشد به سعی و کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع و تثمیر ریع*۲۹ و وفور دخل و حصول مال به مساعدت و معاضدت ایشان مربوط. رنجهایی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند، احتمال کنند و در فصلی که

---

۱ ـ ب و ج: + به.
۲ ـ ب و ج: + احترام.
۳ ـ ب و ج: + ومدغم.
۴ ـ ب و ج: + را.
۵ ـ ب و ج: + واو.
۶ ـ ب و ج: انگشتر.
۷ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۸ ـ ب و ج: شرح مردانگی و شجاعت.

هوای دی منشور بهار طی کند و طلایهٔ لشکرشتا اعلام [شدت[۱]] سرما بـر افـرازد و قطرات سرشک [ابر[۲]] بر اجفان نرگس انعقاد یابد و ژاله بامدادی در دهان غنچه گل حکم انجماد پذیرد.

وَ إِذٰا رَمَیْتَ بِـفَضْلِ کَأْسِکَ فِـی الْـهَوا عٰادَتْ[۳] إِلَیْکَ مِنَ الْعَقِیقِ عُقُودُ* ۳۰

آرَد چو چشمه هر نفسی آب در دهن ماهی ز عشـق تـابهٔ گـرم انـدر آبگـیر

خواهد که باژگونه کند پوستین خویش روباه حـیله جـوی ز آسـیب زمـهریر

بیازره[۴]* ۳۱ به تدبیر شیار و حفر انهار مواظبت نمایند و از تعهد انمای* ۳۱/۱ زرع و اروای* ۳۱/۲ حرث با هیچ شغل نپردازند و هنگام آن که سورت و حرارت صیف از حدت سیف خبر دهد و جوّ هوا از اشتداد گرما موقد نیران گردد و چشمه آب از غایت سخونت* ۳۱/۳ در غلیان آید و تنورهٔ خاک از تف سموم تنور آتشین شود[۵]:

جـــواهــر از تــپش آفــتاب در دل کــان گدازگیرد[۶] و آید برون چون آب ازسنگ

مـــیان نـیل ز تـاثیر شـدت گـرما چو موم نرم شود ناب در دهان نهنگ

در اقامت درودن کشت و مقاسات شغل حصّاد* ۳۲ عزایم همت به امضا رسـاند[۷]، زنهار تا در اکرام مورد[۸] و فراغ حال و التزام مواجب حقوق ایشـان مـبالغت واجب شناسد[۹] که اگر ایشان در حراثت اهمال کنند و تکاسل[۱۰] غفلت را در راه زراعت به خود راه دهند؛ قحط[۱۱] برخیزد و ماده قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد و چون به حکم: وَ مٰا جَعَلْنٰا هُمْ جَسَداً لٰا یَأْکُلُونَ الطَّعٰامَ* ۳۳، آتش اشتها در تنور معده

---

۱ ـ اساس: ندارد.
۲ ـ اساس: ندارد.
۳ ـ ج: غادت.
۴ ـ اساس: با خطی غیر از متن "بازرگانان". با توجه به نسخه ب و ج تصحیح شد.
۵ ـ ج: گردد.
۶ ـ ج: گردد.
۷ ـ ب و ج: رسانند.
۸ ـ ب و ج: امور.
۹ ـ ب و ج: دانید.
۱۰ ـ ج: + واو.
۱۱ ـ ب و ج: + گرد قحط و غلا.

اشتعال یابد و از گرسنگی و مجاعت، زجل*۳۴ خلایق به زحل رسد و مزاج عالم تباهی گیردو کار مردم فساد پذیرد[۱] که گفته‌اند که پای برهنه بر خردهٔ الماس توان رفت و ذرور[۲] چشم*۳۵ و قطور*۱/۳۵ گوش از سودهٔ[۳] حدید و فضلهٔ نحاس*۳٦ توان ساخت اما برعذاب جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود.

گوش تواند که همه عمر وی — نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ — بی گل و عنبر[۴] به سر آرد دماغ
ور نبود بالش آکنده پَر — خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر هم خوابه پیش — دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر[۵] پیچ پیچ — صبر ندارد که بسازد به هیچ

پس هرگاه که ارادت او باعث شدی بر آنکه حدود مملکت خویش را به اوامر شرعیات مضبوط دارد اعتصام به حبل مسائل ائمه دین و تشبث به ذیل اجتهاد پیشوایان شرع نمودی و چون خواستی که در اصدار مکاتبتی و ارسال مفاوضتی[٦] شروع کند یا عزایم اهتمام در مناظم احوال رعیت و مصالح ملک و تدبیر لشکر به امضا رساند رجوع به آرای و تدابیر خداوندان حکمت کردی و گفتی چنانکه ارکان دین را به احکام شریعت محافظت نمایند، ابواب مهمات مملکت را[۷] به حکمت نگاه دارند. لمولفه:

جهان زرای حکیم اقتباس نور کند — قمر ز آینهٔ آفتاب ضو گیرد
امور ملک به حکمت فروغ تازه دهد — حدود دین به شریعت شعار نو گیرد

و محترفه و صُنّاع راگرامی داشتی و ایشان را نگذاشتی که به تکالیف دیوانی و قسمات[۸] و عوارض تعرض رسانند و هر یک را علیحده در آن صنعت و حرفت که دیدی، تربیت بلیغ کردی تا در آن صنعت ماهر شدی و گویند چهار انگشتری از زر

---

۱ ـ ب و ج: + در امثال.
۲ ـ ب: داروی چشم.
۳ ـ ب و ج: ـ سوده.
۴ ـ ج: نسرین.
۵ ـ ب و ج: + واو.
٦ ـ اساس و ب: مفاوضت
۷ ـ ج: + نیز.
۸ ـ ب و ج: ـ قسمات.

بساخت یکی را از بهر[۱] کارزار که جز به هنگام حرب در انگشت نکردی و بر نگین آن نوشت که آهستگی [و مدارا[۲]]، یعنی شروع در کار رزم به احتیاط و حزم باید کرد و در مقابلت و مقاتلت با دشمن سرعت و استعجال نباید نمود که مزاج شجاع، منافی طبع متهور است و شجاعت با تهور ضداناند[۳]، چه تهور عین دیوانگی و شجاعت محض فرزانگی است. متهور بی اسباب جنگ و ادوات حرب كَأَنَّ الْحَرْبَ لَدَيْهِ أُنْسٌ وَ الْمَوتُ عِنْدَهُ عُرْسٌ * ۳۷ خود را بی اندیشه در معرض معرکه آرد و به یک چوبه تیر برفراش مرگ جان به مالک سپارد.

هر که بی سازِ حرب رفت به جنگ — مرگ در خویشتن کشید به چنگ

جعبه تیر و اسب میدان پوی[۴] — گر نداری منه به میدان روی

و مرد شجاع با وجود قوت و حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت[۵] و استکمال آلت مبارزت اول به نظر ثاقب * ۳۷ و اندیشه صائب، مداخل و مخارج را نیکو بازاندیشد و بعد از فکرت بسیار و تامل بی‌شمار در صف نبردگاه آید و با مبارزان پنجهٔ رزم آزماید.

شجاع دلاور سر لشکر است — خرد بر شجاعت ستایشگر است

تهور پسندیدهٔ عقل نیست — جنون و تهور به معنی یکی است

و بر فصّ * ۳۹ دیگر این حروف نقش کرده که [عدل[۶]] و آبادانی، یعنی امارت و عمارت توأمند و جهانبانی و آبادانی رفیق و همدم و فواید عمارت بی محاسن عدالت دست ندهد و منافع آبادانی بی رعایت رعیت صورت نبندد، چه در امثال سایر است که:

لايَكُونُ الْعُمْرانُ حَيْثُ يَجُورُ السُّلْطانُ. * ۴۰

و در کتب مسطور است که: لَيْسَ تَدومُ عِمارَةٌ إلّا بِعَدْلٍ وَ اعْتِدالٍ. * ۴۱ مصراع: دورفیق‌اند جهانبانی و آبادانی.

---

۱ ـ ب و ج: + روز.
۲ ـ اساس: ندارد.
۳ ـ ج: ضداند.
۴ ـ اساس: جوی.
۵ ـ ج: محاریب.
۶ ـ اساس: ندارد.

و بر دیگر انگشتر این کلمه[۱] نوشته که: هین، یعنی بشتاب. مراد از این امر فرستادن منهیان است و[۲] بریدان به اطراف جهت استخبار از کیفیات امور و استعلام از مجاری حالات و تعرف[۳] مسالک و تجسس عساکر، که چون پادشاه از راه حزم و عاقبت اندیشی به وسایل منهیان[۴] از جوانب مملکت آگاه باشد، همواره بیداری و تیقظ *۴۲ را سرمایهٔ خویش سازد و چون حال بر این جمله بود هیچ ثُلمه و رخنه به مسالک و ممالک او راه نیابد و رخسارهٔ دولتش به گلگونه نصرت[۵] مورَّد و ذروهٔ اقبالش چون شرفات گردون، مشیّد باشد. چنانکه مولف در این معنی دو بیت گوید لمؤلفه[٦]:

ز جاسوس و منهی خبر بازدان   که جاسوس و منهی بود رازدان
شهی را که منهی و جاسوس نیست   دیارش ز تشویش محروس نیست

و بر فوقِ خوقِ*۴۳ چهارم این مهر نهاد که: داد، یعنی بر پادشاه لازم است که التزام جاده عدل کند و به امعان نظر*۴۴ بی ریبت ببیند و به اتفاق فکر بی شبهت بداند که نیر[۷] فلک دولت یاری و محیط مرکز شهریاری و نقطهٔ دایرهٔ کامکاری داد است.

از عدل پادشاه چه بهتر به نزد عقل   کز عدل او شود متمشی علی الدوام
هم شرع را طهارت، هم علم را کمال   هم خلق را فراغت هم ملک را نظام

روزی با خواص دولت و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفریدگار و آثار فضل و عواید کرم او شکر می‌گفت چنانکه سلسلهٔ کلام در هم پیوست و سخن ذو شجون شد. گویند:

شبی به خیمه ابداعیان کُنْ فَیَکُونُ   حدیث حسن تو می‌رفت وَ الْحَدِیثُ شُجُونُ

و مخلصِ کلمات و نتیجهٔ مقدمات این بود که دولت به تعاون اعوان و تجلد مردان روی ننماید و اقبال به زور[۸] بازو و پختن آرزو به دست نیاید.

ای از مـیِ آز و آرزو مست   دولت ندهد به آرزو دست

---

۱ ـ ب: ـ این کلمه. ج: این کلمات.
۲ ـ ب و ج: + ارسال.
۳ ـ ب و ج: تصرف.
۴ ـ ب و ج: + متجسسان.
۵ ـ ب و ج: نصرت.
٦ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۷ ـ ب: تیر.
۸ ـ ج: با زور.

آن راکه سعادت است یاور | و آن راکه عنایت است رهبر
حاجت به لطایف حیل نیست | موقوف مساعی و عمل نیست

دانای:[۱] يَعْلَمُ خٰائِنَةَ الْاَعْيُنِ وَ مٰا تُخْفِي الصُّدُورُ* ۴۵، چون منشور دولتی را به طغرای: تُؤتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ[۲]،* ۴۶ موشح خواهد کرد، نه[۳] احتیاج به لطایف حیل باشد[۴] و نه افتقار به مساعی عمل.

هر آن کس راکه الطاف الهی | خرد بخشید و دانش داد و مقدار
اگر او طالب دولت نباشد | بناچارش بود دولت طلبکار
هر آنکو مهیا بود دولتی را | اگر او نجوید بجویدش دولت

آورده‌اند که چون خزاین را به جواهر و زر مشحون دید و عدد خیل سپاه[۵] از ذرات آفتاب افزون یافت برمصداق: اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَيَطْغىٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنىٰ* ۴۷ عَلَم بی نیازی بر گردون زد و منجوق: اَنٰا رَبُّكُمُ الْاَعْلىٰ* ۴۸ به عیّوق رسانید[۶] و از سر سست رایی دعوی خدایی[۷] کرده تَعٰالَى اللّٰهُ عَمّٰا يَقُولُ الظّٰالِمُونَ عُلُوّاً كَبِيراً* ۴۹

جهل انسان بین و نقص او که با چندین عیوب | لاف انبازی زند در نزد[۸] علّام الغیوب

و خلق را به پرستش خویش خواند* ۵۰ و بفرمود تا مشابه[۹] و مماثل هیأت او کافهٔ انام، اصنام ساختند و به اطراف و نواحی جهان فرستاد و حکم کرد که آن را معبود و مسجود خود گردانند.

هواهای تو چون یک یک بتانند | کدامند آن بتان سیم و زر است آن
چو غیر از بت پرستی نیست کارت | چرا نفرین کنی بر بت پرستان

---

۱ ـ ج: ـ دانای.
۲ ـ اساس: یوتی الملک من یشاء.
۳ ـ ج: ـ نه.
۴ ـ ج: نباشد.
۵ ـ ج: + را.
۶ ـ ب: رساند.
۷ ـ ج: الهی.
۸ ـ ب و ج: ملک.
۹ ـ ج: به مثابه.

و از جاده سیرت نیکو و منهاج شیمت[1] پسندیده[2] انحراف نموده، کبر و گردن‌کشی عادت[3] کرد و دست از امور سیاست که بنیاد مملکت بدان راسخ است، بداشت[4] و اوقات و ساعات روز و شب بر ملاهی و مناهی و انهماک اصطباح* ۵۱ که قواعد دولت ازو واهی گردد، مصروف گردانید و هواجر* ۵۱/۱ وابکار* ۵۱/۲ و اصایل* ۵۱/۳ و اسحار به شرب مدام و حسو عقار* ۵۱/۴ اشتغال نمود، لاجرم نظام کارها گسسته و شماتت حسّاد و تجاسر اضداد به ظهور پیوست و هر لحظه، وهنی نو و خللی تازه به حواشی مملکت راه یافت و سرّ: ذِهٰابُ الدَّوْلَةِ وَ زَوٰالُ النِّعْمَةِ فِي شُربِ العَشِيّٰاتِ وَ نَوْمَةِ الْغَدَوٰاةِ*، ۵۲ معنی خویش آشکارا کرد.

بستر نرم و کنار شاهد و جام شراب   خوش بود لیکن مَلِکْ را مُلْکْ ازو گردد خراب
شاه را بیدار باید بود شب چون بخت خویش   تا به روزش خصم دولت برنّدارد سر ز خواب

و چون هر کاری را غایتی است و هر بدایت را نهایت و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی:

هیچ کاری نبود کان به نهایت نرسد   هیچ مبدأ که بناچار به غایت نرسد

و در هر قضیه‌ای از قضایای[5] الهی صد هزار حکمتهای[6] نامتناهی مندرج است و هرگز عقل بر کنه جزوی از اجزای آن احاطت[7] و اطلاع نیفتد و وقوف بر بعضی از اسرار حقایق آن ممکن نگردد.

هر نقطه که در دایرهٔ کون و مکان است   بس نکتهٔ غیبی که در آن نقطه نهان است
ره نیست کسی را سوی تدبیر الهی   تقدیر الهی نه محل حدثان است
آن چیز که فکر تو بدان یافت احاطت   چون نیک بدانی تو که آن است، نه آن است

گویی حس سامعهٔ او از استماع مواعظ و نصایح باطل شد و از هاتف غیبی این خطاب

۱ ـ ج: سمت.
۲ ـ ج: از "پسندیده" تا "اشتغال نمود" ندارد.
۳ ـ ب: گردنان ران.
۴ ـ ب: بازداشت.
۵ ـ ب: قضای.
۶ ـ اساس: حکمت مندرج.
۷ ـ ب و ج: آگاهی.

عتاب‌آمیز شنید که:

یٰا ذَا الَّذِي رَکِبَ الْفَسٰادَ وَ عِنْدَهُ   اِنّي اَسُودُ اِذٰا رَکِبْتَ فَسٰاداً
اَضْلَلْتَ رَأْيَکَ سٰاهِياً اَوْ عٰامِداً   مَنْ ذَا الَّذي رَکِبَ الْفَسٰادَ فَسٰاداً*۵۳

به سمع قبول ننیوشید و ندانست که آنها که به داهیهٔ دهیا گرفتار شدند و جان شیرین در کام اژدهای[1] عنا نهادند؛ سبب آن چه بود که بر جادهٔ حزم و بیداری نرفتند و در بدایت، از شومی نهایت غافل گشتند و در اوایل از عواقب[2] نیندیشیدند.

وَ لَوْ عَلِمُوا مٰا يُعْقِبُ الْبَغْيَ اَقْصَرُوا   وَلٰکِنَّهُمْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي الْعَوٰاقِبِ*۵۴

عاقبت بینی و پیش اندیشی اندرکارها   مرد را از مکر دشمن خط آزادی دهد
حزم را در هر مهمی پیشوای خویش ساز   تا چو اندر حزم باشی بار و بر شادی دهد

و چون[3] خلق از درازی مدت و کثرت بیداد او به ستوه آمدند، باری عزَّ و عَلٰا، شدادبن عاد*۵۵ را بر آن داشت که برادر زادهٔ خویش ضحّاک علوانی را با حشمی انبوه، طوفان نهیبِ[4] دریا شکوه:

افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار   بیش از نجوم در فلک و قطره در بحار

به قهر و قمع او بفرستاد و مغافصةً[5] او را فروگرفت و مداخل و مخارج را به وی ببست و تنگتر از سَمِّ خیاط*۵٦ کرد، چون جمشید از صولت لشکر و صدمت سپاه آگاه شد و دانست که تاب مقاومت ندارد و با او قوت محاربت نیارد و امارات بخت منحوس و علامات طالع منکوس مشاهده می‌کرد؛ متحیر و سرگشته شد و به هر جانب که نظر انداخت و هر جا که التجا می‌ساخت خود را خستهٔ اظفار عنا و مجروح مخالب فنا دید.

اِذَ اللّٰهُ لَمْ يُحْرِزْکَ عَمّٰا تَخٰافُهُ   فَلَا الدِّرْعُ مَنّٰاعٌ وَلَا السَّيْفُ قٰاضِبٌ*۵۷
خدای کار چو بربنده‌ای فروبندد   به هر چه دست زند رنج دل[6] بیفزاید

---

۱ ـ ب و ج + ثعبان بلیات و تنین نکبات.
۲ ـ ب و ج: اواخر.
۳ ـ ج: ـ چون.
۴ ـ ج: ـ طوفان نهیب.
۵ ـ ج: مفاوضةً.
٦ ـ ج: ـ دل.

دانست[1] که تدبیر[2] انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکم توقیع منیة به آرزو و امنیت منسوخ نشود و نص: اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ*۵۸ تغییر و تبدیل نپذیرد.

هر آن مثال که توقیع آسمانی یافت کرا مجال بود امتثال ننمودن

ناچار تسلیم شد و تن به رضا[3] داد و گردن بر مضای تیغ قضا بنهاد و با موبد موبدان، قرار بر فرار داد. و نطاقِ: «اَلْفِرارُ مِمّالایُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلینَ»*۵۹ بر میان بست و به حسن تدبیر و لطف حیل از میانه کناره گرفت، جمعی گویند که در میان سپاه کشته شد و به زعم گروهی در مغارهٔ کوهی از کوههای آن نواحی بماند تا کارش به هلاکت رسید.*۶۰

شنیدم که جمشید بیدار بخت ز دنییٰ به عقبیٰ چو می‌برد رخت
چنین گفت با موبدکاردان که ای پرهنر مرد بسیاردان
به هفصد رسید از جهان سال من شد از موج دریا فزون مال من
گرفتم به کوپال تارک شکاف ز البرز تا دامن کوه قاف
مقالید*۶۱ احکام دیو و پری در انگشت کردم چو انگشتری
چو بختم نگون گشت و آشفت کار بدین روز بنشستم از روزگار
فلک را خود این رسم و آیین بود که در مهر ورزیدنش کین بود
چو شاگرد صنعت گر حقه باز نبخشید چیزی که نگرفت باز
بگفت این سخن شاه صافی روان وزآنجا به راه عدم شد روان
دلا حال جمشید گیتی پناه[4] عجب نیست از گردش سال و ماه
که این کهنه سقف مُقَرنَس نهاد ازین شیوه بسیار دارد به یاد

وهب بن منبه*۶۱/۱ گوید که هود علیه السلام در زمان دولت او به پیغامبری مبعوث شد اول کسی که علم طب را به کثرت اندیشه استنباط کرد و به هر کس آموخت او بود و

---

۱ ـ ب و ج: ندانست.
۲ ـ ج: باتقدیر انسانی، تدبیر آسمانی.
۳ ـ ج: در داد.
۴ ـ ب و ج: تباه.

گفت این علمی[۱] شریف است [به واسطهٔ آنکه موضوع له آن بدن انسان است[۲]] و فواید و منافع آن عام است. زنهار تا به حفظ و دراست آن مواظبت نمایند. و گویند وضع گرمابه او نهاد و شراب از انگور او ساخت و علم خیاطت از نتایج فکرت اوست و او بود که دیوان را مسخّر کرد و جاده‌ها[۳] از شهر به شهری پیدا آورد.

این نور از آن چراغ است وین قطره زان سحاب[۴] — وین بوی از آن گلاب است وین جرعه زان شراب

اَلْاَیّامُ صَحایِفُ آجالِکُم فَخَلِّدُوها[۵] بِاَحْسَنِ اَعْمالِکُم *۶۲ وَ قالَ: بِئْسَ الزّادُ اِلَی الْمَعادِ اَلْعُدْوانُ عَلَی الْعِبادِ. *۶۳ و گفت: اگر سعادت به جلادت حاصل شدی و ریاست به کیاست، دست دادی هر زور آوری دستور کشوری بودی و هرکاردانی صاحب دیوانی.

ای به کوشش فتاده در پی بخت — بخت و دولت به کاردانی نیست
هرکه را جاه[۶] و مال و حشمت هست — جز به تایید آسمانی نیست

و فرمود چون صدمات موانع روزگار و جذبات سوانح اقدار، عنان گیر رایـد ارادت و مالک[۷] زمام اختیار آید، نه سوابق نسب ظاهر، مفید بود و نه لواحق حسب فاخر، نافع آید.

کرا با خرد نیست بیگانگی — ننازد به مردی و فرزانگی[۸]
که چون پای دولت بلغزد زجای — نه مردی کند پایمردی نه رای

و گفت: مرد ثابت رای قدم بر جای، به هر بادی چون بیدبرگ، ترک قرار و سکون نگیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات *۶۴ او به زهر آب ماند؛ فکرهای دراز و اندیشه‌های جانگداز به خود راه ندهد.

اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن — نمی‌باید به هر بادی چو برگ بید لرزیدن

وَ قالَ: اَلْحِکْمَةُ مِفْتاحُ السَّعاداتِ وَ السَّعاداتُ اِدْراکُ الْاُمْنِیّاتِ. *۶۵ زمان سلطنت و

۱ـ ب و ج: علم.
۲ـ اساس: ندارد.
۳ـ ب و ج: + شاهراهها در صحراها.
۴ـ ج: + است.
۵ـ ج: ـ فخلدوها باحسن اعمالکم.
۶ـ ب و ج: قدر و جاه.
۷ـ ج: مالک اختیار.
۸ـ ب و ج: مردانگی.

پادشاهی او هفتصد سال بود*۶۶ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ[1]*۶۷

---

۱ -ج: - بالصواب.

ذکر پادشاهی[1] ضحاک علوانی و[2] بیدادی او

چو جمشید از این جنت آباد، رخت　　برون برد، بگرفت ضحاک تخت* ۱
قضا کرد ملک اقالیم سبع　　مقرر به ضحاک مریخ طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد　　نه بر وضع شاهان پیشین نهاد
در ایام او این سخن عام بود　　که ایام او شرّ ایام بود

مشهور است که ضحاک پادشاهی[3] پرخاشجوی و شهریار سفاک درشت خوی بود و سموم خشمی که آب حیات را طبیعت آذر دادی و ژاله را در چشم ابر، شعلهٔ اخگر ساختی. چون فلک[4] بر پیر و جوان نبخشودی و چون اجل محتوم، بر خُرد و بزرگ ابقا نکردی. عزت ملک و نخوت پادشاهی و سطوت* ۲ جبروت و شیطنت غرور، طبع او را چنان بر لجاج باعث بودند که به کفایت مصالح امور و موافقت ایام جمهور، التفات نمی‌نمود و فرط کبریا و وفور عظمت و بلندی قدر و کمال حشمت[5] شیطان نفس بدفرمای، او را بدان می‌داشت که از سمت جور و بیداد تعادی نمی‌جست. گویی از خشم خدای آفریده بود و به شیر مقت* ۳ و غذای غضب او پرورش یافته ،

گویی به شیر خشم و غضب پروریده بود　　وزعجب و شرّ و کبر و فساد آفریده بود

---

۱ - ج: سلطنت.　　۲ - ج: + حکایت.

۳ - ب و ج: + بی باک.　　۴ - ب و ج: + مبرم.

۵ - ب و ج: + وجلال رفعت.

تَــراهُ(۱) عـابِساً فـي كُـلِّ حـالٍ   وَ مَـحْزُوناً عَـلىٰ مَـرِّ اللَّـيالي*۴

نـه سـيرتى كـه ازو خـاطرى بـياسودى   نه صورتى كه كسى دوستدار او بـودى

چون وعده جمشید به اجل موعود و قضایای محتوم منقضی شد و سریر ملک داری و سراپرده شهریاری به مکانت او زینت گرفت و رسوم نو و قوانین محدث نهاد و روی از متابعت شریعت(۲) به مطاوعت هوا و طبیعت آورد و بر مقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش چون سنگ و سندان، قساوت قلب و صلابت پیشانی، پیشه ساخت و جلباب حیا و نقاب وفا برانداخت و بر وقاحت و جفا و سلاطت و اذی و هتک استار و قتل احرار تظاهر نمود؛ يَأْبىٰ(۳) اللّٰهُ اَنْ يَكُونَ لَهُ شُكْراً(۴) اَوْ يَرْفَعَ لَهُ فِي الْـخَيْرِ بُـرْهاناً(۵) وَ ذِكْراً.*۵ لاجرم روز به روز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر و لایح می‌شد و ذکر مطالبات و مصادرات و رسوم جور و اجحاف که هر دم اختراع کردی، در عرصهٔ آفاق سمت اشتهار می‌یافت و به نصح واعظ و تقریع زاجر*۶ از معرض(۶) ملامت و مذمت برنمی‌خاست.

اِذٰا كٰانَ الطِّـباعُ طِـباعَ سُـوءٍ   فَلايُغْنيكَ تَأْديبُ الْاَديبِ*۷

و مال و جمال را دست آویزی(۷) شگرف و پایمردی بزرگ دانست، غافل از آنکه مال و جمال چون حباب و شراب(۸) زود میر و اندک بقاست. لمؤلفه(۹):

ای شـده مـغرور بـه مـال و جـمال   آن نه جمال است که داری نـه مـال

مال و جمال تو خیال است و خواب   کس نشود غِرّه بـه خـواب و خـیال

و چون بر این منوال قریب به هفتصد سال بگذرانید و زمان شرّ و فساد و جور و بیداد او امتداد یافت، دود دلهای سوخته(۱۰) و سوز آتش‌های افروخته تاثیر تمام کرد.

---

۱ ـ اساس: یَراه.
۲ ـ ب و ج: + غرا.
۳ ـ ب و ج: ابی.
۴ ـ ج: شکر.
۵ ـ ج: برهان و ذکر.
۶ ـ ب و ج: ـ معرض ملامت و ندامت.
۷ ـ ب و ج: دست آویز.
۸ ـ ب و ج: شراب اند، زود سیر.
۹ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۱۰ ـ ج: + خسته.

آنچه در وقت سحر نالهٔ مظلوم کند　　　به خدا گر اثر خنجر مسموم کند

به علت طاعون مبتلا شد و دو سَعله بر شکل دو ثعبان از منکبان*۸ او سر برزد، چنانکه از ضربان و اضطراب ایشان بی طاقت شد*۹، چندانکه اطبا و حکما، احقا[۱] و مداوا کردند، وجَع آن جز به مغز سر آدمی تسکین نمی‌یافت. گویی زبان خاقانی در وصف حال ضحاک علوانی[۲] این ابیات انشاکرد:[۳]

نُه مَه غذای فرزند از خون حیض باشد　　　پس آبله برآرد صورت شود مجدر

آن کس که طعمه سازد صد سال خون مردم　　　نه آخرش به طاعون صورت شود مبثر*۱۰

نه ماه خون حیضی گر آبله برآرد　　　صد ساله خون خلقی آخر چه آورد بر

مدت دویست سالی دیگر هر روز خونی تازه بریختی و هر شب علاج آن درد به مغز سر نوجوانی کردی و در مجلس شراب، کباب از گوشهٔ جگرِ جگرگوشهٔ خوردی، پس[۴] چون سال به هزار رسید و آفتاب دولتش در[۵] عقدهٔ کسوف افتاد:

جهان خواست کز کینهٔ خویشتن　　　بپرداختی سینهٔ خویشتن

کاوهٔ آهنگر[۶] به سبب آنکه پسران او راکشته بود و خاک را به خون ایشان آغشته، ناگاه از دکان بیرون جست و چون رعد، فغان در بست و پوست پاره‌ای که آهنگران هنگام پتک زدن بر ساق[۷] بندند، بر سر چوبی راست کرد و گفت:

چون به یکی پاره پوست، ملک توانم گرفت　　　غَبن بود در دکان، کوره و دم داشتن

اگر صفت این رزیت*۱۱ که مراست به گوش صَخرهٔ صمّا رسد؛ اجزای او در هوا چون ذره منتشر شود و اگر در عقدهٔ این داهیه که من افتاده‌ام فلک دوّار و اختر سیّار افتد، دل در بر حمل چون عود محترق شود و جان در تن دو پیکر کبوترآسا مضطرب گردد.

جان مضطرب چو حوت بود در تن زحل[۸]　　　دل محترق چو عود شود در بر حمل[۹]

---

۱ - ج: احتماء.　　۲ - ج: - علوانی.
۳ - ج: کرده.　　۴ - ج: - پس.
۵ - ب و ج: به.　　۶ - ب و ج: + رابگماشت تا.
۷ - ج: شال.　　۸ - ج: در بر حمل.

صُـبَّتْ عَـلَيَّ مَـصائِبُ لَـوْ أَنَّـها صُبَّتْ عَلَی الْـأَيّامِ صِـرْنَ لَـيالِيا *۱۲

هر قطرهٔ خون که در شرایینِ دل محزون، مخزون بود از فواره مژگان بیرون شد و هر لؤلؤ آبدارِ دمع که در حُقهٔ جلیدی بصر جمع بود؛ از نایژهٔ اجفان سر به دامان نهاد.

وَلَـوْ نَـظَرَ الْـغَمامَةُ وَ هِـیَ تَـبْكي عَـلیٰ جَـفْنَيَّ تَـعَلَّمَتِ الْـبُكاآ *۱۳

در آب چشم خویش چنان غرق(۱۰) گشته‌ام کز مـن بـرون ز نـاله و افـغان پـدید نـیست

دارم درون جـــعبهٔ دل صـــد هـــزار تـیر پنهان، چنانکه یک سر پیکان(۱۱) پدید نیست

اصلاح کار و صلاح حال ما جز به مظاهرت و مظافرت(۱۲) یاران هم پشت و دوستان یکدل میسر نشود و انتقام از چنین جباری مستبدّ الّا به معاضدت و مساعدت رفیقان مخلِص و حریفان خالص صورت نبندد اِنَّ الْمِنْشارَ لا يَـقْطَعُ الْـخَشَبَ اِلّـا وَلَـهُ يَـدانِ مِنْهُ. *۱۴ لمؤلفه(۱۳):

بـه تـنها مـرا بـرگ ایـن کـار نـیست مـرا یـار مـی‌باید و یـار نـیست

تـوان چـوبهٔ تـیر آسـان شکست چوده شد به یک مرد نتوان شکست

مدت مدید آهنگ از سر رای و فرهنگ کردم، در پس سپر صبر، کـه پـیش تـیرباران وقایع(۱۴) بهترین وقایه‌ای است، گریختم و روزگاری دراز در نهانخانهٔ محنت و زاویهٔ زحمت زندانی شدم با امید بـه آنکـه هـمت مـظلومی کـارگر آیـد و دعـاء سـتمدیدهٔ بی‌سمعه *۱۵ و ریا به موقع اجابت پیوندد و سرّ: دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ مُسْتَجابَةٌ، *۱٦ حقیقت خویش آشکارا کند. لمصنفه(۱۵):

آنکه ملهوفی به یک ناله سحرگاهان کـند بِاللّٰه اَر(۱٦) شمشیر شاه و جنبش دوران کند

مگر از صولت انیاب بغی و مخالب بیداد این مکار ستمکار، وجه خلاصی مشاهده افتد و تلاطم امواج ظلم و تراکم افواج جور این غدارِ بدکردار، به آرام و سکون مبدل شود.

۹ـ ج: در تن زحل.
۱۰ ـ ج: غرقه.
۱۱ ـ ج: مژگان.
۱۲ ـ ب: مضافرت.
۱۳ ـ ب و ج: ـ لموله.
۱۴ ـ ب و ج: + را.
۱۵ ـ ب و ج: ـ لمصنفه.
۱٦ ـ ب و ج: از.

مَتىٰ يَنْجَلي لَيْلُ الظُّنُونِ الْكَواذِبِ   وَ يَبْدُو صَباحُ الصِّدْقِ مِنْ كُلِّ جانِبِ*۱۷

ویحک ای آسمان سال نورد   کی رهیم از حریق این باحور
آخر ای آفتاب روز افزون(۱)   کی دمد صبح ازین شب دیجور

و چون کاوه این فصل وافی اصل را فرو خواند؛ بر مثال باد که عرصهٔ خاک پیماید و سیلی که از فراز به نشیب آید، راه بسیج گرفت و خلقی بسیار وعدد بی‌شمار با او موافقت کردند و(۲) هر چند که پیشتر می‌رفت انبوهی بیشتر می‌شد تا، که با سپاهی در سیاهی بدان مثابت که: ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ بِما رَحُبَتْ،*۱۸

زمور و ملخ بیشتر لشکری   جهانی شده جمع در کشوری

کماندارانی که به زخم تیر، بازرا از مقعر فلکِ اثیر بازگردانند و شبان تیره، به سنان نیزه، ماهی را از قعر دریا بیرون آرند(۳) و روز مصاف را شب زفاف دانند و زخم رماح را لثم ملاح*۱۸/۱ شمرند، روان شدند و در این حال مخیّم ضحاک در حدود طبرستان و نهاوند بود و موضعی نَزِیه و علف خواری خصیب و چراگاهی به آب و گیاه مشحون ،

کنار کشت و آب خوش گوارش   بهشتی بود کوثر بر کنارش
چنان صافی که خورشید منور   نمودی با صفای او مکدر
وز آن کوثر به دست خویش رضوان   فکندی آتشی در آب حیوان

ضحاک چون از کار کاوه آگاه شد؛ لشکری خونخوار چون تلاطم بحر ذخّار که از ازدحام عذباب و انعکاس عوالی و رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مخارج و مشارب زمین وحوش و سباع را وجوه مضارب و مهارب*۱۹ متعذّر شد، بفرستاد.

چو مور و چون ملخ چندان سپه بود   نه کس را ره گذر ماند و نه ره بود
ز نعل بادپایان تکاور   زمین گفتی که گردونی است دیگر
فَكَأَنَّما نَقَشَتْ حَوافِرُ خَيْلِهِمْ   لِلنّاظِرِينَ اَهِلَّةً فِي الْجَلْمَدِ

---

۱ ـ ب: روز افروز.   ۲ ـ ج: ـ واو.
۳ ـ ج: آورند.

وَ کَاَنَّ طَرْفَ الشَّمْسِ مَطْرُوقٌ وَقَدْ[۱] جَعَلَ الْغَبارَ لَهُمْ مَکانَ الْاِثْمَدِ* ۲۰

و چون موازات طرفین و محاذات صفین به ظهور پیوست و جوانان جانبین و نوخاستگان[۲] طرفین در مبارزت آمدند و دست به تیغ بردند و مسامع هوا را از اصطکاک مقارعات* ۲۱ پرصدای مشغله گردانیدند و بساطی ملمع از خون دلیران بر دیباچه معرکه کشیدند.

دو لشکر صد هزاران پای تا فرق چو ماهی جمله در جوشن شده غرق
ز پیکان عالمی پر ژاله کردند زمین از خون مردان لاله کردند
چو میغ از خون مردان ریخت باران قلم شد تیغ در دست سواران
روان شد سیل خون تا چند فرسنگ میان خون، سر مردان چو خرسنگ* ۲۲

و[۳] آن روز تا وقت آنکه سپر زرین آفتاب بر سقف سیم گون گردون راست بایستاد و چتر لعل پیکر مهر گیتی فروز بر این قبّهٔ زبرجدی و قلعهٔ زنگاری[۴] به حد استوا رسید، جنگ کردند و در آن حال تنور اثیر در اشتعال بود و بوتهٔ شمس در التهاب، چنانکه از نایرهٔ گرمی پیکار و حرارت هوای تموز[۵] به یکبار سلاح بر تن مردان کارزار چون زر در بوته و سیم در کوره تفیده شد.

زتف، تیغ و خنجر چنان برفروخت که در چشمهٔ چرخ، ماهی بسوخت

عاقبة الأمر، امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر ضحاک ظاهر شد و خلقی نامعدود و عددی نامحصور به قتل آمدند؛[۶] چنانکه از لحوم و دماء ایشان سباع، شباع تمام و نسور را سوری به نوا حاصل شد و باقی لقاطات* ۲۳ سیف و بقایای قوم در زوایای بوار* ۲۴ بگریختند و از بیم تیغ بی‌دریغ در شکاف کوهها و سنگها مخفی شدند و چون آوازه انکسار سپاه، به سمع ضحاک رسید؛ حیرت و ضُجرت بردرون و خاطر او مستولی گشت و آتش انتقام و غیرت در نهاد او زبانه زد و فرط

---

۱ ـ ب و ج: مطروف.
۲ ـ ج: نورستگان.
۳ ـ ج: ـ واو.
۴ ـ ج: زرنگاری.
۵ ـ ب و ج: اثیر فلک اطلس.
۶ ـ ب و ج: در معرض هلاک افتادند.

حمیّت*۲۵ و جاهلیت و کمال درندگی و سبعیّت، دل و دماغ او را در قلق و اضطراب انداخت:

چنان خشم بر طبع او چیره شد   که چشم جهان بین او خیره شد

پس امجاد و انجاد سپاه را گرد کرد و گفت: جبر این کسر و سدّ این رخنه به چه وجه کنیم و التیام چنین ثلمه که به حصن مملکت راه یافت[1] چگونه اندیشیم.

غَلَبْنٰا بِضَعْفِهِنَّ نُسُورٌ   فَخَضَعْنٰا لَهُمْ وَ نَحْنُ اُسُودٌ*۲۶

کُفات اصحاب و دهات احزاب متفق شدند که صواب نیست با کاوه سگالیدن و خود را بروی آغالیدن، که او دست از جان شسته است و دیوانه وار کمر این کار بر میان بسته و حال او به جمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و اتفاق قوم انتظام تمام یافته، حالی به صلاح آن نزدیکتر می‌نماید[2] که ما برجای خویش چون قطب آسیا ثبات نماییم و بسان مرکز دایره در میان مخیّم خویش قرار گیریم و سپاه وحشم را به مال و عدت مستظهر گردانیم و بر عزم باشیم، آنگاه از سر بصیرت کامل و عزیمتی نافذ، ساز مصاف دهیم و کار حرب را به اتمام رسانیم.

چو بر عزم باشیم لشکر کشیم   از آن به که بی عزم خنجر کشیم

شاه از این سخن سرباز زد و گفت: این[3] صورت نشان ضعف و نقصان قدرت باشد، من بدین عجز تن در ندهم و بدین مذلت همداستان نباشم.

إذٰا خِفْتُ ضَیْماً اَوْ خَشِیْتُ ظَلٰامَةً   فَنَفْسي عَلیٰ نَفْسي مِنَ الْکَلْبِ اَهْوَنُ*۲۷

چون خصم[4] تیغ کینه بر آهیخت از نیام   آنجا کجا محل درنگ است یا مقام

جایی درنگ باشد و تدبیر سودمند   کز خوف کینه کش نبود خوف انتقام

و به غلبهٔ اتباع و کثرت جیوش مغرور گشت[5] و به حول و قوّت و وفور مکنت خویش اعتماد نمود و از عواقب خطر و تهور و خواتیمِ بَغی و تنمر غافل ماند و بسیج جنگ را

---

۱ - ب و ج: یافته.   ۲ - ب و ج: نماید.

۳ - ج: از "این صورت" تا "قدرت باشد" ندارد.   ۴ - ج: تیغ خصم.

۵ - ب: بود.

اعاده کرد[۱] و دیگر بار[۲] مصاف را بیاراست و مستعد کارزار شد و چون مبارزان هر دو صف سر بر کف نهادند و کف بر لب آوردند و در نخستین تلاقی ساقی‌وار دوری چند بر هم[۳] پیمودند و تیغهای مسلول از موارد ورید مردان مستسقی شد و چندان خون از عرصهٔ کارزار بر مجاری جداول و انهار و بحر ذخار ریخت:

که آب بحر با چندان غزارت*۲۸ برون شد گویی از حکم طهارت

و آخر کار، کاوه ظفر یافت و رایت ضحاک که با قِمّهٔ* ۱/۳۸ افلاک لاف برابری می‌زد در خاک مذلت و هوان، نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارات[۴] می‌نمود در دست روباه مکر و خداع روزگار گرفتار ماند و نـدای[۵]: یٰا اَهْلَ الْـبَغْیِ وَ الطُّغْیٰانِ فَاسْتَبْشِرُوا بِالذِّلَةِ وَالْهَوٰانِ،*۲۹ از ملائکه ملکوت به گوش اهل[۶] خذلان رسید و معجزهٔ: لَبَرَزَ الَّذ ینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلیٰ مَضٰاجِعِهِمْ* ۳۰ در شأن ایشان ظاهر شد و نص کلام ازلی، جمال این معنی راکه: بِمٰا کُنْتُمْ تَسْتَکْبِرُونَ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ بِمٰا کُنْتُمْ تَفْسُقُونَ،*۳۱ در نظر ایشان جلوه کرد و معنی: وَ سَیَعْلَمُ الَّذ ینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ* ۳۲ بر صفحات ایام هویدا و روشن گشت.

کهن دولت چو خود را طاق بیند جهان خود را به استحقاق بیند

زمغروری که در سر نازگیرد مراعات از رعیت بازگیرد

زن پیر از نفسهای جوانه زند تیر سحرگه بر نشانه

ندارد سودش آندم آه[۷] و فریاد که نفرین داده باشد ملک بر باد

پس ضحاک چون امید رجایی[۸] به جایی نداشت، بسان مرغ از دام و ماهی از شست بجست و دیگر کسی ازو نام و نشان نیافت.*۳۳

برفت و گیتی از آن شخص مرده ریگ بماند چو کاروان مکاری ز مرگ پالانی

---

۱ ـ ج: نمود.
۲ ـ ب: + صفوف.
۳ ـ ب: به هم.
۴ ـ ب: مبارزت.
۵ ـ ج: ـ ندای.
۶ ـ ب: ـ اهل.
۷ ـ ب و ج: بانگ.
۸ ـ ب و ج: امید و رهایی.

[گویی[۱] این ابیات موافق حال اوست:

مٰاتَ یَحْییٰ فَمٰاتَ شَرٌّ کَثیرٌ وَ لَقَدْ کٰانَ شَرُّهُ مَسْتُوراً

اِنَّ مَوْتَ الشِّرارِ فَتْحٌ عَظیمٌ وَ فَراغٌ وَ نِعْمَةٌ وَ سُرُورٌ]*۳۴

کاوه را چون متیقن شد که ضحاک پشت بداد و از طمعِ ملک، پهلو تهی کرد؛ اعیان و امجاد قوم را بخواند و در باب ایالت ملک و زعامت لشکر سخن راند و گفت[۲] سریر سلطنت از زیور پادشاهی عاطل است و فرق مملکت از زینت تاج شهریاری خالی و بدین سبب در طره زلف تدبیرات امور ملک پریشانی حادث، و خردمندان گفته‌اند ملک بی سلطان چون[۳] سقفی بی بنیان و جسم بی جان[۴] است[۵].

هر آن کشور که سلطانی ندارد بود چشمی که انسانی ندارد

کشوری راکه بر او سایه سلطانی نیست همچو جسمی است بصورت که‌دروجانی‌نیست

همگنان گفتند: آثار حقوق[۶] که تو را بر دودمان دولت حاصل است و امداد آن ساعَةً فَساعَةً متواصل، چون مهر فروزنده و چون روز هویداست، رای[۷] ماصواب چنان می‌بیند که تو بنفس خویش متکفل مصالح ملک شوی و به حفظ جوانب سپاه و رعیت و مراعات کافّه خلق قیام نمایی و نواصی این صیاصی*۱/۳۴ را در قبضهٔ تصرّف آری و ادالت*۲/۳۴ اولیا و اذالت*۳۵ اعدا را میان دربندی. کاوه دستِ[۸] رد بر روی ملتَمس ایشان باز نهاد و گفت: من استحقاق این منصب ندارم و سزاوار مباشرت این شغل نیستم[۹].

---

۱ ـ اساس: ندارد.

۲ ـ ب: + اکنون.

۳ ـ ج: ـ چون.

۴ ـ ب: + و چشم بی انسان.

۵ ـ ج: ـ است.

۶ ـ ج: حقوقی.

۷ ـ ج: ـ رای.

۸ ـ ب: رد و ابا. ج: ابا بر ملتمس.

۹ ـ ب: + لمولفه.

مرا سخن همه در آهن است و کوره ودم   من از کجا سخن سرّ مملکت ز کجا

ملک و دولت کسی را سزد که سلالهٔ تاج و تخت و وارث دیهیم و اورنگ باشد.

سلطنت را اصل[۱] باید، پادشاهی را تبار   تا به استحقاق بتواند که باشدشهریار

من این مهم را بدین سبب از بند امتناع بیرون آوردم تا خلق از قید بیداد ضحاک سفاک خلاص یابند و همگنان، دمبدم هجوم هلاک و ورود فنا را مترصد نباشند، پس ازین اندیشه، درین باب هرکس راکه اختیار کردند[۲]، بر محک اعتبار عیاری[۳] خالص نداشت، بضرورت حوالت این مهم به وی مفوض شد و چون کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون‌نام[۴] از اسباط جمشید با شرذمهٔ *۱/۳۵ از خیل و سپاه در نواحی ری و مازندران[۵] به یاوگی[۶] می‌گردد و احکام منجمان نیز با آن موافق افتاد که ملک از خاندان ضحاک به فریدون نامی از فرزندان جم[۷] مقرر شود و او در امور ولایت داری و رسوم رعیت پروری آثار بأس و نجدت و امارات فرزانگی و شجاعت[۸] ظاهر گرداند و منشور مردی و مردمی[۹] به طغرایِ:

أَنَـا اَبْـنُ جَـلَّا وَ طَـلَّاعُ الثَّـنٰایٰا   مَتیٰ اَضَعِ الْعِمٰامَةَ تَـعْرِفُونیٖ *۳۶

آراسته و موشح دارد.

رایت همت برافرازد به گردون اثیر   چهره دولت بر افروزد چو خورشیدمنیر

ظلم راگر چهره بنماید؛ بیندایـد بـه قیر   فتنه راگرچهره[۱۰]بگشاید؛فرودوزدبه‌تیر

---

۱ ـ ب: اهل.

۲ ـ ب: آید.

۳ ـ ب: عیار.

۴ ـ ب و ج: ـ نام.

۵ ـ ج: ـ مازندران.

۶ ـ ب: + بادیه.

۷ ـ ج: جمشید.

۸ ـ ب و ج: + نجابت.

۹ ـ ج: مردانگی.

۱۰ ـ ب و ج: دیده.

پس به اتفاق قوم[1] پای‌افزار طلب در پای کرد و آستین جهد باز مالید و سرمایهٔ مقدرت[2] مصروف داشت و در هیچ منزل مکنت مقام و فرصت استجمام نیافت تا فریدون را بدست آورد و بر تخت نشاند و در پیش او کمر بست و پوزش نمود و زبان آفرین بگشاد و گفت:

ملکا مُلْکِ بر تو خرم باد — کل[3] گیتی تو را مسلم باد
از تو آبادِ جور، ویران شد — به تو بنیادِ عدل محکم باد
در یمین تو خامهٔ[4] آصف*۳۷ — در یسار تو خاتمِ[5] جم باد
چرخ اگر بارگاه تو نبود — تا قیامت شکسته طارم باد
زُهره خنیاگریت اگر نکند — تا ابد سورِ زُهره ماتم باد
همه سعی تو چون[6] قران سعود — در مراعات نظمِ عالم باد

پس روی با قوم کرد و گفت: این شاهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب دانش دارد، پدر او در کشتی، شرف مصاحبت نوح سلام الله علیه[7] یافته است و زمان طوفان بر کوه جودی معجزهٔ: یٰا اَرْضُ ابْلَعِي مٰاءَکِ وَ یٰا سَمٰاءُ اَقْلِعِي وَ غِیضَ الْمٰاءُ وَ قُضِیَ الْـاَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ*۳۸ مشاهده کرده، طاعت او را گردن نهید و بر خلاف موافقت او رضا ندهید که او حق این شغل جسیم بشناسد و رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضهٔ دین و کلاءت*۳۹ حوضه مملکت سعی جمیل نماید.

خُلِقَتْ مَسٰاعِیهِ الشَّرِیفَةُ فِی الْعُلیٰ — بِمَثٰابَةِ الْـاَرْوٰاحِ فِـی الْأَبْـدٰانِ.*۴۰

و فریدون، ترحیب و توقیر و تعظیم و تبجیل کاوه را از لوازم شمرد[8] و او را از

---

۱ ـ ب و ج: آن قوم و کنکاج لشکر.
۲ ـ ب و ج: + در طلب او.
۳ ـ ج: همه.
۴ ـ ج: خاتم.
۵ ـ ج: خامه.
۶ ـ ج: ـ چون.
۷ ـ ب و ج: ـ سلام الله علیه.
۸ ـ ب و ج: شمرده.

اتراب[۱] و اکفاء به امتیاز مخصوص داشت و حق غربت و مقاساة کربت او موجب اختصاص و قربت او گشت و کار او واتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و تعظیم فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکر کشان ملک و ارباب مناصب آمد و کارش از ثری به ثریا رسید و ریاست عراق بدو مفوّض شد* ۴۱ و فریدون آن پوست پاره[۲] را که کاوه بر سر چوب کرده بود[۳]، بفرمود تا در زر گرفتند و به جواهر نفیس از یاقوت رمانی ولعل بدخشانی و زمرد آس رنگ ولآلی متلالی مرصّع کردند و درفش کاویان[۴] نام نهادند و گفت این رایت، فرّ و همای نصرت و آثار پیروزی و ظفر دارد.

کَـأَنَّمَا الصُّـبْحُ مِـنْ لَـالَاءِ غُـرَّتِهَا   وَ صِبْغَةُ اللَّيْلِ مِنْ حُلُوكِ طُرَّتِهَا* ۴۲

و ملوک فرس آن رایت را به فال[۵] داشتند و محافظت آن را فخری تمام و منصبی بزرگ شمردند و انتصاب آن را در مصافگاه موجب فتح و نصرت و مستدعی[۶] فتح و ظفر شناختند و تا اکنون در خزانه یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم است؛ مانده بود و چون او کشته شد و منصب امارت[۷] و مسند خلافت به شکوه و حشمت عمر بن خطاب زینت گرفت به احضار آن رایت مثال داد و چون حاضر کردند؛ تعجب نمود از بسیاری جواهر نفیس که در آن تعبیه کرده بودند. گفت: هر که[۸] نصرت از پوست پاره آهنگران جوید، به آهنِ گران کشته شود، چنانکه یزدجرد کشته شد.

نـصرت از کـردگار بـاید جست   تـا نگـردد عـنان عـزمت سست
هر که از غـیر حـق ظـفر جـوید   دان کـه از بـید بـن ثـمر جـوید

---

۱ ـ ب: احزاب.
۲ ـ ب: پاره.
۳ ـ ج: + نصب.
۴ ـ ب و ج: درفش کاوه به آن.
۵ ـ ج: + نیک.
۶ ـ ج: ـ مستدعی فتح و ظفر.
۷ ـ ب: ـ منصب امارت.
۸ ـ ج: کس.

مَنِ ٱسْتَعٰانَ بِغَيْرِ اللّٰهِ فـي طَـلَبٍ فَإنَّ نٰاصِرَهُ عَجْزٌ وَ خِـذْلاٰنٌ*۴۳

پس بفرمود تا[۱] آن را بسوختند و جواهر آن را به خزانۀ بیت المال بردند.

۱ - ج: - تا.

ذکر پادشاهی فریدون و صفت جهانداری او[1]

فـــریدون فـــرخ شــه راســتین — بــرازنــدهٔ تـخت و تـاج و نگـین
چو ضحاک، جام اجل نوش کرد — ز دل یـاد گـیتی فـرامـوش کـرد
بــه روز خـجسته سـر مـهر مـاه — بــه سـر بــرنهاد آن کـیانی کـلاه
بــه تأیـید یـزدان و نـیروی بـخت — خداوند کشور شد و تاج و تـخت
در گنج بگشـاد و لشکـر بـخوانـد — به دامن زر و سیم و گـوهر فشـانـد

فریدون فرخ، پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی بود صاحب دولت، جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی:

مَلِکٌ تَـواضَـعَتِ الْـمُلُوکُ لِـعِزِّهِ — وَ اَطـاعَتِ الْـاَفْلاکُ وَ الْـاَدْوارُ
وَ مَـــهابَةٌ مَــمْزُوجَةٌ بِـــمَحَبَّةٍ — دانَتْ لَهُ الْاَشْرارُ وَ الْاَخْیارُ[2] *۱

کمال بطش و سیاست با جمال عقل و کیاست و علم و[3] دراست جمع کرده و صورت حزم و بیداری و ثبات[4] و هشیاری در کسوت سلطنت و جهانداری عرض داده، قواعد مردی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته و مبانی عدل و احسان در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته، به محک فکرت وقّاد، نقود معاش و معاد سره کرده و به معیار طبع نقّاد عیار سبیکه روزگار گرفته:

اِنَّ فِـرِیدُونَ لَـمْ یَکُـنْ مَـلَکاً — وَلَـمْ یَکُـنْ بَـالْعَبیرِ مَـعْجُوناً

---

۱ - ج: + و حکایت او.
۲ - ج: الاخیار و الاشرار.
۳ - ج: - واو.
۴ - ج: + عزم.

بِـــالْبِرِّ وَ الْـجُودِ نـــالَ مَـرْتَبَةً فَجُدْ وَ اَحْسِنْ تَکُـنْ فَـرَیْدُوناً*۲

فـــریدون فـــرخ فـرشته نـبود ز مشک[1] و ز عنبر سرشته نـبود

به[2] داد و دهش یافت او نیکویی تو داد و دهش کن، فریدون تـویی

در تاریخ ملوک فُرس چنین مسطور است که فریدون از اَسباط جمشید[3] بـود، چـون اریکهٔ مملکت و حدیقهٔ سلطنت به نور جبین مبین و نور طلعت منیر او آرایش گرفت، بساط عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد[4] و به حراست جوانب خلق و توفّر بر مصالح رعیّت و اهتمام برقضای حوایج زیر دستان و اسعاف مطالب ایشان قیام نمود و اسباب معیشت به حسب مشیت و ارادت هر یک مرتب داشت و چنانکه طبیب حاذق و مداوی استاد به دفع امراض مذمومه و محموده*۱/۲ در مسهلات و منضجات*۳ بکار دارد و باز آن را به تدریج مصلحات واجب شناسد تا مزاج بکلی از قرار اصلی منحرف نشود و به حسب قوت طبیعت، مواد را دفع کند، همگی همت[5] بر صلاح رعیت مقصور داشت و در حق اجانب که به جنایت عظیم و خیانت ظاهر، تظاهر نمودند[6] و به مخالفت و معاندت او قدم گذاردند[7]، غایت حلم و نهایت بخشش و کمال عفو و اغضا به امـضا رسـانید و از سر بـوادر هـفوات و سـوابـق زلات ایشـان برخاست[8] و هر ملک و مال که ضحاک سفاک از ضعفای رعیت به غصب و تعدّی و حیف، گرفته بود، به خداوندان حقوق باز داد و بیخ بغی و عدوان که آن خمیر مایهٔ کفر و طغیان، به مرور زمان در زمین مملکت نشانده بود، به زور بازوی بأس و زخم سرپنجه قهر، قلع کرد.

لـــاحَتْ اَمٰـــاراتُ السَّـــعٰادَةِ بَـــیْنَهُمْ وَ کَـــواکِبُ الْـــاِقْبٰالِ فـــیهِم تَـــزْهَرُ*۴

هرکه خواهد کز شرف با آسمان پهلو زند دست در فتراک صاحبدولتی چون او زند

---

۱ ـ ب: یاقوت.
۲ ـ ج: ز داد و دهش.
۳ ـ ج: است.
۴ ـ ج: کرد.
۵ ـ ب و ج: + ونیت.
٦ ـ ب و ج: نموده بودند.
۷ ـ ب و ج: اقدام کرده. اساس: قدم گزاردند.
۸ ـ اساس و ب: برخواست.

و چون القاب همایون او طراز سکه*۵ و خطبهٔ اقالیم سبعه شد و عنان اوامر و نواهی[1] آن نواحی برّاً و بحراً در قبضه اقتدار او آمد:

بگرفت مملکت به حسام سداب رنگ*٦ از روم تا به هند وز بلغار تا فرنگ

سپاه سالاری مملکت[2] را به کاوه آهنگر داد و در اکرام جانب و تحقیق مأمول او آنچه مراسم مبالغت و تاکید بود به تقدیم رسانید[3] و آثار کرم و سجیّت*۷ و انواع منایح[4]*۱/۷ و اریحیت*۸ ظاهر کرد و حال او در بلندی قدر و علو جاه به مقامی رسید که شرف کسی بیش از آن متصوّر نشود و نباهت ذاتی زیاده از آن ممکن نگردد.

مثال رفعت گردون به جنب رفعت او مثال پستی ماهی نمود و پایهٔ ماه

کلاه گوشه قدرش به غایتی برسید کز آسمانش قبا بود و ز آفتاب کلاه

و او لشکری که در اهتمام داشت جمع کرد و گِرد معمورهٔ آفاق برآمد و عرصهٔ عالم را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک کرد و قرب[5] بیست سال به هر طرف که روی آورد[6] و به هرجای که عنان‌تافت[7] خود را قرین فتح و نصرت و ضمین[8] نَجْح و پیروزی یافت، پای بفشرد تا به دست سعادت کام خود را از روزگار برآورد و چون در این مدت حقوق جان سپاری ثابت کرد و رسوم حق‌گزاری[9] به اقامت رسانید و بر مقاسات عنای سفر و ارتکاب قطع مفاوز*۹ و جبال آن نواحی تا به حدود آذربایجان مصابرت نمود و به واسطه صید کردن دلها، به فنون مردی و مردمی پای از دهلیز خمول به حجره وجاهت و نباهت نهاد؛

نَفْسُ عِصٰامٍ سَوَّدَتْ عِصٰاماً وَ عَلَّمَتْهُ الْکَرَّ وَ الْاِقْدٰامٰا*۱۰

منشور حکومت[10] عراق و ایالت دارالملک سپاهان به نام او موشح شد و با غنایم

---

۱ - ج: نواحی.
۲ - ج: - را.
۳ - ج: - واو.
۴ - ج: مناهج.
۵ - ب و ج: قریب.
٦ - ب و ج: آوردی.
۷ - ب و ج: تافتی.
۸ - ج: همنشین.
۹ - ب و ج: حقگذاری.
۱۰ - ج: حکمت.

موفور و خزاین و ذخایر نامحصور و خواسته بسیار و لشکری بی‌شمار عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و رعیت را به کرم عمیم و نِعَم جسیم بنواخت و به قضای حقوق ولی نعمت و قیام به محامات بیضه دولت اشتغال نمود، خُرد[1] و بزرگ و پیر و جوان آن نواحی به میامن[2] طلعت و افاضت معدلت و اشاعت احسان و اقامت مراسم اکرام او چون روزه دار به رؤیت هلال و مستسقی به شربت[3] زلال و مهجور به لذت وصال، خرم و شادمان شدند، گویی این ابیات در زمان اعادت او اختراع کردند.

وَ عٰادَ اِلیٰ مُلْکِهِ ظٰافِراً　　　کَعَوْدِ الْحُلِیِّ اِلَی الْعٰاطِلِ*۱۱

و بر این منوال ده سال دیگر در ملک عراق[4] حامی و والی بود، پس مکتوب عمرش به ختام اجل[5] مختوم شد و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام به سر درآمد و حکایت ثعلب و مبرد که این قائل نظم کرده است؛ در حق او حقیقت شد.

ذَهَبَ الْمُبَرَّدُ وَ انْقَضَتْ اَیّٰامُهُ　　　وَ لَیَذْهَبَنَّ اِثْرَ الْمُبَرَّدِ ثَعْلَبُ[6]

بَیْتٌ مِنَ الْآدٰابِ اَصْبَحَ نِصْفُهُ　　　خَرِباً وَ بٰاقِي نِصْفِهِ فَسَیَخْرَبُ*۱۲

و چون خبر وفات و ذکر واقعهٔ کاوه به سمع شاه رسید، نیک تنگدل شد و سخت غمناک و نالان گشت و به ضعف و سوگواری گفت:

اَیَّتُهَا النَّفْسُ اَجْمِلِي جَزَعٰا　　　اِنَّ الَّذي تَحْذَرِینَ قَدْ وَقَعٰا

اَوْدیٰ فَلٰا تَنْفَعُ الْاِشٰاحَةُ مِنْ اَمْرٍ　　　لِمَنْ قَدْ یُحٰاوِلُ الْبِدَعٰا[7]*۱۳

و خوفی که از نوازل اقدار و تصاریف لیل و نهار پیرامن ضمیر من می‌گشت واقع شد و ظنّی که به حوادث ایام و بوایق ادوار داشتم به یقین پیوست، اکنون نه تأسف نافع است و نه تلهّف*۱۴ مفید، یَفْعَلُ اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ*۱۵ و یَحْکُمُ مٰا یُرِیدُ،*۱۶ و یک هفته با اعیان

---

۱ - ج: خورد.
۲ - ج: مامن.
۳ - ج: شرب.
۴ - ب و ج: + به استقلال.
۵ - ج: - اجل.
۶ - ج: تقلب.
۷ - ج: + ان الذی جمع السماحة و النجد و البر و التقی جمعا الا لمعی الذی یظن بک الظن کان قدرای وقد سمعا.

قوم و اشراف ملک از مقیمان اندرونی بارگاه با ملازمان بیرونی لشکـر و سـپاه در آن رزیّت مفجع و مصیبت مدقع*۱۷ به شرایط عزا قیام نمود[۱]، پس رسولی بـه جـانب اصفهان روان کرد[۲]، با فرمانی مشتمل بر آنکه صامت و نـاطق و جـاری و جـامد و مواشی و حواشی و مـخلفات و مـتروکات کـاوه را هـیچکس از گـماشتگان تـصرف نکنند[۳] و به موجب حکم توریث بر وارثان او مسلم دارند و پسران او قباد و قارن را به حضرت ما آرند. همگنان بر مقتضای فرمان، سر بر خط انقیاد و اذعان نهادند[۴] و قارن و قباد به حضرت شتافتند و از قبول شاه بهرهٔ تمام گرفتند و از خواص دولت و ارکان حضرت به رجحان و امتیاز مخصوص شدند. ابن المقفّع که مخبر اخبار ملوک عجم و از ثقات راویان[۵] است، چنین روایت می‌کند که چون از پادشاهی فریدون قرب[۶] پنجاه سال بگذشت و بر سریر سلطنت متمکن گشت، دختر ضحاک را در[۷] عقد نکاح خود آورد و به مدت سه سال از وی دو پسر متولد شد، یکی تور[۸] و دیگر سلم و هر دو عظیم بدخوی و کژ طبع و لجوج بودند و با ضحاک از راه ظـلم و بـیداد[۹] و جـور، مشابهتی عظیم داشتند:

دو خسـرو زاده از نسـل خـدیوی　　　غلط گفتم؛ دو غول از نسل دیوی

و ایرج از ایران دخت در وجود آمد که او دختر شاه هروی پارسی بود و او حوری بود در لباس بشر و مَلَکی در صورت انسان، آنچنان که در خوبی و صباحت و زیبایی و ملاحت بی مثل و نظیر[۱۰] و شبه و عدیل بود.

۱ـ ج: نمودند.　　۲ـ ج: + واو.

۳ـ ج: نکند.

۴ـ ب و ج: + بارسولی که به استدعای حضور ایشان از حضرت آمده بود، روی به درگاه نهادند و چون شرف دست بوسی دریافتند، به حضرت شتافتند.　　۵ـ ب: + ملوک عجم. ج: رواة عجم.

۶ـ ب و ج: قریب به.　　۷ـ ب و ج: عقد.

۸ـ ب و ج: یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم.

۹ـ ب و ج: ـ بیداد.　　۱۰ـ ب: بی مثل بود و بی نظیر و شبه و عدیل.

گـل انـدامـی کـه حـوران بـهشتی | ازو بـر خشک مـی‌رانـدند کشـتی
پری رویی که خورشید دل افـروز | جهان بـرروی او مـی‌دید هـر روز
به غـمزه راه بـر اخـتر هـمی بست | به خنده دست بر شکر هـمی بست
شکـر، وقـف لب گـلرنگ او بـود | خرد را دست زیـر سـنگ او بـود

گویی زبان حال در وصف خوی و خصال و فرهنگ و کمال او می‌گفت.

وَلَـوْ کٰـانَ النِّسٰـاءُ کَـمِثْلِ هٰـذِی | تَفَضَّلَتِ النِّسٰاءُ عَلَی الرِّجٰـالِ.*۱۸

پس چون ایرج از قید مَهد و فدام و بند رضاعت و فطام رهایی یافت،

زان طور صبی چو بـاد در دشت | کز طور[1] گرانتر است بگذشت

و مخایل اهل تمیز در شمایل[2] او ظاهر می‌شد، هوس آموختن علم رمایت[3] و دانستن آداب فروسیّت*۱۹ او را بر آن داشت تا از سر جد تمام به مواظبت او قیام نمود و به اندک زمانی در آن صنعت ماهر و استاد حاذق و چالاک گشت [و چون[4] اکثر اوقات با خداوندانِ هنر و فضل، مجالست و مکالمت می‌نمود از محاورت ایشان بهرهٔ تمام] و از فضل نصیبی وافر و حظّی جزیل*۲۰ یافت[5].

هــرکه را اقــبال مــادرزاد رهـبر مـی‌شود | همت اندر هرچه[6] می‌بندد؛ میسر مـی‌شود
روز فطرت چون مقرر[7] شد سعادت بـرکسی | هر زمان مقدارش افزون، پـایه بـرتر مـی‌شود

بر ملازمت خدمت پدر، مواظبت می‌نمود و شرایط آداب در انقیاد و مطاوعت او بـه تقدیم می‌رسانید و به مراسم فرمان برداری و اقامت حقوق حـق‌گزاری، بـیخ مـهر و محبت در دل او می‌نشاند و معنی این دو بیت که از مخترعات کاتب است:

دید صاحب نظری بر سر خشتی مکتوب | بـامدادی کـه بـه دیـوار سـرایـی بـرسید
راه فرمان پـدر بـرکـه بـه جـایی بـرسی | هر که فرمان پدر برد، بـه جـایی بـرسید

---

۱ ـ ب: کوه.
۲ ـ ب: در وصف او.
۳ ـ ج: ریاضت.
۴ ـ اساس: ندارد.
۵ ـ ج: برگرفت.
۶ ـ ج: چیز.
۷ ـ ب: میسر.

ملواح نظرخویش ساخت[۱].

و شاه به گوشه چشم به صادرات افعال ستوده و واردات گفتار پسندیده او مشاهده می‌کرد و آثار شهامت و نجابت در ناصیهٔ مبین و غرّه جبین او می‌دید و دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی و فخامت از حراک[۲] و سکون او، چون آب و آیینه معاینه می‌دید.[۳]

رَآهُ طَلیقاً وَجهُهُ مُتَهَلِّلاً   کَأَنَّ صَقیلاً فی جَوانِبِهِ یَجْلیٰ
هُوَالْبَحْرُ اَخْلٰاقاً وَجُوداً وَ حِشْمَةً   وَ عَقْلاً وَ خَیْرُ النّاسِ مٰا اُوتِیَ الْعَقْلٰا* ۲۱

لاجرم هنوز در مقبل کار وفاتحهٔ امر و عنفوان جوانی و ریعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت و امجاد سپاه به تقدیم او در فطانت و درایت معترف و در تصاریف ملک و مغالیق امور از انوار هدایت او مقتبس و معترف شدند.

طفلی که در جبین مبینش توان شناخت   نور هدایت، از قدمش دیده بر مگیر
کز مادر زمانه نزاید به سالها   خُردی چنین بزرگ و جوانی به عقل پیر

و همچنین هر روز شاه در اِعظام قدر و انتظام حال او می‌کوشید و سایهٔ حشمت و هیبت او در دلها و چشمهای رعایا عرض میداد، پس تا روزی باموبدان مجلس و مهتران سپاه و سرهنگان درگاه مجمعی ساخت و خطبهٔ به زبان خویش که ترجمه آن به لسان عرب[۴] این است، اداکرد:

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الْمُتَفَرِّدِ بِالْمُلْکِ وَ الْبَقٰاءِ، اَلْمُتَوَحِّدِ فِی السُّموِّ وَالسَّنٰاءِ، الْمُتَعٰالي عَنِ الْاَکْفٰاءِ وَ النُّظَرٰاءِ، الْعٰادِلِ بِالْحُکْمِ وَ الْقَضٰاءِ، اَلْفٰائِزِ بِالْقِسْطِ وَ الْوَفٰآءِ. اَحْمَدُهُ عَلیٰ جَمیعِ الْاَفْضٰالِ وَ اَشْکُرُهُ عَلیٰ جَزیلِ النَّوٰالِ وَ اَتَوَکَّلُ عَلَیْهِ في جَمیعِ الْاَحْوٰالِ وَ اَرْغَبُ اِلَیْهِ بِالتَّضَرُّعِ وِ الْاِبْتِهٰالِ اَیُّهَا النّٰاسُ! نَحْنُ اَرْبٰابُ الْمُلُوکِ وِ سَوٰاسِي الرَّعٰایٰا. نَحْمیکُمْ مِنْ اَعْدٰائِکُمْ وَ نُبٰادِرُ اِلیٰ مٰایَدْعُونَنٰا بِالرِّفْقِ بِکُمْ وَ نَجْتَهِدُ في حُصوُلِ مَنٰافِعِکُمْ وَ دَفْعِ مَضٰارِّکُمْ. فَالْوَیْلُ ثُمَّ الْوَیْلُ لِمَنْ لَمْ یَکُنْ مِنْ حِزْبِنٰا وَ لٰایَخٰافُ مِنْ بَأسِنٰا. اِتَّقُوا الْحَسَدَ فَاِنَّهُ یوُرِثُ الْهَمَّ، فَاجْتَنِبُوا الْبَغْیَ فَاِنَّهُ

---

۱ ـ ج: بساخت.
۲ ـ ب: حرکت.
۳ ـ ب: می‌تافت. ج: می‌یافت.
۴ ـ ج: عربی .

يَرْجِعُ اِلىٰ نَفْسِهِ وَ كُونُوا اِخْوَاناً مُتَرَادِفِينَ وَ اَعْوَاناً مُتَسَاعِدِينَ وَ اَقُولُ قَوْلِي هٰذا وَ أَسْتَغْفِرُاللّٰهَ الْعَظِيمَ.* ۲۲

و چون شاه فریدون درج دهان از جواهر تلفیق این خطبه بپرداخت، روی[۱] به حاضران جمع و مقیمان مجلس آورد و گفت بدانید پیری وضعف در من اثر کرده است و سپاه شیب و شیخوخیت[۲] زور آورده، سَقَطَ[۳] عَنّي قَلَمُ التَّكْلِيفِ وَ نُوِّنَ مِنّي اَلِفُ الْتَأْلِيفِ،* ۲۳ ترکیب قُویٰ، قوی ضعیف گشته و اعضا،[۴] سخت سست[۵] و احوال بدن[۶] نیک بد و خیمه ترکیب کالبد که به چهار میخ ارکان استوار بود،[۷] سستی یافت و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانهٔ تن است حکم: اِنّي وَ هَنَ الْعَظْمُ مِنّي* ۲۴ گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس است از مدرکات هیولایی و تعقلات روحانی بازماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزیست از منافع و فواید کیموس* ۲۵ محروم ماند.

وَ اِنّي كَبَازٍ[۸] قَدْ تَسَاقَطَ رِيشُهُ لَهُ حَسَرَاتٌ كُلَّمَا طَارَ طَايِرٌ* ۲۶
زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی بیرون برد ز خانهٔ نااستوار تن
خواهم کزین سه اختر برج شرف یکی بر تخت مملکت بنشیند به جای من

رای شما ازین فرزندان در ولیعهدی و منصب[۹] شاهی بر کدام یک قرار می‌گیرد و سزاوار تقلّد سلطنت و شایسته سریر شهریاری کیست ؟

مملکت را حاکمی باید به عدل آراسته تا خلایق در پناه معدلت گیرند جای
ملک را معمور می‌خواهی اساس عدل نه پیشتر بنیاد و آنگه وضع دیوار سرای

حاضران مجلس به اتفاق گفتند: شاهزادگان هر یک کوکبی‌اند بر سماءِ سیادت و اختری

---

۱ ـ ج: رو.
۲ ـ ب و ج: + برمن.
۳ ـ ج: سقط.
۴ ـ ج: اغصان اعضا.
۵ ـ ب: + شد.
۶ ـ ب: ـ بدن.
۷ ـ ب و ج: + بنیاد.
۸ ـ ب: کلبار.
۹ ـ ب و ج: + تاج و تخت.

بر افق سعادت، سلم و تور در علو درجت[۱] فوق فرق فرقدین و در کمال منقبت نور ناصیهٔ نیّرین:

چهرهٔ سلم از جمال سلم می‌خندد چو گل   فر شاهی از جبین تور می‌تابد چو نور

لیکن ما ایرج را به شاهی اختیار کرده‌ایم و رای ما بر امتثال امر او قرار گرفته که به صفت عدل موصوف است و به سمت داد موسوم و به اهتمام حال رعیت با رغبت و به اعتنای[۲] مصالح زیر دست حریص و در فنون هنر و آداب، متنجّز و در جمع میان درایت تیغ*۲۷ و ذلاقت قلم*۲۸ منفرد[۳].

اَضٰافَ اِلَی التَّدْبیرِ فَضْلَ شَجٰاعَةٍ   وَلٰا رَأیَ اِلّٰالِلشَّجٰاعِ الْمُدبِّرِ*۲۹

و خاطر شاهانه خود به آن استدعا و التماس که ارکان دولت و اعیان حضرت می‌نمودند، موافقتی تمام و رغبتی عظیم داشت و همگی همت و نهمت او بر آن مصروف و مشعوف که از زبان همگنان میان محفل[۴] و مجمع، چنین سخنی استماع کند و[۵] چون رغبت رعیت و رعات در این دواعی و عزایم به کمال دید، خوشحال و شادمان[۶] شد و گفت:

روزی نگر که طوطی جانم[۷] سوی لبت   بر بوی پسته آمد و بر شکر اوفتاد

اگر فرزندان به حکم: اَوْلٰادُنٰا اَکْبٰادُنٰا،*۳۰ عمدهٔ بقا و زبدهٔ حیات و وارث[۸] دودمان و یادگار خاندان‌اند و اهتمام[۹] به حال ایشان، بیش از آن که به تقریر آن قیام توان نمود لازم است، اما اختصاصی که ایرج را در آداب فرزانگی و اسباب مردانگی و وفور مروت و فنون فتوت حاصل است صورتی وصفتی دیگر دارد.

ز زیر چشم در آن انجمن که خوبانند   به جانب تو نظر می‌کنم تو خود دگری

---

۱ ـ ب: درجات.

۲ ـ ب: اقتنای.

۳ ـ ج: متفرد.

۴ ـ ج: + مجلس.

۵ ـ ج: که.

۶ ـ ج: ـ شادمان.

۷ ـ ج: طبعم.

۸ ـ ب: وارثان.

۹ ـ ج: ـ به.

به دست قدرت از این خوبتر نشاید دوخت قبای لطف به بالای صورت بشری

این بگفت(۱) و هم در آن‌مجلس تاج و تخت و دیهیم و اورنگ بدو سپرد و جهان را سه بخش کرد و مقالید اقالیم ومنصب تاج و دیهیم بدو ارزانی داشت و ایرج بر ممالک ربع مسکون به سابقه امر کُنْ فَیَکُونْ والی گشت و فریدون، چین و نواحی بلاد ترک و دیار شرقی به تور داد و روم و فرنگ و مضافات آن تا سواحل دریای قسطنطین(۲) بر سلم مسلم داشت و عراق و خراسان و پارس و کرمان و ری و قهستان برایرج مقرر گردانید، چنانکه مصنف گوید:

به عهد فریدون فرخنده اسم جهان جمله شد منقسم بر سه قسم

یکی روم و خاور دگر ترک و چین سیم عرصهٔ ملک ایران زمین

و سلم و تور چون(۳) آثار عنایت و اظهار مهربانی و شفقت در حق ایرج زیادت از معهود مشاهده کردند و مخایل دلبستگی و تربیت دربارهٔ او بیش از حد خویش یافتند،(۴) عیار برادری و اخوت بگردانیدند و مورد صفای عقیدت به خاشاک خداع و مکیدت مکدر گردانیدند و به سودای طمع سلطنت شَطَط* ۳۱ و شیطنت آغاز نهادند.

برادر مخوان آن سبک رای را که شمشیر کین در برادر نهد

[و لیکن(۵) به سودای تاج شهی برادر، برادر برآذر نهد]

[و چون ایرج از بغض و عداوت برادران آگاه شد، از سر عقل کامل و فضل شامل که داشت در تالیف اهوا و استمالت خاطر و رای ایشان، غایت جهد مبذول داشت و در انجاح و تنجز اطماع* ۳۲ هر یک، مبالغه رسوم واجب می‌شناخت و بر عثرات آن دو بدخواه در شیوهٔ اغماض و اغضا، ید بیضا می‌نمود و چون می‌دانست که به محاورت و مکابرت بیخ افساد ایشان از زمین عناد بر نتوان کند(۶)] و بر مصداقِ:

---

۱ - ب و ج: + هم در آن مجلس ایرج را قائم مقام و ولیعهد خود گردانید.

۲ - ب و ج: قسطنطنیه.

۳ - ج: - چون.

۴ - ج: یافته .

۵ - اساس: ندارد.

۶ - اساس: ندارد.

اِصْبِرْ عَلیٰ حَسَدِ الْحَسُودِ فِاِنَّ صَبْرَکَ قاتِلُهُ   کَالنّارِ تَأْکُلُ نَفْسَها اِنْ لَمْ تَجِدْ ما تَأْکُلُهُ *۳۳

جادهٔ مصابرت مسلوک می‌داشت[۱] و در آن مخادعت و مماکرت، دندان می‌فشرد تا آنچه خواست، یافت و بدان مقصد که مطمع نظر همت او بود، واصل گشت.

پیروز بایدت که شوی بر مراد خویش   ای دوست بر عداوت دشمن صبور باش
صبر است مایه ظفر و کیمیای فتح   از هرچه آن نه شیمه صبر است دور باش

اما چون نقوش تخیلات شیطانی و صور تسویلات نفسانی *۳۴ بر صفحهٔ دماغ هر یک نیرنگ زده بود، سپری از مخالفت در پیش روی موافقت درکشیدند و همان اذیّت و انیت که در نفس ایشان مرکوز و راسخ بود، ظاهر کردند. و خردمندان گفته‌اند که اگر قطره لعابِ اَرقم درصد کاسه عسل مدغم کنند، همچنان قاتل ذات و قاطع حیات باشد.

صد کاسه انگبین را یک قطره بس بود   زان چاشنی که در بن دندانِ اَرقم است
خدای داند و معنی میان نطفه نهادن   به دست مرد جز آن نیست کآب نطفه براند
ز آفتاب و هوا دان که تخم، یابد بالش   ز برزگر چه برآید جز آنکه تخم فشاند
حلال زاده به صورت چه سود؟ مرد که فعلش   در آزمایش معنی به اصل باز نخواند
نه گل به نسبت خاکی نخست دردسر آرد؟   چو یافت صحبت آتش، نه دردسر بنشاند؟

و سلم و تور[۲] به شعار مظاهرت و معاضدت یکدیگر تظاهر نمودند و بر دست قصاد و رسل، مراسلات اصدار کردند، منطوی بر آنکه مگر شاه را پیری و هَرَم *۳۵ فرتوت کرده است و اختلال به عقل و دماغ او راه یافته،

آنان که گفته‌اند به پیری خلل کند   طبع و مزاج و خوی و خرد، راست گفته‌اند
پیران که از ستاره به جایی رسیده‌اند   طفلان شیرخواره که در مهد خفته‌اند

و اگر نه، ایرج راکه هنوز در سن صبی وکنّ *۳۶ طفولیت است؛ بر ما نگزیدی و حوالت ایالت ملک جهان به کودکی نوجوان نکردی که مزاج نرم و درشت ندیده است و مذاق

---

۱ ـ ج: می‌ساخت.

۲ ـ ب و ج: وسلم و تور از راه دور رسولان به یکدیگر فرستادند و به حبال خیال تمسک و بر دست قصادورسل مکاتبات و مراسلات اصدار کردند.

سرد و گرم نچشیده.

طبع کودک موافق طرب است　　کودکی کو بود ولی، عجب است
نشنیدی ز اهل فضل و فنون　　که شباب است شمّه‌ای ز جنون
کارها را به کار دیده سپار　　مرد کار آزموده داند کار

اکنون چون شفقتهای مالوف پدرانه که عَلیٰ کُلِّ حٰالٍ *۳۷ معمول بدان بود و مستبد فی جمیع الامور، آن روی به نقصان نهاد و از ما بادره‌ای به سهو و نسیان و نادره‌ای از سر غفلت و عصیان صادر نشد که موجب آزار خاطر و کدورت باطن و ظاهر او باشد[۱].

ز چپ، راست تا نیک دانسته‌ایم[۲]　　به فرمان خسرو کمر بسته‌ایم
نکردیم کاری که فرمان نبود　　نجستیم چیزی که امکان نبود
نه این بود ما را امید از پدر　　که بخشد به ایرج کلاه و کمر
کسی را دهد گنج و تاج و سریر　　که آید هنوز از لبش بوی شیر

اکنون[۳] میان ما و پدر این حکومت جز به فیصل شمشیر به قطع نرسد و این داوری بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سندان گذار[۴] به مراضی مقرون نگردد و کاتب را در این معنی یک بیت است:

میان ما، پس از این گر پیام خواهد بود　　پیام ما به زبان حسام خواهد بود

باید که مستعد کار شوی و ساز محاربت و کارزار آماده داری که من اموال و خزاین بی قیاس[۵] و مراکب و اسلحه نامعدود بر سپاه تفرقه کرده‌ام و لشکری که:

اگر شماره کنی از شمار افزون است　　وگر قیاس کنی از قیاس بیرون است[۶]

بنان بیان از ضبط و عقد آن قاصر آید، جمع آورده[۷]، همه چون شیر درنده و چون

---

۱ ـ ج: بگردیده باشد.
۲ ـ ج: اندیشه‌ایم.
۳ ـ ب: بعد ازین.
۴ ـ ب و ج: سندان گداز.
۵ ـ ج: بی شمار.
۶ ـ ب: اگر شماره کنی از شمار بیرون است / وگر حساب کنی از حساب افزون است.
۷ ـ ج: آورده‌ام.

شمشیر برنده،

مردان کار دیده و گردان نامدار   شیران روزگار و دلیران کارزار

تا به اتفاق تاختن کنیم و خون ضحاک از پدر بخواهیم و خون ایرج چون می‌درقدح بیاشامیم[۱].

سلم چون نامه تور را برخواند و بر تصمیم عزیمت و جنبش رایات لشکرِ برادر وقوف یافت؛ رسول را باز گردانید و جواب داد: که این مدافعت بر من لازم است و این مخاصمت در ذمت همت من واجب، و جواب فرستاد، اَعْطَیْتُ الْقَوْسَ بٰاریهٰا وَ اَنْزَلْتُ الدّٰارَ بٰانیهٰا،*۳۸

تو می‌دانی ای شاه کیوان هـمم   جهان نیز و گردون گردنده هم

که این کار چون آتش افروخته   قبایی است بر قـد مـن دوختـه

اینک لشکری که نطاق عقد[۲] بنان از اِحصای آن تنگ آید و سیّاح وهم بشر، به سر حد حصر و عدّ آن نرسد و مساح فکر به ساحت تقدیر و استخراج تکثیر آن راه نیابد،

زیـاده ز امـواج بـحر مـحیط   فـزونتر ز بـاران فـصل بـهار

چو برگ درختان فزون از عـدد   چو ریگ بیابان برون[۳] از شمار

عرض داده‌ام و [چشم انتظار[۴]] بر شاهراه مواکب خسروانه ایستاده، باید که بی مخایل مکث*۳۹ و دلایل لبث[۵]،*۴۰ هرچه زودتر به هم پیوندیم و به آتش سمِ اسبان نامدار، خاک مشاهد[۶] و اطلال خصمان[۷] برانگیزیم و به تیغ آبدار، باد نخوت و غرور از دماغ ایشان بیرون کنیم.

به تاب داده کمند و به آب داده سنان   برآوریم دمار از دیار[۸] خصم چنان

که بعد ازین نبود مرغ را در آن پرواز   وزین سپس نبود طیر را در آن طیران

---

۱ ـ ج: بنوشیم.   ۲ ـ ج: عقده.

۳ ـ ج: فزون.   ۴ ـ اساس: ندارد.

۵ ـ ج: + که.   ٦ ـ ج: مشاهده.

۷ ـ ب و ج: + دولت.   ۸ ـ ب و ج: دماغ:

چون منهیان این خبر به مسامع شاه رسانیدند و او را از کیفیت مواضعه فرزندان[۱] اخبار، و احتشادِ* ۴۱ سپاه و لشکرِ بی‌کران به تبلیغ رسالت[۲] و ارسال مکاتبات آگاه کردند که شاهزادگان، قواعد حقوق ابوّت و بنوّت به عقوق منهدم کرده‌اند و عیار نقد اخوّت و سبیکه* ۴۲ مروّت بگردانیده[۳] و احسان پادشاهانه به نقار* ۴۳ و عصیان تلقی نموده، حالی اثر خشم در چشم او پدید آمد و نشان چین بر جبین او پیدا شده و به حکم: إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ،* ۴۴ همگنان که ملازم آستان او بودند، بخروشیدند و غضب نفسانی چنان بر مزاج او استیلا یافت که در خود گُنج کَظْمِ غیظ و مجال فرو خوردن خشم ندید.[۴]

چو بالا گرفت آتش خشم و کین — اگر شیر مردی مشو خشمگین
کـه آن را نـخوانـند مـرد نـبرد — که از جان دشمن بـرآورد گـرد
کسی را توان مرد مردانه خوانـد — که هنگام کین خشم بر کس نراند

و شاه در اثنای آن حال میان تردد و ثبات، ممازقتی* ۴۵ می‌کرد و در تحسین رای و تزیین اندیشه و تصویب حرکت، مبالغتی می‌نمود وبه جلادت نفس، تغیر مزاج و توزع ضمیر صواب نمی‌دید، اما امارات پریشانی و علامات تنگ عیشی بـر ضـمایر قـوم و خواطر خلق ظاهر شده بود.

دل را مـثل زنـند کـه او شـاه قـالب است — اعـضا رعیت انـد کـه در اهـتمام اوست
تـا قـهرمان دل ز حـوادث مسـلم است — تن سالم است، ملک سلامت به نام اوست
تشبیه پادشاه[۵] به دل کرد و تن به ملک — آن کس که کارنامهٔ معنی بـه کـام اوست
یـعنی دوام عـاقبت پـادشاه عـهد — مسـتلزم صـلاح خـواص و عـوام اوست

۱ ـ ب: برادران. ۲ ـ ج: رسالات.
۳ ـ ج: بگردانیده‌اند.
۴ ـ ب و ج: شیوه عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ در خود محال بدید.
۵ ـ ج: شاه عهد.

پس از سر ضجرت ایرج را بخواند و صورت واقعه که حادث[1] شده بود با او در میان نهاد و گفت ای فرزند دلبند، اموری که اولش مستوجب ملامت باشد، هر آینه آخرش مستجلب*۴٦ ندامت گردد،

برانداختم پرده خویشتن　　پشیمانم از کرده خویشتن

همت بر تدارک این کار موقوف[2] و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید کرد و به مراسم انتقام جستن این جباران مستبد قیام باید نمود که در یک نیام دو تیغ نگنجد و دو تیر از یک کمان انداختن صورت نبندد و نایره این فتنه جز به اراقت صفاوه*۴۷ دم تسکین نپذیرد[3] و حسم*۴۸ این ماده، بی اذاقت شربت موت[4] صورت نبندد.

چو تشنه را که حرارت به فیض میغ نشیند　　شرار آتش دشمن به آب تیغ نشیند

و گردنی که از پیرایه آداب عاطل بود، وِشاح*۴۹ آن گوهر تیغست و سینه‌ای که به کینه ممتلی باشد؛ انشراح به لمعان بارقه شمشیر.

هرکه از کبر گردن افرازد　　خویشتن را به گردن اندازد

من از[5] این مقالات دامن[6] فراهم نگیرم و از این تخاصم و تحکم به هیچ وجه سپر نیفکنم[7]

تو می‌دانی که گر من کینه خواهم　　نیارد کوه تاب یک سپاهم
و گر لشکر کشم بر کشور روم　　نه کشور ماند و نه لشکر و بوم

ایرج گفت: گفتار شاه[8] حق است و صدق[9]، کلام او نص منزل و وحی مبین[10] و

---

۱ ـ ب: صورت حدوث واقعه و ظهور حادثه که ظاهر شده بود. ج: حدوث واقعه که ظاهر شده بود.
۲ ـ ج: ـ موقوف.
۳ ـ ب و ج: نیابد.
۴ ـ ب: شربت مرگ در حیز امکان نیاید.
۵ ـ ب و ج: + بحث.
٦ ـ ب و ج: + غفلت.
۷ ـ ب و ج: نیندازم.
۸ ـ ب و ج: + محض.
۹ ـ ب: عین صدق. ج عین صواب.
۱۰ ـ ب و ج: + تجاوز از امتثال اوامر او عقلاً و شرعاً ممنوع.

اقدام بر امثال این افعال از شاهزادگان[۱] بدیع و صورت این تجاسر[۲] مستنکر و شنیع، اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار فعل[۳] قبیح اصرار ننماید. آئینه عفو و صفح[۴]، فروغ ندهد و پیکر احسان در معرض[۵] استحسان نیاید.

ز ابتدای دور عالم تا به وقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است، از فرودستان گناه
خاصه در ایام شاهی کز پی انصاف او کهربا را نیست آن یاراکه گردد گرد کاه
من که از تدبیر خصمان خورده بودم زخم تیر زنده ماندم تا به روز حشر از اقبال شاه
جان من بخشیدهٔ شاه است کاندر عصر او چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه
خسرو سیارگان باید که این شش بیت را تازه گرداند به نوک تیر بر رخسار ماه
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم سیم و زر بخشیدن از سلطان دین بهرام شاه
به عفو کوش چو بر دشمنان شدی فیروز که عفو بر سر قدرت تمامتر باشد
اگر گناه نباشد نهال تازهٔ عفو بود مثال درختی که بی‌ثمر باشد

و هرچند ترک ادب است این کلمات را در حضرت پادشاه[۶] ایراد کردن و بر سبیل وعظ و نصیحت در چنین موقفی مقالات راندن، اما بر بندگان مخلص و چاکران مشفق واجب است که چون پادشاه را در موقف غضبی یا در مقام حیرتی یابند، وجه نیکخواهی و نصایح پیش آورند و آنچه به مصالح ملک و نفس[۷] او بازگردد، دریغ ندارند و هرچه رهینه مزاج نفس و ضمیمه صلاح ملک باشد، مضایقه ننمایند که اگر نَعُوذُبِاللّٰه از استماع آن نصح خود را به غفلت موسوم دارد[۸]، ناگاه مکروهی روی نماید که دیگر حاسدان مملکت در آن انباز باشند[۹] و هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در مقابله عفو نیاید و هیچ خصلت از خصایل ملوک، فضیلت بخشیدن گناه ندارد که ایزد

---

۱ ـ ب و ج: + غریب.
۲ ـ ب و ج: + وجراتی که نموده‌اند بس مستنکر.
۳ ـ ب و ج: افعال قبیحه.
۴ ـ ب و ج: + جمال.
۵ ـ ج: ـ در معرض.
۶ ـ ب و ج: شاه.
۷ ـ ب و ج: ـ نفس او.
۸ ـ ب و ج: دارند.
۹ ـ ب و ج: نباشند.

متعال لَمْ یَزَلْ وَ لٰایَزٰالْ باکمال عزت و جلال(۱) بر جرایم و اوْزار بندگان گناهکار، پرده ستر فرو گذارد و در عذاب و عقاب ایشان اهمال(۲) و امهال را مجال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و هنگام آنکه از در توبه و انابت درآیند و به قدم اعتذار و استغفار بایستند؛ توبت ایشان قبول کند(۳) و جراید ایام ایشان را به نظر عفو و مغفرت(۴) ملاحظه فرماید و منشور: مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوءً بِجَهٰالَةٍ ثُمَّ تٰابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَصْلَحَ،* ۵۰ به توقیع: عَفَی اللّٰهُ عَمّٰا سَلَفَ،* ۵۱ موشح گردانیده و در قبضه مراد ایشان نهد تا حقیقت این معنی که گفته‌اند:

اِذٰا مٰا اَتَتْ مِنْ صٰاحِبٍ لَکَ زَلَّةٌ فَکُنْ اَنْتَ مُحْتٰالاً لِزَلَّتِهِ عُذْراً* ۵۲

روشن و هویداگردد و اکنون اگر شاه اجازت فرماید و رفتن بنده را بدان صَوْب صواب بیند، تدبیر این کار، چنانچه مقتضای حزم است، کرده شود و آنچه به تحری رضا و خرسندی جوانب ایشان متعلق باشد مبذول افتد و به طریقِ رِفق و چرب زبانی که: وَ مٰا دَخَلَ الرِّفْقُ فِي شَيْءٍ اِلّٰا وَقَدْ زٰانَهُ،* ۵۳ نه از راه خشونت و درشت خویی که(۵): وَ مٰادَخَلَ الْخَرْقُ فِي شَيْءٍ اِلّٰا وَقَدْ شٰانَهُ* ۵۴ بر صلح که متضمن صلاح جانبین و سبب آسودگی طرفین است کوشش نماید که هرجایی(۶) را وضعی و قاعده‌ایست و هر کاری را نظمی و رابطه‌ای،

وقتی به لطف گوی(۷) که سالار قوم را بر گفتگوی قوم بباید تحملی
وقتی به قهر گوی(۸) که صد کوزه نبات گه گه چنان به کار نیاید که حنظلی

شاه گفتار او را که سمت راستی داشت، به سمع قبول گوش کرد و گفت هرچند مراد تو از این میان اصلاح ذاتُ الْبَیْن و رعایت احوال جانبین است، اما گفته‌اند که تربیت ستوران

---

۱ ـ ب و ج: + عظمت. ۲ ـ ب: احمال.
۳ ـ ب و ج: و بر جراید آثام ایشان رقم اغماض کشد و صفحات زلات ایشان را.
۴ ـ ب و ج: بخشایش. ۵ ـ ج: ـ که.
۶ ـ ب و ج: حالی. ۷ ـ ج: کوش.
۸ ـ ج: کوشش.

مفید نباشد[۱] و آئینه داری در محله کوران نافع نیاید[۲] [و با مار[۳] بر وفق و رفق و مدارا مصاحبت نمودن و دست بر پشت شیر و ناب نهنگ کردن و به تلطف مالیدن، هیچ فایده نکند و نفسی راکه محل شطط و اقتحام باشد، آن را به خصایل حمیده ، به مقام اعتدال آوردن در نزد عقل مستحیل*۵۵ می‌نماید] مرا یقین است که طباع آن سباع قابل پذیرفتن پند و مستعد نیوشیدن وعظ و تذکیر نیست[۴].

محل قابل و آنگه نصیحت قائل   چو گوش هوش نباشد چه سود حسن‌مقال

این مهم از بند امتناع به مهلت برآید و صیانت این نام و ننگ را اندیشه باید کرد و می‌ترسم که اگر در تدارک این کار تَهاوُن[۵] به خود راه دهم و زمام نفس در قبضه غفلت و اهمال نهم، بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب بر باد آید[۶] به سست رایی و وضاعت*۵٦ و نرم خویی و ذراعت[۷] در افواه خدم و سپاه افتم و از نصیحت مولف کتاب[۸]:

توانی[۹]گاه فرصت ناتوانی است   مکن آنجا توانی[۱۰]*۱/۵٦ تاتوانی
اِذاٰ قَعَدَ الرِّجٰالُ عَنِ الْمَسٰاعي   فَمٰا فَضْلُ الرِّجٰالِ عَلَی الْغَوٰانـي؟*۵۷

بی بهره مانم، ایرج بار دیگر در آن استدعا، الحاح و اقتراح*۵۸ زیادت نمود و مبالغه از حد وجوب بگذرانید.، شاه ناچارملتمس او را به اجابت مقرون گردانید[۱۱] و او دل بر عزیمت نهاد، و[۱۲] از منزلگاه اجتماع به گذرگاه وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت اگر در فضای قضا، مجال اهمال ممکن است[۱۳] و رزق مقسوم در دار دنیا باقی

---

۱ ـ ج: نیاید.
۲ ـ ج: نباشد.
۳ ـ اساس: ندارد.
۴ ـ ج: + و آماده اصغاء نصیحت نی.
۵ ـ ب و ج: تانی.
٦ ـ ج: رود.
۷ ـ ب: ـ و نرم خویی و ذراعت.
۸ ـ ج: + که گوید.
۹ ـ ج: تانی.
۱۰ ـ ج: تانی.
۱۱ ـ ب و ج: داشت.
۱۲ ـ ب و ج: + هم در آن هفته.
۱۳ ـ ج: ـ است.

[و[۱] اجل محتوم هنوز در توقف][۲] مراجعت من به آن حضرت شاید که باز[۳] اتفاق افتد و اگر خود سفر عقبی میان مقاصد دنیا حایل گردد؛ من در آن مسکن ساکن و در آن مرتع[۴] مقیم [[۵]خواهم شد]

چو آیی به هم نزد داور شویم　　بگوئیم گفتار هم بشنویم

فریدون از این گفتار در گریه افتاد و ایرج روی به راه نهاد و با لشکر نامی کَالْبَحْرِ الطّامِي وَالْغَيْثِ الْهامِي* ۵۹ روانه شد و چون چند مرحله بپیمود[۶] خبر به برادران رسید[۷] که ایرج عزم مصاف جزم کرده است و سپاهی گران و لشکر بی کران آورده، قلق و اضطراب برنهاد ایشان مستولی[۸] گشت [و آتش[۹] حمیت در دل ایشان مشتعل شد] و هم در وقت لشکری نامعدود[۱۰] آماده بود، عرض دادند و روی به راه نهادند و میان صحرایی که هوای آن از لطافت، جان در طینت جماد می‌سرشت و عذوبت آبش، آتش رشک در ماء معین تعبیه می‌کرد[۱۱]:

سواد او به صفت چون پرند مینا رنگ　　هوای او به مثل چون نسیم جان پرور
صبا نموده به خاکش طراوت طوبی　　هوا سرشته به آبش حلاوت کوثر

به هم رسیدند، چنانکه نظر سلم بر[۱۲] ایرج افتاد و او پیکر خوب و هیکلی محبوب داشت[۱۳]،

ز سر تا پای حسن و دلبری بود　　چو عقل و جان زهر عیبی بری بود

گویی زبان روزگار در وصف چهره و رخسار و شیوه و رفتار او می‌گفت:

---

۱ ـ اساس: ندارد.
۲ ـ ج: + باشد.
۳ ـ ب و ج: بار دیگر.
۴ ـ ب و ج: مربع.
۵ ـ اساس: ندارد.
۶ ـ ب و ج: + منهیان.
۷ ـ ب و ج: رسانیدند.
۸ ـ ب: متوالی.
۹ ـ اساس: ندارد.
۱۰ ـ ب: که معد. ج: که مستعد و.
۱۱ ـ ب و ج: می‌انگیخت، چنانکه گفته‌اند.
۱۲ ـ ب: + چهره.
۱۳ ـ ب و ج: شمایلی مرغوب.

هُــوَالْـبَدْرُ لٰکِـنَّهُ اَلْـمَعُ هُـوَ اللَّـیْثُ لٰکِـنَّهُ اَشْجَعُ* ٦٠

بدین قد و بدین منظر که او راست به سروی یا به ماهی ماند او راست

شیفتهٔ جمال خورشید مثال او و مفتون دیدار بهشت آثار او شد، اما تور از سر غرور[۱] و اعتزاز[۲] به غرّت ملک و پادشاهی دروی نظر می‌کرد و می‌خواست که بی حرمتی و اذلال آغاز نهد و او را غاشیه بر دوش در موکب خویش پیاده بدواند. ایرج نقش نفس خبیث او باز خواند و دانست که جز به[۳] مدارات، آتش عداوت فرو ننشیند و بی رفق مراعات[۴]، صرصر آن معادات آرام نگیرد [و با وجود نازکی[۵] جثه] از بارگی فروجست [و پیاده یک دو میل مسافت قطع کرد[٦]] و سم سمند و نعل یکران او را بوسه داد و چندگام پیاده برفت و آنچه از شرایط فروتنی و قبیل کوچک دلی بود؛ بجای آورد و لیکن چون آن وحشت استحکام یافته بود و ماده حِقد و کینه دراندرون راسخ شده، هرچند از وی امحاض بندگی* ٦١ و اخلاص چاکری بیشتر مشاهده کرد، اقدام بر غدر و ناحفاظی زیادت نمود.

اِذٰا بَـرِمَ الْـمَوْلیٰ بِـخِدْمَةِ عَـبْدِهِ تَجَنّیٰ لَهُ ذَنْباً وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ ذَنْبٌ* ٦٢

تا نیم شبی که نورِ باصرهٔ خلق از مشاهده اجسام و مطالعهٔ اشخاص معزول شد و سدّ ظلمانی پیش مردمِ چشم و انسان عین، حایل گشت،

عروسان فلک در پردهٔ ناز شدند انگشت زن انگشتری باز

برای تقدیم نیستی[۷] و اتمام مصلحتی که بر آن متفق بودند، ایرج را طلب داشتند و او در اجابت آن دعوت متردد بود و مصداق: اِسْتَفْتِ قَلْبَکَ[۸]* ٦٢/١ از دل رخصت اجازت و اجابت نمی‌یافت که گفته‌اند:

---

۱ ـ ب و ج: + نخوت.
۲ ـ ب و ج: اغترار.
۳ ـ ب و ج: + رفق.
۴ ـ ب و ج: بی خضوع و فروتنی.
۵ ـ اساس: ندارد.
٦ ـ اساس: ندارد.
۷ ـ ب و ج: نیتی.
۸ ـ ج: قلوبک.

چو درکاری دلت فتوی ده آید[۱] ز صـد مـرد گـواهـی ده بـه آیـد

اما از امتثال امر چاره نداشت و جز بر محجّهٔ انقیاد رفتن طریق دیگر ندانست؛ قَصِیرَةٌ عَنْ[۲] طَوِیلَةٍ،*۶۳ رفتن همان بود و بیاض عذارش به مجاجه اوداج*۱/۶۳ خضاب گشتن همان. و نازنینی که غرّهٔ شمایل او قبلهٔ قبایل بود؛ در عقاب عقابین دو عقاب جان شکار و دو نهنگ مردم خوار، عرضهٔ هلاک و نُهزهٔ[۳] بوار*۶۴ شد و شخصی که اگر از نازکی در لباسِ خورشدی، گفتی بستر درشت است و دور شدی.

رخی کز برگ گل آزار می‌یافت تنی کز تـار مـویی بـار مـی‌یافت

به شمشیر ستم شد کشـته نـاگـاه به خاک و خون بشد آغشته ناگاه

و چون شاهباز صبح از نشیمن افق، بال ضیاء بگشاد و آوازهٔ کشتن ایرج در افواه سپاه و حشم افتاد، وحشت و دهشت چنان بر همگنان استیلا یافت که عقول، حکایت آن بی مشاهده مقبول ندارد و بیان آن جز به عیان راست نیاید ،

سـینه‌ها از نـاله‌های زار شـد مـانند رعـد دیده‌ها از موجهای گریه شد همچون سحاب

آن یکی گفتی دریـغ آن قـامت مـانند سـرو و آن دگر گفتی دریغ آن چهرهٔ چون آفتاب

و چون شاه از این واقعه آگاه شد که ماه آسمانِ شهریاری در محاق فراق افتاده و آفتاب سپهر کامکاری در عقده کسوف صدوف[۴] گرفتار شده، به جای جامه سینه را بشکافت و عوض کلاه سر بر زمین زد*۶۵ و از لذت عیش و فایدهٔ حیات بـی نـصیب مـاند و نزدیک بود که از آن حرقت در معرض مرضی مهلک افتد و آن حـیرت و حسـرت مولد[۵] جنونی مفرط گردد. لمصنفه[۶]:

صُـــبَّتْ عَــلَيَّ مَـصَائِبٌ لَـوْاَنَّـهَا صُبَّتْ عَـلَى الْـاَيَّامِ صِـرْنَ لَـيَالِيَا*۶۶

هر زهر که دست دهر[۷] بی‌مهر آمیخت در حلق فریدون[۸] جگر سوخته‌ریخت

---

۱ ـ ب و ج: آمد.

۲ ـ ج: من.

۳ ـ ب و ج: نهضه.

۴ ـ ب و ج: صروف.

۵ ـ ب: مورد.

۶ ـ ب و ج: ـ لمصنفه.

۷ ـ ب و ج: چرخ گردان.

۸ ـ ج: در حلق من پیر جگر سوخته ریخت.

یکی از فیلسوفان عصر در آن حال رقعه به حضرت او نبشت و این چند کلمه در متن او درج[1] گردانید که: اِنّی اُعَزّیکَ بِاَکْرَمِ نَبِیِّکَ وَ هُوَ الصَّبْرُ، *۶۷ هم پناه به مصابرت اولی‌تر است که او نسبت[2] به عَزْمَةٌ مِنْ عَزَمٰاتِ الرِّجٰالِ *۶۸ دارد و علماء گفته‌اند که[3]: اَلْاِلْتِجٰاءُ بِالصَّبْرِ اَسْهَلُ مِنَ الْاِسْتِرْسٰالِ اِلَی الْجَزَعِ. *۶۹ و از فواید مقالات حکماست که مصیبت بی صبری، صعب‌تر است از مصیبت بی فرزندی. فریدون گفت این درد را که دُردی[4] کأس روزگار است، اگر نه درمان به تضرّع و زاری کنم، دل را زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رود[5] و این عقده را که گنبد دوار بر سینه افگار زده، اگر نه از گریه[6] گره گشایی سازم عنان تمالک از دست تصرف باز ستاند[7].

نه آن جلیس انیس از کنار من رفته است[8] — که بعد از آن متصور شود شکیبایی

و تا آن زمان که نوبت سلطنتش به انقضاء نزدیک شد و دور خلافتش به انتها رسید، روزگار در این اندوه و تیمار می‌گذاشت و بر اقامت طاعت یزدانی و انقطاع از خلق توفر می‌نمود و می‌گفت:

چو من شاهی که[9] زیر این کهن دیر — به شاهی می‌زدم لاف[10] و لاغیر
ز تف برق تیغم نامداران — سپر برآب افکندی چو باران
چنانم نیزه گردان بود در جنگ — کزو آتش شدی سیماب در[11] سنگ
کنونم دست عجز از پا در آورد — چو زنبوران دلم غوغا برآورد
ندانم تا در این ماتم چه سازم — دل مجروح را مرهم چه سازم

---

۱ - ج: مندرج.
۲ - ج: از.
۳ - ب و ج: - که.
۴ - ج: این درد که از دردی کاس روزگار است. ب: این دردی را که از کاوش روزگار است.
۵ - ب و ج: افتد.
۶ - ج: از این.
۷ - ج: بستاند.
۸ - ج: رفته.
۹ - ب و ج: به زیر.
۱۰ - ب و ج: من لاف لا غیر.
۱۱ - ب و ج: آهنگ.

الهی سخت می‌ترسم به غایت / که دارم پیش، راهی [۱] بی نهایت
چو در بندند در از خاک و خشتم / دری بگشای بر رو[۲] از بهشتم
اگر چه بر عمل خواهی جزا داد / توانی کرد بی علّت عطا[۳] داد
ولی فضل تو چون بی علت افتاد / به هر که افتاد، صاحب دولت افتاد
برون بر از دو کونم ای نکوکار / درون مقعد صدقم فرود آر
هم از خود سیرم و هم از دو عالم / تو را خواهم، تو را وَاللّهُ[۴] اَعْلَم
زبان چون از سخن گفتن بپرداخت / ز گنج جان، سرای تن بپرداخت
برفت و نام نیکو یاد بگذاشت / جهان از معدلت آباد بگذاشت

گویند اول ملِکی که بر پیل نشست و آلت و ساز جنگ بر پیل بست و دقایق علم نجوم[۵] به کثرت اندیشه حل کرد و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت[۶] مزاج بحث کرد او بود. لمصنفه:

این زلال عذب از سرچشمه ادراک اوست / وین نهال از بوستان خاطر ادراک اوست[۷]

قٰالَ: مَنْ عَدَلَ فِي سُلْطٰانِهِ اِسْتَغْنیٰ عَنْ اِخْوٰانِهِ وَ قٰالَ: آفَةُ الْأُمَرٰاءِ سُوءُ السِّيرَةِ[۸] وَ آفَةُ الْوُزَرٰاءِ عُجْبُ النَّفْسِ وَ خُبْثُ السَّرِيرَةِ.* ۷۰ و مدت مُلک و سلطنت فریدون پانصد سال بود.

---

۱ ـ ب و ج: راه.
۲ ـ ج: روی.
۳ ـ ب و ج: دوا.
۴ ـ ج: وانت اعلم.
۵ ـ ج: بر.
۶ ـ ج: کیفیات.
۷-اساس و ب و ج: اینگونه است. در هر حال بیت قافیه ندارد.
۸ ـ ب: السّریرة.

ذکر پادشاهی منوچهر و قصاص خواستن[1] از سلم و تور

منوچهر چرخ معالی که مهر ز چهرش منور شدی بر[2] سپهر
چو تاج کیانی به سر برنهاد همه مردمی کرد و مردی و داد
منم گفت بر تخت گردان سپهر همم خشم و جنگ است و هم داد و مهر
ابا این هنرها یکی بنده‌ام جهان آفرین راستاینده‌ام
کنون داستانها ز یزدان زنیم دم نیکمردی ز مردان زنیم
به راه فریدون فرخ رویم نیامان کهن بود اگر ما نویم

منوچهر پادشاهی بود گردون حشمت و شهنشاهی دریا همت، موصوف به غزارت کرم و کمال افضال و معروف به متانت حزم و وفور جلال و حضرتش، مجدر شفاه جباران بود و درگاهش مغفر جباه جهانداران:

وَ مٰا خُلِقَتْ کَفّٰاهُ اِلّٰا لِـاَرْبَعٍ وَ مٰا لَهُ مِنْ اَهْلِ الْبَرِیَّةِ ثٰانٍ
لِتَجْرِیدِ هِنْدِیٍّ وَ اِسْدٰاءِ نٰایِلٍ[3] وَ تَقْبِیلِ اَفْوٰاهٍ وَ اَخْذِ عَنٰانٍ*۱

قیلَ لَمّٰامٰاتَ اَفْرِیدُونَ اِسْتَقَرَّ مَنُوچِهْرُ عَلیٰ سَرِیرِ الْمُلْکِ وَ تَسٰارَعَ النّٰاسُ اِلیٰ طٰاعَتِهِ وَ اصْطَفُّوا[4] عَلیٰ بَیْعَتِهِ وَ اَخْلَصُوا الدُّعٰاءَ لِثَبٰاتِ دَوْلَتِهِ وَ دَوٰامِ مُدَّتِهِ وَ کٰانَ یَحْذُو حَذْوَ جَدِّهِ فِي عِمٰارَةِ الْعٰالَمِ وَ یَقْبَلُ[5] اَثَرَهُ فِي بَثِّ الْمَعْدِلَةِ وَ تَحْرِیضِ الْخَلٰایِقِ عَلیٰ عِبٰادَةِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ

---

۱ ـ ب و ج: و شرح قصاص و خواستن خون ایرج از سلم و تور.

۲ ـ ب و ج: در. ۳ ـ ج: نائل.

۴ ـ ج: واتفقوا. ۵ ـ ج: تقبل.

وَ التَّنَکُّبِ عَنْ مَعٰاصیهِ وَ اتِّبٰاعِ اَوٰامِرِهِ وَ نَوٰاهیهِ.*۲

جمعی گویند پسر زادهٔ ایرج است و مّدعای گروهی آنکه دختر زادهٔ او،*۳ چون به حکم وصایت و استحقاق وراثت بر سریر شاهی بنشست(۱) و موارد ملک موروث از شوایب اضداد مستصفی یافت به قدمی راسخ و عزمی ثابت حق گزاری دین و دولت، بنیاد نهاد وبسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت به وجهی کرد(۲) که اثر احسان فریدونی در ازای(۳) آن مکتوم وصیت عدل نوشیروانی در حذای(۴)*۴ آن معدوم نمود.

جودش کفاف عمر به خرد و بزرگ داد عدلش حیات تازه به خاص و به عام داد

جیشش خراج خطهٔ چین و خطاستد حکمش قرار مملکت مصر و شام داد

کوسش به حربگاه چو تکبیر فتح گفت خصمش نماز خیر و سلامت سلام داد

روزی غزاة جنود وکماة اُسود را پیش خواند و وعده‌های خوب داد و به مزید اقطاعات متقبّل شد و هر یک را به مکرمتی جزیل و موهبتی(۵) جمیل بنواخت وگفت: اگر من به مدد و معاونت شما سینه را از کینهٔ خصمان ایرج بپردازم و خانه اعمام را لگدکوب قوایم و اَقدام اَنعام کنم، آنچه به شرایط قضای حقوق منطبق است، تقدیم نمایم و از عهدهٔ حقی که در این مهم ثابت افتد بیرون آیم. همگنان روی ضراعت بر زمین خدمت نهادند وگفتند: ما در انجاح غرض و اسعاف حاجت و اهتمام به تقدیم ملتمس شاه مِنْطَقهٔ مطاوعت بر میان بندیم و عذر غَدر دشمنان به زبان تیغ و سنان بخواهیم داد. و او لشکر خونخوار چون تلاطم سیل ذخّار که هامون وکوه بگرفت و فضای گیتی از کثرت و انبوهی(۶) ایشان تنگ شد.

جُیُوشٌ اِذٰا سٰارَتْ عَلَی الْاَرْضِ فَیْلَقاً یَضیقُ(۷) بِهٰا قیعٰانُهٰا وَ شِعٰابُهٰا*۵

---

۱ ـ ج: ـ بنشست.

۲ ـ ج: بازکرد.

۳ ـ ب: اوان. ج: ادای.

۴ ـ اساس: حزای.

۵ ـب: مکرمتی. ج: کرامتی.

۶ ـ ب و ج: ـ انبوهی.

۷ ـ ج: تضیق.

فراهم آورد و عزم انتقام مصمم گردانید، چون خبر ورود لشکر منوچهر به مسامع تور و سلم رسید و از چگونگی نهضت او وصورت انتقامی که بر صفحه خاطر مصور کرده بود آگاهی یافتند؛ فکر و اندیشه بر نهاد ایشان مستولی شد و خواستند که به عقل مدرک تدارک آن حادثه کنند. گفتند: اعتماد بر کار محاربت که عواقب آن در پردهٔ غیب[۱] مستور است، نتوان کرد و تکیه بر قوت و شوکت و خضرت حضرت و نضرت نصرت*٦ نشاید[۲] زد که این هردو از فضیلت رشد[۳] و رشاد و از نهج عقل و سداد دور است و در مضایق حربگاه، کسی افتد که مجال تردّد و مکنت تمکّن و فسحت رای[۴] در عرصه صلح نیابد،

اگر به صلح میسر شود که با دشمن ره وفاق روی؛ آشتی بهْ از جنگ است
وگر مجال نیابی به آشتی، چو کلوخ گرفت خصم بداختر، جواب او سنگ است

صواب چنان باشد که ما در مقدمه، راه اتفاق و ایتلاف پیش گیریم و به جانب مجانبت از خلاف استیناف نماییم و به زبان سفیران تبلیغ رسالت کنیم که نخست نظر ما در اصلاح این کار بر[۵] صلاح طرفین و فراغ جانبین است.

تا به واسطهٔ عبور دو لشکر جرّار، معمورهٔ ایران زمین خراب نگردد و کار مُلْکی چنین که به کثرت سپاه و رعیّت و طیب عیش و خصب نعمت مضبوط[٦] و مربوط است در معرض هرج و مرج نیفتد و بی‌موجب[۷] خون خلقی مظلوم ریخته نشود، اگر ملتمس، مقبول و درخواست مبذول افتاد، خود مادهٔ نزاع منقطع و حجاب گفتگوی که سبب قطعیت رحم و پیوند است؛ مرتفع شد و الّا عذر ما باری نزدیک خلایق واضح باشد. پس رسولان به عزم گزاردن[۸] پیغام روی به راه آوردند،[۹] چون منوچهر از وصول مقدم

---

۱ ـ ب: غیبت.
۲ ـ ب: ـ زد. ج: کرد.
۳ ـ ج: برشد.
۴ ـ اساس: و عرصه
۵ ـ ب: ـ بر. ج: ـ بر صلاح.
٦ ـ ب و ج: منوط.
۷ ـ ج: + و داعیه‌ای.
۸ ـ ب و ج: گذاردن.
۹ ـ ج: نهادند.

ایشان آگاهی یافت، بفرمود تا فرّاشان خاص، خیمه به صحرایی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان ارم بود و نقش بندان نامیهٔ بدایع، نقوش ریاحین بر الواح جویبارها نگاشته و مجاهزان صبا و شمال، کسوتهای ملون و خلعتهای مطرز در اعطاف و ارداف *۷عروسان بستان کشیده و اطراف و اکناف جویبار از مناهل و موارد چشمه سار، صفت جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ*۸ گرفت.

مرجان عود سوز درو شاخ نسترن　　مینای مشک سای درو برگ ضیمران
در دست باد، عنبر سارای بی قیاس　　در چشم ابر، لؤلؤ شهوار بی کران
عَلىٰ اَوْراقِها رَشَحاتُ طَلٍّ　　كَخُودٍ قَدْ تَعَرَّقَ(۱) وَ جْنَتٰاهٰا*۹

و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص ممالیک، پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار با قبضه‌های زرنگار بر دوش نهادند. لمؤلفه(۲):

همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک　　همه چو غنچه قباتنگ بسته بر دامن
قَوْمٌ إِذٰا قٰابَلُوا كٰانُوا مَلٰائِكَةً　　حُسْناً وَ إِنْ قٰاتَلُوا كٰانُوا عَفٰارِيتاً*۱۰

و در پیش مجلس، جمعی حُجّاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها به غلافه شمشیر و دسته‌های تیغ یازیدند و چشم و گوش بر اشارت و خطاب شاه گماشتند و عامهٔ لشکر زره‌های داودی بپوشیدند و رجاله سپاه سلاحها بر تن استوار کردند. لمصنفه(۳):

تو گفتی اختران لشکر کشیدند　　زماهی تا به مه صف بر کشیدند
وَ كُلُّ فَتىً فِي الصَّفِّ فَوْقَ جَبِينِهِ　　مِنَ الضَّرْبِ سَطْرٌ بِالْأَسِنَّةِ مُعْجَمُ.*۱۱

و پس پشت ایشان تعبیهٔ خیول و تغشیه فیول بیاراستند.

خُيُولٌ كَالرِّيٰاحِ الْعٰاصِفٰاتِ　　فُيُولٌ كَالْجِبٰالِ الرّٰاسِيٰاتِ*۱۲
گام زن اسبان چون باد صبا صحرا نورد　　کوهکن پیلان چون سیل دژم هامون گذار

پس رسولان بار دادند و ایشان از هیبت آن موقف با تشویری هرچه تمامتر به پایهٔ(۴) تخت رسیدند و به شرایط خدمت و وظایف طاعت قیام نمودند و از آنجا بر سر خوان

---

۱ ـ ب: در حاشیه افزوده: تعرف.　　۲ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۳ ـ ب و ج: ـ لمصنفه.　　۴ ـ ج: + آن .

ضیافت برفتند، بهشتی دیدند آراسته با طباق منضّد*۱۳ و اوانی مرصع، یکی مملو به بیضهٔ عنبر و یکی مشحون به نافه اذفر*۱۴.

بخور افکنده در سرها بخاری ز مشک افتاده در مجلس غباری
زده گز در گلو مرغ مسمن دهان شیشه‌ها پر تا به گردن

و چون بنیاد ملاهی و معازف*۱۴/۱ نهادند و درهای عیش و نشاط بگشادند، ساقیان موزون حرکات شیرین نغمات:

و شاقانی*۱۴/۲ که شب پیروز گشتی شب از ایشان طلسم‌آموز گشتی
پریرویان دلبر[1] همچو لاله گرفته شیشه و جام و پیاله
پری رویی کزو یک شیشه خوردی به افسون صد پری در شیشه کردی

کَاَنَّما خَدُّهُمْ مِنْ راحٍ وَ وَجْنَتُهُمْ صٰاحٍ، وَ نٰاظِرُهُمْ مِنْ سِحْرِهِمْ تَـمِدَ.*۱۵ رسولان از لطف[2] آن خوبان و ناز آن محبوبان که هر یک چون زهرهٔ زهرا از قبّهٔ خضرا می‌تافتند و زینت مبسوطات و مفروشات و چاشنی مطعومات و مشروبات در حیرت بماندند که مثل آن ضیافت از هیچکس نشنیده بودند و نظیر آن در هیچ عهد و زمان ندیده، مٰا لٰاعَیْنٌ رَاَتْ وَلٰا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لٰا خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ*۱۶.

و به وقت خویش اجازت مراجعت خواستند، شاه ایشان را با تشریفهای فاخر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار بازگردانید و از سر خشونت، پیغام داد که [3] پادشاهزاده ایرج که در کسر نواجم شر و دفع توابع فساد، کمر سعی و اجتهاد بسته بود؛ آن حال مشاهده افتاد که تا منقرض زمان و منتهای دوران بازگویند و ذکر آن واقعه که از اعجوبه‌های روزگار است بر سبیل تعجب حکایت کنند، با من که تیغ انتقام از نیام عداوت[4] آهیخته‌ام و کار حرب را ساخته، توان دانست[5] که به چه وجه ابقا و چه مایه محابا رود.

---

۱ ـ ج: چهرش.
۲ ـ ب: تلطف. ج: تلطف و ناز.
۳ ـ ب و ج: + با.
۴ ـ ب و ج: ـ عداوت.
۵ ـ ب و ج: شناخت.

برادر که هم پشت و هم زاد بود | وزو خـانهٔ دولت آبـاد بـود
همه مردمی بود و صدق و صفا | همه مکـرمت بود و مهر و وفا
پسـندیده خـو بـود و پـرهیزگار | نـبود از فـریدون جـز او یـادگار
بـه دست شـما عـاقبت کشته شد | به خاک و به خون اندر آغشته شد
مـرا چشـم مـهر از شـما داشتن | بـود تـخم در شـوره گِـل کـاشتن
کسی پشت گرمی کند بر[1] کسی | کـه آزار دل زو نـیابد بسـی
نخست از شما خاست خون ریختن | جـفا جسـتن[2] و فـتنه انگـیختن

و بزرگان سلف و خداوندان خرد در امثال آورده‌اند که هر که در بدو کار عنان به دست اضرار دهد و در ورطهٔ جدال رایت ضلال[3] افرازد؛ خردمندان دانند که عاقبت جان در کام افعی هلاک نهد[4] و نابیوسان صید نهنگ فنا شود. من اینک پروبال از باد [صبا[5] و] شمال عاریت خواسته‌ام و بر قطع مراحل و طی منازل دل نهاده، اگر اقبال یاری دهد و روزگار در تیسیر این مهم مسامحت و مساعدت نماید؛ هرچه در قوت بشریت گنجد از تشدید و تاکید مبذول افتد تا قبح این لوث[6] و فضیحت این عار از ذیل شعار فریدونی محو شود. فَاِمّا اَنِیلُ غایَةَ ما اُرَجّی وَ اِمّا اُوَسَّدُ فِی الْمَنِیَّةِ.* ۱۷ لمؤلفه[7]:

یا کار به کـام دل مـجروح شـود | یا ملک بدن بی مَلِکْ روح شود

خلاصهٔ سخن و بیت القصیده بیان آن است که چـون مسـرعان[8] مـراجـعت نـمودند ازکیفیت احوال بزم و استعداد آلت[9] رزم و فضیلت درس و مروّت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و نبذی از فضایل ذات و فواید کلمات او[10] باز گفتند.

---

۱ ـ ج: با.
۲ ـ ج: جویی.
۳ ـ ج: اضلال.
۴ ـ ج: کند.
۵ ـ اساس: ندارد.
۶ ـ ب و ج: کار.
۷ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۸ ـ ب و ج: ـ مسرعان.
۹ ـ ج: ـ آلت.
۱۰ ـ ب و ج: + سخن

به سلم از سر راستی تور گفت | که تیمار شاهی نشاید نهفت
از آن پر هنر، بی هنر چون بود | که آموزگارش فریدون بود

پس ناچار با لشکر بی شمار از پیاده و سوار متوجه آن حدود شدند و تور در مقدمهٔ سپاه روان شد و از این جانب نیز منوچهر، لمؤلفه[۱]:

بفرمود تا قارن رزم خواه | به دشت اندر آرد زهر سو سپاه
سراپرده و فرش بیرون برند | درفش همایون به هامون برند
به حکم شهنشاه[۲] گردون شکوه | بجوشید لشکر چو دریا و کوه

و در اواخر خریف آن سال به ظاهر شط جیحون نزول کرد[۳]، روزی که بادهای سخت برخاسته[۴] بود و برفهای عظیم نشسته و راهها مطموس*۱۸ و جاده‌ها انباشته شده.

يَوْمٌ مِنَ الزَّمْهَرِيرِ مَقْرُورٌ | عَلَيْهِ ثَوْبُ الضَّبابِ مَزْرُورٌ
كَأَنَّما حَشْوُ جَوِّهِ إِبَرٌ | وَ أَرْضُها فَرْشُها قَوارِيرُ
وَ شَمْسُها حُرَّةٌ مُخَدَّرَةٌ | لَيْسَ لَها فِي قِبابِها نُورٌ*۱۹

ومیان[۵] هر دو لشکر مقدار دو فرسنگ مسافت بود به سبب غلبه باد و صدمات سپاهِ دَمه و هجوم لشکرِ سرما یک هفته در کار محاربت و مضاربت فترت افتاد تا آنگاه که جرم سحاب از نور آفتاب منقشع[۶] شد و جهان مظلم به لباس ضیا و کسوت نور مُعْلَم، جنگجویان چون قضا و قدر نافذ عزم.

همه کمانکش رزم آزمای و تیر انداز | همه مبارز جوشن شکاف و سندان دوز
همه چو شیر به هنگام جنگ حمله گزار[۷] | همه شهاب صفت گاه کینه دشمن سوز

بر بادپایان چون عمر سبک پوی:

وَ سابِحٌ مِنْ بَناتِ الرِّيحِ مُنْتَقِلٌ[۸] | بِالْبَرْقِ لٰكِنَّهُ كَالرَّعْدِ إِنْ صَبِحا

---

۱ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۲ ـ ب و ج: همایون.
۳ ـ ب و ج: کردند.
۴ ـ ج: وزیدن گرفت.
۵ ـ ج: میانه.
۶ ـ ج: منقنع.
۷ ـ ب و ج: گذار.
۸ ـ ج: مشتعل.

إِنْ يَــعْدُ يَسْـبِقْ مِـنْ اَزْمٰـانِ سٰـابِقِهٰا وَ يُدْرِکُ الزَّمَنَ الْمٰاضی إِذٰا کُبِحٰا* ۲۰

آتش وار و آب رفتار بر عرصهٔ خاک چون باد در حرکت آمدند:

چـنان رانـدند مـرکب در بـیابان کــه در روی زمـین بـاد شـتابان
ز بانگ کوس و از زخم چکاچاک طـنین افتاده در نُه طـاس افـلاک
همه صحرا غبارو گرد[1] بـرخـاست زهر سو بـانگ بـردابـرد بـرخـاست
وَ غَــمَّ السَّــمٰاءَ النَّـقْعُ حَـتّیٰ کَـاَنَّهُ دُخٰانٌ وَاَطْرٰافُ الرِّمٰاحِ شَـرٰارُهُ* ۲۱

خدنگ صخره شکاف در چشم بادام شکل[2]، بسان مغز در پسته نشست و مرد جنگی از بیلک دیده‌دُوز مانند پشتِ خار پشت، پرخارِ[3] پیکان می‌شد و قارن، مقارن این حال در صف معرکه و قلب نبردگاه راند و تنها با تن‌ها دست بردی نمود که دلیران رجال و فحول ابطال، اهوال قیامت معاینه دیدند و چندان خون بریخت که نهر جیحون با همه غزارت از حکم طهارت بیرون شد، و آن روز از وقت آنکه شاه سیارگان از افق شرقی به ایوان غربی خرامید و جمال جهان افروز روز در نقاب شب تاری متواری شد[4]:

ز چرخ وسمه رنگ و نیل اندود چـو ابـروی مـه نـو روی بـنمود
سیه پوشان شب لشکـر کشـیدند ز ماهی تا به مه صف بـرکشیدند

خون از تیغ، چون باران از میغ ببارید و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و اشخاص سواران دلاور، هامون باگردون حکم تساوی[5] گرفت و سر: اَلظُّلْمُ مَـرْتَعُهُ وَ خَـیِمٌ* ۲۲ حـقیقت خـویش روشـن و هویدا[6] کرد و خذلان کفران نعمت و اخفار ذمت در روزگار به ایشان رسید و به یک صدمت لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و تور[7] از آن هزیمت عزیمت توران زمین کرد و صدق این سخن که فارسان میدان بلاغت[8] بر سبیل تمثیل ایراد کرده‌اند:

---

۱ ـ اساس: خاک.
۲ ـ ج: ـ شکل.
۳ ـ ج: ـ پرخار.
۴ ـ ب و ج: + چنانکه گفته‌اند.
۵ ـ ج: برابری نمود.
٦ ـ ج: اشکارا .
۷ ـ ج: ـ تور.
۸ ـ ب: ـ میدان بلاغت.

وَلَيْسَ الْفِرارُ الْيَوْمَ عاراً عَلَى الْفَتىٰ / إذا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجاعَةُ بِالْاَمْسِ* ۲۳

در بارۀ او حقیقت شد و چون ستاره که از انسلال تیغ آفتاب گریزد، ناگزیر راه گریز در پیش گرفت و عار فرار را شعار روزگار خویش ساخت و پنداشت که از قید قهر و شبکه أُسر نجات یافت، غافل از این معنی که [۱]:

سنان نیزه زمرد شود اگر به مثل / حصارگیرد خصمت میان دیده مار

فَما يَتْرُكُ الْاَيّامَ مَنْ هُوَ اٰخِذٌ / وَ ما يَاْخُذُ الْاَيّامَ مَنْ هُوَ تارِكٌ* ۲۴

و قباد با گروهی مردان کار و دلیران کارزار [۲]، لمولفه [۳]:

بر پشت رخش هر یک اسفندیار ثانی / درصف جنگ هر تن افراسیاب دیگر

غِناؤُهُمْ حَمْحَمَةُ الْاَفْراسِ / اِناؤُهُم جُمْجُمَةِ الرّآسي* ۲۵

چون نجوم رجوم که بر عقب عفاریت روند، در پی او بشتافت و او را در حدود بلاد شرقی بیافت و او چنانکه ذباب در دام [۴] عنکبوت گرفتار شود و کرم قز که لعاب دهن بروی کفن گردد، بسته بند بلا و خسته تیر [۵] عنا شد و از جانبین کشش بسیار و کوشش بی اندازه رفت و سپاه دست به تیغ و تیر بردند و مسامع هوا را از اصطکاک [۶] مقارعات پرمشغله کردند و بساطی ملمّع و فرشی ملون از خون مردان بر عرصۀ زمین و دیباچه هیجا کشیدند.

چندان بریخت خنجرشان خون دشمنان / کاجزای خاک تا به ثری جمله نم گرفت

و منوچهر در این حالت با مواکب قارن و قباد انضمام یافت و به نفس خویش كَاللَّيْثِ الْجَسُورِ وَ التِّمْساحِ الصَّؤُولِ.* ۲٦ لمصنفه [۷]:

تکاور را ز پیش صف برانگیخت / دلش از کین چو دریا کف برانگیخت

سمندش ماه نو [۸] برخاک می‌بست / کمندش فتح بر فتراک می‌بست

---

۱ - ب و ج: - که.
۲ - ب: روزگار.
۳ - ب و ج: - لمولفه.
۴ - ج: تار.
۵ - ج: - تیر.
٦ - ج: اصطکاکات.
۷ - ب و ج: - لمصنفه.
۸ - ج: خاک.

ظـفر بـا تـیغ او هـم پشت مـی‌شد حسـودش کـفش در انگشت مـی‌شد

و شب هنگام دیگر که هندوی ظلام بر خیل ضیاء ترکتاز کرد و غراب غروب در نعره و نعیب آمد[۱].

چو شد در قیروان خورشید غرقاب برون برد از مسام[۲] چرخ سیماب

جهان را چـهره قـیراندود کـردند ز مـاهی تـابه مـه پـردود کـردند

بقایای لشکر تور در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مخفی شدند و همه شب در انتظار آنکه روز شود و خود را به حیل از آن غرقابِ محَن به ساحل نجات اندازند[۳]؛ مُسامِر نجوم*۲۷ و مُساوِر رجوم*۲۸ بودند.

همه شب خسـتگان تـیغ بیداد زهر سو ناله می‌کردند و فـریاد

که‌ای شب گرنه روز رستخیزی چـرا آخـر سبکتر بـرنخیزی

در روز سیُم که سفینهٔ صبح از لجّهٔ تاریکی شب بر سواحل افق افتاد:

فلک سیمرغ شب را کرده زنجیر بـرآمـد زال زر از کـوه کشـمیر

دگـر بـر فـرق چـرخ سـرکشیده نـهادند ایـن کـلاه زر کشیده

کمات جنود و غزات جیوش صفها بیاراستند و میمنه و میسره راست کـردند و چـون زنبوران خشم آلود در هم افتادند و به حدود اسیاف، خدود اشراف می‌شکافتند و بـه نوک مناصل، مفاصل اماثل می‌گشادند تا اغلب آن جمع بر عرصهٔ نبردگاه ضجیع تراب و اکیل غراب شدند.

از فیض خون کشته ملمع شـده زمـین وز گـرد سـم بـاره مـقنع شـد هـوا

ارواح سرکشان همه چون باد بی خطر اجسام پردلان همه چون خاک بی بها

در دسـتها نـهاده فـلک نـامهٔ اجـل بر شـخصها دریـده جـهان جـامهٔ بـقا

سرهای سروران همه در صحن معرکه چون گندنا دروده بـه تـیغ چـو گـندنا

و معظم سپاه تور، چون امارات فتور برصفحات احوال خویش معاینه دیدند، منهاج غدر

---

۱ ـ ج: افتاد. ۲ ـ ج: منام.

۳ ـ ب و ج: اندازد.

و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر منخرط شدند و تور از آن حادثه[۱] نیک بهراسید و خوف[۲] اجل رخت رجای او را در وَحَل انداخت و راه خلاص و نجات برخود: اَصْغَرُ مِنْ بَیاضِ الْمیمِ وَ اَضْیَقُ مِنْ صَدْرِ اللَّئیمِ* ۲۹ یافت، خواست که کِبَر سن و تقدم ذات [و اختصاص[۳]] قرابت را وسیلت سازد و به عشوه و فسون[۴]، سپری از موافقت در روی مخالفت کشد و به عذرهای معلول و سخنهای نامعقول تمسک نماید؛ ندانست که جانی اگر زمانی مهلت یابد، آخر کار در دام بلا افتد و جزای بدکردار، بسان زه گریبان، ربقه رقبه او گردد و قاتل را عاقبت قصاص کنند و کشنده را به زاری[۵] باز بکشند.[۶]

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
گفتا که که راکشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا کشته شود آنکه تو راکشت
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت
اَلْخَیْرُ مَصْنُوعٌ لِصاحِبِهِ فَمَتیٰ فَعَلْتَ الْخَیْرَ اَعْقَبَکٰا
وَالشَّرُّ مَفْعُولٌ بِفٰاعِلِهِ فَمَتیٰ فَعَلْتَ الشَّرَ اَعْطَبَکٰا* ۳۰

و در اثنای این مناظره و مسافره[۷] به یک صدمتِ دست و ضربت تیغ[۸] منوچهر، سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم خواه، سلم را در دام اسار و قید خسار چون مرغ گرفتار کرد.

فَاَخَذْتُهُ اَخْذَ الْمُقَصِّبِ شٰانَهُ عَجْلٰانَ نَشْویهٰا لِقَوْمٍ نُزَّلُ* ۳۱

و از فرط هیبت پادشاه و لوای فتح پیکر و عظمت کوکبهٔ او ولوله در اعضای بقایای سپاه خصم افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هَبٰاءً مَنْثُوراً* ۳۲ گرفت[۹] و به واسطه یک

---

۱ ـ ب و ج: حالت .
۲ ـ ب و ج: + وجل و.
۳ ـ اساس: ندارد.
۴ ـ ب و ج: فنون.
۵ ـ ج: باز به زاری کشند.
۶ ـ ب و ج: + چنانکه گفته‌اند.
۷ ـ ب: مناقره. ج: منافره.
۸ ـ ج: ـ تیغ.
۹ ـ ب و ج: درگرفت.

نفس، نقش وجود چندین خلایق از جریدهٔ احیا محو شد و معنی: اِذٰا اَرٰادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلٰا مَرَدَّ لَهُ،*۳۳ به تحقیق پیوست و لشکر منوچهر از اثقال و اموال و غنایم و مغانم، رغایب موفور و غرایب نامحصور یافتند و قریب دویست هزار برده از اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم گشت و با فتحی رایع و نجحی شایع و حولی مبین و نصرتی متین: کَالْبَدْرِ فِي بَهٰائِهِ وَالسَّيْفِ فِي مَضٰائِهِ وَ الرُّمْحِ فِي اَسْتِوٰائِهِ،*۳۴

فَتَوَّجَ(۱) بِالْعُلْيٰاءِ فَرقَ سُرُورِهُ وَ حٰازَ فُتُوحَ الدَّهْرِ فَوْقَ سَرِيرِهِ*۳۵

به مقر دولت و مقام معلوم خویش بخرامید.

برجیس حُکم،افلاک ظِل،ادریس جان، جبریل‌دل از خط گل تا شط دل، عالم به تنها داشته
خوانده به چتر شاه بر، چرخ آیت الکرسی زبر همچون همایی زیر پر، عرش معلّی داشته

و ذکر آن غزا برجراید تواریخ ثبت افتاد و صیت و آوازهٔ آن: طَرَفَيِ الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ وَ حٰاشِيَتَيِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ*۳٦ بپیمودند و چون دل از کار خونخواهی ایرج بپرداخت و سینه از کینهٔ خصمان او فارغ کرد، شمشیر انتقام در نیام نهاد(۲) و بر مصداق: اَحْسِنْ اِلَى النّٰاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ فَطٰالَ مٰا اسْتَعْبَدَ الْاِنْسٰانَ اِحْسٰانٌ،*۳۷ بازمّهٔ احسان، ایشان(۳) را منقاد کرد و به بسط عوارف و نشر صنایع، دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید و به میامن معدلت مستفیضش(۴)، نازلان معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و به حراست شمشیر آبدارش، ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان جای گرفتند.

اَلنّٰاسُ كُلُّهُمْ رَغِيدٌ رٰاتِعٌ فِي خِصْبِ مَرْعٰاتٍ(۵) وَ صٰافِي شِرْبِهِ
فَالْكُلُّ يُصْبِحُ شٰاكِراً لِزَمٰانِهِ وَالْكُلُّ يَمْشِي آمِناً فِي سِرْبِهِ*۳۸

و مدت پنجاه سال بر این منوال روزگار شریف او به بسط جناح رأفت برضعفای رعیت مصروف بود. هرکجاکسی را پای از مزلت اخطار زایل شدی، دست در عروهٔ وثقی

---

۱ ـ ب: فتوج.
۲ ـ ج: بنهاد.
۳ ـ اساس: انسان (که اصلاح شد)
۴ ـ ب و ج: مستفیظش.
۵ ـ ب: مرعاه.

حضرت آوردی و هر که را انیاب نوایب به سموم هموم خسته کردی به تریاق اشفاق او تداوی[۱] جستی.

خستگان جفای گردون را   سایهٔ عدل او دوا بودی
تشنگان حرور حرمان را   شربت لطف او شفا بودی

ناگاه روزگار جفا پیشه که بر وفای او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او گره نتوان زد، عنان مساعدت بگردانید و عقد عهد بشکست و افراسیاب را در معرض معارضه او آورد تا شست بی‌آزرمی را به مخاصمت او بگشاد و تیر بیداد از کمان معاندت روان کرد و دندان طمع در ملک موروث و مکتسب فرو برد و ناگاه[۲] با سپاهی انبوه شهاب رجم[۳] و ثریا گروه و سیل نهیب و دریا شکوه از نژاد ترک روان شد. ستاره جنبش و یا جوج فوج و دریا موج   زمانه بسطت و گردون توان و چرخ یسار و به یک رکضت به ایران زمین تاخت، منوچهر چون از ورود فُرسان و رِجاله و هجوم عَرَمْرَمْ[۴] *۳۹ در جراجهٔ سپاه او خبر یافت، دل بر مقاومت بنهاد و مستعد و متشمّر بایستاد و لشکر بسیار به عدد قطرات امطار و اوراق اشجار از اقطار و امصار در ظل رایت او منتظم شدند و در کرت اول که از جانبین مصاف دادند انهزام به حشم منوچهر راه یافت و ترکان به زخم بیلک دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که شرح آن جز به مشاهده راست نیاید و بیان آن بی معاینه در حیز تقریر[۵] نگنجد؛ منوچهر بگریخت و به قلعهٔ طبرستان تحصن ساخت و آن قلعه‌ای است که از شرُفات آن، سنبله فلک توان چید و از غرفاتش زمزمه مَلَک توان شنید. قَلْعَةٌ حَصِينَةٌ بُنِيَتْ[۶] مِنْ صَخْرَةٍ صَمّاءَ عَلىٰ قُلَّةٍ شَمّاءَ *۴۰ در استحکام و استواری آبروی سد سکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی، دست در حمایل ناهید[۷] و کمر بند دو پیکر زده:

---

۱ ـ ج: مداوا.
۲ ـ ج: ـ ناگاه.
۳ ـ اساس: زخم (که اصلاح شد)
۴ ـ اساس: فدم؟ (از نسخه ب و ج اصلاح شد).
۵ ـ ب و ج: تحریر .
۶ ـ ب: ـ بنیت.
۷ ـ ب: ـ حمایل ناهید.

با اساسی بی ستون در استواری توامان　　با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان

و در پای آن قلعه خندقی چون دریای عمان عمیق و چون لجّهٔ بحر محیط مواج، ملفوف به درختان بیخ‌آور و محفوف* ۴۱ به نخلهای سایه گستر، که آفتاب از فرجه اوراق به دشواری به زمین افتادی و باد در مضایق اغصان به صعوبت نفوذکردی و لشکر ترک از شارع و ممرّ: كَإِحَاطَةِ الْهَالَةِ عَلَى الْقَمَرِ،* ۴۲ پیرامن آن محیط شدند و مدتی دراز و عهدی دور باز، به محاصرت آن قیام نمودند* ۴۳ و آخر کار قوت و قدرت ایشان از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف افراسیاب امتداد یافت و سران سپاه از طول عهد اقامت ستوه شدند، منوچهر نفایس بسیار و غرایب بی‌شمار از رزمه‌های حریر و ترمه‌های دیبا و اوانی سیم و زر، مشحون به مشک اذفر و بیضهٔ عنبر و میوه‌های لطیف و حلواهای لذیذ که متاع آن ولایت بود در صحبت رسولان به حضرت او تحفه فرستاد و پیغام داد که این نه آن صید است که به استعمال حیل و نصب حبایل و تضریب جوارح در قید آید و نه آن دیو که تسخیر او به افسون راقی و رقیه کاهن،* ۴۴ صورت بندد و عرصهٔ این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان از ایوان کیوان و بناهای هرمان به امتیاز اختصاص یافته است و روندگان آفاق و سیاحان اطراف را فضایی فسیح‌تر و ساحتی وسیع‌تر از این مشاهده نیفتاده، خود را بیش از این به پختن سودای خام و عشوه و غرور و طمع محال در میدان هواجس* ۴۵ ظنون، مجنون‌وار هایم و سراسیمه کردن، آب در هاون سودن و آهن سرد کوفتن است.

إِنْ كُنْتَ تَطْمَعُ فِي عَصِيدَةِ خَالِدٍ　　هَيْهَاتَ تَضْرِبُ فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ* ۴۶

بُوَد ممکن به نسر طایر چرخ　　ز عصفوران انجم زقّه دادن

کلاه نیم تَرک ماه نو را　　توان بر تارک گردون نهادن

ولیکن ممتنع باشد بر عقل　　حصار قلعه آمل گشادن

افراسیاب از استماع این کلمات جبین در هم کشید و آثار خشم از چشم او مشاهده افتاد:

وَ فِي عَيْنَيْهِ تَرْجِمَةٌ أَرَاهَا　　تَدُلُّ عَلَى الضَّغَائِنِ وَ الْحُقُودِ* ۴۷

و به تدبیر و تفکر و تدبر در طریق صلاح و صواب آن(۱)کار مشغول شد و(۲) چندانکه می‌اندیشید آن دریا نه به اندازه سباحت او بود و سلوک آن جاده نه به قدر سیاحت او، با وجود عجز، دم اصرار و استکبار می‌زد، وزرایی که ملازم حضرت بودند، خواستند که ماده لجاج را از طبع با اعوجاج او زایل کنند و او را به لطف حیل از آن اصرار امتناع نمایند، گفتند که باید شاه از این معنی مرتدع*۴۸ نشود و این سخن را بدیع نشمارد که رصانت قلعهٔ طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح‌تر است، که هیچ آفریده را در محکمی آن اشتباهی(۳) افتد اگر تا یک ماه دیگر در این مقام اقامت نماییم راه زاد و علفه بر ما بسته گردد و مادّهٔ حوادث روی در ازدیاد نهد و سپاه و لشکر که ذریعت اعتماد و وسیلت استظهارند بکلی مستأصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خاتمت(۴) جز وخامت نباشد. گفت من بی‌حصول مقصود، به عارِ رجوع رخصت ندهم و بر مقتضای اِنَّ الْجَبٰانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوْقِهِ*۴۹ خود را به بدلی منسوب نکنم.

چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن   که با بد دلی پادشاهی مکن
وَ اِذٰا لَمْ یَکُنْ مِنَ الْمَوْتِ بُدٌّ   فَمِنَ الْعَجْزِ اَنْ تَکُونَ جَبٰاناً*۵۰

که هر که از مقاومت دشمن عاجز آمد(۵) در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار شد و من خود چگونه از همت(۶) خود رخصت یابم که در صدمت اولی و صورت نخست این خواری به خود راه دهم و اطراف کاری را که در تهیا و تدبیر آن سرمایه مقدرت بذل کرده، فراهم گیرم و از دقیقهٔ: اِصْبِرْ عَلیٰ اَهْوٰالِهٰا، لٰا مَوْتَ اِلّٰا بِالْاَجَلِ،*۵۱ خود را به تغافل موسوم کنم، فکر من در تحصیل این مطلوب، دیگر است و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر:

عَلَی الْکَفِّ دَیْنٌ لِلْاَسِنَّةِ وٰاجِبٌ   وَلِلنّٰاسِ طُرْقٌ غَیْرُهٰا وَ مَذٰاهِبُ
عَجِبْتُ لِمَنْ یَصْبُوا اِلیٰ لینِ مَضْجَعٍ   وَ فِی الدَّهْرِ مَرْکُوبٌ وَ سَیْفٌ وَ صٰاحِبٌ*۵۲

---

۱ - ب و ج: این کار.
۲ - ب و ج: - واو.
۳ - ب و ج: اشتباه.
۴ - ج: خاتمتش .
۵ - ب و ج: آید.
۶ - ب و ج: نهمت.

کسی به گردن مقصود دست حلقه کند / که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شاه بر اقامت در موقف مقاومت مشاهده کردند، به اتفاق یکدل شدند که به شب پشت بگردانند و روی به منزل و مهرب معین آورند و از آن ورطه به ساحلی ظاهر مستظهر شوند، افراسیاب از آن[۱] سگالش آگاهی یافت و عظیم اندیشناک شدو هرچند در مضمارِ فکرت جولان کرد و گرد سروپای اندیشه گشت، صلاح حال و صواب رای در مراعات لشکر و اهتمام به حال ایشان شناخت، چنانکه گفته‌اند:

ملک را بود بر عدو دست چیر / چو لشکر دل آسوده باشند و سیر

حوالی ملک از بد بدسگال / به لشکر نگه دار و لشکر به مال

پس به ضرورت راه وفاق پیش گرفت و ناچار به صلح رضا داد، به شرط آنکه ماوراءالنهر از عمرانات و بایرانات و مٰایَتَعَلَّقُ بِهٰا، اقطاع ترکان باشد و فرود آب جیحون و ولایت خراسان با عرصهٔ یثرب و بلاد مغرب در سلک دیوان منوچهر انتظام یابد.

پس منوچهر، آرش[۲] راکه نظام عقد ملک و اساس کار لشکر بود و به نوک ناوک در شب دیجور خال از رخ هندو می‌ربود.

بفرمود تا ازکمان سه پی / گشاید یکی چارپر تیر نی

هر آنجاکه ناوک شود جای گیر / از آنجا شود ملک قسمت پذیر

پس آرش سوی قبضه یازید دست / کمان را بمالید و بگشاد شست

بینداخت تیر و بپیمود گام / بر ایشان جهان ختم شد وَالسَّلٰام

و افراسیاب سپاه را بازگردانید و از معبر جیحون عبور کرد و بلاد ترک و اقالیم شرق با اعمال و مضافات آن بِأَسْرِهٰا[۳] تماماً در تحت تصرف و حوزهٔ دیوان او منتظم شد و منوچهر از حصارطبرستان بیرون آمد و رایات فتح پیکر و اعلام ظفر بخش را به جانب ری فرستاد و به تجدید بیعت[۴] طبقات لشکر، بر سلطنت و پادشاهی او منعقدگشت و از

---

۱ ـ ب و ج: این.
۲ ـ ب و ج: + نام.
۳ ـ ج: ـ با سرها.
۴ ـ ب و ج: بر طبقات.

خزاین موروث و ذخایر مدفون بر مؤابده و حکما و زهاد و علماء و انجاد و اجناد و قواد لشکر تفرقه کرد، گویی[1] زبان اهل زمان در بیان شأن و نَعْت مکان او می‌گفت: کَاَنَّ اللّٰهَ لَمْ یَخْلُقْهُ اِلّٰا لِنَشْرِ الْعَدْلِ اَوْ بَثِّ الصِّلٰاتِ.* ۵۳

پس به استحضار جمهور انام از خواص و عوام تا پوشندگان مِعْجَر و خِمٰار و متقلنسان* ۵۴ به کلاه و دستار مثال داد[2] و موبد موبدان را بخواند وپیش خویش بر تخت نشاند و خود برخاست و گفت: ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی است و هر دعوی را تحقیقی، که جز بر آن نهج رفتن و سخن بیرون از آن نمط گفتن بر مقتضای میل طبیعت رفتن است، بارها در خاطر آمد که عندلیب زبان را در ترنم آرم و روایح نصایح در تنسّم و از مستنبطات قریحت و مستبدعات فکرت ،جواهر کلمات روحانی، بر مصیب و مخطی و قاصی[3] و دانی نثار کنم، چندانکه طبع مستعجل به دمدمه و افسون با خود زمزمه می‌کرد، چون در آن حال به حکم: لِکُلٍّ مَکٰانٍ مَقٰالٌ[4]،* ۵۵ امکان مجال نبود، رغبت نفس فاتر و داعیه خاطر، قاصر می‌شد که گفته‌اند: " تا آیینه نفوس مصقول نشود، جواهر کلمات مقبول نیاید.". بنابراین موجبات، امروز ملهمی از ورای پرده غیب، سرانگشت تنبیه بر پهلوی ارادت می‌زند و متقاضی فکرت به زبان حال می‌گوید که چون علمای معروف و حکمای فیلسوف حاضرند،

ز قعرِ قُلْزُم مَوّاج خاطر به غوّاصی برون آرم جواهر

اکنون شما، هر قوم به جای خویش قرارگیرید و چشم و گوش، ناظر جمال و حاضر مقال من دارید تا من لآلی مَعٰالی مَقٰال در جیب جانها نهم و جواهر مفاخر در درج دلها تعبیه کنم.

حاضران از اشارت خسرو، پیر و برنا، سخن نیوش شدند. بر مثال بنفشه و نرگس، سرو تن جمله چشم و گوش شدند و نخست به ستایش یزدان افتتاح کرد و گفت:

شکر و سپاس بی حد و قیاس، مبدعی را که نو عروسان محدثات از معادن و حیوان و

---

۱ ـ ب: ـ زبان. ۲ ـ ج: داده.

۳ ـ ج: اقاصی و ادانی. ۴ ـ ج: + سخن را.

نبات[۱] به مظاهرت مصاهرت*۵٦ ۵ هیولایی از حجرهٔ[۲] امکان به حجلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات و مرسلهٔ مبدعات را به واسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد[۳]، مقدری که جِرمی منور در جسمی مدور، برای نظام امور ممالک سَماوی و انتظام[۴] اشیاء در مسالک ارضی مرکوز گردانید تا قرب و بعد اجرام به مقادیر بطاء*۵٦/۱ و سرعت او منتظم باشد و اختلاف[۵] اشکال بدر و هلال وَ مٰا بَیْنَهُمٰا مِنْ سٰایِرِ الْأَحْوٰالِ به رجعت و استقامت او ملتئم؛

تَـفَرَّدَ اللّٰـهُ بِـالتَّقْدیرِ مٰـا اَشْـرَکَتْ فـیهِ نُـجُومٌ وَ لٰـاشَمْسٌ وَ لٰـاقَمَرٌ
وَالْـخَیْرُ و الشَّـرُمِنْهُ جٰـارِیٰانِ عَـلیٰ مٰاشٰاءَ[٦] لٰا حیلَةٌ تُغْنی[۷] وَ لاٰ حَذَرٌ*۵۷

و چون مساعی اهل عالم مقصور است بر استطلاب معاش و در آن هر یکی را صوبی و همتی[۸] و آلتی و جاده‌ایست که به وسیلهٔ آن بر مقاصد پیروز گردد و صورت مطالب را در کسوت ظهور مشاهده نماید و هر که را مزاج اصلی معتدل‌تر و بنیت[۹] طبیعی قوی‌تر، هرآینه کمر سعی و اجتهاد بندد تا خود را به مقامی بلند و منزلتی منیف برساند.

یَـرُومُ مِـنَ الْـمَعٰالی مُـنْتَهیٰهٰا وَلٰایَرْضیٰ بِمَنْزِلَةٍ دَنِیَّةٍ[۱۰]*۵۸

پس برخردمند آن واجب است که به یک ساعت از اکتساب سعادات بر بستر کسل نیاساید و همت او بر هرچه رقم عدم دارد، التفات ننماید و چون داند که عاقبت وجود فناست و خاتمت زندگانی تعطیل حواس، و فتور قوی، غبنی تمام و عیبی بنام شناسد که وجود را به عدم و فانی را به باقی معاوضه کند.

---

۱ ـ ج: نباتات.
۲ ـ ب و ج: + نیستی.
۳ ـ ب: + واو. ج: داده.
۴ ـ ج: انضمام.
۵ ـ ب و ج: اختلال.
٦ ـ ج: یشاء.
۷ ـ اساس و ب: یُغْنی.
۸ ـ ب و ج: سمتی.
۹ ـ ج: نیت.
۱۰ ـ ج: این بیت را اشتباه نوشته: یردم من المعانی معتهاها/لا یرمن لمنزلة رنبه.

زشت باشد نزد عاقل زر بدل کردن به خاک غبن داند مرد دانا گُل عوض کردن به خار
هرچه بر وی خط کشد دست فنا معدوم دان هرچه در پوشد لباسِ عاریت فانی شمار

و نیک بخت‌ترین پادشاهان آن است که بر مصداق: اَسْعَدُ الرُّعاٰةِ مَنْ سَعَدَبِهِ رَعِیَّتُهُ،* ۵۹ اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و به هیچ وجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارف او به مؤسر و معسر تعدی کند و منایح او به توانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را برخود فرضی متعین و قرضی موجه شناسد و با رعیت جز بر مالی معیّن و قانونی مقنّن خطاب نکند و رسمی نو وقرار محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد؛ ننهد. چنانکه مولف کتاب گوید. لمصنفه(۱):

بترس از حادثات رسم محدث منه چون بر ممالک یافتی دست
امیری کونهد بنیاد بدعت به دستِ خود کند بنیادِ خود پست

و حقوق رعیت بر ملک آن است که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امتثال امر و انقیاد حکم او غایت مجهود بذل کند و طاعت و مطاوعت او با تحری رضای الهی برابرداند و عَلیٰ کُلِّ حٰالٍ اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرایط وفاداری و حق گزاری را متکفل باشد و در هر حین و زمانی پای از سر حد بندگی و جادهٔ صوابِ فرمانبرداری یکسو ننهد. لمؤلفه(۲):

ادای خدمت سلطان چنان بجای آور که فرض طاعت یزدان بجای می‌آری
تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود بساز، ای که کنی دعوی جهانداری

پس چون پادشاه دُرجِ دهان از جواهر جان(۳) بپرداخت، مؤبد موبدان برخاست(۴) و گفت: تامدرکات عقول و ذوات مجرده‌اند از سمات، و مدرکات حواس، روایح اصوات و الوانند،

ای شاه، تخت و تاج و نگینت خجسته باد ایامت از حوادث ایام رسته باد

---

۱ ـ ب و ج: ـ لمصنفه.
۲ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۳ ـ ب و ج: کلمات.
۴ ـ ج: برخاسته.

کیوان موافقان تورا گر جگر خورد نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد* ۶۰
ور مشتری جوی زهوای تو کم کند یکباره مرغزار فلک خوشه بسته باد
مریخ اگر به خون حسود(۱) تو تشنه نیست زنگار خورده مغفرو جوشن گسسته(۲) باد
ور درفتد به روزن بدخواهت آفتاب گرد کسوف گرد جمالش نشسته باد
ور زهره جز به بزم تو خنیاگری کند جاوید، دف دریده و بر بط شکسته باد
ور نامه‌ای دهد، نه به پروانهٔ تو تیر شغلش فروگشاده و دستش ببسته باد
ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت از ناخن محاق ابد، چهره خسته باد

هُوَالَّذِي يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمٰاءِ اَلَى الْاَرْضِ* ۶۱ که عزمات را مدد تنفیذ دهد و مغالیق قلوب را از مفاتیح غیوب کلید فرستد، داند که تا(۳) سامعه محلّ اصغای بیان است و باصره مقر ادراک الوان، سخن بدین لطف و عذوبت نشنیده است(۴) و ترکیبی بدین فصاحت و بلاغت و تلفیقی بدین عبارت و استعارت ندیده.

اَنْتَ لِوَدٰايِعِ اَسْرٰارِ الْبَلٰاغَةِ مِذْيٰاعٌ وَلَکَ فِي سٰاحَةِ الْعِبٰارَةِ خَطْوٌ وَ بٰاعٌ وَلَکَ فِي سِيٰاقَةِ الْعِبٰارَةِ عِطْرُ دَمٰاغٍ وَ اَکْنٰافٍ وَ اَرْبٰاعٍ. اَحْيَيْتَ رَمٰائِمَ الْآدٰابِ وَ اَنْشَرْتَ عِظٰامَهٰا وَ شَيَّدْتَ اَرْکٰانَ الْفَضٰائِلِ وَ طَرَّزْتَ اَکْمٰامَهٰا.* ۶۲ لمؤلفه(۵):

تویی امیر کلام و خدایگان سخن تویی که هست زبان تو ترجمان سخن
مجاهزان ضمیرت ز مصر جامع فکر به شرق و غرب روان کرده کاروان سخن
چو سوسن ار نشود ده زبان به مدحت تو بریده باد ز نظم بیان، زبان سخن

مابندگان دولت همواره در شدت و رخا و خیبت و رجا بر دعای دولت توفر نموده‌ایم و بدین جناب عالی که نقطهٔ دایرهٔ معالیست، مستظهر بوده و حصول آمال و ترفیه احوال خویش در حق گزاری این آستانه شناخته و نهال بندگی و خدمت به ادامت شکل [ولی(۶)] نعمت تازه و شاداب داشته.

---

۱ ـ ج: عدوی.
۲ ـ ج: شکسته.
۳ ـ ج: ـ تا.
۴ ـ ج: ـ است.
۵ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۶ ـ اساس: ـ ولی.

نصیحتهای خسرو یادگار است | که در هر گوش همچون گوشوار است
کرامند[1] است کتاب جهان را | به آب زر نوشت این داستان را
بزرگانی که بر گردون رئیسند | به زر بر لوح گردون می‌نویسند

حاصل سخن و خلاصه غرض آن است که چون منوچهربر این منوال صدو بیست سال بگذرانید و اوان وفاتش نزدیک آمد، جاءَهُ الْمُنَجِّمُونَ وَ اَنْذَرُوهُ بِتَقارُبِ اَجَلِهِ وَ اِنْتِهاءِ عُمْرِهِ، فَجَمَعَ الْمُوابِدَةَ وَالْاُمَراءَ وَ الْاَخْيارَ وَ الْاَجْنادَ وَ دَعا بِوَلَدِهِ نُوذَرَ فَوَعَظَهُ وَ نَصَحَهُ وَ قالَ لَهُ اِنَّ الْعاقِلَ لا يَغْتَرُّ بِالْاَمْرِ وَ النَّهْيِ وَ لايَثِقُ بِالْمُلْكِ وَ الْمالِ فَاِنّي قَدْ شَيَّدْتُ الدُّورَ وَ الْقُصُورَ وَ اَنْتَقَمْتُ مِن سَلْمٍ وَ تُورٍ وَ عَمَّرْتُ الْمُدُنَ وَ الْبِلادَ وَ طَهَّرْتُ الْعالَمَ مِنَ الْعَيْبِ وَ الْفَسادِ وَها اَنَا كَاَنّي لَمْ اَكُنْ مِنْ اَهْلِ الدُّنْيا وَ قاطِنِيها *۶۳

وَ اِنّي رَاَيْتُ الدَّهْرِ يَلْعَبُ بِالْفَتىٰ | وَ يَنْقُلُهُ حالانِ مُخْتَلِفانِ
فَاَمّا الَّتي تَمْضِي فَاَحْلامُ نائِمٍ | وَ اَمّا الَّتي تَبْقَى لَهُ فَاَمانِيّ *۶۴

فَلَمّا فَرَغَ مِنْ مَقالَةِ هٰذِهِ جَرَتْ دُمُوعُهُ عَلىٰ وَجْهِهِ وَ وَقَعَ[2] الْبُكاءُ وَ الشَّهيقُ عَلىٰ وَلَدِهِ، فَتَنَفَّسَ مَنُوجِهْر وَ غَمَضَ عَيْنَيْهِ وَ مَضىٰ بِسَبيلِهِ حَميدَ الْاَثَرِ مَرْضِيَّ السِّيَرِ مَشْكُورَ الْمَوْرِدِ وَ الْمَصْدَرِ وَكانَتْ مُدَّةُ مُلْكِهِ مِائَةً وَ عِشْرينَ سَنَةً. *۶۵ در تاریخ پادشاهان عجم[3] مسطور است که منوچهر هشتم ملوک فرس بود و در زمان او شعیب به ولایت مدین مبعوث شد و موسی و هرون به فرعون. گویند حفر نهر فرات او کرد و آب فرات به عراق او آورد،

این نهال از بوستان طبع معنی دار اوست | وین زلال از منبع گفتار گوهر باراوست

مَنْ تَوَرَّطَ فِي الْاُمُورِ بِغَيْرِ نَظَرٍ فِي الْعَواقِبِ تَعَرَّضَ لِقادِحاتِ النَّوائِبِ وَ قالَ: عَفْوُ الْمَلِكِ اَعْظَمُ مِنْ مُلْكِهِ وَ قالَ: الْجُنْدُ لِلسُّلْطانِ كَالْاَجْنِحَةِ لِلطَّيْرِ. *۶۶

---

۱ ـ ب و ج: گردانیده. ۲ ـ ب: رفع.
۳ ـ ب و ج: ـ عجم.

ذکر پادشاهی افراسیاب در ایران زمین[1]

خداوند اخبار کسری و جم — چنین کرد ذکر ملوک عجم
که بعد از منوچهر والاجناب — چو شد سلطنت حق افراسیاب
درشتی و بد خویی آغاز کرد — در فتنه بر مملکت باز کرد
به پیدا[2] و پنهان همی تا توان — ستم کرد و بیداد بر ناتوان
اگر کینه ورزید وگر مهر داشت — نظر بر خلاف منوچهر داشت

ابن المقفّع که مؤلف اخبار ملوک عجم است می‌گوید: چون ایالت اقالیم سبعه عالم و کفالت بنی[3] آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد* ۱ و او از غایت خویشتن داری و نرم خویی و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام به صلاح حال رعیت و انتظام امور ایشان تفصّی نتوانست نمود، کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم به ارکان مملکت راه یافت و رای او از اصلاح آن قاصر آمد و به سبب تقصیر و تهاون در گشادن آن عقده و بستن آن رخنه، اَمارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقتِ: مَنْ طَلَبَ الرِّیاسَةَ، صَبَرَ عَلیٰ مَضیضِ السِّیاسَةِ؛* ۲ غافل ماند وبرهان قول مولف کتاب که گفت:

نه شاه و نه سالار لشکر بود — که نازک تن[4] و ناز پرور بود

---

۱ ـ ب و ج: در ایران و حکم او و خاتمه احوالش.

۲ ـ ج: بیداد.　　۳ ـ ج: + عامه.

۴ ـ ج: دل.

تو را افسر و گنج فرماندهی　　　حرام است اگر سر به بالین نهی

ظاهر و هویدا شد، ناگاه آوازه طمع افراسیاب در ممالک ایران به تواتر انجامید[۱] و آتش فتنه و نایرهٔ هجوم سپاه او اشتعال یافت و با لشکری گران چون ذرّ و ذرّهٔ بیکران، که فضای جهان از کثرت ایشان به تنگ آمد و بنان از ضبط عقد و احصای عدد آن عاجز شد:

زیادت زمور و فزون از ملخ　　　گرفته همه کوه و هامون و شخ

بر مثال طوق پیرامن مملکت نوذر در آمد و فَذٰلِکَ حال او بر موجبات ایتلاف به پایان رسید.

دمی چند بشمرد وناچیز شد　　　به سخره جهان گفت، کو نیز شد!

و چون خبر به طوس و گستهم آمد که افراسیاب، نعل نوذر بر آذر نهاد*۳ و رخت هستی او از منزل وجود به خراب آباد عدم برد، مَزَّقُوا[۲] جُیُوبَهُمْ وَ قَطَعُوا شُعُورَهُمْ وَ کَاَنَّهُمْ بِلِسٰانِ حٰالِهِمْ یَقُولُونَ:*۴ دریغ آن اختر چرخ[۳] پادشاهی که از برج دولت و اقبال، انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری از اوج جاه و جلال به حضیض هبوط و وبال ارتحال نمود.

دریغا که سلطان کشور نماند　　　دریغا که شهزاده نوذر نماند
دریغا که خالی شد از شاه، تخت　　　دریغا که شد ملک شوریده بخت
دریغا که از باغ[۴] شاهنشهی　　　به ناکام بشکست سروسهی

و چون افراسیاب دید که ملک ایران را مَلکی به استقلال نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالی است؛ در مطالبت، راه مغالبت پیش گرفت و به اندک زمان اغلب بلاد و امصار آن نواحی و اقطار در تحت تصرف خویش آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مرایر عدل و ابطال معالم علم، آنچه غایت جهد بود به اقامت رسانید، چنانکه از اثر جور و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد، کشواد را از استماع

---

۱ ـ ب: رسید.　　۲ ـ ج: من قوا جیونهم.
۳ ـ ج: برح.　　۴ ـ ج: ملک.

این خبر، شعلهٔ آتش غیرت در نهاد افتاد و گفت حدیث این حادثه، جز به قهر و استیلا به مخلص نرسد و حَسمِ این ماده بی توسط شمشیر آبدار در حیز امکان نیاید، حَیٰاءً لِسَیْفی عَنْ مُضٰاجِعَةِ الْقِرٰابِ وَ مَعٰاذاً اَنْ یَکُونَ مَثْوٰایَ غَیْرَ صَهَوٰاتِ الْجِیٰادِ وَ اَنْ اَقیلَ اِلّٰا فی ظِلٰالِ الرِّمٰاحِ،*۵

شرم بادا دست را زین پس، گرفتن جز عنان　　ننگ بادا تیغ را زین پس غنودن در نیام

گر نهم یک لحظه بر هم دیده، ناریزم[1] به خاک　　خون دشمن، خواب نوشین باد بر چشمم حرام

قارن رزم خواه که از اسرار ملک آگاه بود و نیک و بدِ ایام دیده و شیرین و تلخ روزگار چشیده، حاضر بود و گفت به اصابت رای و متانت حزم، آن نزدیکتر نماید[2] که پیش از احتشاد لشکر و اعتداد[3] سپاه، اغریرث را که برادر افراسیاب است و گوهر ملک و دین را سیاب[4]،*۶ خبر دهیم و سرّ تصمیم عزیمت حرب و اندیشه به سنجیدن جنگ، باوی در میان نهیم و از رای باریک بین و حزم دور اندیش او در دفع این حادثه و رفع این غایله مشورت خواهیم، تا از فواید:

اِذٰا بَـلَغَ رَأْیُ الْـمَشْوَرَةَ فَـاسْتَعِنْ　　بِحَزْمِ نَصیحٍ اَوْ نَصیحَةِ حٰازِمٍ*۷

محروم نشویم. پس به اتفاق، رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت که امروز بحمدلله زال در زابلستان بر سریر شاهی متمکن است و عرصه آن ولایت به فرّ و شکوه او مزین و جمله امراء ایران زمین مانند برزین و خراد و قارن و کشواد، در ظلال رایات همایون منتظم و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت[5] مستقر.

نشسته است بر تخت دستان سام　　کمر بسته بر درگهش[6] خاص و عام

همه زاولستان به فرمان اوست　　چه زاول که ایران زمین زان اوست

تَجٰاوَزَ اَوْجَ الشَّمْسِ عِزّاً وَ رَفْعَةً وَ ذَلَّلَ قَسْراً کُلَّ مَنْ قَدْ تَمَلَّکاً.*۸ هر آیینه این ملک را

---

۱ ـ اساس: تاریزم.
۲ ـ ج: می‌نماید.
۳ ـ ب: اعداد.
۴ ـ ب: سیاق. ج: وساق.
۵ ـ ب: ـ عبودیت.
۶ ـ ب: خدمتش.

در تصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جدّ و جهد است[1] در استخلاص و استصفای[2] آن بجای آرد.

فَإِنْ رَأَیْتَ اَنْ تَمُنَّ عَلَیْنٰا مَعٰاشِرَ الْاُسٰاریٰ بِالْاِطْلٰاقِ وَ تَسْتَرِقَّ رِقٰابَنٰا بِالْاِعْتٰاقِ[3].* ۹

هـمه شکـر گـوییم تـا زنـده‌ایـم که ما[4] خود به شکر تو نازنده‌ایم

اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت، رسولان را باز فرستاد و به دلیران سپاه و کماة لشکر پیغام داد که التماس شما بر این سیاق در اطلاق اسیران سبب اظهار معادات افراسیاب [5] و موجب اصرار نمودن بر مخالفت اوست و بی شک نهال خلاف پادشاه مثمر خزی و نکال و مشعر به عذاب و وبال بود و حکمای سلف گفته‌اند که: [6] مُخٰالَفَةُ الْمُلُوکِ نٰارٌ فِی الآجِلِ وَ عٰارٌ فِی الْعٰاجِلِ.* ۱۰ لیکن اگر زال عنان عزیمت به طرف ری و آن حدود مایل گرداند و بر منهاج یکدلی و جادهٔ یک زبانی متوجه حضرت سلطنت شود و به قلم اخلاص، رقم اختصاص بر جریدهٔ چاکری کشد، امکان دارد که به عون عواطف شاهانه و یمن عوارف خسروانه[7] اسیران از بند اَسر و قید رقّیّت خلاصی یابند و مرا از تبعات داهیهٔ که موجب بدگمانی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد[8]، هیچ آسیب نرسد.

در حضرت ملوک درست اعتقاد باش تـا بـر تـو بـدگمان نشـود رای پـادشاه
زنهار چون قـلم دو زبـانی مکـن اگـر خواهی که سربریده نگردی و روسیاه

پس چون رسول بازگشت و رسالتی که داشت بگزارد[9] و جمهور سپاه و کافّهٔ رعیت بر حسن این تدبیر[10] آفرین کردند و برفور چند تنی از خاصان جهت انـهاء بـه انـحای زابلستان فرستادند و زال را از آن حالت آگاهی دادند، فَلَمّٰا وَصَلَ الرَّسُولُ اَمَرَ بِاِحْضٰارِ

---

۱ ـ ج: ـ است.
۲ ـ ج: استقصا.
۳ ـ ج: ـ بالاعتاق.
۴ ـ ج: ماها.
۵ ـ ب: + است.
۶ ـ ج: ـ که.
۷ ـ ب و ج: ملوکانه.
۸ ـ ج: است.
۹ ـ ب و ج: بگذارد.
۱۰ ـ ب: + روز افزون.

الْاُمَرٰاءِ وَ الْقُوّٰادِ وَ اَخْبَرَهُمْ مِنْ وُقُوعِ الْحٰالِ وَ قٰالَ مَنْ يَتَكَفَّلَ بِهٰذَا الْخَطْبِ الْجَلِيلِ وَ الْـاَمْرِ الْخَطِيرِ؟ * ۱۱

کشواد که استاد آن حرفت و واضع آن صنعت بود، برخاست و به لب خدمت زمین حضرت ببوسید و گفت: من این شغل را متکفل و این مهم را متقبل می‌شوم که اگر مانعی پیش نیاید و مکروهی روی ننماید در تحصیل این مطلوب و تنفیذ این فرمان هیچ فترت به خود راه ندهم و چنانکه آن محب جانباز در جستجوی محبوب دلنواز گفته است:

زپـای نـنشینم تـا بـه دست نـارم یـار[۱]   به پای خود به بلا می‌روم زهی سروکار

یک دم قرار نگیرم، پس با سپاهی نامعدود که کیفیت آن جز به معاینه و مشاهده[۲] در حیّز ادراک نیاید، روی به مقصد نهاد و چون اغریرث از وصول کشواد آگاه شد؛ بر مقتضای وعده‌ای که داده بود، راه موافقت گشادن اسیران را بِأَسْرِهِمْ * ۱۲ اطلاق کرد و از سر رویّت رای بی آنکه پای در میان نهد روی به ری نهاد و کشواد در طلب بقایای اساری ایستادگی نمود و همگنان را جمع کرد و به جانب زابلستان روان شد و چون خبر به زال رسید که کشواد آمد و بندیان را از دام غربت به مقام قربت رسانید، خرّم شد و با سپاه و لشکر به استعجال تمام، استقبال کرد و ماتم نوذر را از سر گرفت و آنچه تعلق به رسوم عزا داشت از ضرب خدود و قطع شعور و شق جیوب به اقامت رسانید و در اثنای آن حال از منهیان استماع افتاد که افراسیاب بر برادر خویش اغریرث خشم گرفت و جثه او را به جرم اطلاق اسیران و گناه مواضعت با کشواد چون حروف تهجی از یکدیگر جدا کرد. زال را به تازگی از وقوع آن حادثه نوایر خشم و غضب مشتعل و جمرات آتش ضجر و اَسَفْ، ملتهب شد و به ترتیب اسباب حرب و استکمال آلت جنگ اشتغال نموده و هم در وقت، مداخل و مخارج آن نواحی به مردان کار و حافظان هشیار سپرد و خود چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمد و به مدتی نزدیک راهی دور قطع کرد و از این طرف افراسیاب نیز چون از عزیمت زال و نهضت او به جانب فارس آگاه

---

۱ ـ ب: ز پا چگونه نشینم به دست نامده یار. ج: ز پای تا ننشینم بدست ناید یار.

۲ ـ ج ـ مشاهده.

شد همچنین لشکری، کوه پیکر، گردون پیکار، عفریت منظر، اهرمن دیدار، ابر جوش، رعد خروش، صاعقه کوش:

لشکری ناکشیده قهر شکست　　سپهی ناچشیده زهر فرار
همه را با رماح خطی شغل　　همه را با حسام هندی کار

لَقَدْ أِنْتَضَواْ هِنْدِيَّةً مَصْقُولَةً بَيْضاءَ وُجُوهُ الْمَوتِ فيها اَسْوَدَ،*۱۳ که تعداد آن در اعداد هندسه فکر نگنجد تا عقود ابهام و خنصر محاسبان[۱] در آن محضر چه سنجد، عرض داد و چون اتفاق محاذات صفین و موازات طرفین افتاد و مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران معرکه آهنگ جنگ کردند و مردان روی[۲] به میدان نهادند، گردی و غباری برخاست که گویی بطانهٔ نیلگون از اجزای خاک بر ظهاره افلاک دوختند و ابطال در ظلمات معرکه به نور شموع رماح و عکس مشاعل سلاح استضائت نمودند. لمصنفه[۳]:

از غریو کوس شد سقف هوا پر مشغله　　و ز فروغ تیغ شد روی زمین پر مشعله

و از بوارق سیوف رشاش و صواعق سهام خون پاش رودها براندند و در اول وهلت نواسم دولت زال وزیدن گرفت و افراسیاب را حال و مآل به اختلال[۴] و اختزال کشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد، به عزم انهزام عنان بگردانید، تا به حدود ولایت ری رسیدن، در هیچ جا مکث و لبث را مجال ندید، لمؤلفه[۵]:

چنان بجست که تیر از کمان چنان نجهد　　چنان برفت که باد صبا چنان نرود

و چون زال، صفحات رایات را به آیت: وَاِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ*۱۴ موشح یافت و از فرارافراسیاب و انهزام جیوش او آگاه[۶] شد، زمام مراجعت برتافت و خواست که به تدبیر ملک و اهتمام مصالح رعیت واسعاف مطالب خلق اشتغال نماید و یکی از ارومه*۱۵ سلطنت و دودمان دولت که در اهبّت وعدّت پادشاهی فرزانه بود و در

---

۱ ـ ب: + مستحضر.　　۲ ـ ب و ج: رو.
۳ ـ ب و ج: ـ لمصنفه.　　۴ ـ ب و ج: ـ اختلال.
۵ ـ ب و ج: ـ لمولفه.　　۶ ـ ب: آگاهی یافت.

ملابست امور شهریاری مردانه، بر سریر سروری و اریکهٔ خسروی جای دهد.

یکشب از آن زمان که فلک طره رواح برتافت تا به روشنی غره صباح بر مهاد اندیشه، حلیفِ فلک دوار و سمیر اختر سیار بود و به الماس فکرت، جواهر انفاس می‌سفت و این ابیات[۱] که از منظومات مؤلف کتاب است می‌گفت:

به مَلِک باغِ مُلْک با نور[۲] است بی مَلِک چشمِ مُلْک بی نور است

کشوری را که نیست سلطانی به حقیقت تنی است بی جانی

لَابُدَّ لِهٰذَا الْجَمْعِ الْعَظِیمِ وَ الْاَمْرِالْجَسِیمِ مِنْ مَلِکٍ یَتَسَنَّمُ سَرِیرَ الْمُلْکِ حَتّیٰ یَنْظُرَ فِي دَقٰایِقِ الْاُمُورِ وَ یَکوُنَ جَنٰابُهُ مَوْئِلاً لِلْجُمْهُورِ* ١٦

پس شجرهٔ که دستور آل فریدون بود و ایشان را در کلیات[۳] مصالح پادشاهی رجوع به اوامر و نواهی آن کردندی و معقول و منقول آن را به مثابت وحی منزل و معجزهٔ نبی مرسل شمردندی، در نظر آورد و تعداد اسامی احداث قوم و نوخواستگان قبیله می‌کرد و می‌گفت:

جهان را نباشد ز خسرو گزیر شهی کو سزاوار تاج و سریر

کرابنده باشیم و گردن نهیم کرا تاج و دیهیم و افسر دهیم

ز نو رستگان برشمردند بیست کز اینها به شاهی برازنده کیست

توگویی یکی هاتف غیب دان بدو گفت کای نامور پهلوان

ز تخم فریدون فرّخ زو است که شایستهٔ تاج و تخت نو است

از آن فکر و اندیشه چون گشت باز مهان را طلب کرد و بگشاد راز

که از راه[۴] عقل و ز روی خرد زُو است آنکه از خسروی برخورد

شما را اگر هست رایی دگر بباید زدن نیک باشد اگر

سران جمله گفتند، شایسته اوست که عهدش درست است و خویش نکوست

---

۱ -ج: + مناسب احوال.
۲ -ج: معمور.
۳ -ج: کلیه.
۴ - ب و ج: روی.

پس آنگــه بـه حکـم سـران سـپاه   هـمی زاب[1] طـهماسْب شـد پـادشاه
بــه تــوران زمــین رفت افـراسـیاب   جـهان جـملگی شـد مـقرر بـه زاب

وزو، از اسباط منوچهر است و سال عمرش به هشتاد رسیده بود که سریر سلطنت به نور طلعت او جمال گرفت و خواست به تدبیر پیرانه شکستهای بیداد افراسیاب را درست گرداند و اصلاح فساد و تلافی خرابی او به وجهی کند که رعیت را رغبت در اطاعت او هر ساعت زیاده شود، سپاهی بی‌مر گرد کرد و روی به جانب افراسیاب نهاد و او را تا حدود بلاد ترک و دیار شرقی بتاخت و با نجح مراد و فتح بلاد بازگشت و صدقات و صلات بر درماندگان بپاشید و عوارف و منایح بر بی توشگان صرف کرد.

صٰارَتْ رِبٰاعُ الْاَرْضِ فِـي اَیّٰـامِهِ   مَعْمُورَةَ الْـاَطْرٰافِ وَ الْـاَرْجٰاءِ[2]
فٰاضَتْ اَیٰادٍ مِنْ یَدَیْهِ عَلَی الْوَریٰ   فَیْضاً کَفَیْضِ الْمُزْنَةِ الْوَکْفٰاءِ*۱۷

و دو رودخانه به عراق آورد که آن را زابین خوانند و مدت سی سال بی تنازع منازع و تعارض معارض به استقلال سلطنت رانـده*۱۸ پس مـملکت را بـه بـرادر زادهٔ خـود گرشاسف سپرد که مادرش دختر ابن یامین‌بن یعقوب علیه السلام[3] بود و او نیز مدت سی سال پادشاهی کرد* ۱۹ و بعد از او ایالت اقالیم بر کیقباد مقرر شد، چنانکه شرح آن داده شود.

---

۱ ـ ب: زوی. ج: زه.   ۲ ـ ج: الارجاع.
۳ ـ ب و ج: ـ علیه السلام.

ذکر پادشاهی[1] کیقباد که اول ملوک کیان بود

جـــهاندار والاگــــهر کـــیقباد شـــهی بـــود بـــافر و آیـــین و داد
قـضا قـــدرتی بـود گـردون تـوان فــلک صـولتی بـود فـرمان روان
به گنج و سپاه و به ساز و به رخت ز باران فزون بـود و بـرگ درخت
از آنجا که سر برزدی جـرم خـور بـــه فــرمان او بــود تــا بــاختر

کیقباد، اولِ ملوک کیان است و نخستین کسی از کیانیان که بر تخت نشست؛ او بود. اهل تاریخ گویند از اسباط نوذربن منوچهر است و چون عنان ممالک شرق و غرب در قبضه اقتدار آورد؛ در افاضت عدل و اشاعت احسان، اقتدا به آباء کرام و اجداد عظام کرد و در طلب آنچه به ترفیه خاطر زیر دستان متعلق است اقبال نمود، ابواب جورو حیف به مسمار انصاف و انتصاف بربست و مسالک و ممالک را از خوف و خطر مفسد و شریر خالی داشت[2].

نه قطره ماند به دریا، نه ذره ماند به دشت که از فـوایـد احسـانش بـهره‌مند نگشت

و هم از مبدا جلوس، دواعی مناقشت و مکاوحت با افراسیاب در استخلاص ممالک توران زمین، باعث درون و مهیج وجود او بود، تا عاقبت الامر لشکری که عدد نجوم افلاک در اعداد سپاه او ناچیز نمود.

سپاهی بحر موج و سیل رفتار سپاهی ابر سیر و کـوه دیـدار
سپاهی از شمار اختر افـزون سپاهی از حساب عقد بیرون

---

۱ ـ ج: سلطنت. ۲ ـ ب و ج: می‌داشت.

جمع آورد و در مقدمهٔ ایشان رستم زاولی و مهراب کابلی*۱ و قارن رزم‌خواه*۲ و کشواد زرین کلاه*۳ بر سبیل طلایه بفرستاد و خود در عقب تاختن(۱) کرد که میان نهضت و رکضتش زیاده درنگی نیفتاد و هنگام آنکه کار از تعبیه جیوش به تسویه صفوف کشید. رستم دستان به گرز گیتی ستان دستبردی نمود که دیگر نقش چنان حرب و قتال، در آیینهٔ خیال متصور نشود و خامهٔ فکرت مانند آن بر دیباچهٔ ضمیر تحریر نکند. لمؤلفه(۲):

به زخم تیر با لشکر همان کرد — که با برگ سمن، باد خزانی

و آن روز تا وقت آنکه شاهباز زرین بال شرق چنگ در پرده غربت(۳) غرب آویخت؛ شیران صفدر و دلیران لشکر درمطاردت و مبارزت بودند، افراسیاب ازگیر و دار و رزم وپیکار رستم نامدار انگشت تحیر در دندان گرفت و پیغام فرستاد که امروز کار جنگ در توقف دارید تا فردا به وقت آنکه ،

کبوتر خانهٔ این هفت منظر — تهی گرداند از مرغان اختر

ببینم که مآل حال به کجا می‌رسد و اندیشه بر امضای کدام عزیمت قرار می‌گیرد. پس به احضار جمهور فتیان و شبان از امیر تا شبان مثال داد و از جادهٔ آن کار و مخرج آن داهیه بر سبیل استشارت استطلاع کرد؛ همگنان مجتمع الهمه و متفق الکلمه گشتند(۴) که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول نصح.

کنون ازگذشته مکن هیچ یاد — سوی آشتی تاز با کیقباد

افراسیاب گفت هرچند بی حصول مقصود بازگردیدن و خود را در جنگ دشمن مغلوب دیدن، رقم کم‌ناموسی برخود کشیدن است، اما این سخن برمیزان عقل و معیار صواب، وزنی درست و عیاری نیکو دارد.

پس برفور نامه‌ای نوشت و در خلال آن فصلی براین(۵) سیاق ایراد کرد که ذکر

---

۱ ـ ب: تاختی.
۲ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۳ ـ ج: غربیت غراب.
۴ ـ ب: گفتند. ج ـ گشتند.
۵ ـ ج: بدین.

عهدنامه منوچهر و بیعتی که در قسمت ممالک[1] میان ما و آرش رفت و به شرایط ایمان و ایمان تاکید تمام یافت از آن واضح‌تر است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی افتد و تواند بود،

همانا که تا رستخیز این سخن　　میان بزرگان نگردد کهن

اگر هم بر آن قاعده آیینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده است و مشرب وفاق از شوایب نفاق صافی و در وثایق که به ذکر چگونگی آن ناطق است نزاعی و مخالفتی نه، از فرود خطهٔ خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقلیم خراسان بر ما و عرصهٔ پارس و کرمان و عراق و آذربایجان و سواحل دریای محیط واقصی بلاد هند و روم بر شما مقرر است و در تحقیق آن، حاجت به بیان و برهان نیست.

از آن گر بگردیم و جنگ آوریم　　جهان بر دل خویش تنگ آوریم
بود زخم شمشیر و خشم خدای　　نیابیم نیکی به هر دو سرای

و اگر به سبب تضریب رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد، مزاج اصلی و خوی غریزی شاهانه متغیر شد و اغراض نفسانی که مهیج قوای روحانی است ماده لجاج را در اختلاج آورد، سخن جمع فضول به سمع قبول اصغا نباید کرد، چنانکه گفته‌اند: کَلٰامُ الْعِدیٰ ضَرْبٌ مِنَ الْهَذَیٰانِ.*۴ به عشوهٔ ترهات و نیرنگ محازقات[2]*۵ ایشان مغرور نشاید شد که اهل خبرت و تجربت گویند:

خصم تا بر فساد یابد دست　　زوامید صلاح نتوان داشت
همت اندر محال نتوان بست　　تخم در شوره‌زار نتوان کاشت

کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف[3] یافت؛ دستور ملک را خواست و قضیه‌ای که میان منوچهر و افراسیاب به فیصل رسیده بود و به انقضاء انجامیده، تقریر کرد و صورت بیعتی که بر آن وثایق تحریر یافته بود باز نمود و عزمی که داشت بگردانید و از التزام جادهٔ انتقام، نادم شد و گردن بر صلح کردن[4] بنهاد و کمر کینه خواستن بگشاد و گفت:

---

۱ - ب: + ایران و توران.
۲ - ب و ج: مخارفات.
۳ - ج: واقف شد.
۴ - ج: -کردن.

انصاف آن است که من در این اتفاق میل به طرف نقض میثاق کرده‌ام و بر ذمائم اخلاق دندان فشرده[۱] و به یقین دانسته که ارباب مکنت و خداوندان شوکت چون در حال قدرت و استیلا و قوت و استعلا جانب[۲] خصم مغلوب را مهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور مبذول ندارند و با ایشان از منهاج مواسات و مراعات یکسو شوند، هر آینه داهیه‌ای روی نماید که تدارک آن در حیز امکان نیاید. لمؤلفه[۳]:

چو دشمن از تو به گفتار[۴] خوش بود خرسند   به لطف گوی سخن تا فزون شود پیوند
که گر به رفق بگویی چو قند گردد زهر   وگر به عنف بگویی چو زهر گردد قند

علی الجمله با وجود آنکه رستم دستان دست پیکار دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ و نبرد آورده و به تعریض و تصریح، لمؤلفه[۵]:

همی گفت کای نامور شهریار   مکن آشتی، جنگ را ساز کار
کز ایشان نبود آشتی را نشان   بدین روزگرز من آوردشان

از آنجا که اُریَحیّت[۶]*٦ طبع و غریزت پاک و کرم ذات و صفای صفات و سداد اعتقاد آن پادشاه والا جاه بود، دعوت افراسیاب را اجابت کرد و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول را با حصول مرام و شمول انعام بازگردانید و پیام داد که هرچه مقدور بود در ایجاب ملتمس مبذول افتاد و به هر حال از تحری رضا و خوشنودی جانب تو عدول ننموده و برقانون آرش و وضع او در تقسیم مملکت خرسندی اختیار کرد؛ اگر زیاده ازین توقعی هست که تعذری دارد؛ عذر ما در آن باب ظاهر شناسد. افراسیاب را لازم شد بر آن اختیار از سر اضطرار ختم کردن و در مراجعت به توران زمین مسارعت نمودن، پس خیل و سپاه را که در آن حوالی پراکنده بودند، باز خواند و عنان عزیمت به بلاد شرقی مایل گردانید و سرّ: اَقَمْنا[۷] کٰارِهِینَ وَ خَرَجْنا

---

۱ ـ ج: فشرده‌ام.
۲ ـ ج: ـ جانب.
۳ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
۴ ـ ج: رفتار.
۵ ـ ب و ج: ـ لمولفه.
٦ ـ ب: سجیت.
۷ ـ ب: دخلنا.

مُتَحَیِّرِینَ،*۷ بر صفحات احوال خویش ظاهر دید و چون کیقباد از نهضت افراسیاب و بقایای جنود او که در هر جانب متفرق بودند[۱]، آگاه شد، سران سپاه و رؤوس اجناد را بخواند و به تشریفات فاخر و خلعت‌های گرانمایه بنواخت:

درم داد و دینار و تیغ و سپر — که را بود در خور، کلاه و کمر
بیاراست پیلان گردون شکوه — تکاور چو ابر و تن آور چو کوه
یکی جامه شهریاری به زر — زیاقوت پر کرد و در و گهر
فرستاد نزدیک رستم پیام — که بخشش مرا زین فزون بود کام
اگر باشدم زندگانی دراز — تو را دارم اندر جهان بی‌نیاز

و چون تشریف شاهانه به رستم رسید، زمین خدمت ببوسید و بر علو همّت و سمو مکرمت شاه آفرین کرد و گفت من نهالی‌ام در زمین نعم، به آب کرم پادشاه پرورش یافته و در چمن فضل و بخشش، بل جویبار افضال و شعب و اغصان به اوج ثریا و فرق فرقدین پیوسته، اگر از بهر ثمره‌ای خدمت بگزارد[۲]؛ بران محمود و مشکور باشد و اگر از بیخ براندازد و هیزم آتش سازد در آن معذور و مغفور[۳] بود.

لبم فدای زمین بوس حضرت شاه است — اگر چه سر ز تفاخر بر آسمان دارم
وگر چه پایهٔ گردون فرود قدر من است — چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم

پس کیقباد به دلی فارغ و صدری منشرح روی به جانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد، چنانکه فردوسی شرح آن در شاهنامه بر این وجه ایراد می‌کند:

کز آنجا سوی پارس لشکر کشید — که در پارس بد گنجها را کلید
نشستنگه آنگاه اصطخر بود — کیان را بدان جایگاه فخر بود
جهانی سوی او نهادند روی — که او بود سالار و دیهیم جوی

و به تازگی بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد، کلمه همگنان در متابعت و

---

۱ ـ ج: بود. ۲ ـ ب و ج: بگذارد.
۳ ـ ج: معفو.

مطاوعت او به اتفاق پیوست و اعیان خدم و وجوه حشم به اذالت اعداء و ادالت اولیا، متکفل شدند و تا آخر عهد و انقضای مدّت عمر مشرب ولا و شرعت هوای ایشان از شوایب بداعات(۱) و نوازع ممارات مبرا ماند و به سبب بسط بساط عدل و نشر صیت انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم امرو نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را در ساحت امن و حریم امان به وفور احسان بی امتنان می‌نواخت و چون خبر متعاقب شد که رعیت مازندران سر از چنبر اطاعت و گردن از ربقهٔ متابعت بتافتند و راه تمرّد و عصیان و طریق بغی و عدوان پیش گرفتند؛ مثالی بنوشت و این کلمات در ضمن آن درج کرد: طٰاعَةُ الرَّحْـمٰنِ فَـرْضٌ وَ مَطٰاوَعَةُ السُّلْطٰانِ حَتْمٌ وَلٰایَنْبَغِی لِلرَّعِیَّةِ اَنْ تَغْفَلُوا(۲) عَنِ الْـاِقْتِدٰاءِ بِـالنَّمْلِ فـیِ اِعْـدٰادِهِ الْاَقْوٰاتَ عَلیٰ مَقٰادِیرِ الْاَوْقٰاتِ.*۸

آورده‌اند که چون دور دولتش به انتها رسید و ایام حیاتش به انقضا نزدیک شد، اندیشهٔ رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبیٰ و وصول به حضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت و چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان است بر ضیعت عمرگذشته و تفویت ایام در غفلت(۳) گذشته تأسف و تلهف نمود و دست بر دامن عنایت ازلی زده و به حضرت یزدان پناهید و توفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار به زبان اعتذار و استغفار گفت.

از وجود خود نکردم هیچ سود　　آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه سود　　چون بدانستم توانستم نبود

آنگاه کاووس کی را بخواند و فصلی بر سیاق مواعظ و نصایح با او براند چنانکه فردوسی در شهنامه گفت(۴):

صد و بیست سالش چو نزدیک شد　　زبان کُند و چشمانش تاریک شد
بدانست کآمد به نزدیک مرگ　　بپژمرد خواهد همی سبز برگ

---

۱ ـ ب: مداحات.　　۲ ـ ب: تغفل.
۳ ـ ج: به غفلت رفته.　　۴ ـ ج: گفته.

سرِ ماه، کاووس کی را بخواند / ز داد و دهش چند با او براند
بدو گفت ما برنهادیم رخت / تو بسپار تابوت و بردار تخت
اگر دادگر باشی و پاک رای / بیابی نکویی به هردو سرای
وگر آزگیرد سرت را به دام / برآری یکی تیغ تیز از نیام
بگفت این و شد زین جهان فراخ / گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ

گویند خضر و الیاس بن الیسع و اشموئیل علیهم[1] السلام در ایّام دولت او به رسالت مبعوث شدند و او ملت ایشان را قبول کرد و به تقویت امور شرع و احکام دین و اذعان اوامر و نواهی کوشش تمام وجهد وافر نمود و قیام به التزام شرایع به وجهی کرد که در امم سالفه و عهود ماضیه، دیگر پادشاهان از عهده عشر آن بیرون نیامدند.

این عنبر از آن مجمر، وین نافه از آن آهوست / این یاره از آن ساعد، وین مهره از آن بازوست

بِنٰاءُ کُلِّ مَلِکٍ عَلیٰ قَدْرِ خَطَرِهِ وَ هِمَّتِهِ وَ مِنْ کَلٰامِهِ: مَنْ لٰایَنْفَعْکَ صَداٰقَتُهُ، لٰایَضُرُّکَ عَداٰوَتُهُ.*۹ و زمان ملک و دولت و پادشاهی و سلطنت او صد و بیست سال بود*۱۰ و بعضی از اهل تاریخ گویند که حزقیل پیغامبر علیه السلام در زمان او به رسالت مبعوث شد. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

۱ - ج: - علیهم السلام.

ذکر پادشاهی کاووس کی[1] و زمان سلطنت او

بسر شد همی قصه کیقباد　　ز کاووس باید همی کرد یاد
کس از پادشاهان اقلیم گرد　　چو کاووس کی پادشاهی نکرد
قضا پیش حکمش سرافکنده بود　　فلک بر در او کمین بنده بود
همه داد کرد و همه داد دید　　از آنرو که گیتی همه باد دید[2]

صدای کوس و صیت ناموس و صرامت کیکاووس چون صبای بهار در غایت اشتهار است[3] و چون ضیاء نهار در نهایت انتشار به همت عالی و نعمت[4] متوالی از شاهان جهان بی نیاز و به کنف رحیب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز. گویند پسرزادهٔ کیقباد و ولیعهد اوست[5] و روی خوب و منظر محبوب و شمایل مرغوب و هیکلی با شکوه و رایی حکمت پژوه داشت؛ چنانکه هر مرکوب احتمال رکوب او نکردی[6] و هر بارگی طاقت ران و رکاب او نیاوردی[7]:

چو بر ابرش تندگشتی سوار　　بلرزیدی از هیبتش کوهسار
چو کردی عنان تکاور رها　　گرفتی غبار از سمک تا سما

چون به حکم ارث و اکتساب و وجوب استحقاق و ملازمت جدّ و مساعدت جِدّ بر

---

۱ - ج: کیکاوس.
۲ - ب و ج: بود.
۳ - ب: - است.
۴ - ب و ج: نهمت.
۵ - ب و ج: بود.
۶ - ب: نیاوردی.
۷ - ب: نکردی.

جای جدّ بنشست، کمر رغبت بر مصالح رعیت بر بست و در تالیف اهوا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود و در تنجز مواعید و انجاح حوایج و لوازم قضای حقوق و تقدیم شرایط احفاظ[1] و اعلای درجات خدم و ارقای مراتب حشم، اقتدا به اسلاف عظام و اجداد کرام[2] خویش کرد و همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرّات[3] و اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف داشت و حیاتی تازه و عیشی نو به مکان او در اجرام و اجسام زمرهٔ انام ظاهر شد. فَکَمْ مِنْ غَرِیبٍ آواهُ إِنْعامُهُ وَ مِنْ فَقِیرٍ أَغْناهُ إِحْسانُهُ*۱

اَلْوَفْرُ عِنْدَ نَوالِهِ وَ النَّیْلُ عِنْدَ سُؤالِهِ وَ الْمَوْتُ عِنْدَ صِیالِهِ وَ فِعالُهُ کَمَقالِهِ وَ شَمالُهُ کَیَمِینِهِ وَ یَمِینُهُ کَشَمالِهِ.*۲

چون شاه مازندران جانب دین و مروّت فرو گذاشت و سپری از مخالفت در روی موافقت[4] کشید*۳ و در انفاذ وظایف خمول، تقاعد و الظاظ[5] نمود و هرچند او را به امثله و مخاطبات مشحون به انواع نصایح و مقرون به اصناف مواعظ تنبیه نمودند، نافع نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر سوء خلق و شراست جوابی نداد و بر قضیّت عقل و منوال رشد سخن نراند و چون رسول که ترجمان ضمیر و عنوان سریرست مرسل است، به حضرت مراجعت کرد و برخی از هفوات کلام و حصاید لسان او باز نمود، آتش کینه در سینه کیکاوس زبانه زد و آثار غیظ و امارات غضب بر چهرهٔ او مشاهده افتاد، به احتشاد لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بی‌کران که اوهام حساب و افهام کتاب از ضبط و شمار آن عاجز آید از عرب و عجم در زمره حشم او منتظم شد:

جنگجویانی که گر با چرخ جستندی نبرد   سرخ کردندی به خون روی سپهر لاجورد
چون اجل مردم شکار و چون فلک پیکار جوی   چون قضا گردون گذار و چون هوا گیتی نورد

---

۱ - ب: اخفاض.
۲ - ب: - کرام.
۳ - ج: - اشاعت مبرات.
۴ - ج: - موافقت.
۵ - ب: انطاظ. ج: الفاظ.

و با چنین لشکری که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود و با حرب وضرب الفت گرفته، روی به راه آورد تا باد غرور به تیغ آبدار از دماغ او بیرون کند و به سلیل حسام هندی، دیومکر و فسون او را در قارورهٔ قهر مقید گرداند و شاه مازندران چون از هجوم لشکر کیکاووس خبر یافت دانست که باکوه مناطحت کردن*۴ و با پیل[1] در مصارعت آمدن، محال[2] و متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است؛ عنان فرار و انهزام برتافت و به قلعه‌ای حصین که در حصانت با سد اسکندر لاف برابری می‌زد و در بلندی با چرخ اخضر دعوی همسری می‌کرد:

إِذٰا مٰا سَنٰا بَرْقٌ بَدٰا مِنْ خِلاٰلِهِ　　کَمٰا لاٰحَتِ الْعَذْرٰاءُ مِنْ خَلَلِ الْحُجُبِ*۵

بر آستانه او آشیانه ساخته نسر　　فرود قائمهٔ او وطن گرفته سماک

تحصن ساخت، غافل از این معنی که ثعبان عقوبت و غضوب، چون از سر خشم آهنگ زخم کرد، بی‌فایده تشفی، دندان بر نکند و هزبر کینه دار چون چنگال به صید یازید، بی حصول مقصود بازنگردد و کاووس در پای قلعه به محاصرت قیام نمود و منجنیق‌ها و عراده‌ها نصب کرد و قاروره‌های نفط بر مثال تنورهای تافته که به خروارهای هیزم مشحون باشد و از جوف تنور، لهیب[3] جمرات و شعلهٔ شرارت در هوا متطایر شود از کفهای منجنیق به اطراف قلعه روان شد، چند روز بر این هیأت از هیبت پادشاهانه ولوله و زلزله در عموم آن قلعه مستولی بود، اما آثار نجح و پیروزی و امارات فتح الباب و ظفر ظاهر نمی‌شد و وجوه لشکر و رؤوس سپاه کاووس[4] بر تحمل آن تکالیف و مقاسات آن شداید مصابرت می‌نمودند، چند روز در غصّهٔ آن حال متلهف*۶ و در بیرون شدن آن کار متحیر بودند تا آخرالأمر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبهٔ جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست، به لطایف شعبده و بدایع تمویهات، گرد این غرض بر توان آمد و دشمن را به حبل حیل، در چاه بلا توان افکند که

---

۱ - ج: + دژم.　۲ - ج: - محال.
۳ - ب و ج: لهب.　۴ - ب و ج: کیکاووس.

زیرکان[۱] گفته‌اند:

چو دشمن به زور از تو باشد فزون　　مزن دست، جز بر[۲] فریب و فسون
که مکار کاری کند در نبرد　　که شمشیر نتواند آن کار کرد

و آوازهٔ مراجعت در افکند و اطناب خیام برکند و رخت و بُنه بربست و چند مرحله باز پس نشست و گروهی را برگماشت تا در زی اهل تجارت و شیوهٔ بازرگانان اقمشهٔ بسیار و امتعهٔ فراوان با هم آوردند[۳] و به رسم کاروانی به قلعه بردند و باگندم و جو و دیگر حبوبات معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که ما از این حال غافل بوده‌ایم، مگر کسی قصد کرده است یا دشمنی، کیدی اندیشیده[۴] بدین سبب غله تنگ شد و اهل قلعه از نایافت قوت استغاثه کردند و بناچار جهت اجتیاز کاروانها که مطعومات و ماکولات آورند و فروشند، در دروازه بگشادند و از احتیاط جانب خصم و التفات به طرف حزم غافل شدند و ناگاه لشکر کیکاووس، کَالسَّیْلِ الْهٰایِجِ وَ الْبَحْرِ الْمٰائِجِ*،۷ فروریختند و به یک ساعت، حصار[۵] را هامون و صحرا[۶] را از خون، جیحون ساختند و به وجوه حیل و انواع علل سلک جمعیت ایشان را از هم فروگشادند و آن قلعه با توابع و لواحق و اعمال و مضافات مستخلص شد و مال و معاملات آن ولایت در حوضهٔ دیوان خاص آمد و همگنان این رای صواب را از اثر کفایت و درایت او دانستند و کیکاووس را پسری بود سیاوش نام. به حسن و دلبری و مردانگی از مردان جهان و خوبان آفاق طاق:

صورتی از پای تا سر جمله روح　　لطف در لطف و فتوح اندر فتوح

اگرچه[۷] از رستم دستان تربیت یافته بود*۵ و آداب طعن و ضرب و رسوم رزم و حرب از وی گرفته[۸]، اما به حقیقت رستم غاشیهٔ او[۹] کشیدی و جهان روشنی به روی

---

۱ ـ ج: بزرگان.
۲ ـ ب و ج: در.
۳ ـ ب و ج: آورند.
۴ ـ ب و ج: + چون چنین کردند.
۵ ـ ب: حصارها.
۶ ـ ب: صحراها.
۷ ـ ج: نشو و نما از رستم یافته بود.
۸ ـ ج: یادگرفته.

او دیدی.

زن کیکاووس تهمتی بر وی نهاد و پدر به او متغیر شد و سیاوش از آن اندیشه ترک مَسْقَطُ الرَّأْس وَ مَقْطَعُ السُّرَّة *۸ بگفت و مملکت پدر بدرود کرد و پیش افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرد[۱۰] و در حضرت او به مزید قربت اختصاص یافت و چون در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده می‌کرد، هر روز در رفع[۱۱] منزلت و بلندی [مرتبت[۱۲]] محل او می‌افزود، چنانکه محسود و مغبوط اقران و اکفا شد،*۹ برادر افراسیاب از راه رشک به سعایت او برخاست و چنانکه نزعات[۱۳] شیاطین در افساد معاقد وداد و هدم قواعد اتحاد اثری تمام دارد و سخن او پیش افراسیاب درگرفت و در انجام کار، سیاوش کشته شد*۹ و دختر افراسیاب که زن او[۱۴] بود، بعد از میعاد وضع حمل[۱۵]، پسری آورد و نام او کیخسرو نهاد و او در زمین ترکستان نشات یافت و میان ترکان پرورده شد تا به حد بلوغ رسید چنانکه پس ازین در ذکر حال کیخسرو بیان کرده شود و گیو ابن[۱۶] گودرز اصفهانی برفت و او را با مادرش به پارس آورد.

گویند که موی بازکردن و مردان و زنان[۱۷] را، جامهٔ کبود پوشیدن، هنوز به سبب عزای سیاوش باقی مانده است و آن قاعده هم بر آن قرار مستمر است و کاووس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم مقام در اقلیم خراسان اختیار کرده بود و تابستان و زمستان در سرد سیر و گرمسیر آن ولایت مقام کردی و چون در مجلس عشرت بنشستی، مجلسیان را از محاورت شیرین و کلمات عذب او فواید جانی و لذّات روحانی حاصل آمدی،

این نکته از نتایج طبع و بیان اوست   وین رقعه از بدایع کلک و بنان اوست

اَحْسَنُ الْاَشْیاءِ اَلصِّحَّةُ وَ اَطْیَبُهَا اَلْعافِیَةُ وَ اَتَمُّهَا اَلْاَمْنُ وَ اَلَذُّهَا اَلْغِنیٰ وَ اَعَزُّهَا اَلدّینُ وَ اَصْفاها

---

۹ - ج: + بردوش.
۱۰ - ج: کرده.
۱۱ - ب و ج: ترفع.
۱۲ - اساس: ندارد.
۱۳ - ب: رغات. ج: زعاة.
۱۴ - ج: - که زن او بود.
۱۵ - ب و ج: - حمل.
۱۶ - ج: پسر.
۱۷ - ج: - و زنان را.

اَلْعَدْلُ. وَ مِنْ کَلٰامِهِ: اَلْاَعْمٰالُ ثِمٰارُ النِّیٰاتِ وَ الْبِرُّ دٰافِعُ الْبَلِیّٰاتِ وَ الْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ[۱] بِالْاَوْقٰاتِ.* ۱۰

و از پیامبران که در عهد دولت[۲] او مبعوث شدند، داود است و سلیمان و لقمان علیهم السلام[۳]. و از آثار او رصدی در بابل هست که آن را تل عقرقون خوانند و مدت ملک و عمرش صد و پنجاه سال بود و عاقبت کارش چنان شد که مولف کتاب گوید:

به جاه ار چه بر آسمان تخت برد — به چاه لحد عاقبت رخت برد
اجل خانهٔ تن بپرداختش — وزآن تخت بر تخته[۴] انداختش
جهان کار ازین گونه بسیار کرد — زمانه نخستین نه این کار کرد
یکی را ز زر بر سر افسر نهد — یکی را به خاک سیه در نهد
یکی را به عزّت نوازد همی — یکی را به خواری گدازد همی
یکی را دهد تاج و دیهیم و گنج — یکی را دهد درد و تیمار و رنج
نه کس را مجال سخن گفتن است — نه زین غصه یارای آشفتن است
بباید به یزدان رها کرد کار — که حکمت بود کردهٔ کردگار

---

۱ ـ ج: مرحونة.
۲ ـ ب ـ دولت. ج: + به دعوت نبوت.
۳ ـ ج ـ علیهم السلام.
۴ ـ ج: جثه.

ذکر پادشاهی کیخسرو بن سیاوش و شرح حال او[1]

پس از وی بـه کـیخسرو تـاج بـخش   رسید افسر و گنج و او رنگ و رخش
جـهاندار گشت و شـهنشاه شـد   مـلک حشـمت و آسمان جـاه شـد
بـه بـام نـهم قـلعهٔ مـینوی   شـد آوازه عـدل کـیخسروی
نژاد از دو شه یـافت فـرخنده پـی[2]   ز افـراسـیاب و ز کـاووس کـی

کیخسرو پسر سیاوش، دخترزادهٔ افراسیاب است. همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک التدویر برابری کردی و نفاذ امری که به اصابت تدبیر شاه، راه تقدیر ببستی و اگر دعوی کرده شود که چرخ مقوس گردون و سقف مقرنس سپهر[3] نیلگون، بر مثل چنان پادشاهی سایه[4] نیفکنده است و در سکنه ربع مسکون و فضای عرصهٔ[5] هامون، همتای او خسروی ننشسته، به دلایل متین مثبت شود و به حجتهای مبرهن مسجّل گردد.

حَـدَثٌ یُـوَقِّرُهُ الْـحِجیٰ فَکَاَنَّـهُ   اَخَذَ الْوِقٰارَ مِنَ الْمَشیبِ الْکٰامِلِ * ۱

و او در ترکستان نشأت یافته و میان ترکان پرورده شد، چون از پایهٔ طفولیت به درجه رجولیت ترقی کرد[6]، در جبین مبین او آثار آنکه وارث ملک شود و سبب بقای[7] خاندان گردد؛ مشاهده افتاد و مردانه و مؤدّب و مبارز، زبان آور و سخندان خاست. گیو

---

۱ ـ ج: ذکر سلطنت کیخسرو و سیاوش و شرح حال هردو.
۲ ـ ب: این نیک پی.
۳ ـ ج: ـ سپهر.
۴ ـ ج: چتر.
۵ ـ ج: عالم.
۶ ـ ب: رسید.
۷ ـ ج: ـ بقای .

بن گودرز از اصفهان به ترکستان رفت و او را با مادر به جانب فارس آورد و چون آوازه وصول به اصطخر که مقر سریر سلطنت بود متعاقب شد، سلاطین آفاق و ملوک اطراف[۱] در ظلال رایات او جمع شدند و صادر و وارد، اختیاراً و اضطراراً سر بر خط فرمان[۲] نهادند و بادی و حاضر، رغبةً و رهبةً *۲ ربقهٔ بندگی او راگردن[۳] دادند و او به حکم استحقاق، مالک ازمّهٔ جمهور و کافل[۴] مصالح ثغور شد و در استمالت و استعطاف جوانب، جدّی بلیغ و سعی نجیح نمود و رعایا راکه زیر دست عنا و پایمال بلا بودند از مخالب جور و حیف برهانید و فرا خور حال و لایق قدر هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت، علی الجمله، هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر او[۵] تقدیم افتد هنوز از حد وجوب قاصر آید.

مَنٰاقِبُهُ اَعْجَزَتْنِي عَنْ بَیٰانِهٰا   وَ مَنْقَبَةُ الْإِعْجٰازِ اَعْلَی الْمَنٰاقِبِ *۳

و چون ازکار مملکت بپرداخت و مصالح رعیت و سپاه بساخت، دواعی انتقام و مطالبت خون سیاوش از افراسیاب مهیج درون و محرک ضمیر او گشت؛ فرمان داد تا قریب پنجاه هزار سواره از لشکر[۶] عراق و خراسان و بخارا و مازندران:

کُمٰاةٌ اِذٰا تُدْعیٰ نِزٰالٌ لَدَی الْوَغٰا   رَأَیْتُهُمْ رَجْلاً کَاَنَّهُمْ رَکْبٌ *۴

همه رزم خواه و همه جنگ جوی   همه کینه دار و همه تندخوی

در زمره دیگر حشم منتظم شدند و طوس راکه پشت سپاه و روی لشکر کاووس بود، بر ایشان سپه سالار کرد و با عمّ خویش فریبرز در مقدمه بفرستاد و مبالغه نمود تا هنگام وصول به توران زمین که مستقرّ افراسیاب است، خاک هر شهر که بر ممرّ سپاه افتد بر باد دهند[۷] و به آتش تیغ آبدار، دمار از آن دیار برآرند و از انسان و حیوان در آن زمین

---

۱ ـ ج: نواحی.
۲ ـ ج: + او.
۳ ـ ب: فرمان.
۴ ـ اساس: کافه.
۵ ـ ج: ـ او.
۶ ـ ج: ـ لشکر.
۷ ـ ج: دهد.

اثر نگذارند و در آن وقت که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و به حصن حمایت افراسیاب تحصن نموده، کریمه‌ای از خدر پیران که لشکرکش افراسیاب بود در ربقهٔ نکاح آورده و از وی پسری حور پیکر[1]، ماه منظر متولد شد، که عقل بر صورت زیبایش آفرین می‌کرد و روح بر تناسب اعضایش معوذتین* ۵ و یاسین می‌خواند و او را فرود نام بود و چون اتفاق خطبه دختر افراسیاب افتاد، او را با مادر به خانه پدر فرستاد و کیخسرو دانسته بود که برادر پدری دارد و طرفی از بلاد شرقی در تصرف دیوان اوست، طوس را گفت زنهار تا در وقت عبور لشکر بر حوالی مملکت او شیوه شطط و اقتحام یکسو نهی و بر عرصه‌ای که مخیم سپاه و مرعیٰ و چراگاه او باشد، نزول نکنی و طریق مواسات و مراعات مسلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود سپاه بر آن[2] نواحی چیست، جانب اخوت فرو نگذارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آرد و خود نقش کعبتین اجرام سماوی و تعبیه شطرنج دوران فلکی، عکس تصورات ضمایر و خواطر بود و نراد قضا به چرب دستی دغا، نرد نبرد را به وصفی در ششدر حیرت انداخت که مقامران هفت گردون، انگشت تحیّر به دندان گرفتند، چنانکه مولف تاریخ گوید:

چو نرد درد و چو شطرنج رنج خواهد باخت حریف دهر مقامر بر این بساط کبود
نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود

و فرود چون آوازهٔ طوس بشنید؛ از سر طیش وحدّت جوانی و سخافت رای و نادانی لشکر کشید و سپاهی بسیار و عددی بی شمار بیرون فرستاد و بنیاد جنگ نهاد و طوس را اندیشه‌ای که در اهتمام او بود دگرگون گشت و از درشت خویی و آزار جویی خشمناک شد و از وقاحت بی‌سامان[3] و جرات[4] پابرجای[5] زمام تمالک و تماسک از دست بداد، اما به متانت حزم و رزانت عقل، عنان نفس از چنگ قوت غضبی بربود و در کار

---

۱ ـ ب: خور پیکر.
۲ ـ ب: این.
۳ ـ ج: بی پایان.
۴ ـ ج: طرب.
۵ ـ ب: نابرجای.

جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاد و پیغام داد که شاهزاده صنویست از نهال کیانی و قنوی از نخیل کیخسروی و برادر به مثابت[۱] شکوفه باغ عیش و عدت ایام عمر است، تنازع و تخاصم که داعیه گفتگوی است بگذار و چون موافقت ننمودی، مخالفت منمای، که اگر از من غباری در دامن تو نشیند، سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر *٦ پادشاه[۲] گردد.

به هنگام نهضت بدین بوم و بر ز ما عهد بستد شه دادور[۳]
که ما جز ره راستی نسپریم ز گفتار و کردار او نگذریم

فرود از روی کودکی نه از سر رای زکی بر مجادلت اصرار نمود و سخن طوس را وزنی[۴] ننهاد و پند او را بند و نصایح او را قبایح شمرد و متهوّرانه در صف مصاف و قلب هیجا بایستاد و به یک صدمت در گرداب حرب و آتش کارزار چون باد خاکسار شد و در آن مرز و بوم، جرد و بوم و هوام و سباع و ذیاب و ضباع را از لحوم ابطال و شحوم کمات و جسمان شجعان و اشباح مقدام *۷ و مطعان خوانی مهیّا و مائدهٔ مهنا ظاهر گشت و چون خبر به کیخسرو آمد که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون شاخ بَقَّم، *۸ رنگ بگردانید و گونه رویش زردی زعفران گرفت و بر فوات برادر اضطراب وزاری و تفجع و سوگواری نمود و نامه‌ای نبشت[۵] پیش عمّ خویش فریبرز که سپه سالاری لشکر بر تو مقرر است و کسی را در آن منصب با تو نزاعی و اشتراکی نه، باید که طوس را بند کرده و پالهنگ بر گردن نهاده، با مؤکّلان درشت خوی و نگهبانان کینه جوی بفرستی و خود با سپاهی که در عهده و اهتمام تست، روی به جانب ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی که من نیز در عقب با لشکری خونخوار، چون تلاطم امواج بحار بی شمار، عنان حرکت بدان صوب خواهم تافت و چون برق و باد خواهم شتافت.

---

۱ ـ ب: بر مثال.
۲ ـ ب: ـ پادشاه.
۳ ـ ج: دادگر.
۴ ـ ج: وقعی.
۵ ـ ب: نوشت. ج: نبشته.

فریبرز به حکم فرمان، طوس را در قید سلاسل و اغلال و ذل خزی و نکال کشیده و به درگاه شاه فرستاد و خود راه ترکستان پیش گرفت و به یک رکضت بر سر افراسیاب تاخت و افراسیاب را چون از ورود لشکر فریبرز خبردار کردند، پیران را که پرورندهٔ[۱] کیخسرو بود، بیرون فرستاد. فریبرز، گودرز را به مبارزت او نامزد کرد، چون به هم رسیدند از طرفین کوششی سخت رفت، چنانکه روز روشن از تراکم قتام تاری[۲] شد و ستاره از تلاطم ظلام متواری گشت.

زگرد سواران فضای جهان چنان شد که پیدا نبود آسمان

سیوف با چکاد همراز و رماح با اکباد دمساز، صوارم را قراب از رقاب دلیران مصاف و خناجر را نیام از حناجر شیران کارزار، و آخرالامر سپاه ترکان ظفر یافتند و آفتاب پیروزی از برج رایت پیران طالع شد و گودرز با هفت پسر، هر یک چون نخلی تناور و فحلی دلاور پیش رو لشکر بودند. چون فریبرز علم بگردانید و راه فرار و انهزام پیش گرفت، هر هفت پسران با هفتاد تن از اهل بیت و نزدیکان او کشته شدند و گودرز تنها از میانه[۳] معرکه به مردی و حیلت برکرانه افتاد، به فریبرز ملحق شد و با بقایای سپاه، خسته و خون آلوده سوی کیخسرو شتافتند.

همه تن چو پرویزن از زخم تیر همه رخ ز انده به رنگ زریر
یکی خورده بر فرق گرزگران یکی را شکسته به کوپال، ران
یکی را شده خشک بر چهره خون یکی خسته از خنجر آبگون

و کیخسرو را چون این حال[۴] مشاهده افتاد، ماسکه سکون از دست بداد و جهان روشن بر چشم او تاریک شد و فریبرز را پیش خواند و زبان ملامت بروی دراز کرد و گفت: سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه، ترک فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و به مراسم وصایای من قیام ننمودی و اهل خبرت و خبر و ارباب بصیرت وبصر گفته‌اند که چون بندگان از حکم و فرمان پادشاه عدول جویند،

---

۱ ـ ب و ج: پرورده.
۲ ـ ج: ـ شد.
۳ ـ ب: میان.
۴ ـ ج: از این حال.

مزاج عالم تباهی گیرد و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند. و در اثنای این حال گودرز درآمد و شکایت کرد که فریبرز در جنگ ثبات ننمود و فرار بر قرار اختیار کرد و زود علم انهزام بگردانید و کیخسرو گودرز را بنواخت و وعده‌های خوب داد و گفت سوابق حقوق تو بر من زیاده از آنست که بر بدیهه تدارک آن توان کرد. اگر دهر غمر* ۹ به پنج روزه عمر مسامحت نماید؛ آنچه از شرایط جزا و پاداش است، تقدیم افتد. پس درِ گنج بگشاد و خواسته بسیار به وی داد و گفت از مال و لشکر چندانکه خواهی دریغ نیست، هر چند زودتر بباید رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب خواست و دل و درون از انتقام او صافی[۱] کرد.

گودرز شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه ببوسید و پای در رکاب ادهم زمین پیمای درآورد و عنان تأیید به شبرنگ شهاب رفتار داده، با سپاهی ستاره فوج، دریا موج که مصاحب او بودند؛ بر ظاهر صحرای بلخ نزول کرد و کیخسرو بر عقب او روانه شد. چون به یکدیگر ملحق شدند به اتفاق، عزیمت طرف ترکان کردند و افراسیاب از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خبردار شد، خورشید رای او در عقدهٔ کسوف وساوس افتاد و خضر تدبیر او در تیه تفکر، شاهراه صواب گم کرد و به احتشاد لشکر و استکمال آلت حرب مشغول شد و سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات سحاب بی‌پایان.

لشکری سیل موج و بحر شکوه ثابت و پایدار همچون کوه
همه بهرامْ طبع و کیوانْ هوش همه پولاد ترک و آهن پوش

غافل از اینکه چون اقبال به ادبار بدل شد و سعادت به نحوست عوض گشت؛ کثرت عدّت و فرط اهبت و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید. اَلْجِدُّ مٰالَمْ یُعِنْهُ الْجَدُّ غَدّٰارٌ اِذٰاَلَمْ یُعِنْکَ الْجَدُّ فَالْجِدُّ بٰاطِلٌ وَ سَعْیُکَ فیمٰا لَمْ یُقَدَّرْ مَضیعٌ.* ۱۰

هر که را بخت رهبری نکند کوشش و جهد یاوری نکند

و کیخسرو از چهار رکن عرصهٔ افراسیاب چهار پهلوان نامدار[۲] با چند هزار سوار که هر

---

۱ -ج: خالی کرد. ۲ -ج: - نامدار.

یک در صف هیجا با فیل دمان و شیر ژیان برابر بودند، بفرستاد تا پیرامن مرعی و مخیم او چون دایره بر مرکز وهاله بر قمر، محیط شدند و هنگام موازات صفین و محاذات طرفین، نخستین کسی و اولین سواری که در میدان تاخت پیران یل بود که حقوق فراوان بر کیخسرو داشت. آمدن به صف نبرد همان بود و بر دست گودرز کشته شدن همان. و چون وقدهٔ حرب و جمرهٔ طعن و ضرب ملتهب شد و دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف در سینه چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشت و مبارزان به خدنگ چهار پر و زوبین سینه در وکوپال تارک شکاف، صحرای معرکه را از خون همرنگ طبرخون کردند و سه روز بدین منوال قتلی عظیم واقع شد؛ چنانکه از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت:

بدانسان که گل بشکفد در بهار ز شاخ درختان گل آید به بار
گرفت از سر تیغ نیلوفری همه رزمگه پیکر لاله زار

و به قصاص هر سرموی سیاوش صدهزار سر ،برسر هر کویی چون گوی گردان شد و روز چهارم:

چو ناگه تیغ زد خورشید روشن جهان در سر کشید از نور، جوشن
منوّر گشت ایوان مغبّر فلک نیلی شد و گردون معصفر

از لشکر افراسیاب پانصد و شصت هزار کس کشته شده بود و سی هزار اسیر گشته[۱] بودند و برادر افراسیاب گرسیوز[۲] که قاتل سیاوش بود، زنده[۳] در قید اسر گرفتار آمد، او را بسته بیاوردند و بعد از خطابهای فاحش و عقوبتهای سخت به تیغ بی دریغ سر از تن جدا کردند.* ۱۱ و افراسیاب کرت ثانیه، شیده[۴] پسر خویش را با لشکر جرّار بفرستاد و او نیز چنانکه خیل نجوم از انسلال خنجر خورشید فرار جویند[۵]، روی به انهزام نهاد و کیخسرو بر عقب او، چون برق و باد بشتافت و افراسیاب را در حدود روم بیافت و

---

۱ ـ ج: شده بودند.
۲ ـ ب و ج: گرشیوز.
۳ ـ ج: + زنده.
۴ ـ ب: شیدم
۵ ـ ج: کنند.

چون رجایی نداشت به آخر گرفتار شد و او را خسته و بسته پیش تخت آوردند. کیخسرو به او گفت: سیاوش را به چه جرم کشتی و به کدام گنه که ازو صادر شد؛ خون او برخاک[1] ریختی و ماده حیات چنان جوانی که رشک جهانی بود و عالمی از محاسن آداب و سپهری از مکارم اخلاق، منقطع کردی ؟

افراسیاب چون زبان مکالمت نداشت، هیچ پاسخ نداد و از ذمائم افعال خویش متأسفوار سر در پیش انداخت. کیخسرو بفرمود تا او را در عقابین عقاب کشیدند و فرق او راکه زینت تاج بود، هدف تیر آماج کردند.

چو کیخسرو او را چنان دید، گفت　　بباید کنون رخ ز شادی نهفت
سپاس فراوان به یزدان پاک　　که دشمن نگون گشت در خون و خاک

آنگاه رؤوس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافهٔ رعیت را جمع کرد و گفت معلوم و محقق است که هر که از کتم عدم، قدم در سکه سکنه وجود نهاد، به داغ داهیه موت موسوم شد و هر که در ولایت خلقت، خلعت بقا پوشید، عاقبت در معرض فنا افتاد، بر عرصهای که عرضه فناست چه اعتماد و بر مملکتی که قابل مهلکت است، کدام استظهار؟ صراط مستقیم و منهج قویم آن است که نیت در بیت وحدت صافی کنم و در کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت پرست را به تازیانه ریاضت چنان رام گردانم که در وی نه داعیه حرص مجال یابد و نه اختلاج شره*۱۲ صورت بندد و چون وقت استرداد امانت نزدیک شد و زمان باز سپردن ودیعت فراز آمد، پیش از آنکه متقاضی بی رشوت اجل نزول کند، خود را در حبل حیل از غَيَابَتِ الْجُبِّ*۱۳ حب دنیا خلاص دهم، مگر به جواذب الهامات غیبی و بوارق واردات قدسی و تناجی با مقربان ملا اعلی قرین سالکان خطه ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم.

تا مرا[2] سودای تو خالی نگرداند زمن　　با تو ننشینم به کام خویشتن بی خویشتن
خار راه خود منم، خود را ز خود فارغ کنم　　تا دویی یکسو شود، هم من تو گردم، هم تو من

---

۱ ـ ج: ـ خاک.　　۲ ـ ج: ترا.

و چون از تقریر این کلمات بپرداخت، لهراسب را ولیعهد خود کرد و رعیت[1] و کافه خلق را از وضیع و شریف بر ترغیب در مطاوعت و امتثال اوامر و نواهی او مبالغت[2] عظیم و تاکید بلیغ نمود.

آورده‌اند که هم در آن روز:

به وقت آنکه طاووسان انجم بگستردند بر گردون پر و دم
جهان را رخ به قیر اندود کردند ز ماهی تا به مه پر دود کردند

جراب اغتراب*۱۴ بر دوش بست و از میانه قوم کرانه گرفت و از آن پس، کس او را نیافت و کاخی کرجی در حسب حال او بیتی به زبان اهل کرج گفته است، چون موافق بود ثبت افتاد:

غلام کیخسرو[3] هون که نیکش اندیشه نکرد ازین میانه بورت[4] به حرمتش کالا و لا

گویند سلیمان علیه السلام[5] آهنگ گرفتن وی کرد و او از اصطخر بگریخت و به بلخ رفت و آنجا هلاک شد.*۱۵ و از مشاهیر حکما که معاصر او بود، فیثاغورث حکیم بود، تلمیذ داود و لقمان علیهما السلام[6].

این عنب از تاک اوست وین رطب از نخل او این شکر از مصر اوست و ین عسل از نحل او

اَلْاِلٰهِیَّةُ رُبُوبِیَّةٌ سَمٰاوِیَّةٌ وَالسَّلْطَنَةُ رُبُوبِیَّةٌ اَرْضِیَّةٌ فَیَجِبُ عَلَی الْمُسْتَحِقِّ لِهٰذَا الْاِسْمِ اَنْ یَلْزَمَ تَدْبِیرَ اَحْکٰامِ الْخَلٰایِقِ فِیمٰا یَجْرِی عَلیٰ یَدِهِ مِنْ اُمُورِ الْخَلْقِ وَ قٰالَ اَیْضاً: اِنَّ قَوٰامَ الْمُلْکِ بِالْمٰالِ الَّذِی جَعَلَهُ اللّٰهُ آلَةً لِاِسْتِصْلٰاحِ الْمَعٰادِ وَ الْمَعٰاشِ*۱۶

چو صد سال کیخسرو نامدار به هرچه آرزو کرد شد کامکار
بدانست کاخر چو فرزانگان که گیتی سراب است و ما تشنگان
همی تشنه چندانکه پی بیشتر نهد باشدش تشنگی بیشتر
به لهراسب داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی

---

۱ - ج: - رعیت.
۲ - ج: متابعت .
۳ - ب: + که.
۴ - ب: پورت.
۵ - ب و ج: - علیه‌السلام.
۶ - ج: - علیهماالسلام.

ذکر پادشاهی لهراسب و [شرح[1]] حال او

چو لهراسب شد بر جهان پادشاه | به نیروی یزدان و فر اِله
جهان آفرین را ستود از نخست | به درگاه او بست عهد درست
که جز راه دین و خرد نسپرد | ز فرمان کیخسروی نگذرد
وفا کرد بر عهد یزدان بار | بیاراست گیتی چو باغ بهار

لهراسب نبیرهٔ برادر[2] کیکاووس است و از نژاد کیانیان پادشاهی به تهور و تنمر و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت وقار و ذلاقت گفتار، چون او برنخاست، لیکن با چندین خصایص و مناقب که داشت، درشت خوی و کینه جوی بودی و بر مجرم ابقا نکردی و از اراقت دمآء و افاتت ذما، باک نداشتی و تادیب و تعریک او جز به حد حسام قاطع و نوک سنان ساطع نبودی. چون از منزلت فرمان‌بری به منزلت[3] فرمان دهی رسید و از ادنی رواتب طاعت داری به اعلی مراتب شهریاری ترقی کرد و حضرتش کعبه‌وار مطاف اشراف اطراف شد و درگاهش قبله سان، قبله‌گاه ملوک آفاق گشت. دٰانَتْ لِعِزَّتِهِ الْقُرُومُ وَ آسْتَکٰانَتْ لِهَیْبَتِهِ التُّرْکُ وَ الرُّومُ.* ۱

و پسر او گشتاسب، سروری بود چون سرو بر کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر افق آسمان سلطنت به حد کمال رسیده، فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و نواسم مهتری و روایح سروری از ناصیهٔ مبین او فایح:

---

۱ ـ اساس: ندارد.
۲ ـ ج: پسر.
۳ ـ ج: مرتبت.

چو گیتی به حشمت چو گردون به کوشش   چو کیوان به رفعت چو دریا بـه بـخشش
همه عـز و تـمکین، هـمه جـاه و رفـعت   همه جـود و مـردی، هـمه دیـن و دانش

از آنجا که غفلت کودکی و غرور جوانی است، اندیشه بر آن عزم مقرر کرد که در امور مملکت مدخل سازد و آن شغل را به مساعدت گروهی که با او متفق بودند بـه اتـمام رساند و لهراسب از آن سگالش آگاه شد، گشتاسب را حال خشونت طبع و حدت نفس پدر معلوم بود، از خانه بیرون آمد، با رفقه‌ای از خدم قدم در راه نهاد و غربت را بر وطن اختیار کرد و چون باد که محیط مرکز غبرا پیماید، مراحل و منازل بپیمود و چند سال منقطع الخبر شد و لهراسب را حفاوت پدرانه در جنبش آمد و از تقصیر در بذل ملتمس او نادم گشت و چون بغیر از وی قائم مقام و ولیعهدی که خاندان مملکت بدو تفویض کند نداشت؛ متأسف و متلهف بماند و از هر طرف منهیان برگماشت و به هر جانب قصاد بفرستاد تا متفحص حال او شوند و از مکان و مستقر او اعلام دهند، پس از مدتی خبر آوردند که در متنزهی از بلاد روم که چون روضهٔ ارم دلگشایست و چون بهشت روح افزای: تُرٰابُهٰا اَطْیَبُ مِنَ النَّسیمِ وَ مَأْویٰهٰا اَلْطَفُ مِنَ التَّسْنیمِ،* ۲ مدام به معاقرت مدام و معاشرت با سقات گل اندام مشغول است. و او را از ملک پادشاهی استیفای حـظ بـه ملاهی و مناهی مأمول.

لهراسب را ازین بشارت سکونی و سلوتی حاصل آمد و سینه او که سفینه دریای اندیشه بود، منشرح گشت و هم در وقت رسولان فرستاد، با اسب و خلعت خاص. و پیغام داد که هرچند قرة العین از منهاج مطاوعت ابوین انحراف نماید و حقوق والدین که حکم ولی الدین دارد به عقوق مجازات کند و وفا را به جفا و ترک ادب مقرون دارد؛ بر مقتضای: اَوْلٰادُنٰا اَکْبٰادُنٰا،* ۳ مهر ذاتی و شفقت جبلی و حفاوت غریزی مقتضی عفو و اغماض کرده و پرده مغفرت بر کرده او بپوشد. اکنون مهمات و مصالح بسیار به فرط کفایت او منوط است و امهال غیبت او اهمال آن مهام را مستدعی، دل فارغ و خاطر آسوده دارد که بعد از این ملتمسات[۱] او به اجابت مقرون خواهد بود و آنچه مأمول و مسـوول

---

۱ ـ ب: متمنیات.

باشد، مهیا و مبذول. و من خود رغبت بر امضای آن عزیمت مقرر کرده‌ام که از اعتناق شواغل استعفا جویم و از اعمال و اشغال دنیوی دامن فراهم گیرم و طریقی که به صلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد، مسلوک دارم و این چند روزهٔ دیگر که در خانهٔ شش جهت ترکیب بشری بر چهار بالش امتزاج عناصر، مجال تکیه و استناد هست، بسته شرک شیطان شره و خسته چنگل باز آز نگردم.

روزی سه چار و پنج که در ششدر جهات از هفت عضو، بسته این هشت منظرم
جهدی کنم مگر دل گمراه خویش را در حلقهٔ ارادت اهل دل آورم

چون رسول شرایط رسالت بگذارد، گشتاسب را ادای حقوق پدر محرک ضمیر و مهیج خاطر شد و از کرده پشیمان گشت و زبان به تمهید معذرت بگشاد و روی خدمت بر زمین نهاد و گفت: غرور شباب که شعبه‌ای است از جنون، مرا بر باره طغیان سوار کرده و یاره خذلان سوار ساخت[۱] تا سر از ربقه مطاوعت و گردن از طوق متابعت بپیچیدم و پای از حد بندگی و دایره فرمان برداری بیرون نهادم، اما بر صبی مرفوع القلم رقم تکالیف عقلی نکشند و چون اسلامش فِي یَصِحُّ أَوْ لَا یَصِحُّ در محل خلاف است برنگیرند و خرده نیز هم بروی نگیرند و اگر در سخنم قراضه حرفی از کفه میزان دهان بیرون افتاد و چون زردر خلاص، جزای فعل خود دیدم و تاب آتش غربت کشیدم، و چون رسول بازگشت و لهراسب را از کیفیت احوال گشتاسب خبر کرد و قصّهٔ تضرّع و تمهید معذرت که از سر عجز گفته بود مشروحاً باز گفت، خوشدل شد و نیت با او صافی کرد و گشتاسب عنقریب شرف دست بوس پدر دریافت و سورت خمار[۲] حوادث را به کاس استیناس حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت او بر وجهی[۳] بر میان بست که آثار نیک خدمتی او به لواحظ ارتضا مرموق گشت و از حضیض مذلت به اوج عزت رسید و لهراسب هم در آن سال مجمعی ساخت و به حضور اعیان دولت و اعوان[۴] مملکت او را ولیعهد و قایم مقام خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق و

---

۱ ـ ج: سود ساخت.
۲ ـ ج: تیمار.
۳ ـ ج: چنان.
۴ ـ ب و ج: ارکان.

فتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت و خویشتن[۱] درکنج انزوا و مطموره اختفا به تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنای ذخایر خیرات و ارتقای درجات نجات اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد:

عقل جهان طلب در آلودگی زند　　عقل خدا پرست زند درگه صفا
در دل مدار نقش امانی که شرط نیست　　بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشا

و مآل حال او بدان انجامید که مولف این کتاب و محرر این مقالات گوید:

چو پیری اثر کرد لهراسب را　　ولیعهد خود کرد گشتاسب را
به اندرز گفت ای سرافراز مرد　　ز راه و ز رسم نیا بر مگرد
چنان زندگانی کن اندر جهان　　که کردند پیش از تو فرمان دهان
مرا بود شاهی و گنج و سپاه　　به ایران و توران شدم پادشاه
به فرمان من بود گردان سپهر　　ز ایوان من تافتی ماه و مهر
کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال　　فتاد اختر دولتم در وبال
جوانی و کوپال و نیرو نماند　　ز من هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ار کنی نام نیکو هوس　　ره نیکنامی همین است و بس

گویند عزیر و دانیال علیهما السلام[۲] معاصر مدت و معاضد دولت او بودند و او دعوت ایشان قبول کرد و در دین و ملت و مذهب و شریعت مرتبه بزرگ و درجه بلند یافت و علم نجوم و تسخیر جن و هیات افلاک به واسطه ریاضت و فکر، ملکه نفس او شد و از مخترعات ضمیر روشن و مستنبطات قریحت صافی، معانی روحانی اظهار می‌کرد و سخنان دلاویز و کلمات حکمت آمیز می‌گفت.

این نهال بلند از آن چمن است　　وین نگین عقیق از آن یمن است

اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْاِقْتِدارِ مِنْ عُلُوِّ الْاَقْدارِ. وَ مِنْ کَلامِهِ: اَلْمَوَدَّةُ اَفْضَلُ مِنَ الْقَرابَةِ وَالْجُودُ اَعَزُّ مِنَ الذُّخْرِ وَ الْقَناعَةُ اَحْسَنُ مِنَ الْغِنیٰ.* ۴ و زمان دولت و اوان پادشاهی[۳] او صد و بیست سال بود. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

---

۱ ـ ب و ج: خویش.　　۲ ـ ب و ج: ـ علیهما السلام.
۳ ـ ب و ج: سلطنت.

ذکر پادشاهی گشتاسب بن لهراسب و زمان ملک[1] او

چو گشتاسب بگرفت جای پدر　　نهاد افسر پادشاهی به سر
بفرمود تا هر کجا صفدری است　　سر افراز شاهی و سر لشکری است
ز ایران زمین تا به توران زمین　　ز حد حبش تا به اقصای چین
یکایک به درگاه حاضر شوند　　بر تخت، فرمان نو بشنوند
ملوک جهان، جمله بشتافتند　　زمین بوس گشتاسب دریافتند

گشتاسب بن لهراسب، چون مالک نواصی امور و سایس نواحی آفاق گشت؛ به منتهای احتیاط و قصارای اندیشه کفایت مهمات و تحقیق مبهمات کردی و در حل مشکلات و دفع معضلات، اعتصام به حبل متین عقل نمودی و به حکم: اَلشِّبْلُ جَوْهَرُهُ مِنْ جَوْهَرِ الْاَسَدِ،* ۱ درتطییب قلب سپاه و رعیت و ترفیه حال خدم و حشم به سنت[2] آبای کرام و اسلاف عظام، اقتدا کردی و از منهج ایشان به هیچ روی عدول جایز نشمردی.

آورده‌اند که زردشت مجوس در زمان او خروج کرد و او شاگرد یکی از تلامذه ارمیا بود. چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات او بعضی به تلقف یادگرفت و آنرا به عبارت نیکو ایراد نمود؛ از سر خذلان، عنان به دست شیطان داد و دعوی اخبار از مغیبات کرد؛ در دیگ دماغ سودای بیهوده پخت و در اثنای آن حال به خیانتی موسوم شد و در ستر ظلام شب، دواسبه، سه منزل یکی کرد و چنان بگریخت که خورشید، سایه او ندید و باد گرد او نشکافت تا به طرف آذربایجان افتاد و آنجا بنیاد دعوت نهاد و چون خلق محب

---

۱ ـ ب: و خاتمه کارش. ج: و حکایت او.　　۲ ـ اساس و ب: نسبت.

چنان فتن‌اند که هنوز انگور حوادث غوره است که سر عربده مستان دارند، جمعی برو گرد آمدند و گفت: من پیغامبرم وروح القدس مرا بر کشف اسرار غیب مدد می‌نماید و از حضرت یزدان، وحی و پیغام به من می‌آورد. و چون این سخن شایع شد و ذکر او در افواه افتاد و وصف کتاب زند و پازند بر زبانها مذکور گشت و در حضرت گشتاسب، ستایش آن مکرر شد، رغبت به صحبت زردشت نمود و تیمن بـه مـلاقات او غـنیمتی بزرگ شمرد و از حدود بلخ باعددی وعدّتی روی به جانب او نهاد. چون کار از غیبت به حضور کشید، چنانکه مقناطیس به قوت جاذبه آهن را جذب کند، گشتاسب را ربودهٔ خود کرد و تابع دین و ملت او شد و به مدارست و مذاکرت کتاب زند و پازند اشتغال نمود و بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند و آن را بر مثال ورق آهو[۱] مرزّز گردانیدند[۲] و ترهات و مزخرفات طبع جامد و خاطر خامد آن مردود مخذول به زر و سیم محلول بر آن اوراق که مستحق احراق بود؛ الحاق کردند و گشتاسب چون به اصطخر مراجعت کرد، بفرمود تا دخمه‌ای ساختند و کتاب زند را به تعظیمی تمام آنجا بنهاد و گروهی را بر محافظت او برگماشت و عوام را از تعلیم و تَعلّم آن نهی[۳] کرد و خواص را بر حفظ و مذاکرات آن ترغیب نمود و هر که در آن طعنی یا قدحی کرد او را در عقابین عقوبت کشید تا چنان شد که خلایق به یکبار در عهد دولت او دین مجوس گرفتند و احکام آن راگردن نهادند و در گرداب کفر و لجّهٔ ضلالت غرقه شدند و روی شستن به بول چهار پایان و جمع آمدن با مادران و خـواهـران از قـبیل مـفروضات و مسنونات شمردند و این چند کلمه از مخترعات رای تیره و ضمیر مکدر آن مطعون و ملعون است که: حق عز و علا مدتی دراز تنها بود و چون زمان تنهایی او امتداد یافت؛ از طول مدت وحدت ملول شد و از ضجرت دراز، فکرت برنهادِ[۴] او غلبه کرد و اندیشه بر ذات او استیلا یافت و از ضجرت در آن فکرت، ابلیس موجود شد. چون هیکل زشت

---

۱ ـ ج: لاله . ۲ ـ ج: کردند.

۳ ـ ب: منع.

۴ ـ ج: ـ از ضجرت دراز، فکرت بر نهاد او غلبه کرد و اندیشه برذات او استیلا یافت.

و هیاتی نفور داشت از کدورت صورت او نفرت گرفت و خواست که او را قهر کـند، ناچار بگریخت و مردود شد.
تَعٰالَی اللّٰهُ عَمّٰا یَقُولُ الظّٰالِمُونَ عُلُواً کَبیراً.*۲
و چون ارجاسب را دیو طمع[۱] بیضه در دماغ نهاد که ملک گشتاسب بگـیرد، لشکـر عظیم عرض داد و معموره مملکت او را به سُم ستوران خراب کرد و دختران گشتاسب را در قید اسر و ذل رقیت آورد و به ترکستان برد[۲]. گشتاسب را آتش غیرت در نهاد افتاد. خواست که به انتقام مشغول شود؛

پسـر را یـل چـابک اسـفندیار / که هم تهمتن بود و هم شهریار

طلب داشت و با لشکری انبوه بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت[۳]*۳ و خواهران را از بند اسیری خلاص داد و پادشاهی را بر یکی از اولاد اغریرث بن پشنگ، برادر افراسیاب که او را از پیغامبران شمرده‌اند و گـویند از تـرکستان جـز وی رسـولی برنخاست[۴]، ارزانی داشت و منصب سلطانی در خاندان ایشان بماند تا زمان اسکندر بن فیلقوس. و اسفندیار چون از کار ارجاسب دل فارغ کرد و به مستقرّ[۵] خویش آمد و جمعی از کماة سپاه و حمات مملکت را برگماشت تا شفاعت کنندو از پـدر اجـازت ملابست اشغال ملک و مباشرت در اعمال دیوان خواهند.
گشتاسب ازین سخن درتاب شد و آتش خشم در نهاد او زبانه زد و کس فرستاد و به احضار او مثال داد و اسفندیار ترسان و لرزان به حضرت آمد و خاک بساط بارگاه را به بوسه منقش کرد و پوزش خواست و شاه را از جمرت[۶] الغضباء غیظ و غضب با سر رضا آورد و پس از چند روز به جنگ رستم نامزد شد به شرط آنکه اگر مظفر شود و مؤیّد بازگردد[۷]، تخت شاهی و سریر سروری بروی مقرر شود.

---

۱ ـ ب و ج: طبع.
۲ ـ ب و ج:، رفت و ایشان را با خود به ترکستان برد.
۳ ـ ب و ج: بشکست.
۴ ـ ج: برنخاسته.
۵ ـ ب: تا مقر.
۶ ـ ب و ج: جمرات.
۷ ـ ب: مراجعت نماید. ج: برگردد.

اسفندیار به زاولستان رفت و با رستم حرب کرد، آخرالامر به مکر و دستان رستم دستان هلاک شد، چنانکه در شهنامه فردوسی گوید:

چو رستم گزاندر کمان راند زود — بدان سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار — سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی — و زو دور شد اختر فرّهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست — بیفتاد چاچی[1] کمانش ز دست
چنین گفت رستم به اسفندیار — که‌ای تیغ زن، پهلوان ،نامدار
هم اکنون به خاک اندر آرم سرت — بسوزم، دل مهربان مادرت
تو آنی که گفتند رویین تنی — بلند آسمان بر زمین می‌زنی
به یک زخم برگشتی از کارزار — بماندی چنین بر زمین سوگوار
ز گفتار رستم دل تهمتن — بپیچید چون مار بر خویشتن
چنین داد پاسخ که گردان[2] سپهر — ازین گونه بسیار ورزید مهر
جهان یاد دارد ازین صدهزار — فلک را نخستین نه این است کار
بگفت این و رفت از تنش جان پاک — تن خسته افکنده بر تیره خاک

و چون این خبر به گشتاسب رسید از فرستادن او پشیمان شد و بر جوانی و حسرت او تضرع و زاری و تفجع و سوگواری نمود و لشکری بیاراست واز ترکان مصاف خواست و بارها میان جانبین، پیکاری هول[3] و کارزاری مهیب رفت و خلق بسیار و عدد بی شمار در آن عرصه، عرضه دمار و خسار شدند و چون از آن جنگ مظفر و منصور باز گشت؛ پادشاهی و سلطنت را بر پسر او[4] بهمن‌بن اسفندیار که مادرش از اولاد طالوت بود؛ مقرر داشت و او را ولیعهد خود و صاحب عهد و ملک و قهرمان و کارفرمای سپاه و حشم گردانید و معنی بهمن به زبان یونانی، نیکو نیت است و او در زمان پدر دانا و مبرز و ناقد و ممیز بود و چون واقعه پدر را مشاهده کرد، شکسته شد و غلبه وساوس بر

---

۱ ـ اساس: چینی.
۲ ـ ج: گردنده مهر.
۳ ـ ب و ج: هولناک.
۴ ـ ب: ـ پسر او.

درون و خاطر او استیلا یافت و همه روز می‌گریست و می‌گفت: دریغ آنکه در روز هیجا به دوال فتراک، گردن هامون بر چنبر گردون بستی و هنگام مصاف، دندان خور در دهان خاور شکستی؛

دریغ آنکه، چون راندی بارگی — نهادی زمین، تن به بیچارگی
دریغ آنکه چون برنشستی به رخش — زدی برق نعلش به گردون درخش
جهانگیر بود و جهاندار بود — پدر بر پدر شاه و سالار بود
ز رستم فزون بود و از سام بیش — به مردی ز کشواد و گودرز پیش
ازو به، پسر چرخ مینو نداشت — جهان طاقت کینه او نداشت

و گشتاسب چون از کار بهمن و تفویض ولیعهدی به وی فارغ شد و به ساختن زاد معاد اشتغال نمود، روی به عبادت حق تعالی آورد و گفت:

مرا کنج غاری و قرص جوی — به از مرزبانی و کیخسروی
پی آز چندانکه کردم بسیج — ندیدم بجز رنج و تیمار، هیچ
لبی نان خشک و دمی آب سرد — همین بس بود قوت آزاده مرد
اگر قابل عمر جاوید نیست — کم از ملک دارا و جمشید نیست
مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه — مشو شیفته دولت و مال و جاه
که گیتی بسی چون تو دارد به‌یاد — بسی چون تو داده است گیتی به باد

و از آثار او ولایت بیضاء است؛ عرصه مرغزاری که طول او ده فرسنگ است و در نواحی محروسه شیراز فضایی بدان نزاهت و نزهتگاهی بدان طراوت نیست و همواره آن ولایت منشأ و مولد فضلای دهر و علمای عصر بوده است. مثل قاضی ابوبکر بیضاوی که در فنون علوم ید بیضا دارد و ابو عبدالله محمد که شیخ ابواسحق فیروز آبادی ذکر او را در طبقات فقها ایراد کرده است و از حکماء که در روزگار او بودند، سقراط عابد بود؛ تلمیذ فیثاغورث و جاماسب حکیم که در علم تنجیم یگانهٔ عهد و مشهور زمانه بود و مدفن او در قصبهٔ خضراست از اعمال فارس و از حوادثی که در زمان او واقع شد آن است که تبعّ برملک یمن استیلا یافت و کنعان به دست فروگرفت و

گویند او در دین آتش پرستی بر اهل تمجس پیش‌دستی نمود و به واسطهٔ ریاضتی که می‌کشید و در تقلیل طعام و شراب می‌کوشید؛ روشنی در خاطر خویش[۱] می‌یافت و از استنباط خاطر خویش سخنان معنی دار می‌گفت.

این خوشه از آن خرمن، وین جرعه از آن صهباست
وین ذره از آن خورشید، این قطره از آن دریاست

اَحَقُّ النّاسِ بِالتَّواضُعِ مَنْ اَحْسَنَ اللّٰهُ تَعالیٰ اِلَیْهِ وَ بَسَطَ بِالْقُدْرَةِ یَدَیْهِ وَ مِنْ کَلامِهِ: لاٰتَنْحَرِفْ عَنْ مَسْلَکِ النُّصْحِ فَاِنَّ مِنْهاجَ النَّصیحَةِ فَسیحَةٌ.*۴

و[۲] پادشاهی او صد و بیست سال بود و به قولی دیگر صد و پنجاه سال بود.

۱ ـ ج: خود. ۲ ـ ج: ـ مدت.

ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار[1]

فـلک مـرتبت بـهمن نـامدار　　گـلی بـود از بـاغ اسـفندیار
کفی داشت چون ابر بهمن سخی　　ازو تـافتی اخـتر فـرخـی
به دانش بزرگ و به عقل ارجمند　　بـه تـدبیر پـیر و بـه گـوهربلند

بهمن‌بن اسفندیاربن گشتاسب از ملوک عجم به حیا و سخا وعدل و وفا مستثنی بود و از مواهب تایید یزدانی و منایح افضال سبحانی حظّی مستوفی و سرعت ذکایی داشت که در مضمار اندیشه برمثال برق خاطف جولان کردی و رزانت رایی که به ثمرات خـاطر و نتایج ضمیر او مثل زدندی و مادر او از اولاد طالوت بود و زن او از قبایل بنت رجعیم ابن سلیمان علیه السلام[2] و او را دو پسر بود، ساسان و دارا و سه دختر فرنگیس و بهمن دخت و خمانی. و ساسان هم در زمان پدر شیوه تزهد و ترهب پیش گرفت و از خلق اعتزال نمود. و دارا هنوز خردسال بود و چون تخت سلطنت بـه مکـان بـهمن آرایش گرفت و از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل اوکار عالم به نظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت؛ بعد از قیام به استمالت قلوب و استعطاف جوانب، همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خـراب کـردن مـلک زابلستان مقصور گردانید و لشکری منذر به عذاب شدید و مشـعر بـه تـهدید و وعـید بفرستاد و چون طلایه سپاه به حدود وسیل رسیدند، خبرشنیدند که سطوت تندباد موت، نهال حیات رستم را از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سـریر خسـروی

---

۱ ـ ج: + و شرح حال او.　　۲ ـ ب و ج: ـ علیه السلام.

نشسته، و چون خبر به تواتر پیوست و بهمن از حقیقت آن حال آگاه شد، ناچار بر عقب لشکر باگروه انبوه بشتافت و خیل و سپاه را در زمین زابلستان بیافت[۱] و میان بهمن و برادر رستم جنگی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد، چنانکه صحرا و هامون از اجسام کشته‌ها، پشته‌ها گشت و در آن جنگ برادر رستم نیز به ستم کشته شد[۲] و بهمن را ملک زابلستان در تصرف آمد و به عزل پسر بخت النصر که بر آن ولایت امیر بود؛ مثال داد و کِیْرَش غیلمی*۱ / ۱ را[۳] از اسباط لهراسب که مادرش دختر یکی از انبیای بنی اسرائیل بود به عوض او نصب کرد و او را گفت تا اهل بنی اسرائیل را به زمین بیت المقدس فرستد و کسی را که ایشان خواهند به ایالت موسوم کند[۴]، کِیْرَش غیلمی آنها[۵] را جمع کرد و به اتفاق قوم، مِلِکی شام به دانیال علیه‌السلام[٦] داد و بیت المقدس را معمور گردانید و بهمن چون عنان مراجعت از زمین زابل به مخیم خویش معطوف کرد[۷]، خمانی را بخواند و شغل مملکت را به وی ارزانی داشت[۸]. و سبب آنکه ملک به خمانی داد و به ساسان نداد، آن بود که بهمن او را عظیم دوست داشتی و مشعوف و ملهوف کفایت و کاردانی او بودی و گفتی که او زنی است که به حدس و دها و صفای ذهن و نور ذکا از مردان پیش است و از برادران بیش و بعضی گویند که از بهمن به دارای اکبرآبستن بود و هنوز او را در شکم داشت که از پدر التماس پادشاهی او کرد. و ساسان[۹] به از خمانی بود و چشم می‌داشت که ملک از بهمن به وی رسد و ولیعهد و قائم مقام پدر باشد و چون کار نه بر وفق مراد او بود از آنجا به اصطخر هجرت نمود و به ضرورت، انقطاع از خلق اختیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که شیر ایشان دوشیدی، وجه معاش خود ساختی

---

۱ ـ اساس: بتافت. ج: یافت.

۲ ـ ج: از "چنانکه صحرا" تا "کشته شد" ندارد.

۳ ـ ب: + که.

۴ ـ ب: کنید. ج: کنند.

۵ ـ ج: ایشان را.

٦ ـ ب و ج: ـ علیه السلام.

۷ ـ ج: گردانید.

۸ ـ ب و ج: + و به ساسان نداد.

۹ ـ ب و ج: هم نه از.

و به نفس خویش راعی و شبان آن گوسفندان بود و این دو بیت را از شعر امرؤ القیس ورد زبان ساخت و گفت:

إِذاْ مَــــالَمْ یَکُــنْ إِبِــلٌ فَــمَعْزِی　　کَــــاَنَّ قُــرُونَ جِــلْیَتِهَا الْــعِصِیُّ

فَــــتَمْلَأُ بَــــیْتَنَا اَقْــطاً وَ سَــمْناً　　وَ حَسْبُکَ مِنْ غِنیً شَبَعٌ وَرَیٌّ* ۱/۲

ودر تاریخ سلیمان شاهی که ترجمه تاریخ ابن جوزیست، مذکور است که چون دارا از خمانی در وجود آمد، ازو نفرت گرفت و او را با جواهر بسیار در صندوقی نهاد و به رودی از رودهای اصطخر و به قولی از رودهای بلخ انداخت و اَلْعُهْدَةُ عَلَی الرّاوِي،* ۲ ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود بیافت، برداشت و بگشاد؛ چنانکه گفته‌اند:

روزی نگر که طوطی طبعم سوی لبت　　بر بوی پسته آمد و بر شکر اوفتاد

گمان برد که زر است یا گوهر، خود شمس بود و قمر، پسری دید با فر و بهاء و حسن و جمال، او را به خانه برد و به تربیت(۱) او اقامت نمودند تا به حد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین و نهاد او آغاز ظهور نهاد و ذکر آن حال در افواه افتاد و خمانی از آن بشارت شادمان گشت و از کرده نادم شد و آسیابان دارا را حاضر(۲) کرد و خلعت و بخشش خواست؛ به انواع عطایا و مواهب اختصاص یافت و خمانی تاج از سر خود برگرفت و بر فرق دارا نهاد و به وجود او استبشار و استظهار نمود و ملک و سلطنت بر وی مقرر شد.* ۳ و ابیات مقرر مقال(۳) وصف حال او گشت:

چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت　　در افتاد ناگه چون ماهی به شست

هنوز ار چه دارا پسر بود و خرد　　ولیعهدی خود به دارا سپرد

بدو گفت ملکی چنین نامدار　　که هست از ملوک جهان یادگار

به فرزانگی کردم و یاوری　　در انگشت تو همچو انگشتری

تو نیز آنچه آیین حزم است و رای　　بجای آر تا دیر مانی بجای

---

۱ ـ ج: خدمت.

۲ ـ ب و ج: آسیابان را حاضر گردانید و خلعت و بخشش داد.

۳ ـ ب: + مولف. ج: از "و ابیات" تا "گشت" ندارد.

وگر جز بدین رسم و آیین روی   نزیبد تو را ملک کیخسروی

و گویند یکی از آثار بهمن در فارس بندگوار است که بر رودخانه‌ای که به هتکان معروف است؛ بسته‌اند و امیر سعید مقرب الدین رحمةالله[۱] که از امراء اتابک مغفور ابوبکربن سعد بن زنگی بود، آن را بر[۲] رباطی که بر سر راه بغداد ساخته است در صحرای رزیان وقف کرده و از اساطین حکماکه در عهد دولت او بودند یکی بقراط طبیب است، دویم ذیمقراطیس حکیم. و این بقراط آنست که مصنف کتاب فصول است و بهمن، ایشان را معزز و مکرم داشتی و از انوار علوم و آثار فواید ایشان اقتباس نمودی و گاهگاه نکته‌ای غرّاگفتی و معانی غریب ابداع کردی.

این قدح را ساقیان لهجت او داده‌اند   وین خلف را دختران فکرت او زاده‌اند

اَلْاِنْصٰافُ مِنْ اَحْسَنِ الْاَوصٰافِ وَ اللُّجٰاجُ آفَةُ الرَّأيِ كَمٰا اَنَّ الْهَوىٰ آفَةُ الْعِفٰافِ وَ مِنْ كَلٰامِهِ: اَلشُّجٰاعُ يَخْتٰارُ حُسْنَ الثَّنٰاءِ عَلىٰ طُولِ الْبَقٰاءِ وَ الْجَبٰانُ يَخْتٰارُ طُولَ الْبَقٰاءِ عَلىٰ حُسْنِ الثَّنٰاءِ.*۴ و مدت ملک پادشاهی او صد و دوازده سال بود و گروهی گویند بعضی از عمارات اصطخر او کرده است و در موضعی دیگر عمارات دارد که اکنون مطموس*۵ است. والسلام[۳].

---

۱ ـ ج: ـ رحمةالله.   ۲ ـ ب و ج: با رباطی.

۳ ـ ب: ـ والسلام. ج + والله اعلم.

ذکر پادشاهی دارای اکبر [و شرح احوال او[1]]

جهاندار دارای اکبر که بخت[2] — بدو بود نازنده و تاج و تخت
بلند اختری بود پیروز روز — کمند افکنی بود، بدخواه سوز
چو بر هفت اقلیم شد پادشاه — بیاراست گیتی به گنج و سپاه
همان رسم و آیین بهمن گرفت — ستم را و بیداد، دشمن گرفت
پر آوازه عدل او شد جهان — نهادند سر بر خطش خسروان

دارای بن بهمن پادشاهی بود صاحب عزم و کشورگشایی ثابت حزم و در مدت اندک، سپاه بسیار گرد کرد و به نیروی صرامت و بازوی شهامت مُلک عالم و ملوک آفاق را در تحت تصرف خویش آورد.

و او را پسری بود صاحب جمال، چنانکه در حسن و خوبی[3]، بی مثال و در لطف و زیبایی بی همال بود و از غایت محبتی که با او داشت او را دارا نام کرد و ولیعهدی خویش بدو[4] داد و از آنجا عزیمت فارس[5] کرد و داراب جرد که از مضافات ایج و شبانکاره است، بنیاد نهاد و مدت ملک او دوازده سال بود و از کبار حکما که در عهد دولت او بودند افلاطون که تلمیذ سقراط عابد بود.

[بر ایام داراب شوریده حال — برون شد ز دنیا جهان دیده زال[6]]

---

۱ ـ اساس: ندارد.
۲ ـ ب و ج: تخت.
۳ ـ ج: جمال.
۴ ـ ج: به وی.
۵ ـ ب: روم.
۶ ـ اساس: ندارد.

و دارای اصغر نیک بداختر و بد سیرت و بی رحم و از منهاج خرد و جاده عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت بنشست و قائم مقام دارای اکبر شد، زمام خویش به دست شیطان نفس داد و عنان طبع در کف دیو جهل نهاد و به حکم: إِذٰا لَمْ یَکُنْ لَکَ وٰاعِظٌ مِنْ نَفْسِکَ فَلٰا یَنْفَعُکَ الْوَعْظُ.* ۱ مواعظ ارباب خبرت و خبر و نصیحت اصحاب بصیرت و بصر در وی اثر نمی‌کرد و خلایق از خشونت طبع و درشتی خوی او ستوه شدند. نخست وزیری که مشیر ملک بود بر وی متغیر شد و به اتفاق سران سپاه و وجوه لشکر، رسول نامزد کرد با تحف و هدایای فراوان، به حضرت سکندر فرستاد و از صادرات افعال[۱] و شطط و اقتحام او در اغلب احوال نمونه‌ای بازگفت و او را بر قمع و استیصال دارا تحریض نمود. اسکندر به طمع ملک با لشکری نامعدود[۲] قصد دارا کرد. چون باد عرصه خاک را در نوشت و در حدود خزر به دارا پیوست و در میان ایشان محاربتی عظیم رفت و مدتی رایت حرب منصوب بود و هر روز از جانبین به هم می‌تاختند و خلق[۳] در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح می‌انداختند. و بعضی گویند فیلقوس پدر اسکندر، هر سال خراجی معین به دارا می‌فرستاد و تمهید معذرتی می‌کرد و دارا از وی بدان مقدار خرسند می‌بود. چون فیلقوس درگذشت و ملک از راه وراثت بر اسکندر مقرر شد؛ در آن سال در ارسال[۴] خراج تقصیری نمود و جانب دارا مهمل گذاشت و دارا بروی خشم گرفت و خواست که او را تنبیهی کند. نخست رسولی بفرستاد با چوگانی و گویی و قدری کنجد که[۵] هنوز اسکندر کودک است و به حال او و همان لایق‌تر که در میدان گوی بازد و با مردان سرپنجه نیندازد و این مقدار کنجد نمونه‌ای است از عدد لشکر و شمار حشم، ما به هر دانه‌ای از آن هزار مرد تیغ زن و هزار سوار شیرافکن داریم. اگر باعث کلی در تاخیر خراج، تاکید عداوت است و انگیختن فتنه و طمع در مملکت، ازین اندیشه دامن خاطرفراهم گیرد و از این خصومت سپر بیفکند که ما به

---

۱ ـ ب: ـ افعال.
۲ ـ ج: انبوه.
۳ ـ ج: + را.
۴ ـ ج: دادن.
۵ ـ ج: یعنی که.

سرپنجه دولت و[1] بازوی اقبال، چنانکه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان باشد، او را ذلیل و حیران و مضطرب و بی سامان کنیم.

اسکندر در جواب نامه نبشت که ما را صورت این‌حال فالی نیک و بشارتی خوبست، چنانکه دایره صولجان حاوی کره گوی[2] است، حکم ما محیط مرکز ملک او خواهد بود و در مقابله آن قدری کنجد، توبره‌ای خردل فرستاد، یعنی زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظل قهر ما تلخی تمام به‌کام رسد*۲ و زمین بارگاه تو از مصادمت سنابک خیول ما با سرمه و توتیا برابری کند.

القصه چون روزگار نخواست که سلک ملک دارا برقرار معهود منتظم ماند و قضای مبرم و اجل مقدر همت بر آن داشتند که وعده او منقضی و دولت او منتهی شود، ناگاه روزی دارا خفته بود و حوالی درگاه او از خدم سپاه خالی مانده[3]، دو مرد همدانی هم از لشکر او در خیمه دویدند و اندام نازپرورد او را به زخمهای پیاپی، پاره پاره کردند و در میان لشکر اسکندر گریختند و چون خبر به اسکندر رسید که چنین حالی واقع شد به تعجیل بشتافت و دارا را در آن حال یافت، چون هنوز رمقی باقی بود و صورت شماتت دشمن بر مصداق:

وَ اِنَّ حَیٰوةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ   وَ اِنْ کٰانَ یَوْماً واحِداً لَکَثیرٌ*۳

بر صحیفه حال خود مشاهده کرد آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در کنار گرفت [دارا[4] درآن حال تصور کرد مگر کسی طمع در افسر او کرده، سرش را برمی‌دارد، چشم باز کرد و گفت:

اگر تاج خواهی ربود از سرم   یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت ببندم کمر   تو خواه افسر از من ستان، خواه سر

چندان مهلت ده که تن از روان بپردازد، پس از آن هرچه خواهی به عمل آر، چه این سر هرگز بی‌افسر نبوده، اسکندر به‌های‌های گریست و خویش را بر او ظاهر گردانیده، سر و

---

۱ ـ ب و ج: + و زور   ۲ ـ ج: کره و گوی.
۳ ـ ج: خالی بود.   ۴ ـ اساس ندارد.

رویش[۱] را] ببوسید و پوزش خواست و به ایمان غلاظ سوگند خورد که من از این حال، بی‌گمان بودم و بدین قصد[۲] رخصت ندادم. و دارا چون زخم سخت خورده بود و طمع از خود منقطع کرده و امارات ضعف و علامات موت مشاهده می‌نمود؛ التماس کرد که دختر او را به نکاح خویش آورد و کشندگان اورا[۳] باز کشد و بیگانه را به حکم ایالت، بر ملوک فارس نگمارد.

اسکندر وصایای او را متکفل شد و به اضعاف آنچه ملتمس او بود متقبل شد[۴] و دارا نفسی چند بشمرد و گفت:

پـــذیرفتگاری کـــنون مـــی‌کنی / که از ملک خویشم برون می‌کنی
گـــر از گـــوهرم، بـرسر افسـرنهی / نــه ایــن است آیــین فــرماندهی
مــرا دست قــدرت بـر ایـام بـود / چــنینم ز گــیتی ســرانـجام بـود
مکـــن شـــادمانی کـه دارا گـذشت / ازین دخمه، دارا نـه تـنها گـذشت
پدر چون همی کرد از آن در گذر / مرا گـفت، ای[۵] نـور چشـم پـدر
ترا مـردن مـن نـصیحت بس است / جـــهان یـادگار فـراوان کس است

---

۱ - ج: تن.
۲ - ج: - قصد.
۳ - ب: باز کشندگان او را بکشد.
۴ - ب و ج: - شد.
۵ - ج: کای.

ذکر پادشاهی اسکندر بن فیلقوس که او را ذوالقرنین گویند

سکندر برآفاق چون دست یافت　　پی دانش و نیکنامی شتافت
به روزش همه معدلت کار بود　　شبش تا سحر پیشه تکرار بود
به بزم ار چه کوشش نمودی و رزم　　به دانش همی فخر کردی و حزم
به فرزانگی سیم دادی و زر　　براندی فرومایگان را ز در
هنرمند را همچو جان داشتی　　زمه رایتش سر برافراشتی
[به درویش و مسکین ترحم نمود　　همی نام خصم از جهان کم نمود[1]]

اهل تاریخ فرموده‌اند که اسکندر پسر فیلقوس بن مضرب بن هرمز بود از اسباط عیص بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام[2] و او را به سبب آن ذوالقرنین خواندندی که شبی آفتاب را در خواب دید؛ بر مثال اسبی به زیر ران کشیده و بر پشت او سوار شده و هر دو پای درگردن او درآورده، از قیروان به قاف شتافتی و از خاور[3] به باختر تاختی.

چنان دید یکشب سکندر به خواب　　که در زیر ران داشتی آفتاب
بر او آلت جنگ می‌ساختی　　ز ایران به توران همی تاختی

ناگاه از خواب آگاه[4] شد و همه شب به استکشاف و استعلام موجبات آن منام، حریص می‌بود، تا بامداد که دست صبح به مقراض اشعهٔ تباشیر گیسوی شب دیجور، ببرید و ترک یکه سواره مهر به خنجر زرین جگر سحر بشکافت:

---

۱ ـ اساس: ندارد.
۲ ـ ب و ج: ـ علیهم السلام.
۳ ـ ج: خاوران.
۴ ـ ج: بیدار شد.

وَالشَّمْسُ مُعْرِضَةً تَمُورُكَاَنَّهَا تُرْسٌ يُقَلِّبُهُ كَمِيٌّ رامِحٌ* ۱

از مهاد استراحت به بارگاه خرامید و مثال داد تا جمله حمله علم وارباب دانش در حضرت او حاضر شدند و صورت منام با علمای تعبیر[1] که به علم تاویل اعجاز یوسفی نمودندی و به لهجت شیرین، ابن سیرین را در خوی خجلت غوطه دادندی، عرض کردند و گفتند:

بدان ای شهنشاه گیتی جناب فلک مرتبت، خسرو کامیاب
چنان است تاویل و تعبیر خواب که در زیر ران داشتی آفتاب
که زیر پی آری جهان ربع ربع بگردی به گرد اقالیم سبع
بگیری به شمشیر کشورستان ازین قیروان تا بدان قیروان

دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق این دعوی، آن است که پادشاه کیوان درگاه[2]، ساحت ربع مسکون میل به میل بپیماید و عنان اوامر و نواهی اطراف و نواحی آن براً و بحراً در قبضه اقتدار آورد.

اقلیم هفتگانه بگیری به زخم[3] تیغ آری جهان به تیغ زدن گیرد آفتاب

و احکام منجمان و تعبیر معبران باطالع او موافق افتاد و به مدت سیزده سال بر سهل و حزن و کوه و دشت کره خاک بگذشت و شامخات اطواد وراسیات جبال را به حوافر[4]* ۲ باد پایان خاک نورد آب سیر آتش نعل در نوشت، چنانکه محرر این کلمات گوید:

روز در روم بود و شب در هند شام در شام و صبح در نوشاد
رخش او از دو رود خوردی آب شط جیحون و دجله بغداد

چون سعادتی که ثمره آن در مصالح پادشاهی از نهال هدایت الهی است؛ در شان او ظهور یافت و امور دولت او در سلک ارادت و نجح آمال منتظم شد، درِ انصاف و داد بر کافه خلق بگشاد، ندای: يٰا اَيُّهَا الَّذينَ اٰمَنُو اُدْخُلُوا فِي السِّلْمِ كٰافَّةً،* ۳ به عالم و عالمیان

---

۱ ـ ب و ج: معبر. ۲ ـ ج: بارگاه.
۳ ـ ب: ضرب. ۴ ـ ب: جوافر. ج: حوافیر.

درداد و چاشنی امن و سلامت به مذاق خاص و عام رسانید و مقیم و طاری و حاضر و بادی را در مرتع خصیب عدل و کنف رحیب رحمت جای کرد.

و آسوده گشت درکنف عدل، انس و جان — آرام یافت در حرم امن ،وحش و طیر
و ایام برگرفت زه ازگردن کمان — گردون فروگشاد کمر از میان تیغ[۱]
وزخنده بازماند چو گل عدل را دهان — از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر

به عزم استخلاص ممالک روم، سپاه را عرض داد، هزار بار هزار و[۲] چهارصد هزار مرد تیغ زن در شمار آمد و چون به ملک روم رسید، آن برو بوم را به هجوم لشکر بی حد و مر، خراب کرد و بیوتات ملوک قیاصره را به سم ستوران، سرمه ساخت و کتب[۳] مملکت ایشان بسوخت و از آنجا رایت ظفر بخش به صوب ولایت چین به حرکت آورد و چون آوازه حشمت وصیت عظمت اسکندر به ملک چین رسید، ملک چین خود با نفس خویش، با چندین تن از خواص بیرون تاخت و آوازه‌ای در انداخت که رسولی است به اسم[۴] رسالت، پیش اسکندر می‌رود و اسکندر رسول را دید و بشناخت که ملک چین اوست به تجسس و استکشاف[۵] احوال آمده است، خواست که پرده از روی کار برگیرد و با او خطاب شنیع کند، اما عنان توسن خشم به دست حلم داد و همگنان را از حوالی مجلس براند[٦] و با او خلوت ساخت و گفت چه چیز تو را بدین دلیری داشت تا بی وسیلهٔ معرفتی و ذریعت صداقتی، چنین جسارتی نمودی و از باس وسطوت و شکوه و هیبت من اندیشه نکردی؟

ملک چین گفت: کفایت و کاردانی و حصافت و خردمندی تو مرا ایمن گردانید و آنکه میان ما پیش از این هیچ عداوت و دشمنی نبود و آنکه ارباب دانش تو را از کشتن من، چون فایده به تو عاید نشود ملامت کنند و رعیت مُلْک چین از نصب کردن مَلِکی دیگر عاجز نیایند.

---

۱ - ب: تیر.
۲ - ب و ج: - هزار.
۳ - ج: کشت .
۴ - ب: رسم.
۵ - ب: انکشاف. ج: - استکشاف.
٦ - ج: دور کرده.

اسکندر را این کلمات پسندیده آمد[۱] و به حضور او مستأنس شد و میان ایشان بیعتی وثیق[۲] رفت و هر سالی بر مالی تمام و خراجی وافر قرار افتاد و از حضرت سکندر بازگشت و روز سیم با لشکری که عدد آن در شمار نگنجد[۳] مراجعت کرد.

سکندر چون عالم از سپاه، سیاه دید، عنان تمالک از دست بداد و ناچار مستعد کار و متوجه کارزار شد و چون صفها بیاراستند و از هر سوی مبارز خواستند، ناگاه پادشاه چین با تنی چند[۴] از خواص حضرت خود، پیاده شد و خود را در عداد حشم سکندر منتظم گردانید و زنهار خواست. سکندر گفت: نقض پیمان نه از شأن ملوک بلکه شیوهٔ مملوک باشد، معاودت را سبب چیست و مطاردت را موجب چه؟

ملک چین گفت: خواستم تا تو را کثرت جنود و شوکت وفود من معلوم شود، هرچند این مقدار که حاضرند ،عشری از معاشر[۵] و یکی از هزارند و دیگر آنکه بدانی که من از عجز و ضعف، تو را گردن ننهادم، ولیکن چون اجرام علوی را بر تو معاون یافتم، به خدمت شتافتم، که سر با سنگ زدن و کشتی با پیل گرفتن و پذیره سیل رفتن و آهن به مژه سفتن، محض نادانی و جهالت است و عین ضلالت و گمراهی.

وَاَجْهَلُ اَهْلِ الْاَرْضِ مَنْ بٰاتَ حٰاسِداً　　لِمَنْ بٰاتَ فِي سُلْطٰانِهِ يَتَقَلَّبُ*۴

با نیکبخت پنجه میفکن که هیچکس　　با نیک بخت پنجه به خصمی نیفکند
حاسد چو آبگینه و محسود آهن است　　بر آهن آبگینه زنی، خرد بشکند

اسکندر چون این کلمات استماع نمود و به تأمل در ناصیهٔ او که آثار بزرگی و فر الهی داشت؛ نگاه کرد و بر حسن تدبیر او در کار جهانداری وقوف یافت، گفت: هرچه از اختصاص معنوی و خصایل انسانی در طینت اکابر و جبلت اکارم سرشته‌اند، ذات تو را در اول رضاع به فطرت مادرزاد از قوه به فعل آورده‌اند و تصدیق اقوال و تحقیق افعال تو از محل شبهت گذشته[۶]،

---

۱ ـ ج: افتاد.　　۲ ـ ج: ـ وثیق.
۳ ـ ب: نیاید.　　۴ ـ ب: ـ باتنی چند.
۵ ـ ج: اعشار.　　۶ ـ ج: در گذشته.

تشبیه تو با دگر سلاطین چون بیضهٔ عنبر است با طین

از مثل تو پادشاهی[1] که باکمال خرد و حصافت و غایت کاردانی و کفایت موصوف باشد؛ خراج طلب کردن و به مواخذت مالی معین و جزیتی مقنن[2] تکلیف نمودن، از مذهب مروت دور و در شریعت فتوت محظور باشد.

از تو با غیر تو فرق است ارچه نسب از آدم دارند به ذات
گرچه هردو به جبلت سنگ اند فرق دارد[3] ز منا تا به منات

و مَلِکِ چین با خلعت ثمین و اکرام بی پایان و انعام فراوان بازگشت و چندان زرهای مضروب و جوهرهای مرغوب و نافه‌های مشک اذفر و بیضه‌های عنبر و اسبان راهوار و غلامان گل‌عذار به درگاه شاه فرستاد که وهم دوراندیش از ضبط آن قاصر و فهم باریک بین از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعف، آنچه از محصول و غنایم آن ولایت توقع داشت در حوزهٔ خزانه آمد و چون دل از کار آن ولایت فارغ کرد؛ رایت فتح پیکر از ممالک چین به عزم حرکت به جانب یونان زمین منصوب شد و با نجح مرام و حصول مراد در مستقر عزم و مأمن کرامت قرار گرفت. هر روز هنگام آنکه شاه سیارگان از ایوان شرقی روی به افق غربی نهادی و جمال دل افروز روز در نقاب شب تاری، متواری شدی با فیلسوف اعظم و حکیم مسیحادم، ارسطاطالیس که در عهد خویش سر دفتر صافیان صفه خاک و پیشوای قدسیان صوامع افلاک و غواصان دریای حکمت و نقادان عیار[4] معرفت بود:

آنکه ازو زنده گشت نام سکندر وآنکه ازو تازه شد[5] روان فریدون
و آنکه طبیب نفوس بود به حکمت و آنکه علاج قلوب کرد به قانون
و آنکه دمی داشت در افادت دانش چون دم روح القدس مبارک و میمون

خلوتی ساختی تا به وقت آنکه سمن زار آسمان در شکفیدن و نسمات صباح دروزیدن

---

۱ ـ ج: ـ پادشاهی که.
۲ ـ ج: ـ مقنن.
۳ ـ ج: باشد.
۴ ـ ب و ج: معیار.
۵ ـ ب: گشت.

آمدی به استفادت از سعادت مشاهده منظوری نیکو منظر و اجتناء از ثمار محاورت معشوقی زیبا محضر که سواد زلف غالیه سایش گلستان حسن را حروف[۱] و اسماء است و سلسله خط عنبر بارش، معانی الفاظ، اشتغال نمودی و از درج طبع و بحر خاطر مختاری، این ابیات مختار که هر یک بیت از آن به مثل درّیست شاهوار بر حاضران مجلس و مجاوران منزل خود نثار کردی.

ای چون زمانه روز و شبت مایهٔ عبر
تو مختصر جهان و جهان در تو مختصر
از آفتاب معنی بی آفت کسوف
اجزای سایه را به هم آورده بر قمر
آن عالمی که شکل تو بر عکس عالم است
فرزانه را هم از تو عیان گردد این خبر
زیرا که جوهرت به عرض قائم است و هست
از روز[۲] روشنت شب تیره منیرتر
از نور روز تو بتوان دید، نیک و بد
وز ظلمت شب تو توان یافت خیر و شر
برج سپهرِ عقلی و داری چو آفتاب
در هر دقیقه بر نسقی اختری دگر
گنگ سخن سرایی و کرّ سخن پذیر
بی عقل رهنمایی و بی علم، راهبر
شمع دلی و چون تو بسی از صفای تو
روشن شوند و در تو اثر ناید از کدر
همرنگ دیده‌ای و گرامی چو دیده‌ای
وز دیدن رخ تو بیفزایدم بصر

---

۱ ـ ج: حرف. ۲ ـ ج: خور.

بـر صـفحهٔ چـو روی سـطرلاب حـل شـوند
از خـــط اســتواست مــقادیر چــرخ[۱] زر
بس عــاشق است بــر گــل تــو بــاغبان تــو
کآبت دهــد زچشـم و نـهالت نـهد بسـر[۲]
دانــا چــو دیــد روی نکـوی تـو در شکـم
رفت و بــبست گــوی گــریبانت بــر کــمر
در نـــوبهار، فـــائده بـــاغ هـــدایـــتی
ابر است شاخ و بیخت و خورشید برگ و بـر
در عشــق چــون‌تویی نــتوان رفت بــی بـلا
پـیوند چـون تـویی نتوان جست بی خـطر

تا به مساعی جِدّ و میامن جَدّ که: مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَّ وَجَدَ*۵ به فنون علم و صـنوف آداب از اَضراب و اتراب برسر آمد و هنوز در حجر صبّی و کنّ کودکی بود که با فحول علماء و اعیان حکما به اصدار لفظ و ایراد معنی لاف برابری می‌زدی و از راه فصاحت بیان[۳] و ذلاقت لسان:

بِکَـلامٍ لَـوْ اَنَّ لِـلدَّهْرِ سَـمْعاً مٰالَ مِن حُسْنِهِ اِلَی الْاِصْغٰاءِ*۶

بر سخنان سحبان اعتراض کردی[۴] و بقراط را به قیراطی نشمردی. روزی در مـحفل خاص، به عوام و خواص این خطبه انشاء کرد:

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی اَسْتَخْلَصَ الْحَمْدَ لِنَفْسِهِ وَ تَعَزَّزَ بِالْكِبْرِيٰاءِ دوُنَ خَلْقِهِ وَ قَهَرَ الْمُلُوکَ بِدَوٰامِ مُلْكِهِ وَ اَذَلَّ الْجَبٰابِرَةَ بِوُفُورِ عِزَّتِهِ وَ دٰانِ مٰابَيْنَ الْخٰافِقَيْنِ لِعَظَمَتِهِ، اَحْمَدُهُ عَلیٰ اَيٰادِيهِ وَ مِنَنِهِ وَ اَسْتَعِينُهُ عَلیٰ اَدٰاءِ شُكْرِ مٰا اَنْعَمَ عَلَيْنٰا مِنْ فَضْلِهِ وَ اَسْئَلُهُ اَنْ يَشْرَحَ قُـلُوبَنٰا لِـمَرْضٰاتِهِ وَ يَعْصِمُنٰا مِنِ آرْتِكٰابِ مٰا يُسْخِطَهُ، اَيُّهَا النّٰاسُ اِنَّ اَوَّلَ مٰا اَدْعُوكُمْ اِلَيْهِ خَلْعُ هٰذِهِ الْاَوْثٰانِ الَّتی تَعْبُدُونَهٰا مِنْ دُونِ رَبِّكُمْ وَ الْاَصْنٰامِ الَّتی لٰايَنْفَعُكُمْ وَ لٰا يَضُرُّكُمْ، فَعَلَيْكُمْ بِالطّٰاعَةِ وَ الْاِءنٰابَةِ وَ

---

۱ ـ ج: برج.
۲ ـ ب: دهد ثمر.
۳ ـ ج: ـ بیان.
۴ ـ ج: نمودی.

الْاِقْرارِ بِقَضائِهِ وَ قَدَرِهِ وَ خَيْرِهِ وَ شَرِّهِ وَ بَعْثِهِ وَ قِيامَتِهِ وَ جَنَّتِهِ وَ نارِهِ فَاِنَّه، الْمُحْيِي الْمُمِيتُ الْباعِثُ الْوارِثُ الَّذي لَيْسَ لَهُ نِدٌّ وَلا كُفْوٌ وَ لاصاحِبَةٌ وَ لاوَلَدٌ، فَكُونُوا اِيّاهُ تَعْبُدُونَ وَ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُونَ. وَاَعْلَمُوا اَنّي مَلِكٌ مُؤَيَّدٌ مِنْ عِنْدَ اللّٰهِ وَ اَعْطاني رَبّي ما وَعَدَني مِنَ النِّعْمَةِ وَ الْقُوَّةِ وَ النُّصْرَةِ وَ لَيْسَ لِمَنْ خالَفَني اِلَّا السَّيْفُ. فَاتَّقُوا اللّٰهَ في اَنْفُسِكُمْ. فَكُونُوا اَعْواناً لِدينِكُمْ فَقَدْ اَعْذَرْتُ اِلَيْكُمْ وَ اَنْذَرْتُ فيما بَيْني وَ بَيْنَكُمْ وَ اَقُولُ قَوْلي هٰذا وَ أَسْتَغْفِرُوا اللّٰهَ لي وَلَكُمْ.* ۷

حاضران مجلس که مبارزان[۱] میدان براعت و چابک سواران مضمار بلاغت بودند، بلکه هر یک در کمال درایت، رایتی و در حلیهٔ حکمت آیتی، چون این[۲] تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم استماع نمودند و تبحر او در فنون علوم[۳] و تقلب او در اسالیب سخن مشاهده نمودند[۴]، گفتند: سُبْحانَ مَنْ جَعَلَ الْفَضائِلَ كُلَّها مَجْمُوعَةً في فِطْرَةِ الْاِنْسانِ.* ۸

در عالم فصاحت حقا که مثل تو   سر بر نزد کسی ز گریبان نظم و نثر
غواص بحر عقلی و صراف نقد فضل   معیار نحو و صرفی و میزان نظم و نثر[۵]

و از جمله غرایب حکایات او یکی آنست که چون اندیشه بر قلع و قمع دارا مقصور گردانید و عزیمت حرکات رایات بر صوب ولایت او مصمم کرد، آنها که وجوه لشکر و رؤوس سپاه بودند؛ گفتند: شرح کتائب و لشکر دارا به کتابت راست نیاید و اعداد وفود و شمار جنود او در حوصله بیان و وعای بنان نگنجد:

بر عدد لشکرش وقوف نیابد   چهره گشایندهٔ یقین و گمان را
طاقت یک فوج او که داشت که طوفان   صد یک آن بود[۶] و غوطه داد جهان را

عقل در مقابلت با آن چنان معسکر متردد است و مقاتلت با چندان لشکر در قوت بشری متعذر، هرچند از راه تمثیل گویند: لا تَنْكُصُونَ عَنْ مَوارِدِ الْمَعْرِكَةِ* ۹ و اما در تنزیل آمده: وَلا تُلْقُوا بِاَيْديكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ.* ۱۰

---

۱ - ج: مبرزان.
۲ - ب و ج: - این.
۳ - ج: علم.
۴ - ح: کردند.
۵ - ج: این بیت را ندارد.
۶ - ب و ج: نبود.

اسکندر بخندید و گفت:[۱] اگر دارا ما را به لشکر انبوه انذار کند و فرعون وار به نخوت: اَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الْاَنْهٰارُ تَجْرِی...،* ۱۱ اصرار نماید و ابرهه کردار از اسرار: اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحٰابِ الْفِیلِ* ۱۲ و دقیقه کید و تضلیل آن غافل ماند، دانای مدرک و فاضل محنک داند که چون باز بلند پرواز شرقی پروبال ضیاء بر آفاق بگستراند و شاهین زرین چنگل سیمین زنگل خاوری، از آشیان آسمان در طیران آید بغاث نجوم طیار و فراخ کواکب سیار را نوری و فروغی نماند[۲].

چو خورشید، جرم افکند در جهان　　شوند اختران از نظرها نهان

درخشیدن ماه چندان بوَد　　که خورشید رخشنده پنهان بود

مثال حیلت ایشان با حمله من همان مثال است که دوک بیوه زن[۳] با رمح ذوالیزن و روغان روباه محتال با پارسان آهنین چنگال. گفتند به اصابت رای چنان لایقتر که یک سریه از سرایای لشکر به شکل گله بانان در فلان مرغزار به علت علف خوار اقامت نمایند و جاسوس‌وار مترصد راه و مترقب حال باشند، چنانکه یزک سپاه و ساقه لشکر ما به ایشان ملحق شوند و ما برعقب تاختن کنیم و تا به وقت آنکه چهره آسمان از سایه زمین مظلم شود و سپاه روم از هجوم لشکر زنگ منهزم گردد، وَ لَیْلٌ کَاَنَّ الشَّمْسَ ضَلَّتْ مَمَرَّهٰا وَ لَیْسَتْ لَهٰا نَحْوَ الْمَشٰارِقِ مَرْجَعٌ،* ۱۳ معنی خویش آشکارا کند به عزم شبیخون بیرون شتابیم و مغافضةً ایشان را فرو گیریم و صحرارا از خون همرنگ طبرخون کنیم.

زان پیشتر که خصمان بر ما خورند چاشت　　ما بر عدوی مملکت خود خوریم شام

اسکندر ازین سخن، جبین در هم کشید و گفت: شب، دارالملک سلطانِ خواب و خلوتسرای استراحت بدن است، هنگام آنکه هندو بچه‌گان کشمیری نژاد مردمک در مهد دیده به حکم آیه[۴]: وَ مِنْ اٰیٰاتِهِ مَنٰامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهٰارِ،* ۱۴ میل خواب کند، وین دولالای سیه در حرم[۵] بینایی به ملازمت خیال اشتغال نماید و در بستر سرمستان

۱ ـ ج: + که.　　۲ ـ ب: نمی‌ماند.
۳ ـ ج: بیوه زنان.　　۴ ـ ج: + شریفه.
۵ ـ ج: جرم.

خواب کنند که از شراب رقدت خرابند سر: فَإِنَّ الْكَرىٰ عِنْدَ الصَّباحِ تَطيبُ* ۱۵ به ظهور پیوندند، اثارت گرد فتنه را میان بستن و اراقت دماء عبید و اماء را آستین بر زدن و فُجْأَةً و بَغْتَةً چند خفتهٔ سر در جیب نهفته را طعمه تیغ و علفه شمشیر کردن، منافی ملت کرم و مغایر مذهب مروت باشد.

چو دشمن بود خفته و بی خبر   ز ناگاه بروی شبیخون مبر
که آنها به دشمن شبیخون برند   که از دشمن خفته عاجزترند
به مردی توان خصم را کرد، نیست   گرت نیست مردی، برابر مایست

پس گفت به صواب چنان نزدیکتر که چون بامدادان، خروسان سحرخوان به مذاکره: اَلْمُباكَرَةُ هِيَ الْمُبارَكَةُ* ۱٦ خروشان گردند و بلبلان خوش الحان صباحی از اطراف و نواحی نشید در خم قصر مشید اندازند؛

بَكِّرا صاحِبِي قَبْلَ الْهَجيرِ مُبَكِّراً[۱] فَالنَّجاحُ فِي التَّبْكيرِ،* ۱۷ حزام حزم بر مرکب عزم استوار کنیم و با شیران قتال و دلیران ابطال روی به قهر و قسر دشمن آریم و هوای معرکه و زمین رزمگاه را به ارواح و اشباح کشتگان مشحون گردانیم تا مضغه افواه[۲] هر شجاع که استماع آن رزم کند و هر مبارز که ذکر آن نبردگاه بر زبان راند، نشویم[۳] و چون از مبارزت و مردانگی ما سخن رانند، تحسین کنند و آفرین خوانند. وزرای حضرت و امرای دولت آن تدبیر را عین صواب و محض حکمت شناختند و گفتند: صَدَقْتَ وَ بِالْحَقِّ نَطَقْتَ.* ۱۸ ما را فرمان شاه چون فرمان جلیل و قربان خلیل، مقبولست و احکام او مانند لوح محفوظ به عین‌الرضا ملحوظ.

اَرىٰ سِهامَكَ فِي الْأَعْداءِ نافِذَةً   رُكْنُ الضَّلالِ بِها ما عِشْتَ مَهْدُومُ
تَهْمِي النَّدىٰ وَالرَّدىٰ مِنْ راحَتَيْكَ   فَلا عاصِيكَ ناجٍ وَ لا راجيكَ مَحْرُومٌ* ۱۹

و روز دیگر که بلغاریان بام، بنگاه شام زنگی چهره را به غارت و تاراج دادند، رومیان سپیده دم به تیغهای هندی، جگر سحر بشکافتند.

---

۱ - ج: بکراً - ۲ - ب و ج: ارواح.
۳ - ب و ج: - نشویم.

روز روشن گشت چون رخسار آل بوتراب   رایت عباسیان چون[۱] شب پذیرفت؛ انقلاب

به تسویت صفوف لشکر و تقویت رسوم معسکر اقامت نمود و تیغ کینه را آب، ورشته فتنه را تاب داد و روی به جانب دارا نهاد و آن روز تا شب قتلی بیمناک و جنگی سهمناک رفت[۲] و آخرالامر، علم اسکندر منصور و حشم دارا مقهور شد و با نجح و پیروزی و فتح و بهروزی به دارا لملک خویش مراجعت کرد و ذکر فضایل و خصایل او بیش از آن است که به زبان قلم ذواللسانین[۳] بر صفحه کاغذ ذوالوجهین تقریر و تحریر توان کرد. و هم فواید کلمات اوست که گفتند: چرا استاد را مغبوط و محسود حکمای روزگار و فلاسفه نامدار کردی[۴] و بر پدر خویش که بی اثر مراضی او شرف گوهر انسانی ظاهر نگردد، مزیت و رجحان نهادی ؟ گفت: لِاَنَّ وٰالِدَیَّ سَبَبُ حَیٰاتِی الْفٰانِیَةِ وَ مُؤَدِّبِی سَبَبُ حَیٰاتِی الْبٰاقِیَةِ.* ۲۰ هرچند ظهور من در عالم تکوین و ایجاد و وجود من در عالم کون و فساد به اتحاد ابوین و امتزاج والدین مقدّر بود و حقوق ایشان به حکم[۵] وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمٰا[۶] کَمٰا رَبَّیٰانِی صَغیراً،* ۲۱ که در سرّا وضرّا ثابت گردانیده‌اند به عیان مشاهده است و بیان مقرر چنانکه: کُلَّ مٰا نَزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ اَوْ نَبَعَ مِنَ الْـاَرْضِ عَـلیٰ اَیِّ صِفَةٍ[۷] کٰانَ مِنْ اَصْلِ الْفِطْرَةِ،* ۲۲ در نظر شرع ظاهر است، فرزند نیز که قرة العین و فلذة کبد است به حکم: یَخْرِجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرٰائِبِ،* ۲۳ چون از آسمان صلب پدر وافق تربیت مادر سمت ظهوریابد عَلیٰ اَیِّ صِفَةٍ کٰانَ * ۲۴ محبوب جان و مقبول جنان آید اما وقتی که نامه نسب و پیوند پدری و فرزندی به اجل محتوم مختوم شود و ماده حیات مجازی به موت ضروری منحسم گردد، دلبستگی ابوین در حق قرةالعین چه فایده دهد، چنانکه گفته‌اند:

اگر چه گوهر اصلت ز آدم است و لیک   چه سود که گوید ملک فَلٰاَنْسٰابَ

---

۱ ـ ج: ـ چون.
۲ ـ ب: از "روی به جانب" تا "رفت" ندارد.
۳ ـ ب: ذواللسان.
۴ ـ ج: ـ کردی.
۵ ـ ب: ـ به حکم .
٦ ـ اساس: ـ و قل رب ارحمهما. ب: ارحمها.
۷ ـ ب: از "صفة" تعداد چهار صفحه تا "سکندر" بدی در جهان پادشاه ندارد.

هر که را نقطه ارادت در حرکت آید تا پرگاروار گرد دایره خدمت استاد گردد و خامه کردار سر بر خط انقیاد او نهد و معنی این بیت که:

تَــعَلَّمْ یٰـافَتیٰ وَ الْـعُودُ رَطْبٌ　　وَ طِـینُکَ لَـیِّنٌ وَ الطَّـبْعُ قٰـابِلٌ
فَـحَسْبُکَ فِـی الْـوَریٰ شَـرَفاً وَ فَـخْراً　　سُکُوتُ الْحٰاضِرِینَ وَ اَنْتَ قٰایِلٌ؛* ۲۵

بر لوح خاطر نقش کند، هرآینه دست رتبت در کمربند جوزا و حمایل اکلیل زند و به پای رفعت مسند سری و سروری [1] بفرساید و ذکر اخبار ستوده و آثار پسندیده او به اقاصی[2] جهان و مساع جهانیان رسد.

ای بی خرد اگر پدرت نان و آب داد　　استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد
حقا که نام و نان ندهد هیچ فایده　　تا علم و دین و شرع نخوانی بر اوستاد

من سعی بردم و خون خوردم لاجرم نام پدر زنده کردم و اقالیم عالم را در تحت تصرف و دایره حکم خود آوردم

تمتعی که من از فضل خویشتن دیدم[3]　　همه جفای پدر بود و سیلی استاد

آورده‌اند که چون از روم به اقصای بلاد ترکستان رفت و زمان غیبتش متمادی شد، حکیم بالغ و فیلسوف ناصح، ارسطاطالیس این چند کلمه بر سبیل موعظت و نصیحت به حضرت او نبشت:

اَیُّهَاالْمَلِکُ الْعٰادِلُ الْعٰالِمُ إِجْعَلِ الدِّینَ مَوْضِعَ مُلْکِکَ فَمَنْ خٰالَفَکَ فِي هٰذَا الْاَمْرِ فَهُوَ عَدُوٌّ لَکَ وَ لِدِینِکَ. اَیُّ مَلِکٍ اَخَذَ مِنْ مُلْکِهِ دِینَهُ فَهُوَ مُسْتَحِقٌّ لِلسِّیٰاسَةِ؟ وَ اَیُّ مَلِکٍ اَخَذَ مِنْ دِینِهِ مُلْکَهُ فَالْمُلْکُ لَهُ آفَةٌ؟ صَیِّرْ دُنْیٰاکَ وِقٰایَةً لِآخِرَتِکَ وَ لٰاتُصَیِّرْ آخِرَتَکَ وِقٰایَةً لِدُنْیٰاکَ.

یعنی ای ملک عادل بنیاد ملک خویش بردین نه، پس هر که در این معنی مخالف تست او را دشمن خود شناس و هر پادشاه که اهتمام به مصالح دین جهت انضمام مقاصد ملک مهمل گذارد، پادشاهی بر وی آشفته شود و چون رعایت مهمات دینی برای کفایت[4] مقاصد ملکی در توقف دارد، سلطنت او را آفت رسد.و در دفع خلل دین

---

۱ - ج: + بر فلک.
۲ - ج: + وادانی.
۳ - ج: بردم.
۴ - ج: از "مقاصدملک" تا"برای کفایت" ندارد .

مجدّ و مجتهد باش و دنیا را سپر آخرت خود کن، نه آخرت را سپر دنیا، تا عاقبت تو در عافیت منتهی شود و اواخر حال از اوایل پسندیده‌تر آید.

اسکندر چون بر مضمون کتابت اطلاع یافت با تامل فکرت، پیشانی حیرت خاریدن گرفت و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و عوارض دهر و روزگار مرا در حل و نشر ناپروا داشتی در ملازمت خدمت حکیم که سبب اقتنای فضایل و اجتناب از رذایل است، هیچ دقیقه مهمل نگذاشتمی،

بازار فضل کاسد و ما چون متاع بد — در من یزید کلبه بزاز مانده‌ایم
سربازی[1] به محنت ما در[2] نمیخورد — باری چرا ز صحبت او باز مانده‌ایم

اما چون مقتضای فطرت اصلی و مشیتهای ادوار فلکی آنست که هر صنفی از اصناف به آنچه موافق طبع و ملایم حال[3] ایشان است مایل[4] گرداند و آن میلان ضمایر و طوفان خاطر ایشان را از مقصدی که مطلوب است، مانع آید، مرا در کار سلطنت و شهریاری و مباشرت اعمال جهانداری که ارتکاب آن خطری عظیم و امری جسیم است، مفتون و ناپروا کردند تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان به دست اهریمن دادم و سر رشته سداد گم کردم و رو به راه غیّ و ضلالت آوردم.

دل به سودای بتان در بسته‌ام — بت پرستی را میان در بسته‌ام
گوش بنهادم به آواز صبوح — وز دم سبوح خوان در بسته‌ام[5]

و چون این عبارات رنگین و اشارات شیرین که بر نسخ فصحای دهر خط نسخ کشیده، ایراد کرد. روی[6] به حاضران جمع آورد و گفت توسّل به مقامات و توطد به محاذات بی تعب در طلب ممکن نباشد و جز به انخراط در سلک ثابت[7] سالکان مسلک استفادت، انتظام در صف واردان مورد سیادت میسّر نشود.

---

۱ - ج: باری.
۲ - ج: بر.
۳ - ج: جان.
۴ - ج: نایل.
۵ - ج: در رسته‌ام.
۶ - ج: + توجه.
۷ - ج: - ثابت.

کس به آسایش تن فاضل و فرزانه نشد	مرد، فرزانه و فاضل به بسی رنج شود
گر کسی یافته باشد به مثل نامه گنج	هم بسی رنج کشد تا به سر گنج شود
چوب بی جان و جماد ار چه تحرک نکند	سختی خرط کشد تا شه شطرنج شود

گویند در وقت وفات(۱) ارسطاطالیس را بخواند و بر گوشه مسند نشاند و گفت ای حکیم مرشد و اوستاد مشفق مرا پندی ده و منت آن برذمت همت من نه. گفت: لَسْتَ بِاَوَّلِ مَلِکٍ یَمُوتُ قٰالَ زِدْنی. قٰالَ: اِنَّ فِی الْآخِرَةِ لَمَوْضِعَیْنِ الْجَنَّةُ وَ النّٰارُ اَتَدْری مٰا مَوْضِعُکَ مِنْهُمٰا.*۲۶

اسکندر از این حال(۲) گریان شد و نامه‌ای به مادر نوشت و وصیت کرد که من از مدارج خاک به معارج افلاک پیوستم و رخت از فضای نیستی به حجره هستی بردم و از فنایی فنا(۳) به سرای بقا رسیدم.

شدم از کوی گل به منزل دل	رفتم از ملک تن به عالم جان
باز رستم ز ظلمت ظلمات	راه بردم به چشمه حیوان
شد حقیقت، هرآنچه بود مجاز	گشت پیدا هرآنچه بود نهان

اِنّی اُعَزّیکَ بِاَکْرَمِ نَبِیِّکِ.*۲۷ اکنون کسی را به عزای من دعوت کن که به هیچ مصیبت از مصائب این جهان مبتلا نبوده است و هرگز به داغ فراق عزیزی(۴) موسوم نگشته. مادر به حکم وصیت فرزند، هر کس را که به عزا بدین شرط استدعا کرد، جواب داد(۵): کَمْ عٰایَنْتَ مِنْ ذِی عِزَّةٍ وَ سُلْطٰانٍ وَ جُنُودٍ وَ اَعْوٰانٍ تَمَکَّنَ وَ اَفْنٰا هُمْ مَنْ فِی دُنْیٰاهُ وَ نٰالَ مِنْهٰا مُنٰاهُ کَیْفَ نَسِیَتْهُمُ الْاَیّٰامُ وَ نَعٰاهُمُ الْحِمٰامُ.*۲۸

کفی گل در همه روی زمی نیست	که بروی خون چندین آدمی نیست
به هر ذره که آرد تند بادی	فریدونی بود یا کیقبادی

کو هوشنگ هوشمند و طهمورث دیوبند و جمشید خورشید رای و فریدون فرخ رخ و

---

۱ ـ ج:+ اسکندر.
۲ ـ ج: کلمات.
۳ ـ ج: ـ فنا.
۴ ـ ج: ـ عزیزی.
۵ ـ ج: دادند که.

ضحاک افلاک قدر و منوچهر مهر چهر و کیکاووس با ناموس و افراسیاب بافر و سیاب و کیقباد با عدل و داد و اردشیر درنده شیر، دِیٰارُ هُمْ خٰالِیَةٌ وَ عِظٰامُهُمْ بٰالِیَةٌ وَ رَسُومُهُمْ قَدْ عَفَتْ وَ جُسُومُهُمْ قَدْاِنْطَفَتْ فَاصْبَحُوا رَمِیماً فِی التُّرٰابِ وَ اَقْفَرَتْ مَنٰازِلَهُمْ قَدْ عُطِّلَتْ مَقٰاصِرُهُمْ.* ۲۹

پیره زن چون جواب سخن بر این جمله شنید به حکم: اَلْمُصِیبَتُ اِذٰا عَمَّتْ طٰابَتْ* ۳۰ اندک مایه تسلی یافت و بر مفارقت فرزند دلبند، مصابرت نمود و اسکندر در قصبهٔ شهر زور از جهان رحلت کرد و جمعی گویند در زمین بابل. و بعد از وی سلطنت[1] بر پسرش عرض کردند، قبول نکرد و به خواندن علوم و مدارست حکم مواظبت نمود و طریق زهد و عبادت و تبتل و انابت پیش گرفت و گفت:

سکندر که از علم با بهره بود — به دین و خرد در جهان شهره بود
به عقل و به دانش سر افراز بود — ز شاهان به انصاف ممتاز بود
چو در جنگ بردی به شمشیر دست — فتادی بر اجرام اختر شکست
شدی تیره چون عرض دادی سپاه — ز گرد سواران رخ مهر و ماه
برفت از جهان با هزاران دریغ — نه او را سپه مانع آمد نه تیغ
اگر دافع مرگ بودی سپاه — سکندر بدی در جهان پادشاه[2]
سکندر بسی گرد گیتی شتافت — ولی چشمه زندگانی نیافت
چواو را چنین بود انجام کار — مرا حال چون باشد از روزگار
گرفتم که عالم گرفتم تمام — جهان گشت چاکر، فلک شد غلام
نه آخر چو کوس اجل کوفت مرگ — بریزد گل زندگی بار و برگ
حیاتی که او را ممات از قفاست — اگر آب خضر است بس بی صفاست

و از آثار او سد یاجوج و ماجوج است و شهرستان مرو و مدینه هری و بعضی گویند

---

۱ ـ ج: + را.

۲ ـ ب: از "صفة" تا "سکندر بدی در جهان پادشان" ندارد.

اصفهان هم از بنای[1] اوست.

این زر از آن معدن است و ین نم از آن کوثر است

این گل از آن گلشن است و ین می ازآن ساغر است

خُلُودُ الذِّکْرِ وَ دَوٰامُ الثَّنٰاءِ بِالسِّیَرِ الْمَرْضِیَّةِ وَ الْاَعْمٰالِ الصّٰالِحَةِ. وَ مِنْ کَلٰامِهِ: اَلْفِرٰارُ فی وَقْتِهِ ظَفَرٌ* ۳۱ پرسیدند از او که ملک و سلطنت[2] به کدام خصلت یافتی؟ قٰالَ بِتَقْدیمِ مَرٰاسِمِ الْعَدْلِ وَ مُکٰافٰاتِ الْمُحْسِنِ قَبْلَ اِحْسٰانِهِ. و مدت عمر او سی و شش سال بود.* ۳۲ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

---

۱ ـ ج: بناهای.

۲ ـ ب و ج: + را.

این فصل نیز مشتمل است بر ذکر اسکندر با بعضی از فرزندان ملوک طوایف:

و در تواریخ ملوک عجم مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت، جمعی از ابنای ملوک[1] بگرفت و در حبس کرد و فصلی به حکیم ارسطاطالیس بنوشت که فتح باب مملکت آفاق[2] عموماً و استخلاص خطه فارس خصوصاً نه به زور بازوی مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود، بلکه به تایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود و اهل ضلالت را به نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراق مصباح هدی تحریض نمودم و در قوانین رعیت نوازی و آیین زیر دست پروری، به اشارت عقل، اقتدا واجب شناختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده اقدام نمایم، اکنون در مؤاخذت این چند ملک زاده متردد مانده‌ام.[3] اگر ایشان را از قید و بند خلاص دهم[4] و جانب حزم فروگذارم، باشد که خللی به ارکان مملکت راه یابد و اگر همچنان محبوس دارم لمصه زبان و مضغه دهان اهل جهان گردم.

ارسطاطالیس جواب نبشت که به مجرد استعثار ایشان را نتوان کشت و بی خیانت، خون جمعی نشاید ریختن که اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی، حق عز و علا یکی را برگمارد تا به تلافی آن در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان توسعی نماید، پس

---

۱ ـ ب و ج: + را.

۲ ـ ج: ـ آفاق.

۳ ـ ب: + که.

۴ ـ ب: کنم.

صواب چنان[۱] است که هر یکی را بر صوبی نامزد کنی و به حوالت ایالت طرفی از اطراف اختصاص دهی تا به سبب معاشرت[۲] بدان شغل خیانت معظمات امور از دماغ بیرون کنند و به امل مکذوب که حجاب عقل ورای آن است، مغرور نشوند.

اسکندر امتثال امر حکیم از واجبات شناخت و ممالک بر ایشان قسمت کرد و هر یکی را به طرفی فرستاد و فارس را که دارالملک اصلی بود با عراق و جزیره به دیگری داد و مدت چهل سال در تصرف او بماند و ملوک طوایف به مجازات آن حقوق اقامت نمودند، در هر حال دم مماالحت[۳] و لاف مصادقت زدند و بعضی از اهل تاریخ گویند که مدت ملک ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و به زعم قومی دیگر چهار صد و سی سال.* ۳۳ و ویس و رامین که قصه ایشان مشهور است، هم از[۴] قبایل ملوک طوایف اند وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ وَ اَحْکَمُ.

---

۱ ـ ب و ج: آن.
۲ ـ ب: مباشرت.
۳ ـ ج: مماسحت.
۴ ـ ج: + جمله.

ذکر پادشاهی اردشیر بن بابک[1]

جـم شـیر دل، شـهریار دلیـر	خداوند گنج و سـپاه اردشـیر
بلند اختری بود فرخنده بخت	سزاوار تاج و سـزاوار تـخت
گه بزم دسـتش زر انـداخـتی	گه رزم تیغش سـر انـداخـتی

اردشیربن بابک، نبیره ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب است. ائمه تاریخ گویند از ملوک چهارگانه که ربع مسکون را در تحت تصرف آوردند و پنج نـوبت در شش جهت اقالیم سبعه زدند؛ یکی او بود و چون ذکر شجره انساب او سر به اطناب می‌کشید، حالی بر این مقدار اختصار افتاد و او در عهد شاه اردوان اصطخر را گرفت[2] و به سبب آنکه تختگاه پدرش بود، آنجا مقام ساخت و خوابی که بابک دید و تعبیر آن از معبران پرسید، گفتند که ترا فرزندی آید که حکم او در اقطار زمین نافذ گردد، درست و راست آمد. و او را جهت اقدام به تهور و تنمر به ساسان که جد او بود نسبت کردندی، چنانکه روزی تنها با چند مبارز بر در اصطخر به محاربت قیام نمود[3] و همه را منهزم گردانید و سوگند خورد که از تخمه ملوک طوایف یک تن زنده نگذارد. و موکد این حکایت آن است که دختر شاه اردوان بعد از ایام واقعه پدر در زمره پرستاران خانه اردشیر منتظم بود[4] و هیچکس بر آن حال اطلاع نداشت. روزی نظر اردشیر بر وی افتاد، صورتی دید که قلم ابداع مثل او بر لوح ایجاد رقم نکرده بود و نقاش قدرت، مانند او بر دیباچه

---

۱ ـ ج: + و احوال او.
۲ ـ ج: + و احوال او.
۳ ـ ج: نمودی.
۴ ـ ب و ج: شد.

فطرت نیرنگ نزده،

به خنده هر دو یاقوتش شکر ریز دو بادامش زمخموری سحر خیز
قمر همشهری سی کوکب او شکر همشیره لعل لب او
لَها غُرَّةٌ مِنْ تَحْتِ شَعْرٍ کَأَنَّها تَبَلُّجُ صُبْحٍ تَحْتَ جُنْحِ مَسٰاءٍ
فَلَوْ اَنَّهٰا فِي عَهْدِ یُوسُفَ قُطِّعَتْ قُلُوبُ رِجٰالٍ لٰا اَکُفُّ نِسٰاءٍ* ۱

و اردشیر مفتون حسن و زیبایی و مجنون کرشمه و رعنایی او گشت و شبی فرصت جست[1] و با او جمع آمد. گویی سعود فلکی از رصد گردون ناظر بودند و استاد خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً* ۲ در کارگاه تکوین حاضر و دختر پس از چند روز امارات آبستنی در خود احساس کرد و چون میان ایشان سبب میلی که[2] بدو داشت، صحبت زیادت شد، روزی بر سبیل مباسطت گفت: دختر شاه اردوان صدف دُردانه اردشیر است. و او خود عداوت ذاتی با اردوان داشت ازین سخن برنجید و پیشانی در هم کشید و ازو نفرت گرفت و اشارت کرد به یکی از وزرای مملکت که در خفیه او را در گرداب هلاک غرق و از شراب نیستی مست کند، اما چون وزیر جز امتثال چاره نداشت، دختر را در پیش گرفت و باخود[3] گفت:

آن دوستی گرم، چنانت ز چه بود وین دشمنی سرد چنین چیست بگو

و چون دختر نقاب از چهره بگشاد و رخسار او که مخایل آزادگی و شمایل شاهزادگی داشت، مکشوف شد،

گواهی همی داد آسای او سخن گفتن و فرو بالای[4] او
که شاخش ز بیخی است والاگهر کشیده زهامون به افلاک سر

و دختر دریافت که حال بر چه موجب است، ترسید که ناگاه قضا بروی نازل و بلاگرد او محیط شود و صورت نسب خویش را و حملی که از اردشیر داشت با وزیر بر طبق عرض نهاد، وزیر را بر حال او رحم آمد و دانست که در هدم بنیان خدا که: اَلْـاِنْسٰانُ بُـنْیٰانُ

---

۱ ـ ب: کرد.
۲ ـ ب و ج: نسبت میلی داشت.
۳ ـ ب و ج: به او گفت:
۴ ـ ب: سیمای او.

اللّٰهِ*۳ مبادرت جستن و در اراقت دمآء استعجال نمودن، موجب ندامت و مثمر ملامت باشد و او را در حرم با چند محرم پنهان داشت و به حضرت آمد و گفت از مهم او دل فارغ کردم و کار او بر مقتضای فرموده شاه، ساختم و چون میعاد وضع حمل فرا رسید و وقت بار نهادن او تنگ درآمد، قابله‌ای بفرستاد که به شرایط ولادت قیام نماید و سر آن مثل که: اَللَّیْلُ حَبْلیٰ لَسْتَ تَدْرِي مٰا تَلِدَ*۴ روشن کرد و از اتفاقات حسنه، پسری ماه منظر و مولودی مشتری پیکر در وجود آمد که با پرتو رخسارش، آسمان نام ماه[۱]، بر طاق[۲] نهادی و با عارض گلرنگش، نقشبند گلستان از نیرنگ گلهای رنگارنگ نادم گشتی،

عِــذٰارٌ کَـالطِّرٰازِ عَـلَی الطِّـرٰازِ وَ بَدْرٌ فِـی الْـحَقیقَةِ لَـاالْـمَجٰازِ
فَلَوْ جٰازَ الْسُّـجُودُ، لَـهُ سَـجَدْنٰا وَلٰکِنْ لَیْسَ ذٰاکَ بِمُسْتَجٰازِ*۵

و او را شاپور نام کرد و چون روزگاری برین واقعه بگذشت و شاه را آن حال فراموش گشت؛ روزی ملک، دستور[۳] را بخواند و در باب ولیعهدی خویش به‌کسی که پس از وی آیین جهانداری داند، سخنی چند براند و گفت مرا پیوسته این اندیشه ناپروا می‌دارد که بعد از من وارث خاندان که باشد و کیست که این شغل را به استحقاق کفالت کند و بر عدم نسل و انقطاع فرزند متاسف می‌بود. وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت شاه را بشارت باد به فرزندی دلبند و مولودی مبارک پیوند و شرح حال دختر و ولادت شاپور یک به یک بیان کرد.

شاه را از شادی، چهره چون لاله برافروخت و بفرمود تا شاپور را حاضر آوردند. چون نظر اردشیر بروی افتاد دل بر اثر نظر بفرستاد و مشعوف شکل و شمایل او شد. ولیکن خواست که امتحان کند و گمان پدری و فرزندی یقین گردد، بفرمود تاگویی در میدان انداختند و چوگانی به دست شاپور دادند و بعمد گوی را سر به سراپرده اردشیر دادند، چون گوی در سرای حرم افتاد، هیچکس را از کودکان یارای آن نبود که قدم در ساحت

---

۱ ـ ب و ج: + را. ۲ ـ ب و ج: + نسیان.
۳ ـ ب و ج: دستور ملک.

حرم نهد، جز شاپور که بی دهشت حجاب، در رفت و گوی بیرون آورد. اردشیر را بدین آزمایش پرده‌های شک و نقاب ظن از پیش حجاب(۱) جمال رای و رویت برخاست و یقین دانست که شاپور از صلب اردشیر است. پس اعیان ملک و خواص حشم را حاضر کردند و به حضور ایشان ولیعهدی بر شاپور مقرر گردانید و دست او را در حل و عقد اشغال جهانداری مطلق داشت و چون روز به روز آثار نجابت و فرزانگی و نشان رجولیت و مردانگی از صفحات حالات او مشاهده می‌نمود؛ و هر روز از پایه ادنی به درجه اعلی ترقی می‌کرد و ارادت او زیادت می‌شد تا کار به جایی رسید که تاج از سر خود برگرفت و بر فرق او نهاد و انتظام امور عالم و التیام مصالح بنی آدم را به کف کفایت او تفویض کرد و خویشتن را از اعتناق به شواغل ملک داری، استعفا طلبید و به حبل متین و دین مبین اعتصام نمود و صلاح کار و حال در امتثال اوامر شرع و اقتدا به نوامیس عقل و دین شناخت و این ابیات را ورد زبان خود ساخت:

هَوِّنِ الْاَمْرَ تَعِشْ فی راحَةٍ   اِنْ تُهَوِّنْهُ وَاِلّا تَسْتَهُونُ
لٰایَکُونُ الْاَمْرُ سَهْلاً کُلُّهُ   اِنَّمَا الْاَمْرُ سُهُولٌ وَ حُزُونٌ
تَطْلُبُ الرّاحَةَ فی دارِ الْفَنا   خابَ مَنْ یَطْلُبُ شَیْئاً لٰا یَکُونُ*۶

و اردشیر بابک از ملوک عجم به وصایای بالغه و مواعظ سنیه به امتیاز اختصاص داشت و فواید کلمات او در کتب مسطور است و غرایب سخنان او در افواه مذکور، لمولفه:

این طوطی شکر سخن(۲)از آشیان اوست   وین ماه مشتری نظر از آسمان اوست

لٰامُلْکَ اِلّابِالرِّجٰالَ وَ لٰارِجٰالَ اِلّا بِالْمٰالِ وَ لٰا مٰالَ اِلّا بِالْعِمٰارَةِ وَ لٰا عِمٰارَةَ اِلّا بِالْعَدْلِ وَالسِّیٰاسَةِ وَ مِنْ کَلٰامِهِ: سُلْطٰانٌ عٰادِلٌ خَیْرٌ مِنْ سَحٰابٍ وٰابِلٍ.*۷

و گفت: ملک و دین(۳) دو برادرند به یک شکم زاده، که قوام هر یکی بدان دگر باشد و گفت: دین اساس است و ملک عماد، و اساس بی عماد پایدار نبود و گفت: بر سلطان واجب است که آنچه به صلاح رعیت باز گردد؛ شعار روزگار خود سازد. و گفت: هیچ

---

۱ ـ ب و ج: ـ حجاب.   ۲ ـ ب: شکن.

۳ ـ ب: + توامانند.

حال، ملوک را قادح‌تر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با عامه خدم و رعیت کنند و گفت: هر سلطان که روزگار خویش به فراغ و عطلت[۱] و کاهلی و بطالت مستغرق دارد، هر آیینه خلل آن عطلت و کسل به ملک و سپاه او عاید گردد.[۲] و مورخ تاریخ، تقریر می‌کند که کورهٔ اردشیر از اعمال فارس از جمله بناهای اوست و در قدیم الدهر آن را شهر جور می‌گفتند و امروز به عرصه فیروز آباد موسوم است. و گویند در جوار جور وقتی شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی عمیق داشت، چون اسکندر بر آن شهر بگذشت و حصار استوار و اساس پایدار آن بدید؛ دواعی گشادن و عزیمت خراب کردن آن بنیاد، در خاطر او ظاهر شد و چندانکه جهد کرد و سعی نمود؛ نتوانست گشاد، آخرالامر به لطف صنعت و حسن حیلت آب رودخانه بابل که بر در آن شهر می‌گذشت[۳] در عمارات شهر انداخت و چون منفذی نداشت و آب به تدریج جمع می‌شد، بحری ذخار و دریای خونخوار گشت و مدتی مدید آن زمین دریا بود. چون شاه اردشیر در عهد سلطنت خویش به سبیل اتفاق بر آن حدود بگذشت و طایفه‌ای که بر آن سواحل متوطن بودند ذکر کیفیت عبور اسکندر، بر آن سرزمین و خراب کردن شهرستان تقریر کردند. از آنجاکه همت بلند و وفور جد آن خسرو پیروز بخت بود، خواست که قعر دریا تیمم‌گاه مسافران و نزهتگاه سیاحان باشد وصیت و آوازهٔ آن عمارت به اقصی بلاد شرق و غرب رسد. پس استادان مهندس و غواصان مجرب [۴] راگرد کرد تا نشیب آن طلب کردند و از کوه مقداری تمام ببریدند و آب از دریا در آن شعبها افتاد و نهرهای عظیم از آن منشعب شد و به آهستگی آب از دریا خالی گشت و عمارتی نو بنیاد نهاد، چنانکه سیاحان و مجتازان ذکر آن عمارت به افواه می‌گفتند و حال آن شهر از اعجوبه‌های دهر می‌شمردند.

و گویند گواشیر از اعمال کرمان و اهواز از ولایت خوزستان و جزیره از مضافات موصل از مستحدث اردشیر است و حفر رودخانه مسرقان که از توابع و لواحق شوشتر است هم

---

۱ ـ ب و ج: غفلت.
۲ ـ ب: شود.
۳ ـ ب و ج: بود.
۴ ـ ج: محرب.

او کرد و زمان پادشاهی او سی سال بود[۱].*۸

۱ ـ ج: + والله اعلم.

ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر بن بابک:

جهاندار شاپور بن اردشیر پلنگ افکنی بود درنده شیر
چو بر هفت اقلیم شد پادشاه بیاراست گیتی به گنج و سپاه
همه رایت نیکنامی فراخت همه داد کرد و رعیت نواخت
ز ساسان[1] همی این درست است و راست کزو دادگر پادشاهی نخاست

شاپور ابن اردشیر بن بابک از پادشاهان فرس بود. به دادگستردن و رعیت پروردن مخصوص بود و در مهابت[2] بدان مثابت که از شکوه او زهره در تن شیر[3] آب گشتی و مهره در سر مار بگداختی. اثر عنف و کینش، شرر نارجحیم و عذاب الیم و نظر لطف و مهرش، نمونه‌ای از ریاض بهشت و نعیم مقیم:

إِذا عُدَّ الْمَكارِمُ كانَ فيها بِمَنْزِلَةِ الْجِبالِ مِنَ الوَهادِ
وَ إِنْ ذُكِرَ الْأَكارِمُ كانَ جَمْراً مَضَرَّمَةً[4] وَ كانُوا كَالرَّمادِ * ۱

و چون جوایز و صلات و عوارف و هبات او حکم: أَكْثَرُ مِنْ أَمْواجِ الْبِحارِ وَ أَمْواهِ الْأَمْطارِ * ۲ داشت، جمعی از وزرای دون همت نسبت آن عطایا[5] و مواهب به اسراف و تبذیر کردند و گفتند: مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف و در امثال وارد [است[6]] که، اَلْإِسْرافُ فِي الْعِشْرَةِ يُورِثُ الْأَشْرافَ عَلَى الْعُسْرَةِ * ۳ و

---

۱ ـ ب و ج: ساسانیان.
۲ ـ ب: مهاربت.
۳ ـ ب: ـ شیر.
۴ ـ ب و ج: مضرمةً.
۵ ـ ج: عطا.
۶ ـ اساس: ندارد.

خردمندان در محافظت آن تاکید بلیغ نموده و اختیار از فواید این نصیحت که گفته‌اند:

إِشْفَقْ عَلَی الدِّرْهَمِ وَ الْعَیْنِ تَسْلَمْ مِنَ الْعَنْیَةِ وَالدَّیْنِ
فَقیمَةُ الْعَیْنِ بِاِنْسانِها وَ قیمَةُ الْإِنسانِ بِالْعَیْنِ*۴

اخبار کردند، این سخن به سمع شاه رسید و جبین از خشم در هم کشید و فرمود که: إِنَّ الْکَریمَ الْمُخْتارَ مَنْ إِسْتَویٰ عِنْدَهُ الذَّهَبُ وَ الْإِحْجارُ.*۵

یَقُولُونَ اَبْقِ الْمالَ وَ اَجْمَعْهُ مُمْسِکاً فَعِزُّ الْفَتیٰ فی اَنْ یَجِمَّ ثَراؤُهُ
فَقُلْتُ کِلانا لامَحالَةَ هالِکٌ فَاَهْوَنُ عِنْدي مِنْ فَنائي فَناؤُهُ
وَ اِنَّ ثَراءَ الْمالِ بَعْدِیَ نافِعٌ لِمَنْ کانَ بَعْدي فِی الزَّمانِ بَقاؤُهُ
ثَراءُ الْفَتیٰ[1] مِنْ دوُنِ إِنْفاقِهِ لَهُ فَسادٌ وَ إِنْفاقُ الثَّراءِ نَماؤُهُ
فَاَنْفِقْ فَاِنَّ الْعَیْنَ یَرْکُدُ ماؤُها فَیَأْسِنُ وَ الْمَنْزُوحُ یَعْذُبُ ماؤُهُ*٦
قرار در کف آزادگان نگردد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

و در عهد دولت خویش عزایم همت بر استخلاص قلعه‌ای که میان دجله و فرات واقع بود و سلطان جابر بروی والی، که دفاین فراوان و خزاین بی پایان داشت، مصمم کرد و لشکری فزون از نیرات چرخ اخضر و ذرات توده اغبر بدان[2] حدود کشید و قرب[3] چهار سال آن قلعه را که حصین‌تر از برج خیبر[4] لابل رصین‌تر از سد سکندر بود، در حصار گرفت و چندان که کوشش و سعی[5] نمود امکان فتح الباب نبود و والی قلعه دختری داشت که به سحر غمزه مهره ماه را در ششدر محاق انداختی و به منصوبات* ۱ / ٦ ایما و کرشمه آفتاب را که شاه عرصه افلاک است به فرزین بند کسوف مات کردی. مُلکِ حسن و جمال در زیر نگین غنج و دلال تعبیه کرده و ولایت خوبی و دلبری در تحت تصرف زلف و خال آورده.

لَها طُرَّةٌ مَفْتُولَةٌ فَوْقَ غُرَّةٍ کَلَیْلٍ إِذا یَغْشیٰ وَ صُبْحٍ إِذا جَلیٰ

---

۱ ـ ج: الفلی.
۲ ـ ج: برآن.
۳ ـ ب و ج: قریب .
۴ ـ ج: چنبر.
۵ ـ ب و ج: ـ سعی.

لَهٰا(۱) وَجْنَةٌ لَوْ أُعْطِیَ الْوَرْدُ سُؤلَهُ(۲) اِذَاتَمَنّٰی اَنْ یَکُونَ لَهٰا مَثَلاً*۱۷
روزی از روزنه بام قلعه، نظرش بر منظر زیبا و شمایل مطبوع شاپور افتاد و به هزار دل، عاشق آب و گل او شد.

چنان سوداش در دل محکم افتاد که بر سنگ آنچنان نقشی کم افتاد

و شاپور نیز شیفته جمال و بسته زلف و خال و تشنه زلال وصال او گشت و چون ثلثی از شب بگذشت؛ دلاله‌ای چرب زبان و متوسطی سخندان که دلاله محتاله را در شطرنج حیل فرزین طرح دادی*۷/۱ از خِدْر*۷/۲ کریمه به خلوتگاه شاه آمد و بعد از مقدمات اشتیاق و موجبات زمان فراق، پیغام آورد که اگر من چاره فتح‌الباب این حصن حصین به تو آموزم و به حسن تدبیر و لطف حیل طریق گشادن این بارهٔ استوار باز نمایم، در حق من به چه نوع اکرام کنی(۳) و از عهده آن منت به چه گونه تفصی*۷/۳ نمایی. شاپور گفت: اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتد؛ اقامت به شرایط زوجیت بود. چون کار به عقد و تزویج انجامد هر ملتمس که در خاطر آید و هر آرزو که بر دل بگذرد، اسعاف*۷/۴ بدان مقرون گردد. و دختر بداختر به رسن عشوه شاپور در چاه غرور رفت و کاغذ پاره‌ای مرقوم به خط نامفهوم بفرستاد که این سواد را به خون حیض دختر ازرق چشم نبشته‌ام و بارها در حل مشکلات تجربت کرده و فواید نتایج آن مشاهده افتاد.(۴) شاهزاده کبوتری طوق دار طلب دارد(۵) و این رقعه را بر پر و بال او بندد و به سوی برج قلعه، بی‌توقف پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل شود. شاپور آن رقعه را به حمامهٔ مطوقه بست و به سوی قلعه پرواز داد.

نشستن کبوتر بر(۶) برج حصار همان بود و هدم بنیاد و سقوط جدار(۷) همان.*۸ و چهار دیوار آن حصن محکم و ارکان چنان سدی معظم که نشیب و فرازش به ثری و ثریا

---

۱ ـ ج: له.
۲ ـ ج: سئولةً.
۳ ـ ب: می‌کنی.
۴ ـ ج: افتاده .
۵ ـ ب و ج: نماید.
۶ ـ ج: + سر.
۷ ـ ب: جدر آن.

رسیده بود و پایان خندق و سرکنگره به ماهی و ماه پیوسته و فتح[۱] نامه آن نه دیدهٔ دیده‌بان وهم و نه طلایهٔ خیال به خواب و بیداری دیده، از ثلمه و رخنه چون چشمه[۲] زره و خانه زنبور شد و لشکر منصور در ظل رایت شاپور به قلعه راندند[۳]، بر خیل و سپاه و سراپرده بارگاه ملک کَالْهَالَةِ عَلَی الْقَمَرِ وَ الْأَكْمَامِ عَلَی الشَّجَرِ * ۹ محیط[۴] شدند و به غارت و تاراج و سبی * ۹/۱ و نهب و[۵] اسر که عادت معهودشان بود، مشغول شدند و دختر هم در شب با دلی شاد و سینه‌ای آباد به خوابگاه شاپور شاه خرامید و صبح جدال را به شام وصال و روز مصاف، به شب زفاف بدل کرد و در اثنای شب پس از آنکه الف به میم پیوست و علم از شهرستان بگذشت، دختر از ناهمواری بستر و خشونت مضجع بنالید و گفت: همانا خاری در پهلو نشست یا سوزنی در سینه شکست. چون احتیاط کردند، یک برگ ورد خشک بر اندام او نشسته بود و از درد آن فغان و ناله برآسمان پیوسته، شاپور از آن حال تعجب نمود و در آن صورت متحیر بماند. و از وی پرسید که غذای معهود و خورش هر روزه تو چیست؟ گفت از مبادی ولادت و اوایل رضاعت * ۹/۲ تا به امروز که رقم تکلیف بر من کشیده‌اند حب ابلوج * ۹/۳ با مغز استخوان گوسفند[۶] تناول کرده‌ام وبه جای آب، شراب مقطر و مشک و گلاب معطر خورده و پدر، لحم حمل حولی * ۹/۴ و شراب مطیب ریحانی و پالوده نبات مصری از برای[۷] مطبخ و شرابخانه من، مرتب داشتی و نگذاشتی که جز بدین دو چیز دهن بیالایم و به مطعومات دیگر که قوت همگنان است، التفات نمایم. شاه را ازین حکایت، آتش غیرت در سینه زبانه زد و دود ضجرت و فکرت به گنبد دماغ ترقی کرد و گفت: کسی که پاداش حقوق پدری چنین با چندین دلبستگی و شفقت و مهربانی و حفاوت بر این وجه نماید، شوهر از وی کی توقع خیر و طمع نیک دارد و هم در وقت

---

۱ ـ ج: ـ نامه.
۲ ـ ب و ج: چشم .
۳ ـ ب و ج: درآمدند.
۴ ـ ج: ـ محیط شدند.
۵ ـ ب: ـ نهب.
٦ ـ ج: گوسفندان.
۷ ـ ب و ج: ازدر.

بـفرمود تـا او را بـیرون کشـیدند و هـر دو گـیسوی آن نـوعروس را بـر دنـبال اسب شموس*۹/۵ بستند و سر به صحرا دادند و جزای[۱] فعل نکوهیده و مکافات کردار ناپسندیده به روزگار او لاحق شد و سر آن سخن که ارباب درایت و اصحاب تجربت گفته‌اند بر کمال[۲] عیار زر به عون و عنایت آتش وقوف توان یافت و ستور[۳] را در احتمال بار گران به قوت دلیل توان گفت و مرد را در داد و ستد به امانت توان شناخت و هرگز علم به نهایت احوال زنان و کیفیت بد عهدی ایشان محیط نشود، چنانکه در این دو بیت مذکور است:

فَـاِنْ هِـیَ اَعْـطَتْکَ اللِّـیٰانَ فَـاِنَّهٰا — لِـغَیْرِکَ مِـنْ خُـلّٰانِهٰا سَـتَلِینُ
وَ اِنْ حَـلَفَتْ لٰـایَنْقُضُ النَّأْیُ عَـهْدَهٰا — فَلَیْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنٰانِ یَمینُ*۱۰

روشن و آشکارا گشت و هنر و آداب شاپور زیادت[۴] از آن است که عبارت بیان و اشارت بنان به درک آن احاطت[۵] یابد و فواید کلمات او در کتب مدون است و بـر صحف مسطور[۶] و اهل دانش از مطالعه آن مستفید شوند و حفظ آن را فضیلتی شمرند.

این زلال از منبع آن خاطر دریاوش است[۷] وین بخور از مجمر آن طبع همچون آتش است
لٰاعِصْمَةَ اِلّٰا بِتَوفیقِ اللّٰهِ وَ لٰا حِلْمَ اِلّٰا بِتَأْییدِهِ وَ لٰا صَدَقَةَ[۸] اِلّٰا بِنِیَّةٍ وَ لٰا رَأْیَ اِلّٰا بِمَشْوَرَةٍ*۱۱
و از آثار او یکی شهر شابور[۹] است که طهمورث دیو بند آن را بناکرده بود[۱۰] و اسکندر رومی در وقت عبور بر آن صوب چنان خراب کرد که جز رسمی و طللی نگذاشت و شاپور در عهد دولت خویش بر آن رسوم و اطلال بگذشت و تاملی

---

۱ ـ ب و ج: + آن.
۲ ـ ب و ج: کماهی.
۳ ـ ب و ج: شتر.
۴ ـ ب و ج: زیاده.
۵ ـ ب و ج: احاطه.
۶ ـ ج: مسطر.
۷ ـ نسخه ب: از "دریاوش است " تا "زاندیشه انگشت بر لب گرفت" ندارد.
۸ ـ ج: صدقٌ.
۹ ـ ج: شاپور.
۱۰ ـ ج: بناکرد.

پادشاهانه نمود و مستقر عز و سریر سلطنت ملوک سالفه[۱]، یاد آورد و قطرات عبرات بر صفحات وَجَنات روان کرد و گفت:

هِیَ الْمَشاهِدُ وَ الْآثارُ وَ الطَّلَلُ   مُخَبِّراتٌ بِأَنَّ الْقَوْمَ قَدْ رَحِلُوا* ۱۲

و بفرمود تا آن[۲] را تجدید نیکو کردند و باز به حال عمارت آوردند و اکنون درشعبی که بر صوب قریه نیشابور است، غاری است مهیب، و صورت شاپور را از سنگ تراشیده‌اند و به شکل ستونی در میان[۳] غار ایستاده و از طرفی دیگر همچنین[۴] شعبی هست و صورتها برآن نگاشته‌اند و تمثالها انگیخته و بلاد شاپور از جبل حیلویه[۵]که از اعمال و مضافات فارس است و قصبه جند[۶] شاپور که از نواحی خوزستان است و شادروان شاپور که مشهور است از جمله آثار و بناهای اوست. و گویند که به بغداد رسید و چند روز آنجا اقامت کرد روزی آوازه درافتاد که جمعی مردمان بر دجله می‌گذشتند از ازدحام اقدام و انبوهی خلق، مجال گذار نبود، در دجله افتادند و غرق شدند. فرمود که[۷] دو جسر ببندند تا یکی ممر روندگان باشد و دویّم راه گذر[۸] آیندگان و این اختراع را از جمله اندیشه‌های صواب او دانستند و او مدت سی و یک سال و چند ماه پادشاهی کرد و نام نیک و ذکر جمیل و آثار خیریادگار گذاشت.

چو نیک و بد بخواهد هر دو بگذشت   خنک آنکس که نیکی کرد و بگذشت

---

۱ -ج: سابقه.
۲ -ج: او را.
۳ -ج: میانه.
۴ -ج: همچون.
۵ -ج: حیلوله.
۶ -ج: جند.
۷ -ج: تا.
۸ -ج: راهگذار.

ذکر پادشاهی هرمز بن شاپور بن اردشیر و مدت ملک او[۱]

و پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شد و مدت ملک او یکسال و شش‌ماه و کسری بود و به قولی دو سال. و رامهرمز که از اعمال خوزستان است؛ بساخت و آنجا مقیم شد و چون کوس رحلت فرو کوفت[۲] و دانست که گل دولت ذبول یافت؛ ولیعهدی خود به فرزند خویش بهرام داد و او در پادشاهی شیوهٔ معدلت ورزید و راه مرحمت با خلق[۳] پیش گرفت و مانی نقشبند که ذکر او به سحر صورتگری مشهور است؛ در عهد[۴] او ظهور یافت و بهرام در اول حال، بی مانی زمانی نبودی و شیعت او را مکرم داشتی؛ چنانکه[۵] مانی بروی واثق شده و به تدریج اعوان و اتباع خویش را به حضرت بهرام آورد و به تعریف هر یکی علی حده تاکید نمود. چون بهرام معتقدان و داعیان او را بشناخت، روزی همه را جمع کرد[۶] و علمای ملت خویش را بنشاند تا با مانی بحث کردند و مانی در ادله دینی و براهین یقینی از جواب ایشان عاجز ماند و بهرام اعتقاد در حق او فاسد گردانید و چون او ملزم شد[۷] و کفر و ضلالت او معین گشت[۸]؛ توبه[۹] بروی عرض کرد و او به قبول توبه تن درنداد؛ بفرمود تا پوست از تنش

---

۱ ـ ج: + و شرح حال او.

۲ ـ ج: بکوفت.

۳ ـ ج: ـ با خلق.

۴ ـ ج: + سلطنت.

۵ ـ ج: چندانکه.

۶ ـ ج: کرده.

۷ ـ ج: گشت.

۸ ـ ج: شد.

۹ ـ ج: بفرمود تا توبه بروی عرض کردند.

برکشیدند[۱] و به کاه مملو کردند و اتباع و پیروان او را به یک بار مستاصل گردانیدند. او نیز سه سال و سه ماه و چند روز پادشاهی کرد. گویند در شناختن رنجهای اسب و معالجت و مداوات دواب و علم بیطره مشارالیه بوده است.

و گفتی چنانکه در دانستن علوم طبی که موضوع له آن بدن انسان[۲] است و علمی است محتاج الیه، گزیر نیست. از معرفت امراض خیول و دوای[۳] رنجهای ایشان هم چاره نباشد، چه هیچ حیوان بعد از ایشان آن حسن ندارد و شکل مطبوع و هیات محبوب و سرعت مشی در طی ارض و صعود و هبوط ، او را در فراز و نشیب به دیگر دواب مانند نشاید کرد و ملوک و اشراف اطراف را، گرفتن ممالک به واسطه رکوب او دست دهد و پیمودن راههای صعب و منزلهای دور به حرکات او منوط باشد. و این فایده از کلمات اوست که گفت: رُكُوبُ الْفَرَسِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ رُكُوبِ عُنُقِ الْفَلَكِ*١ وَ مِنْ كَلامِهِ: اَيُّهَا النّاسُ[۴]، تَواصَلُوا وَ تَوازَرُوا وَ تَعاطَفُوا وَ كُونُوا اِخْواناً مُتَرادِفِينَ وَ اَصْحاباً مُتَساعِدِينَ وَ تَنَكَّبُوا الْحَسَدَ، فَاِنَّهُ يُورِثُ الْهَمَّ. وَ اجْتَنِبُوا الْبَغْيَ فَاِنَّهُ يُرْجِعُ اِلىٰ نَفْسِهِ.*٢ اَيْضاً مِنْ كَلامِهِ: لا سُرُورَ اِلّا مَعَ الْاَمْنِ وَلا لَذَّةَ اِلّا مَعَ الْعافِيَةِ.*٣

و گویند مُقام بهرام[۵] تا انجام کار در جند شابور بود و پس از وی ملک بهرام[۶] به بهرام بن هرمز رسید و این بهرام دوم به جای او نشست و او را اشکان شاه خواندندی[۷] و در زمان پدر پادشاهی سجستان و آن ولایت داشت. بذات خویش در امور مملکت و سلطنت مستقل بود و پدر او بهرام بن هرمز جهت تعلق خاطری که به وی داشت، او را همنام خود کرد و زمان دولت او سیزده سال و شش ماه بود و جمعی کمتر از این می‌گویند. فی الجمله اختلافات اهل تاریخ در کم و بیش و زیادت و نقصان مدت ملوک عجم و زمان مملکت ایشان بسیار است و نسخه معتمد علیه مطالعه نیفتاده که صواب و

---

۱ ـ ج: درکشیدند.
۲ ـ ج: ـ انسان.
۳ ـ ج: مداوای.
۴ ـ ج: ـ ایهاالناس.
۵ ـ ج: + بن هرمز.
۶ ـ اساس: بهرام بن بهرام بن هرمز. که اصلاح شد.
۷ ـ ج: + او .

خطای آن توان دانست. عجالةً الوقت[1] از آنچه در تالیف محمد جـریر طـبری[2] و جمعی که ابن جوزی کرده و تاریخ سلیمان شاهی و مختصر نظام التواریخ یافت؛ ثبت کرد وَ الْعُهْدَةُ عَلَيْهِمْ. و بعد از او مملکت مقرر[3] بر نرسی بن بهرام شد.

۱ ـ ج: عجالةً للوقت. ۲ ـ ج: طبرسی.

۳ ـ ج: حق.

ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام بن هرمز[1]

چو نرسی ولیعهد بهرام شد / جهانش مطیع و فلک رام شد
جوان بود خوش طبع و نیکو نهاد / به ملک اندرون رسم نیکو نهاد
دلی داشت بیدار و رای صواب / کفی، همچو دریا و طبعی چو آب
از اطراف ارباب دانش بخواند / در گنج بگشاد و گوهر فشاند

نرسی بن بهرام بن هرمز[2] چون وارث ملک شد و بسیط زمین در قبضه ایالت او آمد، ممالک را قسمت کرد و هر طرفی را به عاملی کاردان کافی داد. مردمان اصیل را نوازش فرمود و به تربیت ایشان مبالغه نمود و به عزل طایفه‌ای که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند؛ مثال داد و رعیت را بنواخت و تلافی حال ایشان به وجهی کرد که به دعای دولت و دوام حشمت او یک زبان شدند و به سبب اشاعت عدل و افاضت احسان، روزگار دولت او امتداد یافت و مدت پادشاهی او به سی و شش سال برسید[3]*۱ و او را مختارات سخن و منتخبات کلام بسیار است. لمؤلفه:

این می‌از خمخانهٔ اسرار اوست / وین زلال از ساغر گفتار اوست

اَلْجُودُ اَفْضَلُ الذُّخْرِ وَ القَنٰاعَةُ اَفْضَلُ الْغِنیٰ وَ الْمَوَدَّةُ اَفْضَلُ الْقَرٰابَةِ. وَ قیلَ لَمّٰا مَلِکَ خَطَبَ وَ قٰالَ: اَیُّهَا النّٰاسُ اَقْبِلُوا عَلیٰ مَنٰافِعِکُمْ وَ صُونُوا لِسٰانَکُمْ بِصِیٰانَةِ اَعْرٰاضِکُمْ وَ تَخَلَّقُوا بِاَخْلٰاقِ رَبِّکُم.*۲

---

۱ - ج: + و خاتمه کار او.

۲ - ج: - بن بهرام بن هرمز.

۳ - ج: رسید.

و در[۱] وقت وفات، ولیعهدی را به[۲] پسر خود هرمز بن نرسی[۳] داد و خود به انابت مشغول شد و همت بر قضای مافات مصروف داشت و از صدمات خزان احزان در ظلّ رایت[۴] ربیع احسان گریخت و ابیات مولف رهینه روزگار او شد.

شنیدم که چون شاه را تب گرفت ز[۵] اندیشه انگشت بر لب گرفت
بدو گفت دستور والاتبار که‌ای از پدر وز نیا یادگار
چه چیز است اندیشه پادشاه ز تاج و کمر یا ز [۶]گنج و سپاه
چنین داد پاسخ که راه دراز همی رفت باید نشیب و فراز
ندانم کزین راه چون جان برم[۷] چنین راه را چون به پایان برم
بگفت این سخن وز جهان درگذشت وزو ماند افسانه و سرگذشت

---

۱ - ج: - در.
۲ - ج: بر.
۳ - ج: - بن نرسی.
۴ - اساس: - رایت.
۵ - نسخه ب: از "دریاوش است" تا "زاندیشه انگشت" ندارد.
۶ - ب و ج: تا به.
۷ - ج: کزین راه چون جان خود در برم..

ذکر پادشاهی هرمز بن نرسی بن بهرام و پسر او شاپور ذوالاکتاف

چو نرسی ز گیتی کرانه گزید — ازو تخت شاهی به هرمز رسید
اگر چند بد خلق و جبار بود — ولی داد ورزیدنش کاربود
تهی دست را سیم دادی و زر — نکردی به مرد توانگر نظر

ائمه تاریخ متفق اند که هرمز بن نرسی بن بهرام، مردی کینه جوی و بدخوی بود و با تجبر و تکبر، اما عدلی داشت شایع و عطایی واسع[1]. بر ضعفا و رعایا ببخشودی و در ترازوی همت او خاک و زر و یاقوت احمر و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت، بر هر خراب که همت مصروف کردی، آبادان شدی[2] و بر هر زمین بایر که بگذشتی از اثر کفایت او معمور[3] گشتی. چون مدت شش سال بگذشت و پادشاهی کرد و به قولی هفت سال و هفت ماه، ناگاه رنجور شد و روزی چند حلیف‌الفراش* ۱ / ۱ گشت و هم دران مرض[4] از مکمن فانی به مامن باقی پیوست. حلیله* ۲ / ۱ جمیله[5] او حامله بود و خداوندان علم نجوم گفته بودند که از وی پسری متولد شد؛ لایق جهانداری و شایسته شهریاری که عرصهٔ آفاق را شرقاً و غرباً مسلم گرداند و اقالیم عالم را وراثةً وکسباً در تحت تصرف خویش آورد.

---

۱ ـ ج: عدلی شایع و عطایی واسع داشت.
۲ ـ ج: ـ شدی.
۳ ـ ج: + دایر.
۴ ـ ب: معرض.
۵ ـ ج: جلیله.

هٰـانَتِ الدُّنْـيٰا عَـلَيْهِ فَـهْىَ نُـهْبیٰ فـي يَـدَيْهِ
يُصْبِحُ الْجُودَ وَ يُمْسِى عٰاكِفاً في رٰاحَتَيْهِ* ۱/۳

ز بـــهر طـغرل او آفـتاب زریـن چشـم
پـر تـذرو[۱] بـرآرد زکـوه سـنگین سـر
ز بـــهر سـنقر او بـفکند بـه روز شکـار
کلنگ مـوزه و هـدهد کـلاه و صـعوه کـمر

پس امرای دولت و ارکان حضرت جمع آمـدند و تـاج مکـلل شـاهی و افسـر زریـن خسروی از بالای سر مادر او درآویختند[۲] و همچنان به مراسم خدمتی که ملوک را در وقت جلوس اقامت کنند؛ تقدیم نـمودند[۳] و مـترصد و مـترقب مـیعاد وضـع حـمل می‌بودند تا شاپور بوجود آمد و صیت مقدم و آوازهٔ وصـول او بـه انـحاء و ارجـای ممالک رسید و طایفه‌ای که اختصاص به هواخواهی داشتند؛ متوجه حضرت شدند و شرذمه‌ای از صحرانشینان روم به سبب آنکه هنوز شاپور کودک است و خُرد[۴] بود و در بند مهد و فدام و فطام مانده، گردن طمع دراز کردند و پای در راه[۵] طلب مـلک نهادند و مدتی سلک مملکت بی نظام بود تا شاپور از کن صبی به سن بلوغ ترقی کرد و به انوار عقل و بصیرت مهتدی و به آثار عدل و انصاف مقتدی شد، وزراء[۶] و امراء قصه آن گروه را انهاء کردند و در تضاعیف مقدمات ذکر، جمعی از اعراب که بر اطراف آن ولایت استیلا یافته بودند و دست به عیث و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآورده، عرضه داشتند.

شاپور چون این مقالات بشنید جبین در هم کشید و گفت در عهد من که میانه بیگانه و خویش موافقت است و گرگ را با میش طریق موافقت، چرا حالی چنین شنیع و امری

۱ ـ ب و ج: پرند روز.
۲ ـ ج: ـ در.
۳ ـ ب و ج: ـ نمودند.
۴ ـ ج: خرد سال.
۵ ـ ج: ـ راه.
۶ ـ ب و ج: + حضرت و امنای دولت.

فظیع[۱]*، ۱/۴ سانح*۵/۱ گردد[۲] و تا غایت[۳] در تلافی و تدارک آن اهمال رود و نسبت تاخیر و تقصیر به آنها کرد که در انهاء توقف نموده بودند و از اعلام حال غافل بوده[۴] و هم در روز لشکری که از رمل قفار و ورق اشجار فزون بود؛ عرض داد و نخست آهنگ دیار عرب[۵] کرد و خلقی نامعدود از ایشان به قتل آورده، بعضی را به زندگی کتفها بشکافت و سوراخ کرد و به دوالهای محکم در هم کشید و او را شاپور ذوالأکتاف از این جهت خواندند[٦].*۲ و در اثنای آن گرفت و گیر، چند قبیله که از مکاوحت با وی بری الساحة بودند، بیامدند و زنهار خواستند و ایشان را زنهار داد و هر قومی را به جایی فرستاد. بنی بکر بن وائل و بنی‌حنظله را[که] با یکدیگر موافقتی[۷] داشتند به طرف بصره و اهواز روانه کرد و مثال داد تا آن زمین مرعی و مخیم ایشان باشد و بحرین و نواحی[۸] تهامه بر بنی‌ثعلبه مقرر و مسلم داشت و بنی قیس و بنی تمیم را فرمود که در سواحل عمان و یمن وطن سازند وگله و رمه و رخت و بنه آنجا کشند. و چون از کار اعراب دل فارغ کرد و چاهها که در راهها ساخته بودند و مشرب و مصنع*۱/۲ جز آن نداشتند، بینباشت و از منازل و مراحل ایشان رسوم واطلال نگذاشت دل بر امضای عزیمت به طرف قیصر و مسخر گردانیدن آن مرز و کشور بنهاد و با تنی چند از خواص لشکر خویش که مقدمة الجیش بودند، متوجه روم شد و فرمان داد که بقایای سپاه بر در آق سرای از بلاد روم که مخیم قیصر است، به ما پیوندند و شاپور چون بدان ولایت رسید، آوازه درانداخت که من رسول شاپورم و هنگام وصول به یکدیگر از آنجا که فراست ضمیر والهام خاطر ملوک است، قیصر او را بشناخت و حالی به گرفتن او اشارت کرد و به موکلان بی رحم سپرد تا او را به قلعه بردند و در چرم

---

۱ ـ ج: قبیح. (در حاشیه فطیع).
۲ ـ ج: شود.
۳ ـ ج: + جهد.
۴ ـ ب: مانده. ج: ـ بوده.
۵ ـ ج: غرب.
٦ ـ ج: گویند.
۷ ـ ب: مواثقتی.
۸ ـ ج: ـ نواحی .

خام[1] دوختند و شاپور قریب به یک سال در آن قید و سجن بماند تا به وقتی که رایات قیصر روم به عزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد و بفرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده، غاشیه بر دوش[2] نهاده و در رکاب می‌راندند و آیت: ذٰلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّٰاسُ وَ ذٰلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ*،۳ می‌خواندند و آنچه از وظایف بی حرمتی و اذلال بود؛ بجای آوردند و چون به ولایت عراق رسید، شبی زمرهٔ موکلان در دهی جهت استجمام[3]*۱/۳ مطایای جسمانی از محافظت او غافل شدند و یک دو تن که از مدت مدید باز، که منتهزآن فرصت بودند به یک دومن روغن گرم چرم را که بر تن او خشک شده بود نرم کردند و او را از آن بند خلاص دادند و شاپور هم در ستر ظلام لیل مانند سیل که از فراز میل انحدار کند به تک[4] پای ،راه فرار گرفت و تا حدود جند شاپور از اعمال خوزستان که مستقر اجداد و اسلاف او بود، در هیچ منزل مجال اقامت نیافت و چون اهالی آن ولایت خبر وصول او شنیدند، شادمانی نمودند و کوس بشارت کوفتند و لشکرها که متفرق بودند جمع شدند، قریب[5] پنجاه هزار مرد شمشیر زن.

هر یکی بر بارهٔ چون سد اسکندر سوار ‌‌ هر یکی را خنجری چون شعلهٔ آتش به دست
وین به مردی برده گوی از رستم و اسفندیار ‌‌ آن به چستی داده راه بیژن و افراسیاب

روی به سپاه روم نهادند و راه پنج روزه را به دو[6] روز قطع کردند و از هر کران رومیان را در میان گرفتند و هرچه در حیز قوت و امکان بود از مضاربت و محاربت مبذول داشتند و آخرالامر قیصر گرفتار شد و مواشی و حواشی او در معرض تاراج و تلاش افتاد و مدت یکسال در بند بماند*۴ و زبان روزگار این ابیات می‌خواند:

جهانا فسون است و نیرنگ و رنگ ‌‌ همه کار و کردار تو سر به سر
همین است آیین و دستان تو ‌‌ که گاهی دهی زهر، گاهی شکر
هم از تو غمینیم و هم شادمان ‌‌ هم از تو تهی‌دست و هم بهره ور

---

۱ ـ اساس: در خانه.
۲ ـ ب و ج: + و گردن.
۳ ـ ب: استحمام .
۴ ـ ب: تک و پوی.
۵ ـ ج: + به.
٦ ـ ج: ـ به دو روز.

خطا گفتم، استغفرالله خطا | جهان را چه جرم است ای بی خبر
قضا اینچنین اقتضا می‌کند | ز تقدیر دارندهٔ دادگر
چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه | که خرسند شو پردهٔ خود مدر
فَیَوْمٌ عَلَیْنا وَ یَوْمٌ لَنا[۱] | وَ یَوْمٌ نُساءُ وَ یَوْمٌ نُسَرُّ*۵

و قیصر، آخر کار به شفاعت شفعاء و التزام مالی فراوان و فرزند صلبی که به اسم نوا، در ملازم حضرت باشد؛ اجازت انصراف یافت و آن مثل که[۲]: أُفِلْتَ فلانٌ[۳] بِجُرَیْعَةِ الذَّقَنِ،*۶ در حق او وارد شد. و ابن قتیبه گوید: بعد از مراجعت قیصر به بلاد روم، شخصی از اسباط قسطنطنین که ملت قسیسان و مذهب نصاری داشت و بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی به استقلال حاکم بود، خلقی تمام بر خود جمع کرد و چون دانسته بودکه اقوام عرب به انتقام خویش از شاپور کمر کینه بسته‌اند و مترصد به شاهراه انتهاز فرصت نشسته و او نیز به ایشان پیوسته و چون عدد جمعیت ایشان به صد و هفتاد هزار سوار رسید[۴]، روی به جانب فارس نهادند و شاپور از این حال آگاهی یافت و فکرت بردرون او مستولی شد و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه‌اند، هر آینه طاقت مقاومت نیارد و اگر به محاربت پیش آید، خود را در معرض تلف اندازد؛ ناچار عنان اضطرار به قطری از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند به انتظار لشکری که به وی پیوند تعلل نمود و مکتوبات به ملوک اطراف ارسال کرد[۵] و استعانت و استغاثت را در آن حال وسیلتی بزرگ و ذریعتی شگرف دانست و چون مدد[۶] انصار از امصار برسید و عدد صفوف از مآت به اُلوف کشید، با مدادی[۷] که طفل خورشید از مشیمهٔ شرق در قماط افق افتاد:

لباس صبح ز عکس شفق ملون گشت | جهان ز مشعله آفتاب روشن گشت

---

۱ ـ ج: ـ یوم لنا.
۲ ـ ج: + گفته‌اند.
۳ ـ اساس: اقلت فلاناً.
۴ ـ ب: کشید.
۵ ـ ب: گشت.
۶ ـ ب و ج: ـ مدد.
۷ ـ ج: بامدادان.

بَـدَتْ شَـمْسُ النَّهٰارِ غَـدٰاةَ صَحْوٍ عَـلىٰ وَجْـهِ السَّـمٰاءِ بِلٰا حِجٰابٍ
فَـمٰا شَـبَّهْتُهٰا اِلّـٰا بِـوَشْيٍ عَـلَى الْـمِرآتِ مِـنْ ذَهَبٍ مُذٰابٍ * ۷

روی به طرف خصم آورد و با لشکری مخالف[۱] کارزای کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز[۲] قیامت باقی ماند و چون بخت مساعدت ننمود و اقبال مسامحت بکرد[۳]؛ آثار فتور در حشم شاپور به ظهور انجامید و سپاه دشمن غلبه کرد و او با چندین[۴] معدود راه انهزام گرفت و چند وقت به یاوگی[۵] گرد آن ولایت می‌گشت و با بخت و روزگار عتاب می‌کرد و می‌گفت:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بـر اثـر صـبر نـوبت ظفر آیـد
بگذرد این روزگار تـلخ‌تر از زهـر بازیکی[۶] روزگارچون شکر آیـد

تا باز چرخ معاند، مساعد شد و از چپ وراست، سپاه رمیده، در ظلال رایات[۷] منتظم گشت و دفینهٔ موروث[۸] بر حشم انفاق کرد و عددی بی مر و حشری[۹] فزون از ذره و ذر، گرد آورد و نخست رسولی سخندان به قسطنطین فرستاد و رسالتی نبشت منطوی بر ذکر آنکه: من بار دیگر لشکری انبوه بر نشانده‌ام و مثل مشهور که: اَلْـعَوْدُ اَحْـمَدُ * ۸ خوانده و به انتقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و برده فراوان برده‌ای، آستین بر زده‌ام و میان بسته[۱۰]، اگر چنانکه ملتزم خونبهای کشتگان می‌شوند و عوض مالی خطیر که در معرض نهب و غارت افتاده می‌فرستند و ولایت نصیبین که در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف نواب دیوان تست، باز مـی‌گذاری، شمشیر خلاف در غلاف کنیم و هم از این مقام عزم انصراف مصمم داریم والا، لمؤلفه:

بـه سـم ستوران پـولاد سم کـنم نـام روم از اقـالیم گـم

---

۱ ـ ب: مخالفت.
۲ ـ ب: ـ روز ج: دامن قیامت.
۳ ـ اساس: نکرد (که اصلاح شد).
۴ ـ ج: چند .
۵ ـ ب: به پیادگی.
۶ ـ ج: بار دگر.
۷ ـ ب: رایت.
۸ ـ ج: موفور.
۹ ـ ب: حصری.
۱۰ ـ ب و ج: بربسته.

به آتش فشان خنجر آبدار　　　از آن بوم و آن بر، برآرم دمار

و قسطنطین چون رسول، رسالت بگزارد[۱] و شرایط ابلاغ به تقدیم رسانید؛ از خوف آنکه چهرهٔ عمرانات به دود عبور دو سپاه، سیاه شود قرار بر صلح داد و عهد نامهٔ نبشتند مسجل به سجلات شرعی و موشح به توقیعات[۲] دیوانی و ولایت نصیبین به نواب شاپور تفویض رفت و شاپور از اصفهان و عراق و اصطخر فارس، دوازده هزار مرد با اهل و عیال ازعاج کرد و مثال داد تا آنجا مقیم شوند و به حراثت و زراعت اشتغال نمایند[۳] و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف و غلامان ترک و قبچاق و اسلحه و امتعه و ملبوس و مفروش به حضرت شاپور فرستادند و او آن تحف و هدایا قبول کرد و متوجه عراق گشت و چون به عراق رسید، مداین را بنیاد نهاد و به یک سال به اتمام رسانید و آنرا دارالملک ساخت و آنجا اقامت نمود و از اطراف ممالک روی به حضرت او آوردند و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود و پس از وی شاپور بن شاپور که پسر صلبی و ولیعهد او بود به پادشاهی نشست.

---

۱ ـ ب و ج: بگذارد.　　۲ ـ اساس: توفیقات (که اصلاح شد).

۳ ـ ب: مشغول گرداند.

ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور[1] و پسر او بهرام

و این شاپور مردی[2] مشفق نیکو خلق بود. فقرای مستحق و صلحای معیل را رواتب[3] ادرارات برّ و وظایف صدقات سرّ، مجری داشتی و نظر اعطاف و اشفاق بر حال رعیت گماشتی[4].

شـــافِی الْـمَقالِ لِسـائِلٍ مُسْـتَرْشِدٍ   وافِی[5] النَّوالِ لِسائِلٍ مُسْتَرْفِدٍ* ۱

و چون نوبت حکومت بدو رسید، مدت پنج سال و پنج ماه، پادشاهی[6] کرد. روزی[7] در خیمه نشسته بود؛ ناگاه بادی مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطناب گسسته شد و ستونها بروی افتاده هلاک گشت* ۲ و هم در آن روز اعیان مملکت، ملک و تخت بر پسر او بهرام ابن شاپور مقرر کردند و بهرام قائم‌مقام پدر شد و در بث عدل و حث[8] بذل، مبالغت واجب دانستی و او به کرمانشاه اشتهار یافت و سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل آن خطه به وسیلت عدل و انصاف او کنفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند و در ظل ظلیل او روزگار به رفاهیت گذاشتند و وفور اخلاق و شمول اشفاق او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت و عزلت اختیار کرد و به

---

۱ ـ ج: شاپور بن بهرام و حکایت شاپور.
۲ ـ ب: مرد.
۳ ـ ب: ـ رواتب .
۴ ـ ج: برگماشتی.
۵ ـ ب: وفی.
۶ ـ ج: سلطنت.
۷ ـ ج: + چند .
۸ ـ ج: جث.

عبادت و انابت مشغول شد[۱] و از حاصل مملکت که پدر در[۲] حیات خویش بروی مقرر کرده بود؛ و به سد جوعتی و ستر عورتی قناعت نمود و معنی این ابیات حسب حال و ورد روزگار او شد.

زان طبخها که دیگ سلامت همی کند　　خوشخوارتر ز فقر، اناثی نیافتم
زان زخمها که بازوی ایام می‌زنند[۳]　　سازنده‌تر ز صبر، دوایی نیافتم
اَلْمُلْکُ وَ الدّینُ وَ الرِّیاسَةُ　　وَالْأَمْرُ وَ النَّهْیُ وَ السِّیاسَةُ
نِظامُهُنَّ بِالتُّقیٰ فَطوُبیٰ　　لِمَنْ یَکُونُ التُّقیٰ لِباسَهُ*۳

و تا به وقت انقضای مدت[۴] اجل همین طریق[۵] مسلوک داشت و مدت ملک او[۶] در زعم اهل تاریخ یازده سال بود. گروهی گویند بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشتی؛ بی جرم کشته شد و امثال این احوال از عادت دهر و خوی روزگار چندان بدیع و غریب[۷] نیست.

چه آن کس که دامن فراهم گرفت　　چه آن کو به شمشیر عالم گرفت
کس از مکر و دستان حاسد نرست　　که بنیاد اهل حسد باد، پست

---

۱ ـ ج: ـ شد.　　۲ ـ ب و ج: + حال.
۳ ـ ج: می‌زند.　　۴ ـ ج: ـ مدت.
۵ ـ ب: طریقه.
۶ ـ ج: از "مدت ملک او" تا "خویشان که با او" ندارد.
۷ ـ ب و ج: + عجیب.

ذکر پادشاهی[1] یزدجرد اثیم بعد از پادشاهی بهرام که به کرمانشاه ملقب است

و بعد از این بهرام که به کرمانشاه ملقب است، مملکت به یزدجرد اثیم ـ که نزد ائمه تاریخ مختلف فیه است که پسر بهرام بود یا برادرش ـ مقرر شد و او را یزدجرد اثیم از آن جهت گفتند که خون ناحق فراوان ریختی و گرد فتنه و فساد بسیار انگیختی و از ارتکاب معاصی هیچ باک نداشتی و انهماک *۱/۱مناهی را فرمان الهی انگاشتی. اساس فسق و فجور در عهد او ممهد بود ،بنای فتن و فتور در زمان او مشید:

نبودی زو کسی ایمن، نکردی بر کسی ابقا　　به خون آدمی تشنه چو مستسقی بر استسقا

و چون او[2] به خلاف ملوک عجم که به داد و عدل و عطا و بذل موسوم بودند؛ به جور و بیداد مشعوف و همتش بر اراقت دمآء و افاتت ذماء مصروف بود، نفوس[3] از صادرات افعال او متنفر و طباع از ذمایم اعمال او متبرم شد و زوال آفتاب عمر و انقطاع ماده حیات او به دعای شب و نماز سحر خواستند که گفته‌اند: ملک با کفر بپاید و با جور به سر آید.

ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار
لیک هرگز با وجود ظلم[4]نبود پایدار

عَلَیْکَ بِالْعَدْلِ اِذْ وُلِّیتَ مَمْلَکَةً
وَ احْذَرْ مِنَ الظُّلْمِ فیها غایَةَالْحَذَرِ

---

۱ ـ ج: سلطنت.　۲ ـ ب و ج: ـ او.

۳ ـ ب و ج: + امزجه.　۴ ـ ب: جور.

فَـــالْمُلْکُ یَـــبْقیٰ مَـــعَ الْکُـفْرِ الْـمُقیمِ
وَ لٰا یَبْقیٰ مَعَ الظُّلْمِ فیِ بَدْوٍ وَ فیِ[1] حَضَرٍ*۳/۱

آورده‌اند که چون تضرع و ابتهال بندگان به حضرت ذوالجلال متوالی شد، روزی در حدود گرگان با تنی چند از خواص لشکر خویش به صید نخجیر مشغول بود، ناگاه اسبی بلند هیکل، تمام خلقت بر حوالی آن شکارگاه ظاهر شد، یزدجرد آهنگ گرفتن[2] او کرد و سپاه چون دایره که بر مرکز محیط شوند از چپ و راست راه[3] بگرفتند و او را در قید آوردند، چون خواست که او را در زیر زین ولگام کشد، زور آزمایان سپاه از لجام او عاجز شدند، یزدجرد بیامد و دست[4] بریال او بمالید و به زین و لگام و فدام و ستام بیاراست و عزم کرد که پای در رکاب آورد، اسب سرکش و جموح، هر دو دست از زمین برگرفت و چنان بر سینهٔ او زد که برجایگاه[5] پست شد و از آن شکارگاه، روی به صحرا نهاد و گویی برقی بود که بجست و باد[6] که بر دشت بگذشت و خلایق آفت او را محض راحت و رأفت حق شناختند و از عیب و فساد و لجاج و عناد او خلاص یافتند و صورت اَلْحَقُّ اَبْلَجُ وَ الْبٰاطِلُ لَجْلَجُ[7]*۲ نصب العین گشت.

وَ بَعْدَ وُضُوحِ الْحَقِّ یَرْجُونَ فَسْخَةً[8]   وَلِلْحَقِّ عَقْدٌ مُبْرَمٌ لَیْسَ یَفْسَخُ[9]*۳

و ذکر آن حال بر جراید[10] ثبت افتاد و در تواریخ مسطور شد و آن همه سطوت و شوکت و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او به هیچ برآمد و چون ولیعهدی در زمان حیات خویش به بهرام گور[11] که پسر صلبی اوست تفویض کرده بود و نعمان بن منذر بن عمر و بن عدی را به مشافههٔ[12] اعیان مملکت بر آن حال گواه گرفته، هرچند سلک

---

۱ ـ ب و ج: ولا حضر.
۲ ـ ج: ـ گرفتن.
۳ ـ ج: ـ راه.
۴ ـ ب و ح: + خود.
۵ ـ ب و ج: + خود.
۶ ـ ب و ج: + بود.
۷ ـ اساس و ب: تلجلجُ.
۸ ـ ب: نسخه. ج: فسخه.
۹ ـ ب: یقسح. ج: یضتح.
۱۰ ـ ب و ج: + اوراق روزگار.
۱۱ ـ ج: ـ گور.
۱۲ ـ ج: مشافههٔ.

ملک مدتی بی انتظام بود و لیکن آخر کار پادشاهی بر وی مقرر شد و ذکر آن پس ازین مشروح و مبسوط به ایراد پیوندد و مدت ملک یزدجرد بزه‌کار[۱] بیست و دو سال و پنج ماه بود[۲] و به قول گروهی کمتر ازین. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْاُمُورِ.*۴

۱ -ج: به روزگار. ۲ -ج: - بود.

ذکر پادشاهی بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور خوانند

علمای تاریخ متفق‌اند که این یزدجرد را هر فرزندی که متولد می‌شد از بدو صبی تا به سن بلوغ ترقی نمی‌کرد و چون بهرام به چهار سالگی رسید، یزدجرد به وجود او امیدوار گشت و بفرمود تا خداوندان علم نجوم زایجهٔ طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کردند؛ اقتضاء ادوار(۱) فلکی را در آن میلاد چنان یافتند که نشو و نمای او در عرب باشد و مردانه و مبارز(۲) و فصیح و سخندان خیزد و وارث ملک و چراغ دودمان گردد، پس یزد جرد، نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی لخمی را که از قبل او بر سواد حیره و آن حدود ملک بود؛ طلب داشت و او را به وی سپرد و چند نفر بزرگ را از اعیان دولت و ارکان حضرت ملازم او کرد و بعضی گویند که امیر عرب در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بود و چون بهرام را به نعمان سپرد و او را وصیت کرد که در بعضی از متنزهات آن بلاد منزلی خوش و مسکنی دلکش که به عذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد؛ اختیار کند و آنجا دو عمارت جهت نزهتگاه او بنا(۳) نهد. نعمان بر مقتضای فرمان، تفحص استادان این حرفت کرد، گفتند در طرف روم مهندسی است معمار، نام او سنمّار که در صنعت بنایی و طیانی* ۱/۱ واحِدٌ مـالَهُ ثـانٍ* ۱/۲ است؛ قبای این مهم بر قد او دوخته‌اند و چراغ این شغل به چرب دستی او افروخته(۴). نعمان وجه مؤونت راه* ۱/۳ او تعیین کرد و در صحبت قُصّاد* ۱/۴ بفرستاد تا سنمّار

---

۱ - ج: دور. ۲ - ج: + دلیر.

۳ - ب و ج: بنیاد. ۴ - ج: افروخته‌اند.

حاضر شد و موضعی فراخور این عمارت در نظر آورد و به روزی که اختیار کرده بودند، نیرنگ*۱/۵ دو قصر و طرح دو صرح*۱/٦، بینداخت و از برای استحکام بنیان و تاسیس قواعد ارکان، حفری عمیق و مغاکی ژرف بکاوید و به صاروج بی کران و سنگهای گران بینباشت و دیوار بر آن نهاد و چون طول و ارتفاع حایط به مقدار یک مرْدْبالای رسید؛ خویش را از میانه کرانه گرفت و مدت مدیدی مخفی شد و هر چند متفحص احوال[1] او شدند، هیچکس نشان نداد و نعمان منذر در اتمام عمارت مستعجل بود و فایده نمی‌داد تا سنمار باز به سر کار آمد و عذر توقفی[2] که سبب مصلحت عمارت بود؛ باز نمود و به جد تمام در ایستاد و به زمان اندک، صنعت بسیار در آن شیوه اظهار کرد و بار دیگر، هنوز از ارتفاع عرش و سماک و ارتباط طاق و رواق نپرداخته، متواری شد و کار عمارت در توقف افتاد و نعمان از طول زمان و امتداد مدت آن ستوه گشت و سوگند خورد که اگر سنمار باز آید با او به اشد عذاب خطاب کند و سنمار، کرت ثالثه مراجعت نمود و به حضرت نعمان آمد و گفت این دو بنا که من نهاده‌ام نه دو[3] کاخ است بل دو کوه شماخ است اگر نه هر گاه بعضی از ارکان آن به هندسه[4] بر هم نهم و باز روزی چند بگذارم تا به آهستگی در زمین رسوخ یابد و به تدریج در زمین قرار گیرد، هر آیینه[5] زود خلل پذیرد و نعمان چون عیار گفتار او را که به معیار صواب موزون بود تحقیق کرد، عذری که نمود واضح بود به صفح جمیل از تقصیر او تجاوز واجب دید و صواب چنان دید که به نفس خویش ملازمت نماید مگر به وسیلهٔ جدّ و ذریعت جهد او، این مهم از بند امتناع بیرون آید و چون هر دو عمارت تمام شد؛ یکی به سدیر ملقب شد و دیگر به خورنق. این به بلندی و رفعت با سمک سماک*۱/۷ مقابل و آن به محکمی و رصانت باسد اسکندر برابر.

مُـخْلَقَةٌ دُونَ السَّمٰاءِ کَأَنَّهٰا غَمٰامَةُ صَیْفٍ زٰالَ عَنْهٰا سَحٰابُهٰا

---

۱ - ج: - احوال.
۲ - ج: توقعی.
۳ - ج: - دو.
۴ - ب و ج: مهندسه.
۵ - ج: - هر آیینه.

فَمٰا یَلْحَقُ الْـاَرْویٰ شَـمٰاریخَهَا الَّـذي   وَلَا الطَّیْرُ اِلّـٰا نَسْـرُهٰا وَ عُـقٰابُهٰا*۱/۸

سبق ببرده به خوبی نقوش درگه آن[۱]   ز نـقشبندی رخســار لعـبتان چگـل

ز آستانهٔ این هـمچنان نـمودی چـرخ   کز اوج چرخ نمودی محیط مرکز گل

و ابن قتیبه که در دانستن احوال ملوک عجم مشارالیه بودی و در تحقیق تاریخ ایشان ید بیضا نمودی، می‌گوید: خورنق را به زبان فارسی خوردن‌گاه گویند، یعنی جای نشستن و طعام خوردن و پادشاه عرب آن را به تعریب خورنق خواندند و سدیر همچنین سه گنبد بود متداخل یکدیگر و پارسیان آن را سه دیر می‌خوانند[۲] و هماناگـنبد را در زمـان گذشته به زبان پهلوی دیر گفتند، و در کتاب مسالک ممالک یافته‌اند که منزلی از طرف اصفهان بر صوب ری هست معروف به دیر کجین، در مبادی گنبدی مجصص[۳]*۱/۹ بوده است و به همان نام اشتهار یافته و امروز آن را در[۴] افواه دیر کجین گویند. غرض از ایراد این مقدمات ذکر چگونگی احوال و کیفیت زاد و بود و نشاءت و بلوغ بهرام گور است که چون از پایهٔ خُردی[۵] به مرتبهٔ بزرگی رسید و نور رشد و نجابت و آثار مردانگی و کفایت در ناصیهٔ او مشاهده افتاد، از نعمان منذر استکشاف احوال نسب و تحقیق ملک موروث و مکتسب کرد. نعمان شرح بعضی از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث شده بود و اعیان سپاه، اشراف مملکت، کسری نام را از اولاد اردشیر به پادشاهی نصب کرده، باز راند، بهرام از آن تقریر در هم شد و گفت این نـه کـاریست خرد، که بر آن دندان توان فشرد و شغلی[۶] حقیر که اهمال آن آسان توان شمرد و در اقتنای امری که از جلایل خطوب و عظام امور و مهام[۷] است؛ تهاون و توانـی نـه از کفایت و کاردانی است. شاه موفق آن است که چون مهمی سانح گشت، وجه تدارک آن بر کمال حصافت و کاردانی او پوشیده نماند و طریق تلافی پیش راید فکرت[۸] او مشتبه

---

۱ ـ ج: او.
۲ ـ ج: می‌خواندند.
۳ ـ ج: مخصص.
۴ ـ ج: به.
۵ ـ ب و ج: خوردگی.
۶ ـ ب: شغل.
۷ ـ ج: ـ و مهام.
۸ ـ ج: ـ فکرت.

ننماید.

هر کجا عقده‌ای فتد قلمش | بــه زبــان صـریر بگشـاید
سینه‌ای کز نفاق گیرد زنگ | بـه حسـام صـقیل بـزدایـد

مرا اندیشه صواب در فتح الباب این کار آن است که لشکری باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد؛ جمع کنیم و از سر تعجیل بی توقف و تأنی روی به قهر و قمع اعدا آریم و این مثل را که: اَلْمُلْکُ بَعْدَ اَبِي لَيْلیٰ لِمَنْ غَلَبٰا* ۲ فرو خوانیم و ببینیم.

تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون | یا آتش اقبال که بـالا گـیرد[۱]

نعمان چون این کلمات بشنید و استحقاق او در منصب پادشاهی و استعداد در مضمار شجاعت و دلیری و استبداد در غلبه خصم و زبر دستی بر دشمن مشاهده کرد، اصناف حشم و طبقات متجنّده را جمع آورد و از خزانه خود مالی موفور بر ایشان پریشان کرد تا به استکمال ادوات جنگ و ترتیب آلت حرب مشغول شدند و پس از یک ماه با چنین سپاهی[۲] که ذکر آن در تقدیم افتاد، عنان به جانب خصمان تافت و به سـم سـتوران دلیران، اکثر ولایت[۳] ایران، ویران کرد و هر گله که در گیاه زار و حـوالی آن مـرعی بودند براند، چنانکه اهالی آن ولایت در بلایی بزرگ و غلایی عظیم فتادند و رسولان به نعمان فرستادند که ما را معلوم و محقق گشت که مُلْکِ یزدجرد، حق بهرام است و هیچ آفریده را در آن شبهتی و ریبتی نه، اما به سبب ظلمی فظیع* ۱ / ۲ و بیدادی شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده‌ایم و هنوز از دود آتشی که او انگیخته، فضای عرصه گیتی مظلم و تاریک است، نمی‌خواهیم که بهرام قایم مقام او باشد که از مزاج پسر خوی پدر، بدر نرود و باز فطرت اصلی و عرق جبلی او آن اقتضا کند که خون خلق بریزد و غبار فساد و گرد فتنه انگیزد. لمصنفه:

ازو تـوقع خـوی فـرشته نـتوان داشت | کسی که طینت او بهره از سگـی دارد

---

۱ ـ ب: گیرد بالا.
۲ ـ ب: سپاه.
۳ ـ ج: ولایات.

نظر به بچهٔ[1] گرگ درنده کن، کو نیز همان طبیعت گرگ از درندگی دارد

نعمان گفت: کَلّا وَ حاشا، *۳ بهرام فرزندی است مقبل مقبول، جامع معقول و منقول، که دلایل رشد و خردمندی او، چون تباشیر صبح[2]، لایح است و مخایل اقبال و بزرگی او چون لمعان مهر وضّاح از جبههٔ او واضح و اقتدای او در اقتنای شرف و کمال به اسلاف کرام خویش که پادشاهان گیتی و خسروان آفاق بوده‌اند ظاهر و ساطع.

تَلَقَّی الْمَعالي عَنْ اَوایِلِ رُشْدِهِ فَما زالَ یُبْدیها لَنا وَ یُعیدُها
وَ شَیَّدَها حَتّیٰ اَسْتَحَقَّ تُراثَها وَلٰا یَرِثُ الْعَلْیٰاءَ مَنْ لٰا یُشیدُها *۴

و من از قِبَل او التزام عهدی وثیق می‌کنم که اگر منصب پادشاهی و سلطنت بر بهرام مقرر شود به هیچ وجه از جاده‌ای که به رضا و خرسندی[3] شما مقرون باشد، عدول ننماید و هر ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت به سبب اهمال یزدجرد و اغفال او از امور سیاسی و اشغال[4] ملکی حادث گشت، به حسن تدبیر و لطف تقریر و وفور کفایت و شمول درایت مسدود گرداند.

چون رسول بازگشت و پیغام نعمان بگذارد، کسری[5] راکه ناگاه، ملکی چنان فسیح بی وسایل سعی و ذرایع جهد بدست آمده بود، آن سخن موافق نیفتاد و گفت قوم راکه، نعمان شما را به امل مکذوب و به مواعید عرقوب *۵ مغرور می‌گرداند و وعدهٔ زور و عشوهٔ غرور می‌دهد تا چندانکه ملک بر بهرام قرار گیرد، آغاز تسلط و تغلب کند و بنیاد شطط و اقتحام نهد و کار جور و حیف و ظلم[6] و بیداد به پایه رساند که خلایق عهد یزدجرد را به دعا و آرزو طلبند و طایفه‌ای نیز که باکسری موافقتی داشتند؛ سخن کسری را موافق وقت و مناسب حال یافتند و همچنان در ورطهٔ ضلال، رایت جدال بر می‌افراشتند و به هر جای و هر کس التجا می‌ساختند و مدد و معاونت می‌خواستند تا رای موبد موبدان چنان اقتضا کرد که اگر نه از راه توسط گرد طرفین برآید و کار جانبین را به

---

۱ ـ ج: پنجه.
۲ ـ ب: + از غره ناصیه او.
۳ ـ ب: خورسندی.
۴ ـ ب: اشتغال.
۵ ـ اساس: کسی را (که اصلاح شد).
۶ ـ ج: ـ ظلم و بیداد.

میانجی عقل به فیصل رساند، آتش فتنه هر ساعت افروخته‌تر گردد. و کسری را گفت که آنچه به[1] رضای شما تعلق دارد، آن است که ما تاج شهریاری در میان دو سُبع ضاری نهیم و ترا با بهرام مخیر کنیم؛ هر که مبادرت کند[2] و تاج را از میان دو دَد بیرون آرد، ملک و سلطنت او را باشد و از هر دو طرف برین رای که مؤبد موبدان زد، رضا دادند و تاج بنهادند، نخست بهرام را اشارت کردند که در آن معرض اظهار چابک دستی کند؛ چنانکه مؤلف این کلمات و مصنف این مقالات[3] گوید:

چـــو بــهرام از مـؤبد مـؤبدان ... شنید این سخن بست حالی میان
به نـزدیک شـیران غـرنده تـاخت ... به یک دم زدن کار ایشان بساخت
یکی را به یک دست بگرفت پای ... چو بگرفت پایش بـرآمـد زجـای
چـنان بـر سـر آن دگـر شـیر زد ... که گفتی دو نیمش بـه شـمشیر زد

و تاج شاهی برداشت و بیرون آورد و پهلوانان لشکر و مبارزان میدان که حاضر بودند، همه بر مردی و هنر و آیین و خرد بهرام آفرین کردند و کسری که معاند و معارض او بود، چون آن حال مشاهده کرد، سر بر خط انقیاد نهاد و به اتفاق امرا و قوّاد لشکر زمام مملکت به بهرام سپرد و همگنان بر سلطنت او بیعت کردند و کار سروری و فرمان‌دهی بر وی قرار گرفت و مشرب پادشاهی از شایبهٔ خلاف، صافی گشت و بهرام را در این حال سال عمر هنوز[4] از عشرین تجاوز نکرده بود. گویی زبان وقت و لسان حال در شأن او این بیت انشا می‌کرد:

مراست از نَدَبِ فضل هفده[5] خصل و هنوز
مـیان نـوزده و بـیست مـی‌کنم تکـرار*٦

و بعضی از اهل تاریخ گویند که چون بهرام بر مسند شاهی تمکن یافت و تخت شهریاری به فروغ فر او جمال گرفت، روزی چند معدود، نظر در رعایت رعیت کرد و با خـلق

---

۱ - ب و ج: + تنجر.
۲ - ج: نماید.
۳ - ج: - مصنف این مقالات.
۴ - ج: - هنوز.
۵ - ب: هجده.

طریق معدلت سپرد و باز شیطان نفس بدفرمای، نقش مناهی و معازف را بر طبع هوسناک او عرض داد تا به صورت بی‌جان آن شیفته شد و روزگار خویش را مستغرق شرب عشیّات و نوم غدوات گردانید، چنانکه یک دم بی‌جام مدام و ساقی گل‌اندام و حریف شیرین رفتار و ندیم شکرگفتار و سماع روح افزای و مغنی پرده سرای، قرار نگرفتی و از سر طیش و لهو گفتی:

اَسیرَ الْهَویٰ! اِنْ شِئْتَ فَاصْرِخْ شِکٰایَةً　　وَ اِنْ شِئْتَ فَاصْبِرْ لٰا فَکٰاکَ مِنَ الْاَسْرِ
وَ مَنْ شَـرِبَ الْـخَمْرَ الَّـذي اَنْـاذُقْتُهُ　　اِلیٰ غَدِ حَشْرٍ لٰایَفیقُ مِنَ السُّکْـرِ*۷

و بدین سبب سپاه و رعیت نفور، و خدم و حشم از ملازمت او دور شدند. و در اثنای این حال آوازه درافتاد که خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون عبور کرده، اهالی خراسان و عراق را خصوصاً و کافه اهل فارس را عموماً از خیال سواد لشکرش، آتش سودا در التهاب است و دلها در بر، چون سیماب در اضطراب. هرچند بهرام را به سرّ و علن تنبیه کردند، دم[۱] ایشان در وی نگرفت و ترک شراب و مستی نگفت و چون زبان طاغیان دراز شد و مبالغه رعیت و رعاة در تحریض بر جوانب خصم و مقابله سپاه دشمن از حد بگذشت، برادر خویش نرسی را در ملک قایم‌مقام[۲] کرد و با سیصد تن از مردان روزگار و دلیران کارزار عزیمت آذربایجان مصمم[۳] داشت و چنان نمود که به زیارت آتشکدهٔ تبریز می‌روم و همگنانرا گمان افتاد که بهرام از خاقان[۴] بگریخت و بهرام چون به ارمنیه[۵] رسید، همین اندیشه که مردم را در بارهٔ او بود؛ مجدد گشت و گفت اگر من در استقبال دشمن شیوه تکاسل ورزم، هر آینه به تهمت عجز[۶] و اضطرار متهم گردم و به سمت فرار از خاقان موسوم شوم و این فکرت و ضجرت او را بر سر آن داشت که لشکری تمام بر[۷] خود گرد کرد و هم از آن حوالی

---

۱ ـ ب: ـ دم.　　۲ ـ ب و ج: + خود.
۳ ـ ج: کرد.　　۴ ـ ج: + چین.
۵ ـ ج: از "ارمنیه" تا "برکنار چشمه نتوان تشنه بودن" ندارد.
۶ ـ ب: + و بد دلی.　　۷ ـ ب: + سر.

عنان عزیمت به صوب خوارزم تافت و چون به یک منزلی مخیم و بنهٔ خاقان رسید، با قوّاد لشکر و بزرگان سپاه خویش مواضعت کرد که جمع ما نسبت با این قوم شمه‌ای است از حبابی و قطره‌ای از دریایی، اگر نه منتهز فرصت باشیم و در دل شب[1] مراسم شبیخون به اقامت رسانیم و به تهور و تنمر کاری از پیش بریم، مجال مقاومت و مغالبت نیابیم، پس فوجی را از لشکر جدا کرد و به شعب کوهی که کمینگاه حصین و پناه جای رصین بود، تعلق[2] ساخت و بقایای سپاه را گفت که پیاپی از چهار رکن لشکرگاه خاقان درآیند و چون ما تاختن کنیم ایشان به اتفاق کوس فروکوبند و چون دریا که از ریاح عواصف متلاطم گردد؛ در خروش آیند و به اتفاق نام بهرام در زبان رانند و بر هر کس که یابند، ابقا نکنند و بر این قرار اتفاق کردند و منتظر بودند تا وقت آنکه ماه از تتق ابر بیرون آمد و ستاره از افق آسمان طالع شد.

بر چرخ بنات نعش پروین بستند نقابهای مشکین
پوشیده شب دراز دامن اکسون سیاه خز ادکن

بهرام چون ضرغام خون آشام، بر سمند صرصرگام، سوار شد و با سیصدتن از مردان شیر افکن، روی به منزل خاقان نهاد و از اتفاقات حسنه، آن روز تا به وقت خواب، خاقان به لهو شراب گذاشته[3] بود و شکم به نقل و نبیذ و شراب انباشته و چون[4] وجوه سپاه و مردان لشکر در تناول کأسات موافقت نموده و زمانی از تعب مقاساة آسوده و در حجال مهاد با عروسان رقاد در اعتناق آمده، که بهرام چون مرگ مفاجات بر سر ایشان تاخت و این همی گفت: حتی نصرالله و دیگری بانگ زد: اَلٓا اِنَّ نَصْرَاللّٰهِ قَرِیبٌ، *۸ علی‌الجمله سپاهی بدان سیاهی به طرفة العینی چون کواکب متحیر در احتراق صفین محترق شدند و بر اثر آن کار خاقان نیز به یک ضربت تمام شد و به آب خیز فنا، کلبهٔ بقای او خراب گشت و به آتش تیغ تیز، برگ و بار شجرهٔ زندگانی او بسوخت.

نه چندان کاجل گفت از راه پرت سپاهی چنان شد همه ترت و مرت *۹

---

۱ ـ ب: + تاریک. ۲ ـ ب: معقل.

۳ ـ ب: گذرانیده. ۴ ـ اساس: ـ چون.

و چون ترک مشرق، خنجر صبح از راه قراب[۱] خاور برافروخت و مشعله وار، طارم طاق[۲] زرنگار، شمع جهان افروز روز بر افروخت، از چندان دلیران عیار و سواران سیار، دیاری نماند و بقایا که در شعاب شغاف کوهها گریخته بودند، اگر اسباب گریختن می‌یافتند، جان به تک پای[۳] بیرون می‌بردند و دواسبه، سه منزل یکی می‌کردند و بهرام در قفای ایشان می‌تاخت و بنه و اثقال و امتعه و احمال به تاراج می‌داد تا بکلی چون هبا از مهب صبا متفرق و آواره شدند و از حدود خوارزم مراجعت کرد با نجح و افر و پیروزی کامل به آذربایجان رفت و جواهری که از خزاین خاقان یافته بودند، به رسم صدقات و نذور در محاریب آتشکده‌ها تعبیه کرد* ۱۰ و آن مبرات را وسیلت قربت و ذریعت رکضت شناخت و چون آن فتح نامدار او دست داد و مظفر[۴] و منصور به وطن مألوف و دارالملک معهود باز رسید، به شکر این موهبت که آفریدگار عز شأنه او را کرامت فرمود؛ سه ساله خراج از رعیت بینداخت و قلم اسقاط بر بقایای[۵] اموال گذشته کشید و مبلغ آن هفتاد بار هزار هزار دینار[۶] بود. علی الجمله[۷] هر افراط[۸] که در باب فضایل و آداب بهرام تقدیم افتد، آخرالامر به تفریط کشد و این حکایت که ایراد خواهد افتاد، مؤدّی خواهد شد به شطری[۹] از صفات حمیده و سطری از دیباچه خصال مرضیه او.

در تاریخ مسطور است که

ذوالریاستین، در زمان وزارت خویش، یکی را از خواص اقربا به نزدیکی حکیمی از حکمای عصر فرستاد به[۱۰] جهت مهمی که داشت و آن حکیم در جواب ذوالریاستین فصلی در قلم آورد، مشتمل بر ذکر چگونگی عشق و کیفیت احوال عاشق. این چند

---

۱ ـ ب: ـ راه.
۲ ـ اساس: ـ طاق.
۳ ـ ب: تک و پای.
۴ ـ ب: مضفر.
۵ ـ ب: بقای.
۶ ـ ب: + زر.
۷ ـ ب: فی الجمله.
۸ ـ اساس: تفریط.
۹ ـ ب: شرطی.
۱۰ ـ ب: ـ به.

کلمه در آن فصل درج کرد که سخن، مروح جان و مفرح روان است و از استماع کلمات جانی، لذات روحانی حاصل آید و این معانی وقتی ملکهٔ نفس شود و جان به حقایق آن متلذذ گردد که مرد به سمت عشق موسوم و به صفت محبت موصوف باشد، چه، عشق دواعی* ۱ / ۱۰ طلب معانی را باعث است و شرف نفس و علو همت را محرص.

عشق اکسیر حیات ابدی است — عشق آیات کتاب احدی است
عشق نوری است که جان سایه اوست — عشق طفلی است که دل دایهٔ اوست
عشق دریا و جهان قطره اوست — عشق خورشید، فلک ذره اوست

و عاشق بر تطهیر بدن و تنظیف لباس مولع باشد، تا در نظر معشوق مرغوب نماید و از خساست طبع و دنائت همت، دامن فراهم گیرد تا در نزدیک رقبای منظور به بخل و رکت نفس مشهور نشود(۱).

تا بو که رسانند به گوش تو پیامم — در دیده کشم خاک کف پای رقیبان
بر بوی عیادت که بپرسی همه روزم — گوش است چو بیمار به گفتار طبیبان

چون ذوالرّیاستین این فصل مطالعه کرد و گفت، مرا به قراین معلوم می‌شود که منشأ سخن حکیم و خلاصهٔ مقال او حسب حال بهرام گور است با فرزند خویش و این حکایت ایراد کرد که:

بهرام را پسری بود کُند فهم و کژ طبع و سخیف عقل و پلید حس، هر چند در باب او تربیت و سعی زیادت می‌نمود؛ به امضا نمی‌رسید و چندانکه در احکام تعلیم و تفهیم او شرایط جهد مبذول می‌داشت، به نفاذ نمی‌پیوست و پیوسته متفکر احوال و مترقب اقوال(۲) او می‌بود و معلمان و مؤدبان را بر وی می‌گماشت که مگر از انوار علوم ایشان اقتباسی کند و به آثار رشد و هدایت اهل فضل، از حضیض خطهٔ جهل به اوج علم ترقی نماید و میان او و دواب فصلی ممیز که عبارت از قوه نطق است، ظاهر شود که گفته‌اند: لَوْلَا اللِّسانُ مَا الْاِنْسانُ اِلّا دابَّةٌ مُهْمَلَةٌ اَوْ بَهِیمَةٌ مُعَطَّلَةٌ* ۱۱

---

۱ ـ اساس: شود (که اصلاح شد) ـ ۲ ـ ب: احوال.

اَلْــعُودُ لَــوْ[۱] لَــمْ یَــطِبْ مِــنْهُ رَوایِــحُهُ رمٰا[۲] صٰاحِ مٰاالْفَرْقُ بَیْنَ الْعُودِ وَ الْخَشَبِ * ۱۲

و هر روز از اوستادان احوال او پرسیدی و از سوء فهم و نقصان درایت او استفسار نمودی. روزی یکی از ادباء به حضرت بهرام آمد و گفت ازین پسر به یکبار امید منقطع شد و بکلی اعتماد ارشاد ازو برخاست. گفت: سبب چیست و این سخنان را بنا بر کجاست؟ گفت: با چنین بلادت طبع و سخافت عقل، دعوی عشق و عاشقی می‌کند و شیوهٔ مغازلت می‌ورزد و با فلان دختر عشق می‌بازد و اکثر اوقات یا در سماع است و سرود یا در استماع نغمات بربط و رود، دل از پیوند همه‌ها گسسته و در وفای او بسته[۳] و سواد این غزل که از ابکار افکار مصنف است بر بیاض اندیشه نقش کرده:

از جهان زیبا نگاری و می‌نابی مرا
گر بود حاصل، به از ملکی و اسبابی مرا

بر کنار چشمه نتوان تشنه بودن بیش ازین[۴]
ساقی مجلس کجا شد تا دهد آبی مرا

خون[۵] به جوش آمد دلم را در هوای روی تو[۶]
زان لب شکر فشان بفرست عنابی مرا

گوش دل سوی می‌و مستی و عشق و عاشقی است
عقل چندانی که می‌گوید زهر بابی مرا

خسته زخم فراق و کشته تیغ توام
زنده گردان زان لب شیرین به جلابی مرا[۷]

بت پرستم، گر به هر جانب که پیوندم نماز
نیست جز طاق دو ابروی تو محرابی مرا

---

۱ ـ ب: ان.
۲ ـ ب: ماصاح الفرق
۳ ـ ب: ـ او بسته .
۴ ـ ج: از "ارمنیه" تا اینجا ندارد.
۵ ـ ب: خوش.
۶ ـ ب: ـ روی.
۷ ـ ج: این بیت را ندارد.

هم خیالت می‌کند تسکین طوفان سرشک
ورنه بربودی ز موج دیده، سیلابی مرا[۱]
مرغ دل را دانه خال تو خود بس بود دام
از خم گیسو چه محتاج است مضرابی مرا
چشم عاشق بی رخ معشوق و آنگه میل خواب
خود خیال است اینکه بی رویت بود خوابی مرا
کاروان دوراست و شب تاریک و من گم کرده راه
کاج باری روشنی بودی ز مهتابی مرا
دوش ترسیدم، چو بگذشتم به بالین غریب
کآب چشم او در اندازد به غرقابی مرا

بهرام چون این کلمات از اوستاد معلم استماع کرد، شادمان گشت و به فرزند دلبند مستظهر و امیدوار شد[۲] و گفت: حکیمی راگفتند، پسرت عاشق شده، فرمود که اَلْآنَ تَمَّ فِی الْاِنْسانِیَّةِ.* ۱۳ پس در خفیه صورت حال عشق بازی پسر خویش با پدر دختر در میان نهاد و گفت ترا معلوم است که من به بدنامی خاندان عفت و هتک پرده دودمان عصمت رخصت ندهم و سخن نامشروع مسموع ندارم، توقع است که دختر خویش را بگویی تا خویشتن‌داری کند و خود را به زر و زیور بیاراید و ازگوشه بام، جمال به عاشق خود[۳] نماید و باز به سر آستین کرشمه و دلال جمال بپوشد تا محب جانباز در اشتیاق بخروشد و به تضرع و زاری بگوید:

اَحِنُّ اِلیٰ لِقائِکِ کُلَّ یَوْمٍ کَما یَحِنُّ اِلَی الْوَطَنِ الْغَریبُ
سُرُوری اَنْتِ فِی الدُّنْیا، فَیَوْمٌ تَغیبُ، جَمیعُ[۴] لَذّاتی تَغیبُ* ۱۴
که گفت آن روی شهر آرای بنمای چو بنمودی دگر بارش فرا پوش

مگر پسرم به وسیلت عشق بازی با صورت مجازی، بوی طریقت بشنود و خوی اهل

---

۱ - ج: این بیت را ندارد.
۲ - ج: گشت.
۳ - ج: - خود.
۴ - ج: جمع.

حقیقت گیرد.

قَصِيرَةٌ عَنْ طَوِيلَةٍ[۱]،* ۱۵ آخر کار در میان دختر و پسر جاده مراسلات و مکاتبات گشاده شد و شاهزاده از خوف آنکه این سخن به‌گوش[۲] بهرام رسد و بکلی ازو بیزار شود، پنهان عشقی با هزار درد[۳] می‌باخت و چون شمع از آتش دل می‌گداخت و با سوز و گداز می‌ساخت و در اثناء آن حال تحصیل اخلاق می‌کرد و به اکتساب آداب اشتغال می‌نمود و از فواید کلمات عشق‌آمیز و مقالات شوق‌انگیز بهره‌مند می‌گشت تا استعداد او در اقتنای کمالات بدان پایه رسید که هم در عهد پدر، ولیعهد و قائم مقام گشت و افاضل آفاق به ثمرات فضل او مثل زدندی و علمای ایام از نتایج طبع او سخن گفتندی و بهرام نیز بدان واسطه، گاهگاه غزلیات رنگین و سخنان شیرین می‌خواند و نکته‌های دل آویز از طبع لطیف و خاطر صافی خویش اختراع می‌کرد؛ چنانکه به لغت فرس و عرب، قطعه‌های لطیف و اشعار تازی و فارسی گفتی و به معیار شعر موزون بود. و حماد[۴] ابن ابی لیلی که مدار اکثر روایات اشعار عرب بر وی است؛ چند قطعه تازی از منظومات بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر روایت می‌کند و در عجم خود نخستین شعری که در فارسی گفته‌اند به بهرام نسبت کرده‌اند و یکی از آن ابیات این است:

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله　　　نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

و در بعضی از کتب ملوک فرس مسطور است که علمای عصر هیچ چیز را از اخلاق بهرام مستهجن[۵] ندیدند، الا انشای شعر. چنانکه روزی آذر برزین[۶] زردشت حکیم که یکی از حکمای عصر او بود، درآمد و از راه نصیحت گفت: ای پادشاه دانا وای شهریار خردمند، بدانکه گفتن شعر از کبایر معایب ملوک و ادنی عادت پادشاهان است، از بهر آنکه اکثر اساس آن از کذب و زور است و بنیاد آن اغلب بر مبالغت فاحش و غلو

---

۱ ـ ج: ـ قصیرة عن طویله.　۲ ـ ج: برگوش.
۳ ـ ج: ـ هزار درد.　۴ ـ ج: جماد.
۵ ـ اساس: مستحسن　۶ ـ اساس: آذربادین.

مفرط و از این جهت عظمای[1] فلاسفه از آن معرض بودند و آن را مذموم داشته و مهاجات شعر را از اسباب مهالک ملوک سالفه و امم ماضیه شمرده‌اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نهاده‌اند و عامهٔ زنادقه و منکران نبوت را مجال طعن در کتابهای منزل و انبیای مرسل جز به واسطهٔ نظم سخن نیفتاده است و اندیشهٔ معارضه ایشان جز به سبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموده و اگر چه طایفه‌ای از دوستداران علوم، آنچه از آن جمله بر نهج صدق و صواب افتد و بر نصایح مرشد و حکم و امثال نافع، مشتمل[2] باشد، آن را آیتی از آیات دانش نهاده‌اند و معجزی از معجزات حکمت[3] شمرده‌اند و اول آفریده‌ای که در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حق تعالی شعر گفت، ملکی بود از ملائکه مقرب و نخست کسی که در شعر خواندن خود را بر دیگری ترجیح نهاد و ستایش کرد و در آن بر دیگری مفاخرت نمود، ابلیس بود و چون بهرام این سخنان بشنود، و از آن بازگشت و بعد از آن شعر نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد و با ملازمان مجلس و محرمان خلوت گفت: زنهار تا در گفتن شعر و خواندن آن مدخل نسازید و به غیر از شروع در شرع، ملتفت شغل دیگر نشوید که گفته‌اند:

شعر دانی چیست، دور از دوستان حیض الرجال
قائلش گو، خواه کیوان[4] باش و خواهی مشتری
تا به معنیهای بکرش ننگری، زیرا که نیست
حیض را در مبدا فطرت گریز از دختری

و همانا ازین معنی باربد جهرمی[5] احتراز کرده است و در نواختن بربط و چنگ و بنای لحون و اغانی خویش با آنکه خسروی خوانند و سر بسر مدح و آفرین خسرو است بر نثر نهاده و هیچ از کلام منظوم در وی بکار نداشته و بعضی می‌گویند که اول شعر فارسی

---

۱ ـ ب: علمای. ج: ـ عظمای. ۲ ـ ج: ـ مشتمل.
۳ ـ ج: کرامت. ۴ ـ ج: ایوان.
۵ ـ ج: چهرمی.

ابوحفص سغدی گفته است، از سغد سمرقند و این ابوحفص در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است[۱] و ابو نصر فارابی در اثنای تألیفات خویش ذکر او کرده است و صورت آلت موسیقاری که ملقب است به شاهرود. و بعد از ابو نصر هیچکس در عمل[۲] نیاورده، بر صفحه بر کشیده[۳] و او در سنهٔ ثلثمأیه هجریه[۴] بوده است و شعری که به وی منسوب کرده‌اند این است.

آهوی کوهی[۵] در دشت چگونه دودا   یـار نـدارد، بی یار چگونه[۶] رودا

هرچند ایراد این حکایات[۷] به ذکر بهرام تعلق نداشت و اما چون سخن در بیتی می‌رفت که از نتایج طبع او بود، این کلمات به تبعیت[۸] ثبت افتاد.

و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولیعهد کرد، از کار ملک فراغت یافت و به لهو و نشاط و شکار و شراب مشغول شد[۹]، روزی در نخجیرگاهی بر اثر صیدی می‌تاخت، ناگاه به زمینی شوره رسید و اسب دروی راند[۱۰] و در آن شوره زار فرو رفت و ناپدید شد،*۱۶ مادرش بیامد و مال بسیار بذل کرد، به امید آنکه جثه او را باز یابد، چندانکه[۱۱] بیش کاوید از وی اثری ندید. گویی این دو مصراع رهینه وقت و قرینه حال او گشت.

بهرام که او گور گرفتی همه سال   این نادره بین که گور بهرام گرفت

و مدت ملک او شانزده سال و شش ماه و بیست روز بود و به قولی بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز[۱۲]، والسلام.*۱۷

---

۱ ـ ج: ـ است.
۲ ـ ج: به عمل.
۳ ـ ب و ج: نکشیده.
۴ ـ ج: + نبویه.
۵ ـ ج: دشتی.
۶ ـ ج: چون ندارد یار بی یار چگونه رودا.
۷ ـ ب: حکایت.
۸ ـ ج: بدان.
۹ ـ ب: بود.
۱۰ ـ ج: از "دروی راند" تا "به امید آنکه" ندارد.
۱۱ ـ ب: از "چندانکه" تا "او گشت" ندارد.
۱۲ ـ ج: + بوده است.

ذکر پادشاهی[1] یزدجرد بن بهرام و حال[2] او

چـو شـد گـور مـأوای بـهرام گـور | هم از تخت گشت و هم از تاج، عور[3]
ولیـعهد او یـزدجرد سـلیم | که دستش سخی بود، طبعش حلیم[4]
بـه تـخت بـزرگی برآمـد چـو مـهر | بـر افـروخت از دولت بـخت چـهر
بـبخشید بـر بـیوه و بـر یـتیم | بـه درویش درمـانده زر داد و سـیم

و این یزدجرد، خسرو عادل و پادشاهی عاقل بود و در محاسن آداب و مکارم اخلاق کامل و دستی منفق و طبعی مشفق داشت. مال بپاشیدی و گنج ببخشیدی و از فقر نیندیشیدی. چون جای پدر به مکان او زینت گرفت؛ خلایق از بثّ معدلت و نشر مرحمت او فواید و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام، گویی زبان ایام در شأن او این بیت می‌خواند:

کَمْ مِنْ اَبٍ قَدْ عَلٰا بِآبْنٍ لَهُ شَرَفٌ | کَمٰا عَلٰا بِرَسُولِ اللّٰهِ عَدْنٰانُ* ۱

و او به یزدجرد سلیم از این جهت[5] اشتهار یافت که با همگنان سخن به حلم گفتی و قیام به التزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی و قواعد نیکو وضع کردی؛ لاجرم کافهٔ سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم به دعا و ثنای او یکدل و یک

---

۱ ـ ج: سلطنت.
۲ ـ ب و ج: احوالات او.
۳ ـ ب: دور.
۴ ـ ج: کریم.
۵ ـ ج: ـ جهت.

زبان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود، یکی هرمز و دیگری فیروز. و هرمز هم در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد و آن مملکت او[۱] را مسلم ماند و چون یزدجرد جهان را وداع کرد و خطبهٔ اجل استماع نمود؛ میان اخوین به واسطهٔ افساد گروهی مفسد[۲] خصومت افتاد و موافقت به مخالفت بدل شد و فیروز، نیک بدخلق و معجب بود و دم استقلال و استبداد می‌زد و می‌خواست که هرمز پشت زمین را وداع کند و مال ملک جهان بر وی مقررگردد و عاقبت الامر این ملتمس به اجابت مقرون گشت و[۳] عنان به جانب صاحب هیاطله تافت و پناه به درگاه او برده خواسته ناخواستهٔ[۴] بی‌مرّ و حساب، بر نواب و حجاب او بپاشید و صاحب هیاطله او را به سپاهی بی عدد، مدد داد و روی به ولایت هرمز آورد و آن مثل که فلان برادر بر آذر نهاد، به شومی نفس پروز[۵] بر هرمز واقع شد و پروز نیز چون در مملکت تمکن یافت؛ حب مال و جذب منال او را بر آن داشت[٦] که به استحثاث[۷]*۲ اموال از رعایا دست یازد و خزانهٔ خرابه[۸] از دسترنجِ ضعفا و مساکین به زر صامت*۱ / ۲ خواسته و گوهر مکنون مشحون گرداند، در سلک: لِلْمَسٰاکِینِ اَیْضاً لِلنَّدیٰ وَلَعٌ*۳ انضمام دهد.

از آن غافل که سلطان ستمگر | چو سیم اندوزد از درویش بی زر
به دست خودکند بنیاد خود پست | زند پیوسته دست از غصه بر دست

و چون سالی دو سه برین قاعده بگذشت در مملکت، بی ترتیبی و در خزانه بی دخلی و بر رعیت ناایمنی و در لشکر پراکندگی پدید آمد[۹] که گفته‌اند:

مَنْ عَمِلَ سَیِّئاً وَجَدَهُ | وَمَنْ زَرَعَ شَوْکاً حَصَدَهُ*۴

---

۱ ـ ج: بر او.
۲ ـ ب و ج: از مفسدان.
۳ ـ ب و ج: + و چنان شد که .
۴ ـ ب و ج: ـ ناخواسته.
۵ ـ ج: پیروز .
٦ ـ ج: واداشت:
۷ ـ ج: استحساب.
۸ ـ ج: ـ خرابه.
۹ ـ ج: دست داد.

[ستم[1] مکن که دریـن کشت زار زود زوال به داس دور هـمان بـدروی که مـی‌کاری
و آخر، کار بدان انجامید که صاحب هیاطله به واسطهٔ صدور[2] فعلی ناستوده بـر وی متغیر شد و لشکر گران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او در آن حرب کشته شد. و گویند طاقت مقاومت نداشت و در حال[3] عزیمت[4] انهزام، به خندق عمیق رسید و با اسب و سلاح در آن خندق افتاد و مدت ملک او به قولی بیست و یک سال بود و به قولی بیست وشش سال.* ۵

و این فیروز را دو پسر بود یکی بلاش و دویم[5] قباد. و کـار مـلک داری و مـنصب پادشاهی[6] پس از پیروز بر بلاش که فرزند دلبند و ارشد و خلف انجب[7] بود؛ مقرر شد و قباد از قصد او چون ایمنی نداشت، راه گریز پیش گرفت و به ترکستان رفت و بلاش بغایت عدل گستر و رعیت پرور بود و در انواع هنر، بصیرتی کامل و در فنون آداب، ذهن صافی داشت و در همت جید و بلند خود، آیتی بود از آیات وَ مٰا خُلِقَتْ اِلّٰا لِجُودٍ أَكُفُّهُ وَ اَقْدٰامُهُ اِلّٰالِفَيْضِ الْمَوٰاهِبِ.* ٦

و اگر به شرح نبْذی* ۱ / ٦ از اوصاف ستوده و اخلاق پسندیدهٔ او قیام نموده آید، سخن دراز گردد. و از آثار او عمارتی عالی است در حدود مداین که به ساباط معروف است و مدت ملک او چهار سال بود و قباد از خاقان ترک مدد خـواست و بـا عـددی انـبوه بازگشت و چون به نیشابور رسید خبر مرگ برادر شنید.

اگـر چـند مـرگ بـرادر نـخواست[8] که هردو ز یک صنْو* ۲ / ٦ بودند راست
ولی رغـبت شـاهی و خسـروی هـمی داشت پشت امـیدش قـوی

بر فور، لشکر را بازگردانید و فرصت غنیمت شمرد[9] و چون باد که صحرا پیماید و

---

۱ ـ اساس از "حصده" تا "حرمهای دیگر" به دلیل افتادگی صفحات ندارد.
۲ ـ ج: ـ صدور.
۳ ـ ج: حالت.
۴ ـ ج: ـ عزیمت.
۵ ـ ج: دیگری.
٦ ـ ج: شاهی.
۷ ـ ج: دلچسب.
۸ ـ ج: بخواست.
۹ ـ ج: شمرده.

سیل که هامون نوردد[۱]؛ به چند روز معدود از خراسان به مداین آمد و بر تخت مملکت متمکن گشت و هم در روز اول[۲] او را به ولادت نوشیروان بشارت آوردند و قباد به شکر آن موهبت قیام نمود و یزدان را به عطیه فرزند دلبند، ثناگفت و درم و دینار بر درویش و توانگر نثار کرد و چون روزی چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت؛ مزدک آتش پرست ظاهر شد و آغاز دعوت کرد*؛۷ بنیاد مذهب اباحت* ۱ / ۷ نهاد و مردمان را رخصت داد در تصرف کردن زرها[۳] و درمها و تعلق ساختن به خانها[۴]] و حرمهای یکدیگر. و خلایق خود محب چنان فتن اند که انگور حوادث هنوز غوره است[۵] که به خیال شراب آن، عربده‌های مستانه بنیاد نهند.

اَلظُّلْمُ مِنْ شِیَمِ النُّفُوسِ، فَاِنْ تَجِدْ ذاعِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لایَظْلِمُ*۸

بدین سبب خلقی[۶] از رنود و اوباش بر وی جمع شدند و به قول و قوت او، مال از منعمان و[۷] خداوندان یسار[۸] بسیار استیفا می‌کردند و به هر کس که می‌خواستند، می‌دادند و قباد نیز، به[۹] خداع مزدک فریفته شد، چنانکه درم و دینار و خانه و حرم ازو دریغ نمی‌داشت و او را نبی مرسل و سخن او را وحی منزل می‌پنداشت. لاجرم همگنان متفق شدند و قباد را بگرفتند و در بند و قید کشیدند و مدتی عروس مملکت از پیرایهٔ تدبیر قهرمانی عاطل بود. پس خواهر قباد حیلتی ساخت و او را از[۱۰] حبس بجهانید،[۱۱] به بلاد ترک[۱۲] فرستاد و از ایشان استمداد لشکر کرد. خاقان ترک ملتمس او را به اجابت مقرون داشت و بار دیگر با نجح مرام و وجدان مقصود بازگشت و

---

۱ ـ ج: در نوردد.
۲ ـ ب: ـ اول.
۳ ـ ج: ـ زرها.
۴ ـ ج: اساس از "و من زرع شوکاحصده" تا "حرمهای یکدیگر" به دلیل افتادگی صفحات ندارد.
۵ ـ ب و ج: باشد.
۶ ـ ج: جمعی.
۷ ـ اساس: + خان و مان. که اضافه می‌نماید.
۸ ـ اساس: ـ یسار.
۹ ـ ج: + به مکر.
۱۰ ـ ب و ج: + بندو.
۱۱ ـ ب و ج: خلاص داده.
۱۲ ـ ج: ترکستان.

پادشاهی را متکفل شد و روزی چند از مزدک اعراض کرد که به سبب او تعب نفس و رنج خاطر بسیار یافته بود و ارادت نقصان پذیرفته. چون مدتی بر این حال بگذشت، عزیمت جانب روم مصمم[۱] کرد و عهد نامه نوشت، موشح به توقیعات موآبده [مآبده] و مسجل به سجلات فلاسفه و ولیعهدی را بر انوشیروان مقرر داشت و به حضور اعیان و اشراف ملک، او را قائم مقام خود گردانید و آنچه از شرایط اعزاز و ترحیب او[۲] بود به اقامت رسانید و هیبت و شوکت او در دل و چشم رعایا و سپاه به نیکوترین وضعی رسوخ داد و خود با حشری نامعدود به روم رفت و هم آنجا متوفی[۳] شد و مدت ملک او چهل و سه سال[۴] بود*۹ و از آثار او شاه جوره[۵] است از شهر ارّجان از مضافات اعمال فارس و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آمل از مازندران و ارغان و شهرآباد از جرجان و چند ناحیت از ولایت کرمان و طبرستان هم از آثار اوست.

---

۱ ـ ج: ـ مصمم.
۲ ـ ج: ـ او.
۳ ـ ب: متولی.
۴ ـ ب و ج: چهل سال.
۵ ـ اساس: شاه خوره.

ذکر پادشاهی انوشیروان بن قباد و صفت عدل او[1]

چو نوشیروان رایت عدل و داد | به گیتی برافراشت بعد از قباد
همه نامداران و فرمان دهان | ببستند فرمان او را میان
درِ معدلت آنچنان باز شد | که گنجشک هم خوابهٔ باز شد
بیاویخت زنجیر عدل از درش | گذشت از سرش گوشهٔ افسرش

چون دست اجل، قبای بقای قباد را چاک زد و خلعت حیاتش خلع گردانید، افسر شاهی و سریر خسروی به فرّ و شکوه نوشیروان زینت گرفت و عرصه عالم و فضای آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت. بوذرجمهر حکیم راکه سرجریده حکمای عصر و بیت‌القصیده وزرای دهر بود، حکم وزارت فرمود و در حفظ قوانین ملک و رسم[2] و آیین آن منصب اعتماد کلی به وفور دانش و حصافت رای وصفای ذهن او کرد و او چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف و معهود شناخت، روی به نظم آن مصالح آورد و حدس و فراستی که در آن باب کمال شایستگی داشت.، ظاهر گردانید.

رای او[3] سکهٔ اصابت زد | گشت نقد جهان، تمام عیار
حزم او خطبهٔ عدالت خواند | شد ترازوی ملک چون[4] تیار* ۱/۱

---

۱ ـ ج: از اینجا تا آخر به دلیل افتادگی صفحات ندارد.

۲ ـ ب: ـ رسم.

۳ ـ ب: ـ او.

۴ ـ ب: او.

ائمهٔ تاریخ آورده‌اند که ولادت کسری در کورهٔ اسفراین از اعمال نیشابور بود و چون خاتم خسروی به نگین تمکین کسروی[۱] مزین گشت و گوشه شادروان[۲] نوشیروان از قمه سماک *۲/۱ و قبهٔ افلاک بگذشت؛ همگی همت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجرهٔ بدعت و هدم بنیان بغی، مصروف داشت و کلی نهمت در آنچه سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنای ذخایر خیرات و ارتقای درجات نجات است[۳]؛ مقصور گردانید و فرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که به ایشان[۴] موسوم است؛ شروع نمایند و محترفه و صناع و ارباب حرف از شرایط: مَنْ اَرادَخَیْرَ الدّارَیْنِ فَیَلْتَزِمْ[۵] حِرْفَتَهُ، *۱/۳ تجاوز نجویند و چون خاطر از توفر بر محافظت ملک و ترفیه حال لشکر و تطییب قلب رعایا بپرداخت، با[۶] بوذرجمهر حکیم که تدبیر امور به متانت رای او منوط بود و تیسیر مهام به حصافت عقل او مربوط، خلوت ساخت و طرفی[۷] از جرأت نابسامان[۸] و اقدام پروقاحت[۹] و خذلان مزدک و جسارت او بر بی‌باکی و خسارت و ناپاکی او[۱۰] تقریر کرد و گفت: مدتی تمام است تا[۱۱] قومی به سبب نفس بد فرمای و اندیشه نابرجای[۱۲] او در تیه ضلالت سرگردانند و در بحر گمراهی غرق و از تلاطم امواج فتن مبهوت و از تراکم افواج نقم حیران. اگر نه مواد فساد او منحسم *۱/۴ گردانیم و خلق را به[۱۳] نهج مستقیم ترغیب کنیم و گروهی مفسد و جاهل را که پیرو ضلال‌اند[۱۴] به اشراق مصباح هدی تحریض نمائیم از عادتی که طباع بر آن مجبول است، چون زمان اعتیاد امتداد یابد، چنانکه تب ربعی خریفی از پیران زایل

---

۱ ـ ب: کسری.
۲ ـ ب: + جلال.
۳ ـ ب: ـ نجات است.
۴ ـ ب: ایسان.
۵ ـ ب: فیلتزم.
٦ ـ اساس: تا.
۷ ـ ب: شطری.
۸ ـ ب: بسامان.
۹ ـ اساس: بر.
۱۰ ـ ب: ـ او.
۱۱ ـ ب: ـ تا.
۱۲ ـ ب: پابر جای.
۱۳ ـ ب: برنهج.
۱۴ ـ ب: ضلالت اند.

مستحیل‌الکون*۵/۱ باشد؛ منع آن در قوت بشری متعذر نماید و دفع آن در خیال آوردن[۱] متصور نشود[۲].

اندک درمنه که درو شعله گرفت / آسان بود دو قطره برو برفشاندن

لیکن میان بیشه چون آتش زبانه زد / آن را به آب دجله نشاید نشاندن

بوذرجمهر گفت: کفایت مهمات و تحقیق مبهمات و حل مشکلات و دفع معضلات به اندیشه مبارک و فکر صواب‌اندیش پادشاه متعلق است، [ما[۳]] بر عادت معتاد [بندگان[۴]] کمر انقیاد بسته‌ایم و بر آستان امتثال فرمان نشسته‌ایم، دفع این حادثه به نوعی از خداع اختراع باید کرد و به شعبده و افسون تدبیری اندیشید که به جمع کردن لشکر[۵] محتاج نباشیم و او را با اتباع و اشیاع به آسانی در عقابین عقاب کشیم. پس رای مشیر و مشار بر آن جمله قرار گرفت که در فضای عریض و صحرای فسیح، چاهها چون حفره‌های جهنم پر دود، برمثال لحود اهل کفر[۶] و جحود، ظلمت اندود، فرو بردند و روزی فرصتی جستند و او را با قوم و تبع با هم، دعوت بر سماطی حاضر کردند و در اثنای تناول طعام در آن مغاکها انباشتند و نوشیروان، مزدک را به دست خود به شمشیر زد. چون دل از انتقام او فارغ کرد، از پردهٔ غیب لطیفه: وَ مَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِاللّٰهِ الْعَزِیزِ الْحَکیمِ،*۲ روی نمود و مآل قضیه آن مخاذیل حکم: فَجَعَلْنٰاهٰا حَصیداً کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ،*۳ گرفت. عنان به جانب روم و استخلاص آن نواحی منصرف گردانید و با لشکری که در ظلال رایات فتح پیکر جمع بودند، روان شد و سپاه روم را منهزم کرد[۷] و قیصر را بگرفت و خزینه با خواستهٔ فراوان و مال و جثه[۸] فراوان که فکر محاسب از ضبط حساب آن قاصر بود در حوزهٔ دیوان[۹] آمد [و قیصر بعد از شفاعت شفعآء[۱۰]]

---

۱ ـ ب: ـ آوردن.

۲ ـ ب: نمی‌شود.

۳ ـ اساس: ندارد.

۴ ـ اساس: ندارد.

۵ ـ اساس: + بسیار بسیار.

٦ ـ ب: کفور.

۷ ـ ب: از "وبا لشکری که" تا "منهزم کرد" ندارد.

۸ ـ ب: مال و زر.

۹ ـ ب: + او.

وثیقت نامه‌ای نوشت که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار دینار، زر خالص و ده هزار بار هزار[(۱۱)] درهم نقره شاهی و پانصد رزمه جامه رومی به حضرت فرستد و خود در زمرهٔ حشم منتظم باشد.، و چون این شرایط نامه به اشهاد امجاد [حکما، مؤابده و رهابین * ۱ / ۳ و اعاظم امرا[(۱۲)] و] سپاه موشح شد، خویشتن به سبب اندفاع صواعق دی که اول فصل زمستان بود؛ عزم مراجعت کرد و زمام ناقهٔ سفر به دست صبا و[(۱۳)] مسا داد، لشکری راکه در اهتمام داشت به محاربت هیاطله موسوم گردانید و در اثنای این حال خبر متعاقب شد که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافته‌اند و آن ولایت را به کلی فرو گرفته و رای شاهانه چنان صواب دید که نخست ثغر دربند را، ازان گروه حمایت کند، پس جمعی راکه به حرب هیاطله مستوفی بودند و مسافتی را قطع کرده، باز خواند و به تعجیل آهنگ دربند ساخت و قبچاق را براند و اتباع را مستاصل کرد و یکی را از وجوه سپاه با خلقی انبوه بر آن ولایت به حمایت نصب کرد و در آن چند روز که مجال اقامت یافت؛ حصنها[(۱۴)]ساخت و قنطرها بست و بر هر راهی جمعی از رصادیه به نگهبانی بگماشت. و هم در آن حدود سیف بن ذی یزن که از ابنای ملوک حمیر است به حضرت آمد و شرف تقبیل بارگاه یافت و جبین را در مقام خضوع، زمین فرسای کرد و در دفع ابراهیم بن مسروق از اسباط ابرهه که به اصحاب الفیل منسوب است، استغاثت کرد و استمداد لشکر نمود وگفت اسباب و املاک در دست اعدا و خزاین و دفاین در معرض تاراج و یغما افتاد و عنان طاقت از دست تحمل رفت. فَاِنْ کُنْتَ مَأکُولاً فَکُنْ خَیْرَاَکْلٍ. * ۴
دریاب مرا که آبم از سر بگذشت.

نوشیروان ملتمس او را به اجابت مبذول داشت و سپاهی[(۱۵)] بی عدد به مدد او روانه کرد تا ملک یمن مستخلص گردانید. و یکی از آثار او طاق ایوان مداین است که نطاق نطق مهندسان آفاق از اعتناق وصف آن تنگ آمد. گویند که چون بر تخت نشستی و تاج

---

۱۰ ـ اساس: ندارد.
۱۱ ـ ب: ده هزار درهم.
۱۲ ـ اساس: ندارد.
۱۳ ـ ب: صبا و شمال.
۱۴ ـ ب: حصینها.
۱۵ ـ ب: سپاه.

مرصع به انواع جواهر ثمین از لآلی آبدار و یواقیت شهوار که چشم بیننده از فروغ و تلألؤ آن خیره شدی، بر سر نهادی، از غایت مهابت که داشت[۱] مجال نظر در جمال او نبودی. و میلاد میمون رسول صلی الله علیه و سلم[۲] در زمان او بود، چنانکه فرمود وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ أَنُوشِيرْوَان *۵ و[۳] روز ولادت سعادت بخش او آتشخانه‌های مغان که کما بیش شش هزار سال بود تا[۴] می‌افروخت به یکبار فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان مداین در افتاد و یکی از شعرا در نعت ذات مبارک او عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوٰاتِ أَكْمَلُهٰا[۵] *٦ این معنی را نظم کرده است:

آن شب که رسید سوی دنییٰ — از سهم شکست طاق کسریٰ
هم آتش تیز پارس بنشست — هم آب به بحر ساوه شدپست

و از انکسار بروج ایوان و سقوط شرفات آن[٦] کسرِی[۷] عظیم به کسریٰ راه یافت و سطیح کاهن را که در آن عصر مقتدای کَهَنه بود، حاضر فرمود و حال باز نمود و سطیح گفت: وقوع این حادثه دالّ است بر ولادت رسول عربی از صمیم قبیله قریش و استیلای او بر آتشخانه‌ها و غلبهٔ امت او بر سایر امم و انفاذ احکام او بر اقالیم جهان و به عدد هر کنگره که افتاد یکی از ملوک فرس پادشاهی کند و به آخر ملک از ایشان منقطع شود. آورده‌اند که در عهد او توانگری بر روی[۸] درویشی طپانچه زد و سرهنگی از دکانی طمع در[۹] طعمه‌ای کرد، بفرمود تا هر دو را سیاست کردند. بوذرجمهر در خفیه گفت: عجب از عدل پادشاه که بهای لقمه‌ای جانی و قصاص لطمه‌ای، انسانی فرمود. و گفت من دو شیطان را بی جان کردم و نه دو انسان را. و این سخن از روی حقیقت مستند به اصلی مقرر است که معنی آدمیت، اقامت است بر خیرات و غریزت سباع، آزردن

---

۱ ـ ب: ـ که داشت.
۲ ـ ب: وآله.
۳ ـ ب: + در.
۴ ـ ب: که بی فاصله.
۵ ـ ب: ـ علیه من الصلوات اکملها.
٦ ـ ب: ـ آن.
۷ ـ ب: تکسری.
۸ ـ اساس: ـ روی.
۹ ـ ب: ـ در.

حیوانات. پس بر هر کس که افاضت خیر غالب است انسان است و آنکه بر اشاعت شر توفر نماید، شیطان. و مولف را در این معنی دو بیت است:

مَلَکی، گردلی به دست آری — دیوی، ار خاطری بیازاری
بی سبب آنکه مردم آزارد — بی سخن سگ برو شرف دارد

و اغلب عهود و وصایای او مطابق و موافق سخنان اردشیر بابکان است که همواره عهد نامه‌ها و مقالات او مطالعه نمودی و آن را دستور خود ساختی و بدایع نکت[۱] و غرایب امثال او مطالعه نمودی، گاهگاه بدان [کلمات[۲]] تلفظ کرده است و در کتاب سیر الملوک مکتوب است. لمؤلفه:

این در شاهوار از آن بحر ذاخر است — وین نقد[۳] با عیار از آن گنج فاخر است

یَوْمُ الرّیحِ لِلنَّوْمِ وَ یَوْمُ الْغَیْمِ لِلصَّیْدِ وَ یَوْمُ الْمَطَرِ لِلشُّرْبِ وَ یَوْمُ الشَّمْسِ لِلحَوایِجِ وَ قالَ: اِنَّ اَبْناءِ السَّفْلَةِ اِذا تَأَدَّبُوا بَلَغُوا مَعالِیَ الْاُمُورِ فَاِذا نالُوها اِنْهَمَکُوا تَذْلیلَ الْاَشْرافِ وَ قالَ: لاتَسْتَغْنی[۴] اَفْضَلُ الْمُلُوکِ عَنِ الْوَزیرِ وَ لا اَعْقَلُ النِّساءِ عَنِ الزَّوْجِ وَ لا اَکْرَمُ الْخَیْلِ عَنِ السَّوْطِ وَ لا اَجْوَدُ السَّیْفِ عَنِ الصَّیْقَلِ وَ قالَ:اَلْقَلیلُ مَعَ قِلَّةِ الْهَمِّ اَهْنَأُ مِنَ الْکَثیرِ مَعَ عَدَمِ الدَّعَةِ.*۷

و چون پیری دروی اثر کرد و اجلش[۵] نزدیک آمد ولیعهدی را به هرمز داد و مملکت به وی سپرد. لمصنفه:

شنیدم که در وقت نزع روان — به هرمز چنین گفت نوشیروان
که زنهار در دانش و داد کوش — به جان این سخن را همی‌دار گوش
که دانش تو را قوت جان دهد — تو را معدلت ره به یزدان دهد
مرا دادگر گوهر نیک داد — که مر گوهر نیک را نیک باد
زنیکی، بدی تا بدانسته‌ام — نکردم بدی تا توانسته‌ام

---

۱ ـ ب: نکات.
۲ ـ اساس: ندارد.
۳ ـ ب: ثقه.
۴ ـ ب: یستغنی.
۵ ـ ب: اجل.

تـورا(۱) نـام بـاید، بـرو دادکـن — جـهان را بـه انـصاف آبادکـن

و بعد ازو مملکت به هرمز که ولیعهد بود مقرر شد وَاللّٰهُ اَعْلَمُ [بِالصَّوابِ(۲)].

و چون اکثر این اوراق منطویست بر شرح مکارم اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر محامد صفات ملوک، صواب چنان نمود که بر ذکر کسری انوشیروان که به اتفاق اعدل ملوک آفاق است، بساط کلمات راکه چون حوادث ایام آغاز و انجام ندارد، طی کردن، بنابراین مقدمه به حکم:

اَوْجَزْتُ ذِکْرِی وَ فِی الْاِیجازِ فایِدَةٌ — وَلِلْکِرامِ مِنَ التَّطْوِیلِ تَصْدیعٌ*۸

در وقتی که کفّهٔ میزان، طیّار شد و حریف خریف به طلوع سهیل، میل انحراف از جادهٔ اعتدال هواکرد:

استاد زرگر مهر، بگشاد دست و بازو — افکـند خُـردهٔ زر در کـفّهٔ تـرازو

بیان از تلفیق و بنان از تعلیق فراغت یافت.

اگر کسی این مختصر را به نظر انصاف ملحوظ دارد، هر آینه بر وی مکشوف گردد که مخایل ابداع بر صفحات آن لایح و نسایم اعجاز از نفحات آن فایح است.

کـرامـند(۳) است کُـتّاب جـهان را — بـه آب زر نـبشت ایـن داسـتان را

که خود قومی که برگردون رییسند(۴) — بـه زر بـر لوح گـردون مـی‌نویسند

وَالْاِسْتِعانَةُ(۵) مِنَ اللّٰهِ تَعالیٰ اَنْ یُثَبِّتَ اَقْدامَنا بِاِصابَةِ الْآراءِ وَیَعْصِمَ نُفُوسَنا عَنْ تَفَرُّقِ الْاَهْواءِ وَ اللّٰهُ الْمُسْتَعانُ فِی الْمَشْهَدِ وَ الْمَغیبِ، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیْهِ اُنیب.*۱۰

---

۱ ـ ب: برو.

۲ ـ اساس: ـ بالصواب.

۳ ـ ب: گراینده.

۴- ب: زمینند

۵ ـ اساس: ـ والاستعانة من.

تعلیقات

دیباچه

* ۱ ـ اِنَّ اَحَقَّ ما یُفْتَحُ...:

شایسته‌ترین چیزی که سخن بدان آغاز و مطالب بدان به موفقیت می‌پیوندد، ستایش خداوند، پادشاه دانا و پاک و منزه است، که با نور پاک و قدسی او اذهان صاحبان فکر روشن گردیده و دیدگان بندگان شایسته با چراغ اُنس او منور گردیده است.

* ۲ ـ قلم قدرت: قلم: خامه ـ کلک. قلم قدرت: آفرینش، گویند اول چیزی که خدای تعالی آفرید، قلم بود. به نظر هیبت به او نگرید، بشکافت، آنگه گفت: برو. گفت: به چه روم؟ گفت: هر چه خواهد بودن، تا روز قیامت بر لوح محفوظ برفت و هرچه بودنی بود بنوشت تا روز قیامت.

(اسرار نامه عطار. دکتر گوهرین ۳۴۶)

* ۳ ـ لوح فطرت: لوح آفرینش. فطرت: صفتی که هر موجود در آغاز خلقتش داراست. طبیعت.

* ۴ ـ صحیفه ایجاد: کتاب آفرینش. به کنایه، پهنه هستی.

* ۵ ـ خامهٔ ابداع: قلم آفرینش. ابداع: نو پدید آوردن. ایجاد چیزی از نه چیز، یعنی لا شیء.

* ۶ ـ نیرنگ زدن: طرح کردن. نیرنگ: طرحی که نقاش با زغال و جز آن بار اول کشد:

تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت

حالیا نیرنگ نقشی خوش برآب انداختی (حافظ)

* ۷ ـ تَأَمَّلْ فِي الَّتي قُلْنا...:
با دقت بنگر در آنچه گفتیم تا در آن جلال خدا را بیابی که چه خوب پروردگار و سروری است خدای تعالی.

* ۸ ـ بدایع: جمع بدیعه. تازه‌ها. نوها.

* ۹ ـ ردای قبول: لباس پذیرش. رداء: بالاپوش.

* ۱۰ ـ کاف و نون: اشاره به آیه ۴۰ سورهٔ ۱۶ (النحل) إِنَّما قَوْلُنا لِشَيءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: ما با امرنافذ خود هرچه را اراده کنیم و گوئیم موجود باش همان لحظه موجود خواهد شد.

* ۱۱ ـ فَحَمْداً لَهُ ثُمَّ حَمْداً لَهُ...:
حمد و سپاس مخصوص اوست، پس حمد و سپاس مخصوص اوست به سبب ردای کرمی که برما پوشانده و شکر و سپاس مخصوص اوست.، باز هم شکر و سپاس مخصوص اوست به سبب اینکه ما را هدایت نمود تا شکر نعمتهایش را نمائیم.

* ۱۲ ـ طلسم سخنگوی: مقصود وجود آدمی است.

* ۱۳ ـ تجهیز: آراستن ـ آماده کردن.

* ۱۴ ـ عالم قدس: عالم اسما و صفات حق.

* ۱۵ ـ سیمرغ بلند پرواز عقل: سیمرغ: مرغی افسانه‌ای و موهوم. سیمرغ عقل: اضافه تشبیهی است. عقل که همچون سیمرغ بلند پرواز است (از آنجا که آشیانه سیمرغ را بر بالای کوه قاف می‌دانستند او را بلند پرواز نامیده‌اند).

* ۱۶ ـ طوطی سخندان جان: اضافه تشبیهی است.

* ۱۷ ـ فيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ: اشاره به آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۱۶ (النحل) يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ. از درون آنها شربت شیرینی به رنگهای مختلف بیرون آید که در آن شفاء مردمان است.

* ۱۸ ـ سرّ ثِيابُ سُنْدُسٍ...: اشاره به آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۷۶ (الانسان). عالِيَهُمْ ثِيابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ: بر بالای بهشتیان، لطیف دیبای سبز و حریر ستبر است.

* ۱۹ ـ قصر مسدّس: قصر شش گوشه. مقصود کندوی زنبور عسل است.
* ۲۰ ـ گنبد مقرنس: مقرنس در لغت بنای بلند مدور. در اینجا مقصود پیله ابریشم است.
* ۲۱ ـ منج نحل: زنبور عسل. منج: مطلقاً زنبور و خصوصاً زنبور عسل.
* ۲۲ ـ آنَسَ مِنْ جٰانِبِ...: بخشی از آیه ۲۹ سورهٔ ۲۸ (قصص) وَ سٰارَ بِاَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ نٰاراً قٰالَ لِاَهْلِهِ اِمْكُثُوا اِنّي آنَسْتُ نٰاراً... و با اهل بیت خود از حضور شعیب رو به دیار خویش کرد آتشی از جانب طور دید به اهل بیت خود گفت شما در اینجا مکث کنید که (از دور) آتشی به نظرم رسید.
* ۲۳ ـ بیداء حیرت: بیداء: بیابان. ج: بیداوات. بیداء حیرت: اضافهٔ تشبیهی.
* ۲۴ ـ اِنّٰا زَيَّنّٰا السَّمٰاءَ...: ما نزدیکترین آسمان را به زیور ستارگان بیاراستیم. آیهٔ ۶ سورهٔ ۳۷ (الصافات)
* ۲۵ ـ فَاِذٰا نَظَرْتُ اِلَى السَّمٰاءِ...:
آنگاه که به آسمان بنگرم به دیدهٔ بصیرت، می‌بینم آسمان دلالت می‌کند به اینکه تو یکتایی و آنگاه که به دیدهٔ بصیرت به ستارگان بنگرم؛ می‌بینم ستارگان گواهی بر کلاه زر کشیده تو هستند.
* ۲۶ ـ عنان احراق از دست...:
اشاره به آیه ۶۹ سوره ۲۱ (الانبیاء). قُلْنٰا يٰا نٰارُ كُوني بَرْداً وَ سَلاماً عَلىٰ اِبْرٰاهيمَ: ما خطاب کردیم که‌ای آتش سرد و سالم برای ابراهیم باش.
* ۲۷ ـ ساعی احسانش چون به مساعدت کلیم برخاست...:
اشاره به داستان حضرت موسی که در هنگام تولد او را در جعبه‌ای قرار داده و در رود نیل انداختند. و آب نیل او را از مرگ نجات داد. در حالی که همین آب در زمان حضرت نوح طوفان کرد و دشمنان را غرق کرد.
* ۲۸ ـ آب دریا وقایه موسی: اشاره به آیه ۶۳ سورهٔ ۲۶ (الشعراء) فَاَوْحَيْنٰا اِلىٰ مُوسىٰ اَنِ اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكٰانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظيمِ.
پس ما به موسی وحی کردیم که عصای خود را به دریای نیل زن، چون زد دریا شکافت

و آب هر قطعه دریا مانند کوهی بزرگ بر روی هم قرار گرفت.
* ۲۹ ـ اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ:
(موسی پاسخ داد: خدای ما کسی است که)همه موجودات عالم را نعمت وجود بخشیده و سپس به راه کمالش هدایت کرده است. آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۲۰ (طه)
* ۳۰ ـ اِنّا کُلَّ شَیءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ:
ما هرچه آفریدیم به اندازه (و بر وفق حکمت و مصلحت) آفریدیم. آیه ۴۹ سورهٔ ۵۴ (القمر)
* ۳۱ ـ امتزاج جواهر سماوی و ارضی:
مقصود وجود آدمی است که روح او جوهر آسمانی و جسم او جوهر خاکی است و از آمیختگی روح و جسم آفریده شده است.
* ۳۲ ـ نقاوه: برگزیده ـ منتخب.
* ۳۳ ـ وَفَضَّلْناهُمْ عَلیٰ...:
و ما آنها (فرزندان آدم) را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری و فضیلت بخشیدیم. آیه ۷۰ سوره ۱۷ (الاسراء).
* ۳۴ ـ ز جوهر کم و کیف و متی...: جوهر: اصل و خلاصه هرچیز، آنچه قائم به ذات باشد.، مقابل عرض در این بیت مقولات نه گانه عرض ذکر شده است.
جِدَه: یکی از مقولات عشر. و آن به تعریف اکثر منطقیان اسلام ، عبارت است از احاطهٔ چیزی به چیز دیگر، به نحوی که محیط و محاط با هم منتقل شود، مانند متلبّس بودن و موزه در پای داشتن.
اما تعریف دقیق آن، این است که جِدَه عبارت از بودن چیزی چیز دیگر راست. مانند بودن علم یا شجاعت احمد را. این مقوله را اگر به دارنده نسبت دهیم " داشتن " است و اگر به داشته شده نسبت دهیم، از آنِ کسی یا چیزی بودن (= ملک و له).
رک: فرهنگ اصطلاحات منطقی: دکتر محمد خوانساری
خواجه نصیرالدین طوسی در باره " جده " چنین گفته است:
" و دیگر مقوله جده و ملک و له است. و این هر سه نامهای این مقوله است. و آن

نزدیک متقدمان، بودن چیزی است چیزی را، مانند علم و شجاعت و صحّت و جمال و مال و فرزند و مکان و امثال آن زید را. و به نزدیک متأخران، هیأتی است که جسم را باشد به سبب نسبت او با ملاصقی یا محیطی یا شاملی که منتقل باشد به انتقال آن جسم، مانند تلبس و تسلح (سلاح پوشیدن) و تقمص (پیراهن پوشیدن) و تزّین و تنعّل (نعل پوشیدن) و غیر آن و بعضی از آن ذاتی بود، چون بودن حیوان در پوست خود. و بعضی عرضی بود، چون پوشیدگی به جامه و بعضی کلی بود، چون پوشیدگی به کل و بعضی جزوی بود، چون پوشیدگی به جزو."

رک: اساس الاقتباس، ص ۵۱.

مضاف:به ضم اول، یکی از مقولات نه‌گانه عرض است. و آن امری است که ماهیت آن به قیاس با غیر آن ماهیت معقول باشد و نسبت متکرره است (چون: پدر و پسر).

* ۳۵ ـ مسرع: پیک تندرو ـ قاصد تیز رفتار.

* ۳۶ ـ علم الیقین: ظهور نور حقیقت در حال کشف استتار بشریت به شهادت وجد و ذوق است نه به دلالت عقل و نقل و مادام که از ورای حجاب نماید آن را نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آن را نور یقین گویند.

* ۳۷ ـ عین الیقین: مرحلهٔ دوم یقین است و آن چنان است که سالک به سبب صفای باطنی که یافته است به کشف بسیاری از رموز اسرار جهان موفق شود.

* ۳۸ ـ یَقْرَأُ مَکْتُوبَ الْغَدِ...:

نوشته فردا را از عنوان امروز می‌خواند و میوه‌های غیب را از شاخه‌های خواب می‌چیند.

* ۳۹ ـ نقطهٔ عدسی: مقصود چشم است که مردمک آن یک نقطه بیش نیست.

* ۴۰ ـ سی و دو دانه درّ خوشاب: مقصود دندانهای آدمی است که در درخشندگی آنها را به درّ خوشاب تشبیه می‌کنند.

* ۴۱ ـ سمط: رشته، گردن بند. / در سمط کشیدن: به رشته کشیدن. منظم کردن.

* ۴۲ ـ زمین را که گسترد...:

مصراع اول اشاره است به اعتقاد قدماکه معتقد بودند زمین بر روی شاخ گاو است و گاو بر روی ماهی قرار دارد و ماهی در آب است؛ بنابراین زمین بر روی آب است. مصراع دوم باز اشاره به اعتقاد قدماست که معتقد بودند قطره باران که در داخل صدف قرار می‌گیرد، دهان صدف بسته می‌شود و پس از گذشت زمان تبدیل به دانه درّ می‌شود.

* ۴۳ ـ اَفَرَاَیْتُمُ الْماءَالَّذی تَشْرَبُونَ...:

آیا آبی راکه شما (هر روز) می‌نوشید؛ می‌دانیدکه شما آن آب را از ابر فرو ریختید یا ما نازل ساختیم؟ آیا آتشی که (برای حوایج خود) روشن می‌کنید مـی‌نگرید؟ آیـا شـما درخت آن را آفریدید یا ما آفریدیم؟ آیات ۷۲ ـ ٦۸ سورهٔ ٥٦ (الواقعه)

* ۴۴ ـ سرادق عظمت: بارگاه احدیت که انوار الهی و صقع ربوی است. (بعضی عالم عقول و مفارقات نوریه را صقع ربوبی نامند).

* ۴۵ ـ باکورهٔ حمد: باکوره: اول هرچیز نورس. باکورهٔ حمد: حمدی تازه و نو.

* ۴۶ ـ سَقیهُمْ رَبُّهُمْ:

بخشی از آیه ۲۱ سوره ٧٦ (الانسان). عالِیَهُمْ ثِیابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ اِسْتَبْرَقٌ وَ حُـلُّوا اَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَقیهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً. بر بالای بهشتیان لطیف دیبای سبز و حریر ستبر است و بر دستهایشان دستبند نقره خام و خدایشان شرابی پاک و گوارا بنوشاند. ر ک: شماره ۱۸ دیباچه

* ۴۷ ـ ادریس: نام ادریس دو بار در قرآن کریم آمده است. سورهٔ مریم (۱۹) آیه ٥٦ " وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ اِدْریسَ اِنَّهُ کانَ صِدّیقاً نَبِیّاً. " سـورهٔ الانبیاء (۲۱) آیـه ۸۵. " وَ اِسْماعیلَ وَ اِدْریسَ وَ ذَاالْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصّابِرینَ." نویسندگان مسلمان عموماً وی را پیغمبر دانسته، برآنندکه ادریس همان "اخنوخ" و "خنوخ" مذکور در تورات است او را به لقب مثلث النعمه خوانده‌اند و نعمای ثلاثه او را پادشاهی و حکمت و نبوت دانسته‌اند.

* ۴۸ ـ سمات: جمع سمت. علامتها، نشانه‌ها.

* ۴۹ ـ وصمت: ننگ، عار، عیب و نقص.

* ۵۰ ـ مضمار: میدان اسب دوانی ـ مضمار بلاغت: میدان جولان بلاغت.

* ۵۱ ـ یا اَیُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ...: ای پیامبر آنچه از خدا نازل شد به خلق برسان. آیهٔ ٦٦ سورهٔ ۵ (المائده).

* ۵۲ ـ لااُحْصي ثَناءً عَلَیْکَ...: نمی‌توانم ثنای تو را بشمارم. تو آنچنانی که خود را ستوده‌ای. صورت کامل این حدیث در "التاج الجامع" ج ۱ ص ۱۷۳ بدین صورت ضبط شده: اَللّٰهُمَّ اَعُوذُ بِرِضاکَ مِنْ سَخَطِکَ وَ بِمُعافاتِکَ مِنْ عُقُوبَتِکَ وَ اَعُوذُ بِکَ مِنْکَ، لا اُحْصي ثَناءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ. نیز رک احیاء العلوم. ج ۲ ص ۲۹۰.

* ۵۳ ـ کلیل: سست. مانده شده.

* ۵۴ ـ اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْراکِ، اِدْراکٌ: عجز از رسیدن به مقام ادراک خود نوعی از ادراک است.

* ۵۵ ـ اِعْتِصامُ الْوَریٰ بِمَغْفِرَتِکَ...:

مردمان به بخشش و غفران تو چنگ می‌زنند،. توصیف کنندگان از وصف تو ناتوان شده‌اند.توبهٔ مارا بپذیر زیرا ما بشریم، تو را آنچنان که شایسته شناخت توست نشناخته‌ایم

.

* ٥٦ ـ ذاتُهُ ذاتٌ فَیّاضَةٌ...:

ذات او ذاتی است فیّاض، نه در مکان می‌گنجد و نه منحصر به مکان است، نه متصل است و نه منفصل، مبرّا از زمان و مکان است، عاری از پیوستن و جدا شدن است. حمد و ثناء مخصوص اوست و محروم نمودن و بخشیدن از اوست، جود و بقا به اوست.

* ۵۷ ـ فَسُبْحانَ الَّذي بِیَدِهِ...:

پس منزه و پاک خدایی که ملک و ملکوت هر موجود به دست او و بازگشت شما همه خلایق به سوی اوست. آیهٔ ۸۳ سوره ۳٦ (یس)

* ۵۸ ـ طوراً بَعْدَ طَوْرٍ: حالتی پس از حالتی، از حالتی به حالت دیگر.

* ۵۹ ـ زحمل تا به فصال: حمل: آبستنی. فصال: از شیر بازگیری. از ابتدای جنینی تا پایان شیرخوارگی.

* ٦۰ ـ کُلٌّ اِلَیْنا راجِعُونَ: رجوع همه به سوی ما خواهد بود. بخشی از آیهٔ ۹۳ سورهٔ

۲۱ (الانبیاء).

* ٦١ ـ حضیض: نشیب، پستی.

* ٦٢ ـ سَنُرِیهِمْ آیاتِنا...:

و ما آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملاً هویدا وروشن می‌گردانیم. بخشی از آیه ۵۳ سورهٔ ۴۱ (فصلت)

* ٦٣ ـ اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّمٰواتِ...: آیا فکر و نظر در ملکوت و قوای آسمانها و زمین نمی‌کنند؟ بخشی از آیه ۱۸۵ سورهٔ ۷ (الاعراف).

* ٦۴ ـ وَ کُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ...: و ما مقدرات و نتیجه اعمال نیک و بد هر انسان را طوق گردن او ساختیم. در روز قیامت کتابی بر او بیرون آریم در حالی‌که آن نامه چنان باز باشد که همه اوراق آن را یک مرتبه ملاحظه کند. آیه ۱۳ سورهٔ ۱۷ (الاسراء).

* ٦۵ ـ یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ...: روزی که هر شخصی هر کار نیکو کرده و آنچه بد کرده، همه را پیش روی خود حاضر ببیند و آرزو کند که‌ای کاش میان او و کار بدش به مسافتی جدایی بود. آیه ۳۰ سوره ۳ (آل عمران).

* ٦٦ ـ فَاَمّٰا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ...: پس آن روز عمل هر کس را در میزان حق وزنی باشد، در بهشت به آسایش زندگانی خویش خواهد بود و عمل هر کس (بی قدر و) سبک وزن است جایگاهش در قعر هاویه جهنم است. آیات ۹ ـ ٦ سورهٔ ۱۰۱ (القارعه).

* ٦٧ ـ لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها...: (روز جزا) نیکی‌های هر شخصی به سود خود او و بدی‌هایش نیز به زیان خود اوست. بخشی از آیه ۲۸٦ سوره ۲ (البقره).

* ٦٨ ـ مالی اِلَیْکَ غَیْرُ رَجائی...:

در نزد من هیچ وسیله‌ای غیر از امیدواریم به تو نیست. پس به هنگام مرگ بر من رحم آور، ای نهایت آرزوها.

* ٦٩ ـ دراری: جمع دُرّی. درخشنده‌ها (مانند دُر)

* ۷۰ ـ لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ...: تا آنکه پس از فرستادن این همه رسولان مردم را بر خدا حجتی نباشد. آیه ۱٦۵ سوره ۴ (النساء).

* ۷۱ ـ دُرّه صدف الطین و غره جبین الدین: مروارید صدف گل و سپیدی پیشانی دین.
* ۷۲ ـ دستان کاهنان: مکر و حیلهٔ فالگیران.
* ۷۳ ـ قُلْ لِلَّذینَ رَجَوا شَفاعَةَ اَحْمَدَ...: به کسانی که امید به شفاعت احمد (پیامبر اسلام) دارند بگو (ای اهل ایمان) بر او صلوات و درود بفرستید و با تعظیم و اجلال بر او سلام گوئید (و تسلیم فرمان او شوید). مصراع دوم بخشی از آیه ۵۶ سوره الاحزاب (۳۳).
* ۷۴ ـ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ...:

بارالها درود فرست بر محمد و آل او و اصحاب و جانشینانش و سپاهیان او و انجام دهندگان قوانین او و وفاکنندگان به پیمانهای او. سلام بر او سلامی بسیار و دائم و کامل.
* ۷۵ ـ ارذل العمر: تعبیری است قرآنی در باب سیر تحول عمر انسان در زندگی که از کودکی آغاز می‌شود و در انتها به ارذل العُمر می‌رسد. در تعبیری دیگر همین را به صورت معمّر آورده است که و من نعمر تفکر فی الخلق.

"ذکر سبب تالیف کتاب"

* ۱ ـ برج حمل: برج: هر یک از دوازده حصهٔ منطقة البروج. برج حمل: اولین ماه سال برابر با فروردین.
* ۲ ـ صباغ ربیع: صباغ: رنگرز، رنگ ساز. صباغ ربیع: اضافه تشبیهی.
* ۳ ـ صواغ بهار: صواغ: جمع صایغ به معنی زرگر ـ ریخته گر جمع دیگر صایغ، صیّاغ می‌شود. (دهخدا). صواغ بهار: اضافه تشبیهی است. فصل بهار به سبب روییدن گیاهان رنگارنگ به زرگر و ریخته گر تشبیه شده است.
* ۴ ـ عروسان نامیه: نمو کننده، بالنده. عروسان نامیه: اضافه تشبیهی. گیاهانی که در زیبایی همچون عروسانند.
* ۵ ـ زمرد رنگ: به رنگ زمرد. زمرّد: یکی از سنگهای قیمتی به رنگ سبز.
* ٦ ـ تتق عقیقی: تتق: پرده بزرگ، چادر. تتق عقیقی: چادر قرمز رنگ.
* ۷ ـ قحف لاله: قحف: کاسه چوبی، کشکول. قحف لاله. گل لاله که شبیه کاسه است.
* ۸ ـ فیضان امطار: فیضان: ریزش آب. از بسیاری. امطار: جمع مطر: بارانها. فیضان امطار: بسیار باریدن بارانها.
* ۹ ـ غنه چکاوک: غنه: آوازی که از خیشوم بیرون آید. غنه چکاوک: آواز چکاوک. چکاوک: نوعی پرنده کوچک شبیه گنجشک، جل.
* ۱۰ ـ اَلسُّحُبُ تَبْکِي وَ الرِّیَاضُ...: ابرها می‌گریند و باغها خندانند، زمان صاف و بی‌آلایش است و نسیم آرام و نرم است.
* ۱۱ ـ کسمه شکستن: مویی چند از سر زلف را پیچ و خم دادن و به رخسار گذاردن.
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز   شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده (حافظ)

* ۱۲ ـ دیجور: تاریک، سیاه.

* ۱۳ ـ اباطیل آمال: اباطیل: جمع باطل. چیزهای باطل، ترهات. آمال: جمع امل، آرزوها. اباطیل آمال: آرزوهای باطل و بیهوده.

* ۱۴ ـ اضالیل امانی: اضالیل جمع اضلال، از راه بردن، بیراه کردن. امانی: جمع امنیه، آرزوها و مرادها.

اضالیل امانی: آرزوهای بیهوده و بیراه.

* ۱۵ ـ هَلْ بَعْدَ هٰذَاالْوَقْتِ وَقْتٌ یُرْتَجیٰ: آیا بعد از این زمان، زمانی هست که بدان امید داشته شود.

* ۱٦ ـ عیوق: ستاره‌ای است سرخ رنگ و روشن درکنار راست کهکشان که پس از ثریا برآید و پیش از آن غروب کند.

* ۱۷ ـ طفل رضیع نبات: اضافه تشبیهی. گیاه تازه رسته به کودک شیرخواره تشبیه شده است.

* ۱۸ ـ چرخ اثیر: کره آتش، فلک نار.

* ۱۹ ـ اَلْفٰائِتُ لایُسْتَدْرَکْ: فنا شده دست نیافتنی است.

* ۲۰ ـ عَتٰادِ یَوْمَ التَنٰادْ: زاد روز قیامت (روزی که یکدیگر را فراخوانند).

* ۲۱ ـ عِظٰامُ خِلِّکَ تَحْتَ...:

استخوانهای دوستت زیر خاک پوسیده‌اند، حال آنکه تو همچون کودکان بر روی خاک بازی می‌کنی (مشغول خاکبازی هستی).

* ۲۲ ـ مطاوعت: فرمان بردن، اطاعت کردن.

* ۱ / ۲۳ ـ قَبْلَ اَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ یَقُولُونَ...: پیش از آنکه روزی بیاید که "گویند ای کاش ما خدا و رسول را اطاعت می‌کردیم" بخشی از آیه ٦٦ سورهٔ ۳۳ (الاحزاب)

۲۳/۲ـ تَزَوَّدْ مِنَ الاَیّٰامِ خَیْراً....: تا خیر روزگار زیاد می‌شد زیرا هنگامی که روزی گذشت بازگشت ندارد.

* ۲۴ ـ رَبَّنٰا آتِنٰا مٰا وَعَدْتَنٰا: پروردگارا ما را از آنچه وعده داده‌ای نصیب فرما. آیه

۱۹۴ سوره ۳ (آل عمران).

* ۲۵ ـ اَللّٰهُمَّ اَقْنِعْنٰا بِمٰا رَزَقْتَنٰا: پروردگارا ما را به آنچه که روزیمان دادهای بی نیاز گردان.

* ۲٦ ـ رقیّت: بندگی، عبودیت.

* ۲۷ ـ حبایل عوایق: حبایل: جمع حباله، دامها. عوایق: جمع عایقه، عوارض، موانع. حبایل عوایق: دامهای موانع.

* ۲۸ ـ تصحیف: در اصطلاح استعمال کلماتی توسط نویسنده یا شاعر که با تغییر دادن نقطه، معنی آنها تغییر کند. مثل آوردن "بوسه" و "توشه"، "انس" و "آتش".

* ۲۹ ـ مُنیف: بلند و دراز، چنانکه بر همه چیز از بالا مشرف باشد.

* ۳۰ ـ لمعان: درخشش، تابندگی.

* ۳۱ ـ غُرَف: جمع غرفه. بالاخانه، غرفهها.

* ۳۲ ـ کَاَنَّهٰا خَطَرٰاتٌ مِنْ وَسٰاوِسَةِ...: گویا آنها اندیشههای خطور کننده از وساوس قلب است. خطرات: جمع خَطرة: آنچه به دل کسی خطور میکند.

* ۳۳ ـ تفرّس: به فراست دریافتن، ادراک.

* ۳۴ ـ منصوبه تدبیر: منصوبه یکی از هفت بازی نرد و همچنین نخستین بازی شطرنج. منصوبه تدبیر: اضافه تشبیهی. بازی تدبیر، تدبیر و چاره اندیشی به بازی شطرنج یا نرد تشبیه شده است.

* ۳۵ ـ ششدر: در بازی نرد چنان است که یکی از بازیکنان شش خانه مقابل مهرههای حریف را گرفته باشد و او نتواند مهرههای خود را حرکت بدهد. کنایه از بسته بودن راههای خروج و نجات.

* ۳٦ ـ خانه گیر: جایگیر، متمکن، همچنین بازی چهارم از هفت بازی نرد.

* ۳۷ ـ مٰا حیلَةُ الْاِنْسٰانِ...: چاره اندیشی انسان، در آنچه بدان امید دارد نیست و ناتوانی آخرین چاره اوست.

* ۳۸ ـ استسعاد: نیکبختی خواستن، نیکبخت شدن.

* ۳۹ ـ بث فواید: بث: آشکار کردن راز و اندوه خویش. بث فواید: گسترش فواید.
* ۴۰ ـ حَبْلُ المَتینْ: ریسمان استوار، رشته محکم، عُرْوَةُ الْوُثقیٰ.
* ۴۱ ـ عَلَیْهِ سَلامُ اللّٰهِ...: سلام خدا بر او باد تا زمانی که بوی گل نرگس پراکنده می‌شود، درود خدا بر او مادامی که شکوفه‌ای باز می‌شود.
* ۴۲ ـ اَلنّاسُ عٰالِمٌ...: مردمان یا دانشمند هستند یا دانش پژوه و یا دوستدار این دو، دیگران فرومایگان‌اند.
* ۴۳ ـ ملهوف: اندوهگین.، غمگین.
* ۴۴ ـ مطموره جهل: مطموره: زندان، نهانخانه. مطموره جهل. اضافه تشبیهی. جهل و نادانی به زندان تشبیه شده است.
* ۴۵ ـ ارامل: جمع ارمل و ارمله. مستمندان، فقیران.
* ۴۶ ـ منطقه به کسر اول ،کمربند، میان بند.
* ۴۷ ـ عَلَیَّ السَّعْیُ...: در طلب بزرگیها بایستی تلاش کنم و بدست آوردن موفقیت بر من لازم نیست.
* ۴۸ ـ مطیّه: حیوان سواری چون اسب و استر و اشتر.
* ۴۹ ـ اَلْهَوْنُ فی ظِلٍّ...: خواری در سایهٔ نرمش و سادگی است و بزرگی و مقامات بلند در خطرات است.
* ۵۰ ـ بوته: ظرفی را گویند که از گل حکمت سازند و طلا و نقره و مانند آن را در آن بگدازند. گِل حکمت: نوعی خاک رست که در برابر حرارت مقاومت بسیار دارد، گِل نسوز.
* ۵۱ ـ خایسک: پتک، چکش.
* ۵۲ ـ اذیال: جمع ذیل. دامنها.
* ۵۳ ـ سٰابِقْ تَبَصَّرْ... پیشی بجوی و سبقت بگیر تا چراگاه آرام و راحت ببینی و هجرت کن تا در زمین جایگاهی وسیع بیابی. برگرفته از آیه ۱۰۰ سورهٔ النساء (۴). وَمَنْ یُهٰاجِرْ فی سَبیلِ اللّٰهِ یَجِدْ فِی الاَرْضِ مُراغَماً کَثیراً.

* ۵۴ ـ بُنَيَّ اجْتَهِدْ...: ای فرزندم در اندوختن علم و دانش تلاش کن، تا به چیدن میوه‌های آرزو نائل شوی. آیا پیاده شطرنج را نمی‌بینی، آنگاه که در سیر خود تلاش کند، فرزین می‌شود. این دو بیت در جلد اول تاریخ جهانگشا بیان شده و مرحوم علامه قزوینی چنین توضیح داده‌اند: استعمال فرزن به معنی فرزین شدن پیاده شطرنج خطاست و غیر مسموع و صواب تفرزن است.

* ۵۵ ـ اَلْمِنْدَلُ الرَّطْبُ...: چوب خوش بو در وطن خود هیزم جلوه کند. این مثل برای کسی گفته می‌شود که در وطنش و درمیان اهلش قدر او را ندانند."امثال و حکم. محمدبن ابی بکر عبدالقادر رازی".

* ٥٦ ـ اَلْمَرْءُ لَيْسَ بِبالِغٍ...: مرد در سرزمین خود (زادگاهش) به بزرگی نمی‌رسد، همانگونه که عقاب در لانه‌اش صید نمی‌کند.

* ۵۷ ـ ندب: آنچه که بر سر آن گرو بسته باشند که بازنده بر برنده دهد، گرو قمار.

* ۵۸ ـ حط: فرود آمدن از مرکب و منزل کردن.

* ۵۹ ـ اَلاٰ وَ اِنَّ الرَّفْعَةَ...: هان (آگاه باش) همانا بزرگی و سربلندی در شتر کوچ کننده است نه در خُرخر کردن شخص خوابیده و نماز شخص نشسته نیمی از نماز شخص ایستاده است.

* ٦۰ ـ بر اصل: اصلی، بنیادی. حرف اضافه "بر" بر سر اسم درآمده و صفت ساخته است، مانند برقرار، بردوام، برکنار.

* ٦۱ ـ غوامض الفاظ: پوشیدگی‌های کلام، معانی باریک الفاظ. غوامض: جمع غامض و غامضه.

* ٦۲ ـ نسایج قلم: بافته‌های قلم، کنایه از کلمات نوشته شده.

* ٦۳ ـ نی پاره: پاره یا قطعه نی. به کنایه کلک یا خامه مقصود است. معنی جمله: به کنایه یعنی خامه در انگشتان می‌گرفت. در ضمن تلمیحی به نی سواری و مسابقه کودکان دارد که بر نی پاره‌ای سوار می‌شوند و به این سو و آن سو می‌تازند.

* ٦۴ ـ قصب السبق: نی پیشی. در روزگاران گذشته نیزه‌ای در اسپریس (میدان اسب

دوانی) به زمین فرو می‌بردند و هر سواری که در مسابقه به آن زودتر از دیگران می‌رسید و نیزه را بر می‌کند، سابق یا پیشرو و به اصطلاح امروز برنده و پیروز شناخته می‌شد.

* ٦۵ ـحَقٌّ لَهُ اَنْ يُكْتَبَ...: سزاوار است که آن را با طلا بر چشمها نویسند، نه با مرکب بر برگها و کاغذها.متضاد این عبارت در مرزبان نامه چنین آمده است: حَقٌّ لَهُ اَنْ يَكْـتَبَ بِسَواٰدِ الْقَلْبِ عَلىٰ بَيٰاضِ الْعَيْنِ.

* ٦٦ ـاَوَّلُ مٰا خَلَقَهُ اللّٰهُ...: اولین چیزی که خداوند آفرید عقل (خرد) بود.

* ٦٧ ـ اسعاف: برآوردن، رواکردن حاجب و مانند آن.

* ٦٨ ـ مفترضات: جمع مفترضه. فرض کرده شده‌ها، واجبات.

* ٦٩ ـكَاَنَّهُنَّ الْيٰاقُوتُ...: آن زنان حوری (در صفا و لطافت)گویی یاقوت و مرجان‌اند، آیه ۵۸ سورهٔ ۵۵(الرحمن).

* ٧٠ ـ ثُمْنِ ثَمَنِ هر یک...: یعنی کلماتی که یک هشتم قیمت هر کدام، دو مرجان ارزش دارد.

* ٧١ ـاِنَّ مِنَ الْبَيٰانِ...: براستی که از زبان آوری و فصاحت (نوعی هست که) جادوگری است. لسحراً اسم اِنَّ است و من البیان خبر آن که به جهت مزید تاثیر مقدم آورده است. (مجمع الامثال میدانی).

* ٧٢ ـ فَبَعْدَ هٰذِهِ الْمُدَّةِ...: بعد از گذشت زمان و از دست رفتن ساز و برگ. تراخی: درنگ و سستی. مصدر باب تفاعل از مجرد رخوت.

* ٧٣ ـ منصه قرطاس: منصه: جای ظهور چیزی، کرسی که عروس بر آن نشیند. قرطاس: کاغذ. صفحهٔ کاغذ، جایی است که عروس فکر بر روی آن ظاهر می‌شود.

* ٧۴ ـ نه خرگاه کحلی: نه فلک که آن را "نه آسمان"، "نه بام"، "نه پایه"، "نه پرده"، "نه حجره"، "نه حصار"، "نه خراس"، "نه دایره"، "نه رواق"، "نه روزن"، "نه سپهر"، "نه شهر علوی"، "نه صحیفه"، "نه طارم"، "نه طاق"، "نه طبق"، نه طشت"، "نه قصر"، "نه کاخ"، "نه کاسه"، نه گوی"، "نه مقرنس" نیز نامیده‌اند.

* ٧۵ ـ شواهق: جمع شاهقه، بلندیها، شواهق جبال: بلندیهای کوهها، قله‌ها.

* ۷٦ ـ هفت کوتوال: کوتوال: نگهبان قلعه، قلعه‌دار. هفت کوتوال: دراینجا کنایه از هفت عضو بدن (سر،دو دست،دوپهلو، دوپا).

* ۷۷ ـ تنمیق: تزیین. نَمَقَهُ: زَیَّنَهُ.

* ۷۸ ـ دبیب: خزیدن، به نرمی رفتن. دبیب خامه: حرکت نرم قلم.

* ۷۹ ـ عنبر بیز: بیز از مصدر بیزیدن، بیختن، چیزی را از غربال گذراندن. عنبر: ماده‌ای چرب و خوشبو وکدر و خاکستری رنگ و رگه دار که از روده یا معدهٔ ماهی عنبر گرفته میشود.

* ۸۰ ـ بطلمیوس: منجم معروف یونانی و عالم جغرافیا. "مجسطی" و "آثار البلاد" از اوست. وی معتقد بود که کرهٔ زمین ثابت است و در مرکز عالم قرار دارد و افلاک دور آن می‌گردند.

* ۸۱ ـ اقلیدس: ریاضی دان یونانی (و. ۳۰٦ ـ ف ۲۸۳ ق. م) وی در اسکندریه، زمان سلطنت بطلمیوس اول به تدریس پرداخت و کتاب "اصول" را نوشته که اساس هندسه مسطحه است.

* ۸۲ ـ دست نهمت: نهمت: منتهای آرزو. دست نهمت: اضافه استعاری.

* ۸۳ ـ لَعَلَّ وَ عَسَی: لعل از حروف مشبهة بالفعل به معنی شاید. عسی: از افعال مقاربه، به معنی امید است. مجموع دو کلمه به معنی بوکه، بود که، باشد که، امید که باشد.

* ۸۴ ـ خاطب: خواستگار.

* ۸۵ ـ احتیاز: پیوستن، تکمیل کردن. ظاهراً در اینجا به معنی فراتر رفتن و درگذشتن آمده است. احتازه: ضَمَّهُ، اکتمله.

* ۸٦ ـ مطمح: نظرگاه، محل نظر.

* ۸۷ ـ مُعْلَمْ: نشان دار. منقش و مخطط.

* ۸۸ ـ اِنّی اَعْلَمُ الْغَیْبَ: بخشی از آیه ۳۳ سوره البقره (۲). در قرآن مجید چنین آمده است: اِنّی اَعْلَمُ الْغَیْبَ الْسمٰواتِ وَ الاَرْضِ: من بر غیب آسمانها و زمین آگاهم.

* ۸۹ ـ الَّذي دانَتْ لَهُ...: کسی که دوران و نزدیکان بر او گردن نهادند و به عبودیت او

فرودستان و فرادستان اعتراف کردند. دهانها از پیشخوان او می‌مکند و در خاک می‌غلتند و پیشانیها در خاک آستان او مالیده می‌شوند (به سوی او توجه دارند) کسی که از او پیروی کند کوشنده‌ای به هدف رسیده است و کسی که از او نافرمانی کند در آخرت بهره و نصیبی برای او نیست.

* ۹۰ ـ اَلْبَحْرُ رَشْحَةٌ...: دریا نمی(اندک) است از تراوشات احسان او و خورشید درخششی اندک است از انوار درخشان سرنیزه او. (جود و احسان او چندین برابر دریاست و درخشندگی سرنیزه او بسیار درخشان‌تر از خورشید است).

* ۹۱ ـ نُصْرَةُ الدُّنْیا وَ الدّینِ...: یاری دنیا و دین، فریاد رس اسلام و مسلمین، پناهگاه شاهان و سلاطین، فرمانروای دریا و خشکی، سایه خدا در دو زمین (خشکی و دریا)، خاص شده به توجه و عنایت پروردگار جهانیان.

* ۹۲ ـ رُکْنُ الدُّنْیا وَ الدّینِ...: ستون دنیا و دین، یاور اسلام و مسلمین، پشتیبان شاهان و سلاطین.

* ۹۳ ـ لازالَتْ رایاتُ جَلالِهِ...: همواره پرچمهای بزرگی و یاری او تا فنای آسمانهای هفتگانه یاری شده و پیروز باد (پیروزی او زوال نپذیرد) و نشانه‌های قدرت و کمالش همچون سبع المثانی معروف و مشهور باد و طنابهای بارگاه دولتش با میخهای جاودانی بسته باد و سایه عدل و رأفتش بر سر خلایق کشیده باد.

* ۹۴ ـ هفتم طارم: فلک هفتم. به عقیده قدما هر یک از سیارات هفتگانه فلکی دارد از این قرار: فلک قمر (ماه)، فلک عطارد (تیر)، فلک زهره (ناهید)، (فلک شمس) آفتاب، فلک مریخ (بهرام)، فلک مشتری (اورمزد)، فلک زحل (کیوان) و بالاتر از این هفت، دو فلک دیگر است. فلک اطلس یا فلک ثوابت، فلک نهم یا فلک الافلاک.

* ۹۵ ـ فرقد: هر یک از دو ستارهٔ فرقدین. فرقدین: دو ستارهٔ نزدیک قطب شمال، و آن دو ستارهٔ پیشین از صورت بنات النعش کوچک (دب اصغر) که در بلندی و رفعت ضرب المثل است.

* ۹۶ ـ چرخ چارم: فلک چهارم، فلک خورشید.

* ۹۷ ـ اشفاق: مهربانی کردن، مهر ورزیدن، دلسوزی کردن.

* ۹۸ ـ انحا: انحاء، جمع نحو، سویها، گوشه‌ها.

* ۹۹ ـ اصقاع: جمع صقع، ناحیه‌ها، بخشها.

* ۱۰۰ ـ مأهول: مکانی که در آن گروهی سکونت داشته باشند.

* ۱۰۱ ـ غلای سعر: گرانی قیمت.

* ۱۰۲ ـ اعتلال: بیمار شدن، علت داشتن.

* ۱۰۳ ـ منهاج: راه پیدا و گشاده.

* ۱۰۴ ـ عواصف: جمع عاصفه: بادهای سخت و تند.

* ۱۰۵ ـ روز کوشش: روز جنگ و جدال.

* ۱۰۶ ـ توقیر: بزرگ داشتن، تعظیم کردن.

* ۱۰۷ ـ معاقل شعاف: معاقل: جاهای پناه، پناهگاهها. شعاف: سرکوهها. معاقل شعاف: پناهگاههای سر کوه.

* ۱۰۸ ـ متسلطان: جمع متسلط. غلبه کنندگان، مسلطان.

* ۱۰۹ ـ هاکره: آنکه زبانش به هنگام سخن گفتن بگیرد، الکن. در اینجا شکل ظاهری حرف «ه» مورد نظر است که حالت گره‌خوردگی دارد.

* ۱۱۰ ـ مهاوی: جمع مهوی، مهواء. فضاهای بین دو کوه و مانند آن.

* ۱۱۱ ـ یَأتینَ مِنْ کُلِّ...: و از هر راه دور بسوی تو جمع آیند. بخشی از آیه ۲۷ سوره الحج (۲۲). الفجّ: اَلطَّرِیقُ الْواسِعُ الْواضِحُ بَیْنَ الْجَبَلَیْنِ. (المنجد)

* ۱۱۲ ـ ظلال زینهار: سایه امان. سایبان امن.

* ۱۱۳ ـ اَریٰ کُلَّ ذي مُلْكٍ...: می‌بینم که بازگشت (توجه) همه صاحبان تاج و تخت به سوی توست، گویا تو دریایی هستی و پادشاهان رودهای کوچک‌اند.

* ۱۱۴ ـ انتعاش: نیکو شدن، بهبود یافتن، نیکوحال شدن.

* ۱۱۵ ـ آمِنُ السِّرْبِ وَ رابِطُ الْجَأْشِ: دل آسوده و بی‌باک.

* ۱۱۶ ـ عَیْنِ الْکَمالِ: نگاه به هر چیز زیبا و نیک که بدان ضرر رساند، چشم زخم.

* ۱۱۷ ـ فَلَمْ یَخْلُ مِنْ...: کسی که دستی دارد از یاری او دست نمی‌کشد و کسی که دهانی دارد از شکر و سپاس او باز نمی‌ماند و (هیچ) چوب منبر و درهم و دیناری از القاب او خالی نمی‌ماند.

* ۱۱۸ ـ احدوثه: افسانه، سخن شگفت، حدیث.

* ۱۱۹ ـ کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ: بخشی از آیه ۲۱ سورهٔ الحدید (۵۷). سابِقُوا اِلیٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَالاَرْضِ. به سوی آمرزش پروردگارتان بشتابید و به راه بهشتی که عرضش به قدر پهنای آسمان و زمین است.

* ۱۲۰ ـ اسهاب: از اندازه گذشتن، بسیار گفتن، اطناب.

* ۱۲۱ ـ یَقُولُ لِسانُ الدَّهْرِ...: زبان روزگار همواره مدح تو را می‌گوید، اما مدح تو برتر و بالاتر از گوینده آن است.(مدح تو از توانایی روزگار برتر است).

* ۱۲۲ ـ ذمایم افعال: کارهای نکوهیده. ذمایم: جمع، ذمیمه، نکوهیده‌ها.

* ۱۲۳ ـ دَرَن قبایح: درن: چرک، شوخ. درن قبایح: اضافه تشبیهی.

* ۱۲۴ ـ فَلَیْسَ شَبیهَهُ...: مانند او هیچ حافظی برای دین و هیچ حمایت کننده‌ای برای پادشاهی نیست. قدر و منزلت علم به سبب او در بلندی است (برتر شده است) و امر حکومت از او نظم و نظام یافته است و نور عدالت بخاطر او افزونی گرفته (زیادگشته) و دندانهای فضیلت به سبب او در تبسم و لبخند است.

* ۱۲۵ ـ اقتناص: شکار کردن.

* ۱۲۶ ـ شطر: جزو، پاره، بخش.

* ۱۲۷ ـ زور: دروغ، باطل. کدورت زور: اضافه تشبیهی.

* ۱۲۸ ـ یا صادِقَ الْوَعْدِ...: ای وفاکننده به عهد (کسی که به وعده عمل می‌کنی) دستم را بگیر در حالی که بر آن هیچ غبار دروغ نیست، تو زندگی هر انسان و نور هر چشمی هستی. (انسانها زندگی خود و چشمها نور خود را از تو می‌گیرند).

* ۱۲۹ ـ هواجس: جمع هاجس، آنچه در خاطر گذرد، آرزوهای نفسانی.

* ۱۳۰ ـ متجنده: لشکریان، سپاهیان.

* ۱۳۱ ـ اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلُوکِهِمْ: مردم بر آیین شاهان خویش رفتار می‌کنند.

* ۱۳۲ ـ مثوبات: جمع مثوبه. پاداش نیک، جزای کار خوب.

* ۱۳۳ ـ فَتیً لاٰ یُحِبُّ الزّاٰدَ...: جوانمرد توشه‌ای را بجز پرهیزگاری دوست ندارد.

* ۱۳۴ ـ ملهوف: ستمدیده، مظلوم

* ۱۳۵ ـ طیارات: نوعی مالیات فوق العاده یا محتملاً عوارض راهداری که در دروازهٔ شهر وصول می‌شد. همچنین عواید حاصل از املاک بی وارث که به دست پادشاه یا دیوان می‌افتاد.

* ۱۳۶ ـ هَنیئاً لِاَهْلِ وِلاٰیَتِهِ...: گوارا باد بر اهل ولایت و عامه مردم، از فرومایه و بزرگوار و نیازمند و بی نیاز، آنگاه که قیام کند در میان آنان، کسی که کجی‌ها و ناراستی‌های آنان را درست و راست کند و گوسفندان آنان را از گرگان درنده محافظت کند و پلید را از پاک جداکند و همچون ابرهای باران آور به آنان جود و بخشش کند و جایگاه نیکی و بدی را شناسد و هر چیز را در جای خود قرار دهد و هیچ عجب نیست که اگر چنین باشد (چنین کنند) براستی که کمان را به دست سازنده و تراشنده‌اش داده‌اند و رودها را به مسیر اصلی خود برگردانده‌اند.

* ۱۳۷ ـ عتید: آماده، مهیا، حاضر.

* ۱۳۸ ـ یَهْدي قَواٰعِدَهُ...: اصول و قواعد را پیش از بخششهایش می‌فرستد. مانند خورشید که نور را پیش از طلوع می‌فرستد.

* ۱۳۹ ـ اَلْعُلَماءُ اُمَناٰءُ اللّهِ...: دانشمندان امینان خداوند هستند بر مردمش.

* ۱۴۰ ـ عُلَمٰاءُ اُمَّتي کَاَنْبِیٰاءِ...: دانشمندان امت من همچون پیامبران بنی اسرائیل هستند.

* ۱۴۱ ـ و آتیٰکُمْ مِنْ کُلِّ...: و از انواع نعمتهایی که از او درخواست کردید به شما عطا فرمود. آیه ۳۴ سوره ۱۴ (ابراهیم).

* ۱۴۲ ـ مستأکله: مونث مستاکل. کسانی که اموال ضعفا را غصب کنند، ظالمان، ستمگران.

* ۱۴۳ ـ اَناٰرَ اللّهُ بَراٰهینَهُم: جمله دعایی است. خداوند حجتهای آنان را روشن کناد.

* ۱۴۴ ـ قناطر: جمع قنطره، پلها.
* ۱۴۵ ـ صَدَقَةُ السِّر: صدقه‌ای که پنهان دهند و کسی از آن آگاه نگردد.
* ۱۴۶ ـ تخویف: ترسانیدن، بیم دادن.
* ۱۴۷ ـ وَجٰادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ اَحْسَنُ: و با بهترین طریق با اهل جدل مناظره کن. آیه ۱۲۵، سوره ١٦ (النحل).
* ۱۴۸ ـ عَليمٌ بِاَعْقٰابِ الْاُمُورِ....: به نتایج کارها آگاه است گویا که به ربودنگاههای گمانها و نهانیها قادر و تواناست. (از ظن و گمان یقین را در می‌یابد).
* ۱۴۹ ـ منطلق: گشاده شده، روان شده. انطلاق لسان: گشاده زبانی.
* ۱۵۰ ـ قصر مشید: کاخ استوار و بلند.
* ۱۵۱ ـ صاحبقران: ۱ ـ کسی که به هنگام انعقاد نطفه یا در وقت زادن وی قرانی در سیارات صورت گیرد. ۲ ـ پادشاه عظیم الشأن عادل و جهانگیری که دولتش دوام داشته باشد.
* ۱۵۲ ـ هٰذِي الْمَكٰارِمُ...: بزرگواریهای اخلاقی این است (که تباهی نپذیرد) و چون دو کاسه شیر نیست که به آب آمیخته شود و پس از آن پیشاب شود. اعمال پسندیده این است (که با ارزش است) و دو لباس کتان و قمیص یمنی نیست که پس از مدتی کهنه و در هم پیچیده شود.
* ۱۵۳ ـ معرّت: بدی، زشتی، عیب.
* ۱۵۴ ـ مدتی مدید و عهدی بعید باز: مدت متمادی، زمانی دور و دراز، زمان پیشین. ترکیبات "مدید باز" و "بعید باز" همچون ترکیب "دیرباز" است.
* ۱۵۵ ـ متقادم: گذشته، دیرینه.
* ۱۵۶ ـ بِلَفْظٍ كَقَطْرِ الْمُزْنِ...: به سخنی مانند قطره باران در سرزمینی خشک و قحطی زده و شعری نظیر اشک شوق در چشم آن کس که عاشق است.
* ۱۵۷ ـ مورد مراد: محل رسیدن به آرزو. مورد: محل ورود، جای فرود آمدن.
* ۱۵۸ ـ نَظَرْتُ فِي الدَّهْرِ وَ فِي شَأْنِهِ...: به روزگار و فراز و نشیب و وصل و هجرانش

نگریستم، پس سختی و گرفتاریش تابع نعمتهایش است، همانند خار که از گل جدا نمی‌شود و زیانش از سودش بیشتر است و نحوست آن از سعادتش بیشتر.

* ۱۵۹ ـ رزیات: جمع رزیه، مصیبتهای عظیم، پیش آمدهای ناگوار. جمع دیگرش "رزایا" می‌شود.

* ۱۶۰ ـ اِذَا الْمَرْءُ لَمْ...: هرگاه آدمی نتواند به آنچه که اراده کرده است، برسد، آنچه را که برای او مقدر شده، تحمل می‌کند، چه آن را بخواهد و چه از آن سرپیچی کند.

* ۱۶۱ ـ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ...: با قطع نظر از این نکات، (بدون توجه به این نکات).

* ۱۶۲ ـ خُلْسَةً مِنَ الزَّمٰانِ...: در وقتی ربوده از دستبرد ایام و فرصتی بازیافته از چنگ رویدادهای بد.

* ۱۶۳ ـ ذهول: فراموشی.

* ۱۶۴ ـ قُرَّةُ عُیُونِ السَّلٰاطِینِ: نور چشم پادشاهان.

* ۱۶۵ ـ مَدَّ عَلَی الْخٰافِقَیْنِ ظِلٰالَهُ: جمله دعایی است، سایه او بر مشرق و مغرب گسترده باد.

* ۱۶۶ ـ بدیع: اسم خاص است. احمدبن حسین همدانی (ف ۳۹۸ هـ ق) وی علوم ادبی عرب را در همدان نزد ابن‌فارس رازی فراگرفت و سپس به خدمت صاحب بن عباد رسید و از او نیز استفادهٔ علمی کرد. " رسائل " و " مقامات " وی در ادب عرب ممتاز است.

* ۱۶۷ ـ ابن مقله: ابو علی محمد بن علی، متوفی ۳۲۸ هـ ق. وی به خدمت ابوالحسن بن فرات درآمد و مورد لطف او شد و ثروتی اندوخت و سپس بین آن دو کدورتی ایجاد شد و ابن مقله کفران احسان او کرد و در زمره دشمنان وی درآمد. تا آنگاه که ابن فرات معزول و دستگیر شد و چون بار دیگر به وزارت رسید، ابن مقله را بگرفت و مصادره کرد. مقتدر خلیفه در ۳۱۶ ابن مقله را به وزارت انتخاب کرد او هم در ۳۱۸ معزول و محبوس شد و بار دیگر به وزارت خلیفه منصوب شد و به سعایت حاسدان دست راست او را بریدند و مدتی در زندان ماند و همانجا درگذشت. وی مخترع خطوط

ثلث، توقیع، ریحان، رقاع و محقق است.

* ۱۶۸ ـ مقله، کره چشم، تخم چشم.

* ۱۶۹ ـ اتفاق فرقدین: اتفاق: نزدیک گردیدن به هم و سازواری. فرقدین: دو فرقد، نام هر یک از دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند و مراد از اتفاق فرقدین نزدیکی جاودانی این دو ستاره به یکدیگر است.

* ۱۷۰ ـ اِنَّهُ یَسْمَعُ وَ یُجیبُ: همانا او می‌شنود و اجابت میکند.

* ۱۷۱ ـ اَنَا اَرْجُو مِنَ اللّٰهِ تَعٰالیٰ...: من از خدای متعال امیدوارم که بدین کتاب جز آنان که دور از آلودگیهای خیالهای تباه دلند، ننگرند و جز کسانی که از پلیدی بد اندیشی رشک پاکند، بدان دست فرا نبرند و خداوند بر ما منت می‌نهد با مصدق شدن ظن و گمان و برآورده شدن آرزو ما را در میدانهای سخنوری و تلاش و ثابت قدم می‌دارد و درود خداوند بر پیامبر مرسل و رسول گرامی و نورانی و بر خاندان پاکش و اصحاب نیکو کارش باد و درود می‌فرستیم بر او درودی بسیار و دائمی و کامل. لاٰیَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. آیه ۷۹ سوره واقعه (۵۶)

ذکر پادشاهی کیومرث

* ۱ ـ اسباط: جمع سبط. پسران پسر و پسران دختر، نوادگان.

* ۲ ـ شاه کیومرث از اسباط... کیومرث آدم است: در تاریخ بلعمی چنین می‌خوانیم: "مردمان را اختلاف است به کار کیومرث و هر کسی چیزی می‌گویند. گروهی از عجم گویند که آدم او بود و این خلق از پشت او بودند و او را گل پادشاه خواندندی که از گل آفریده شد و جفت او ایلده که حوا خوانند هم خدا از گل آفرید و... معنی کیومرث زنده گویاست: حی ناطق"، ص ۸ ـ ۷.

شاهنامه کهن: "برخی دیگر برآنند که کیومرث نخستین پادشاه از فرزندان آدم و شیث اولین پیامبر از پسران اوست". ص ۳۷.

* ۳ ـ ربقه عهد و پیمان: ربقه: حلقه، رشته گره دار. ربقه عهد و پیمان: اضافه تشبیهی، بند عهد و پیمان.

* ۴ ـ اَضْحیٰ بِهِ الدّینُ...: دین بوسیله او خندان و متبسم شد و مملکت پس از هرج و مرج و تفرقه منظم گشت.

* ۵ ـ شعاف: جمع شعفه به معنی سر کوه و سر هر چیزی. بالای هر چیز. جمعهای دیگرش اینگونه است: شعف، شعوف، شعاف، شعفات. (دهخدا).

* ۶ ـ شعاب شوامخ جبال: شعاب: جمع شعب، شکافهای کوه. شوامخ: جمع شامخ و

شامخه، بلند، مرتفع. شعاب شوامخ جبال: دره‌های کوههای بلند.

* ۷ ـ هوان کربت: هوان: خواری و ذلت. کربت: حزن، دلگیری.

* ۸ ـ وَ قٰائِلٍ لِي لاتَنْفَکُّ...: چه بساکسانی که به من می‌گویند: تو همواره در سفری، در حالی که دیگر اقوام در وطنهای خود آرمیده‌اند پس گفتم فردِ بلند همت، شیوه‌اش این است، در حالی که فرد عاجز جایگاهش قبر است.

* ۹ ـ مزخرفات: جمع مزخرفه و مزخرف، آراسته شده، زراندود.

* ۱۰ ـ لَهُ حُکْمٌ مَأْثُورَةٍ...: او دارای حکمی برگزیده و منتخب است، هنگامی که ملاقاتش می‌کنی، که توسط این حکم نزد ملوک و مجامع موجه و نورانی شده. فردی که خصلتهایی ستودنی دارد، هرگاه که مقامش بالا می‌رود فروتنی می‌کند تا اینکه گفته می‌شود، (با این همه مقام) تواضع چرا؟ (چه معنی دارد). همتی دارد که بر همه همتها برتری دارد همانگونه که مرواریدها بر ستارگان برتری دارند و نفس کریمش را از آغشته شدن به فحشا مصون و محفوظ داشت، نفسی که از اینکه بزرگواریها بر او برتری جوید می‌پرهیزد.

* ۱۱ ـ انجاد اجناد: انجاد: به کسر اول، یاری دادن. اجناد: جمع جند، لشکرها. انجاد اجناد: یاری دادن لشکرها.

* ۱۲ ـ مناهج طرایف: مناهج: جمع منهج و منهاج، راههای واضح. طرایف: جمع طریفه، چیزهای لطیف و خوش و پسندیده. مناهج طرایف: راههای خوش و پسندیده. / تلاد: مال کهنه و قدیمی و موروثی. (دهخدا).

* ۱۳ ـ لَهُ بَطْشٌ قٰاسٍ...: حمله و هجوم او خیلی شدید است و در زیر این حمله قلب مهربانی خوابیده است، او را ممانعت و خشّتی است ولی ورای این بخل و منع، جود و بخشش نهان است.

* ۱۴ ـ خَیْرُ نٰاصِرٍ وَ وَکِیلٍ: (خداوند) بهترین یاور است و بهترین وکیل.

* ۱۵ ـ حصافت: استواری عقل، خردمندی.

* ۱۶ ـ اذاعت انعام: آشکار کردن نعمتها.

* ۱۷ ـ فَإِذٰا نَظَرْتَ إِلَی...: در روز بخشش، آنگاه که به ریزش دستان او بنگری، فیضان ابر را خواهی دید، و در صورتی که برای اقیانوس بذل و بخشش (مانند بخشش او) باشد بزودی تمام آبش خشک شده و به بیابانی بدل می‌شود (جایگاه استراحت گوران و آهوان خواهد شد).

* ۱۸ ـ مَنْ اَشْبَهَ اَبٰاهُ...: کسی که به پدرش شبیه است، ظلم نمی‌کند. (رفتار بر سنت و روش پدر، ظلم نیست).

* ۱۹ ـ انبوبه قلم خیال: انبوبه: فاصله میان دو بند یا گره نی. قلم خیال: اضافه استعاری.

* ۲۰ ـ مَرَرْتُ فِي فَلَوٰاتِ...: بر اقامتگاههای آنان در دشتها گذشتم و چیزی جز نشانه‌ها و خرابه‌های انباشته شده؛ نیافتم.

* ۲۱ ـ لَهُمْ دَرَجٰاتٌ: نزد خدا مراتب بلند مخصوص آنها است. بخشی از آیه ۴ سورهٔ ۸ (الانفال).

* ۲۲ ـ وَجَدْتُ نِسْبَةَ فَضْلِ...: نسبت فضل محققین را بر شما چون نسبت علمای بزرگ بر جاهلان یافتم.

* ۲۳ ـ خَبَتْ نٰارُ نَفْسي...: با شعله ور شدن دو سوی سرم (با سفید شدن موی دو طرف سرم) آتش درونم خاموش شد و هنگامی که شهاب (دنیا) روشن شد زندگیم تاریک گردید و دنیا چیزی نیست مگر مرداری دگرگون شده (استحاله شده) که سگهایی برآنند و همتشان بدست آوردن آن است.

* ۲۴ ـ فيهٰا مٰا تَشْتَهِيهِ الْاَنْفُسُ...: در آنجا هر چه نفوس را بر آن میل و شهوت است و چشمها را شوق و لذت مهیا باشد و شما مومنان در آن بهشت جاویدان متنعم خواهید بود. آیه ۷۱ سورهٔ ۴۳ (الزخرف).

* ۲۵ ـ يٰا خٰالِقَ الْبَرِيَّةِ...: ای آفرینندهٔ مردمان و ای صاحب بخشش، ای روزی دهندهٔ موجودات و ای نجات بخش انسانها.

* ۲۶ ـ موالید سه گانه: فرزندان سه گانه، مراد، جماد و نبات و حیوان است.

* ۲۷ ـ چهار میخ دیوار عناصر: گرفتار چهار عنصر، مراد وجود آدمی است که از چهار

عنصر آب و خاک و آتش و باد تشکیل شده و وجود مادی او وابسته به این چهار عنصر است.

* ۲۸ ـ غرفات هشت بهشت: غرفات: جمع غرفه، بالاخانه. هشت بهشت: نام درجات یا طبقات هشتگانه بهشت که عبارتند از: ۱ ـ خلد، ۲ ـ دارالسلام. ۳ ـ دارالقرار. ۴ ـ جنت عدن. ۵ ـ جنت الماوی. ٦ ـ جنت النعیم. ۷ ـ علیین. ۸ ـ فردوس.[رک: فرهنگ فارسی معین]

* ۲۹ ـ قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ دَعْوَتي...: بدرستی که خداوند دعای مرا شنیده و اجابت کرد.

* ۳۰ ـ عفاریت: جمع عفریت، دیوان، اهریمنان.

* ۳۱ ـ سهام افکار: تیرهای فکر. سهام: به کسر اول جمع سهم به معنی تیر.

* ۳۲ ـ سلوت روح: تسلی روح، شادمانی روان.

* ۳۳ ـ اِنَّ لِکُلِّ شَيْءٍ ثَمَرَةٌ...: همانا هر چیزی دارای ثمره و بهره‌ای است و ثمرهٔ دلها فرزند است.

* ۳۴ ـ کَتَوٰاتُرِ الدَّرِّ...: همچون ریزش پیاپی شیر از پستان و بارش پی در پی قطرات باران بر کشتزار.

* ۳۵ ـ مٰا حٰالُ مَنْ کٰانَ...: چگونه است حال کسی که (فقط) یکی (پسر) دارد و آن یکی هم از او غایب شده است.

* ۳٦ ـ سواکب عبرات: اشکهای فرو ریزنده، سرشکهای ریزان. سواکب جمع ساکب به معنی ریزنده، فرو ریزنده. عبرات: جمع عبره به فتح اول به معنی اشک، سرشک.

* ۳۷ ـ یٰا سٰاقِيَ الْهَمِّ...: ای نوشاننده غمها، اگر (جام) غم را به سوی من می‌گردانی، پس آن را (با آب) میامیز، همانا اشک من آمیزنده جام من است. (جام غم را با اشکهایم می‌آمیزم). و ای هم قبیله، اگر از روی شادی برایم آواز خواندی، پس بخوان، واحسرتا از گرمی نفسهایم.

* ۳۸ ـ وسخ آثام: چرک گناهان. وسخ: به فتح اول به معنی چرک، ریم. آثام: جمع اثم، گناهان، بزه‌ها.

* ۳۹ ـ اِطْرَحْ عَنْکَ وٰارِداٰتِ...: غمهای وارد شده را با افسونهای صبر و نیکویی یقین از خود دور کن.

* ۴۰ ـ مثوبات: جمع مثوبه (مثوبت)، پاداش نیک، جزای کار خوب.

* ۴۱ ـ اِنَّمٰا یُوَفَّی الصّٰابِرُونَ...: همانا که خدا صابران را به حد کامل و بدون حساب پاداش خواهد داد.، آیه ۱۰ سورهٔ ۳۹ (الزمر)

* ۴۲ ـ اِنَّکُمْ لاٰ تَنٰالُونَ مٰاتُحِبُّونَ...: همانا شما به آنچه دوست دارید نمی‌رسید، مگر با صبر کردن بر آنچه که نسبت به آن کراهت دارید.

* ۴۳ ـ لِلّٰهُ دَرُّ الْقٰائِلِ: نیک باد گوینده را، گوینده را نیکی بفزایاد، خدا گوینده را نیکی دهاد.

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل هر کو شنید گفتا لله دَرُّ قایل
(حافظ)

* ۴۴ ـ وَلَیْسَ الْفَتیٰ مَنْ...: کسی که سختیها (کارهای بزرگ) صبر او را به وحشت اندازد، جوانمرد نیست و لکن کسی که سختیها در صبر و بردباری او متحیر شوند (جوانمرد است).

* ۴۵ ـ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰابِرِینِ: همانا خدا یاور صابران است. آیه ۱۵۳ سورهٔ ۲ (البقره).

* ۴۶ ـ کَالَّذِي اِستَهْوَتْهُ الشَّیٰاطِینُ: مانند کسی که شیاطین او را به هوی و هوس انداختند.

* ۴۷ ـ صَبَرْتُ وَ کٰانَ الصَّبْرُ...: صبر کردم و صبر از من پسندیده است و ترا همین بس است که خداوند صبر کردن را ستوده است.

* ۴۸ ـ اَرَی الدُّنْیٰا وَ زُخْرُفَهٰا...: دنیا و زیورهای آن را مانند کاسه‌ای می‌بینم که دست به دست در میان مردم می‌چرخد.

* ۴۹ ـ عالم لاٰرَیْب: عالم غیب، عالمی که در آن شک و شبهه‌ای نیست.

* ۵۰ ـ لاٰ مَرَدَّ لِقَضٰائِهِ...: قضای او را هیچ بازگشتی و حکم و فرمان او را هیچ مانعی نیست.

* ۵۱ ـ لِیَقْضِیَ اللّٰهُ...: برای آنکه حکم ازلی و قضای حتمی را که خدا مقرر فرموده

اجرا سازد (شما را غلبه داد). آیه ۴۲ سورهٔ ۸ (الانفال)

* ۵۲ ـ غَوایِلِ عَیْنِ الْکَمالِ: غوایل: جمع غایله، سختیها، بلاها. عین الکمال: نگاه به هر چیز نیک و زیبا که بدان ضرر رساند، چشم زخم.

دفع عین الکمال چون نکند رنگ نیلی که بر رخ قمر است.

(خاقانی. سجادی، ٦٧)

* ۵۳ ـ یَفْعَلُ اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ: و خدا هرچه بخواهد به اختیار مطلق می‌کند. آیه ۲۷ سورهٔ ۱۴ (ابراهیم). " یَحْکُمُ مٰا یُرِیدُ " خدا به هر چه خواهد (صلاح داند) حکم کند. آیه ۱ سوره ۵ (المائده)

* ۵۴ ـ سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ...: به زنجیری که طولش هفتاد ذرع است آیه ۳۲ سوره ٦۹ (الحاقة)

* ۵۵ ـ کَاَنَّمٰا لَیْلَةٌ بِاللَّیْلِ مَوْصُولَةٌ: گویا اینکه شبی به شب دیگر پیوسته است.

* ۵٦ ـ غمرات هلاک: سختیهای مرگ. غمرات: جمع غمره.

* ۵۷ ـ وَ اَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً: و فروغ پیری بر سرم بتافت. بخشی از آیه ۴ سورهٔ ۱۹ (مریم).

* ۵۸ ـ رَبِّ هَبْ لي مِنْ لَدُنْکَ: خدایا از لطف خاص خود فرزندی صالح و جانشینی شایسته بر من عطا فرما. آیه ۵ سورهٔ ۱۹ (مریم).

* ۵۹ ـ اِنّٰا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ: همانا ما تو را به فرزندی بشارت می‌دهیم. آیه ۷ سورهٔ ۱۹ (مریم).

* ٦۰ ـ اصطناع: پروردن، برگزیدن کسی را، مقرب ساختن.

* ٦۱ ـ ساطع: درخشان، آشکار، هویدا.

* ٦۲ ـ اِذا وُلِدَ الْمَولُودُ..: هرگاه فرزندی از آل هاشم (خاندان پیامبر) زاده شود براستی یکی براهل بزرگواری افزوده شده است.

* ٦۳ ـ وَاَعْدَدْتَهُ ذُخْراً...: و او را اندوخته‌ای برای هر گروهی قرار دادیم و تیر بلاها بر این اندوخته‌ها حریص است (تیرهای بلا این اندوخته‌ها را هدف قرار می‌دهد).

* ٦۴ ـ اضغاث احلام: خوابهای شوریده، خوابهای آشفته و پریشان. اضغاث جمع ضغث.

* ٦۵ ـ رزیّت: مصیبت عظیم، پیش آمد ناگوار. جمع رزایا.

* ٦٦ ـ تَوٰارَتْ بِالْحِجٰابِ: ماخوذ از آیه ۳۲ سورهٔ ص (۳۸). فَقٰالَ اِنّي اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبّي حَتّىٰ تَوٰارَتْ بِالْحِجٰابِ. در آن حال گفت (افسوس) که من از علاقه حب (اسبهای نیکو) از ذکر و نماز خدا غافل شدم تا آنکه آفتاب در حجاب شب رخ بنهفت.

* ٦٧ ـ حلیله: زن شرعی مرد، همسر، زوجه، جمع: حلایل.

* ٦٨ ـ لَقَدْ جٰاوَزَ الْحِزٰامُ...: هُوَ كِنٰايَةٌ عَنِ الْمُبٰالَغَةِ في تَجٰاوُزِ حَدِّ الشَّرِّ وَ الأَذىٰ ,لِأَنَّ الْحِزٰامَ اِذٰا اَنْتَهىٰ اِلَى الطِبْيَيْنِ فَقَدْ اِنْتَهىٰ اِلىٰ أَبْعَدَ غٰايٰاتِهِ فَكَيفَ اِذٰا جٰاوَزَهُ. اَلطِّبى: حَلْمَةُ الضَّرْعِ. (المنجد)

* ٦٩ ـ كُلُّ ذي غَيْبَةٍ يَؤُبُ وَ...: هر غایبی بر می‌گردد [امّا] غایب مرگ (مرده) است که بازگشت نمی‌کند.

* ۷۰ ـ لاٰيَسْتَطيعُونَ حيلَةً...: به راستی ناتوان بودند (فقیر یا عاجز یا مریض یا غیره بودند) که گریز و چاره‌ای برایشان میسر نبود و راهی به نجات خود نمی‌یافتند. آیه ۹۸ سورهٔ ۴ (النساء).

* ۷۱ ـ وَ اِذٰا الْمَنِيَّةُ...: هرگاه مرگ چنگالهایش را فرو برد، درخواهی یافت که هیچ تعویذی سود نمی‌رساند.

* ۷۲ ـ اُنْظُرْ اِلَى الْقُصُورِ الْعٰالِيَةِ...: به کاخهای برافراشته بنگر و پادشاهان فنا شده، (که) چگونه روزگار آنان را فراموش کرد و مرگها آنان را دریافت و در خاک استخوانهای پوسیده‌ای شدند و خانه‌هایشان خراب شده و راههایشان بی رهرو مانده است (کسی در آنها رفت و آمد نمی‌کند).

* ۷۳ ـ سَلِ الْاَرْضَ مَنْ غَرَسَ...: از زمین بپرس که چه کسی درختانت را کاشت و میوه‌هایت را چید و جویهایت را جاری کرد؛ اگر (هیچ) جوابی به تو نداد؛ به عنوان یک

عبرت به تو پاسخ می‌دهد که بدانی هر چیزی جز ذات پاک الهی هالک و نابود است، فرمان و سلطنت عالم با او، و رجوع همه خلایق به سوی اوست. کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ اِلّٰا وَجْهَهُ. آیه ۸۸ سوره ۲۸ (القصص).

* ۷۴ ـ قِماط: پارچه‌ای که بدان دست و پای کودک را بندند، پارچه عریضی که کودک را بدان پیچند.

* ۷۵ ـ باهر: روشن، درخشان، آشکار.

* ۷٦ ـ کتایب: جمع کتیبه، لشکرها.

* ۷۷ ـ جُنُودٌ عَظیمُ الْبَأْسِ...: لشکریانی با صلابت که اگر شدت خشم آنان به کوه ثبیر اصابت کند، کناره و گوشه‌ای برای آن باقی نمی‌ماند. (کوه ثبیر را پست می‌کنند).

* ۷۸ ـ کَتٰائِبُهُ یَلُوحُ النَّصْرُ...: لشکرهای او که فتح و پیروزی در میان آنها می‌درخشد با پرچمهایی که با موفقیت آراسته شده است (موفقیت طراز پرچمهای آنهاست)، نزدیک است؛ مردمان سرزمینهای دور دست از هر ناحیه‌ای به سوی او روانه شوند.

* ۷۹ ـ اِذٰا قَعَدَ الرِّجٰالُ...: هرگاه مردان از تلاش بازایستند، پس مردان را بر زنان آواز خوان برتری نیست.

* ۸۰ ـ لاٰ تَریٰ فیهٰا عِوَجاً...: در آن دیگر هیچ بلندی و پستی نخواهی دید. آیه ۱۰۷ سورهٔ ۲۰ (طه).

* ۸۱ ـ کَاَنَّهٰا لَظیٰ، نَزّٰاعَةً لِلشَّویٰ: همانند آتش دوزخ که شعله‌ور است تا سر و صورت و اندامش پاک بسوزد. آیه ۱۵ سورهٔ ۷۰ (المعارج). آیه در اصل اینگونه است: کلا انها لظی.... نویسنده برای بیان مقصود خود از آیه کمک گرفته، حرف "ک" را به اول آیه افزوده و "کلاّ" را حذف کرده است.

* ۸۲ ـ اِنّٰا حَلَلْنٰا بِوٰادٍ...: ما در سرزمین خشک فرود آمدیم (ساکن شدیم).

* ۸۳ ـ عُشب و کَلَأ: عشب به ضم اول، گیاه، گیاه‌تر، یونجه وحشی، جمع اعشاب.
ـ کلا: اَلْکَلَأ: علف، خشک یاتر. ج الکِلاٰء. (الرائد)

* ۸۴ ـ مربع انسان: جای باش بهاری انسان، مربع: به فتح اول و سکون دوم به معنی

جای توقف در فصل بهار.

* ۸۵ ـ غیاهب: جمع الغَیهَب. ۱ تاریکی: " غیاهب السجن " ظلمت زندان ۲ ـ شب یا اسب تیره و سیاه. (الرائد)

* ۸٦ ـ استجمام: استراحت کردن و رفتن. اِستَجمَّ: تجمع و کثُرَ. اِسْتَجَمَّ الْاِنْسٰانَ وَ الْفَرَسَ وَ غَیْرَهُمٰا: اجم. اجم الانسان الفرس و نحوهما: استراح فذهب اعیاوه.(المعجم الوسیط).

* ۸۷ ـ سوار: به کسر اول به معنی حلقه‌ای که زنان به مچ دست بندند، دست بند، دست برنجن.

* ۸۸ ـ عیوق: ستاره‌ای است سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا برآید و پیش از آن غروب کند. در بلندی و دوری بدان مثل زنند.

* ۸۹ ـ قُلُوبُ الْمُلُوکِ خَزٰائِنُ...: دلهای پادشاهان گنجینه‌های خداوند در زمینش هستند.

* ۹۰ ـ نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ...: نصرت و یاری خدا و فتح نزدیک است. بخشی از آیه ۱۳ سوره ٦۱ (الصف).

ـ اِنَّ عَوْنَ اللّٰهِ...: همانا یاری خداوند بهترین مراقب و نگهبان است.

* ۹۱ ـ شراست: بد خویی، بدخلقی.

* ۹۲ ـ سوام و هوام: جانوران زهر دار. سوام جمع سام و سامه به معنی زهر دار، ذوسم. هوام: جمع هامه به معنی جانوران زهردار.

* ۹۳ ـ کردر دیولاخ: دره پراز دیو، پسوند لاخ فراوانی و بسیاری را می‌رساند، مانند سنگلاخ که به معنی سرزمین پر از سنگ است، سنگستان.

* ۹۴ ـ غفوه: خواب ـ چرت.

* ۹۵ ـ تُرس: به ضم اول به معنی سپر، جنه، جمع اتراس، تروس.

* ۹٦ ـ عَلیٰ سٰاقِهِ قَیْدٌ...: (در حالی که) بر پایش بندی و در گردنش زنجیری بود.

* ۹۷ ـ عَلَیْهِمْ لَعٰاینُ اللّٰهِ...: لعنتهای خداوند بر آنان باد یکی پس از دیگری.

* ۹۸ ـ انقاس دوده: سیاهی دوده. انقاس: مدادها و مرکبهایی که با آن چیز نویسند.

* ۹۹ ـ وَکَذٰلِکَ اَخْذُ رَبِّکَ...: این گونه است سختگیری پروردگار، هر گاه بخواهد دیار

ستمکاران را ویران کند که انتقام و مواخذهٔ خدا بسیار دردناک و شدید است. آیه ۱۰۲ سوره ۱۱ (هود).

* ۱۰۰ ـ اَلظُّلْمُ قاطِعُ الْحَیاتِ...: ستم قطع کننده زندگی و مانع رسیدن به نیات است. (ظلم سبب نابودی ظالم است).

* ۱۰۱ ـ اَلْمُسیءُ یَکْفیهِ إِسٰائَتُهُ: گناهکار را، گناهش بسنده است.

* ۱۰۲ ـ عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً: از نزد خود وی را علم (لدنی و اسرار غیب الهی). بیاموختیم. آیه ۶۵ سوره ۱۸ (الکهف).

* ۱۰۳ ـ خطبه غرایی...: در تاریخ بلعمی این خطبه کوتاهتر بیان شده و آن را نخستین خطبه که در میان فرزندان آدم ایراد شده، دانسته است.

"این خطبه بگفت، ندانیم که به تازی گفت یا به سریانی.

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذي مَنَّ عَلَیْنٰا بِکِرٰامَتِهِ...فَکُونُوا لِلّٰهِ عٰابِدینَ". ص ۱۵.

* ۱۰۴ ـ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذي...: حمد و سپاس مخصوص خدایی، که با بزرگواریش بر ما منت نهاد و ما را برای دینش و امانتش برگزید، او را بر همه بخششهایش می‌ستایم و او را بر همه نعمتهایش شکر می‌کنم، کسی که بر پیامبرانش و برگزیدگانش با قبول دعوتش و فراگیری نعمتش منت نهاد. ای بندگان خدا از خواب غفلت بیدار شوید (آگاه شوید) و از خواب فراموشی بیدار شوید و با چشم عبرت به آنچه که از تباهی بر سرکشان زمان شما ریخته شد؛ بنگرید. سرکشان نسبت به شاه شما، برای دنیا و آخرت گمراهی و زیان جمع کردند تا حدی که خداوند آنان را به بریدگی شمشیر و حرارت آتش مبتلاکرد. زمانی را که در آن مطلوب به درستی به شما می‌رسد و با سلامتی به آرزوهای ممنوع می‌رسید، غنیمت بدانید. پس عبادت کنندگان خداوند و توبه‌کنندگان از گناهان و استغفار کنندگان در سحرگاهان باشید و از خداوند برای من و خودتان و تمام مؤمنین آمرزش بخواهید.

* ۱۰۵ ـ لَنٰا کُلَّ یَوْمٍ مِنْ...: هر روز برای ما از بزرگواریهایت، عطیه و بخششی است که از بین نمی‌رود، (قطع نشدنی و مداوم است).

* ۱۰۶ ـ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ: مسکن شما شهری نیکو (و پر نعمت) است و خدایتان

غفور و مهربان است. بخشی از آیه ۱۵ سوره ۳۴ (سباء)

* ۱۰۷ ـ بُغْیَت: به ضم اول، آرزو، خواهش.

* ۱۰۸ ـ سَاُقَصِّرُ دیوٰانَ الشَّبیبَةِ...: بزودی دفتر روزگار جوانی را در حالی که از طلب بزرگیها و یا طلب مزد و پاداش ننگ دارم، خلاصه خواهم کرد.

* ۱۰۹ ـ تُریدُ وَ اُریدُ وَ...: اراده می‌کنی و من اراده می‌کنم و حال آنکه نیست جز آنچه من می‌خواهم.

* ۱۱۰ ـ فَکَاَنَّنِي قَلَمٌ...: پس گویی من قلمی هستم در انگشت (دست) نویسنده.

* ۱۱۱ ـ یُریدُ الْمَرْءُ اَنْ...: مرد اراده می‌کند که خواسته‌هایش به او داده شود (به آرزوهایش برسد) و حال آنکه خداوند نمی‌گذارد مگر آنچه را که می‌خواهد. (آنچه خدا بخواهد، همان می‌شود).

* ۱۱۲ ـ ظُهُورُ صَبٰاحِ الشَّیْبِ...: آشکار شدن صبح پیری بر دو سوی سرم (سپید شدن موهایم) بیم دهنده‌ای است به اینکه شب جوانی (موهای سیاه) از من جدا شده است. هشتاد سال از اوان عمرم و جوانی اش (جوانی عمرم) همچون برق درخشنده‌ای با شتاب گذشت. خداوند روزهای جوانی را سیراب کناد. چه بسا که در آن روزها دامنهای مستان عاشق را (به سوی خود) کشیده‌ام، چه بسا که از سیاهی مویم در تاریکی بودم در حالی که دلم از انس و الفت درخشان در روشنایی بود. پس از موی سپیدم در روشنایی قرار گرفتم، در حالی که دلم از اندوه تیره در تاریکی است.

* ۱۱۳ ـ آمِنُ السِّرْبِ وَ صٰافِي الشِّرْبِ: دل آسوده و صاف نوشنده. (صاف در مقابل دردی). رک شماره ۱۱۵ دیباچه.

* ۱۱۴ ـ اَلدُّنْیٰا وَ الآخِرَةُ عَدُوّٰانِ...: دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت‌اند و دوضد که با یکدیگر جمع نمی‌شوند، پس کسی که دنیا را دوست بدارد و به آن روی آورد، آخرت را دشمن دارد و از آن روی گرداند.

* ۱۱۵ ـ اِنَّ مِنَ السَّعٰادَةِ اَنْ...: همانا از سعادت این است که عمر مرد طولانی شود و خداوند توبه و انابت را نصیب او گرداند. (طولانی شدن عمر مرد و توفیق او بر توبه و

انابت از جمله سعادتمندی است).

* ۱۱۶ ـ فِی الصَّیْفِ ضَیَّعَتِ اللَّبَنَ: در تابستان شیر را تباه کردی. (در زبان عربی ضرب المثل است). مَثَلٌ یَضْرِبُ لمن قَطَعَ اَسْبابَ الْاِحسانَ، ثُمَّ عادَ یَطْلُبُهُ، (اقرب الموارد).

* ۱۱۷ ـ لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ...: از رحمت خداوند ناامید نشوید. آیه ۸۷ سوره ۱۲ (یوسف).

* ۱۱۸ ـ وَ الَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ: و آنانکه در راه ما جهد و کوشش کنند محققاً آنها را به راه (معرفت و لطف) خویش هدایت می‌کنیم. آیه ۶۹ سورهٔ ۲۹ (العنکبوت).

* ۱۱۹ ـ وَ لَرُبَّما اَسْتَیْأَسْتُ ثُمَّ...: چه بسیار که ناامید شدم، سپس گفتم نه، همانا کسی که رستگاری را ضمانت کرده، بخشنده است.

* ۱۲۰ ـ مَنْ اَرادَ النَّجاةَ فَعَلَیْهِ...: کسی که نجات را اراده کرده است، پس بر او باد، ترک کردن شهوات (کسی که می‌خواهد به نجات برسد بایستی شهوات را ترک کند).

* ۱۲۱ ـ اَکْثَرُ اَعْمارِ اُمَّتی...: بیشتر عمرهای امت من بین شصت تا هفتاد سال باشد.

* ۱۲۲ ـ کَما خَلَقْناکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ...: به آن گونه که اول شما را بیافریدیم و آنچه را که از مال و جاه به شما داده بودیم (که سبب غرور شما بود). آیه ۹۴ سوره ۶ (الانعام).

* ۱۲۳ ـ تَوَحَّشْتُ حَتّیٰ اَوْهَمَ...: دوری گزیدم تا آنجا که قوم گمان بردند من در اسلام روش رهبانیت را اختیار کرده‌ام. برای هر یک از مردم در زندگی شان روشی است و تا زمانی که زنده‌ام رها کردن اضافات زندگی روش من است.

* ۱۲۴ ـ منعطف: متوجه، روی کرده، روی به جانبی گردانده.

* ۱۲۵ ـ جفان اجفان: پلکهای چشم. اجفان: جمع جفن به فتح اول، به معنی پلک چشم، همچنین غلاف شمشیر نیز معنی شده است.

* ۱۲۶ ـ زنگار شقاق: تیرگی که بر اثر دشمنی و نفاق بر دل نشیند.

* ۱۲۷ ـ در تاریخ بلعمی در بارهٔ عمر و پادشاهی کیومرث و کارهای او چنین می‌خوانیم:

"تا آن روز صد و ده سال گذشته بود از عمر او و سی سال از پس آن بزیست" ص ۱۶.

"مردی نیکو روی بود و او را سیّاح خواندند و مأوی و نشست او اندر کوه بودی و با مردم کمتر آمیختی و با هیبت و بالا بودی و چندان بود ببالا که هر که او را بدیدی عجب داشتی و رسم پشم رشتن و موی رشتن او آورد تا از آن جامه‌ها کردندی و از ادریس جامه دوختن آموخت و ایدون گویند که هفتصد سال بزیست و پس بمرد". ص ۱۹

شاهنامه کهن: " پادشاهی کیومرث سی سال بوده است ". ص ۳۸.

* ۱۲۸ ـ کُلُّ عَمَلٍ مُحْتَاجٌ إِلَی التَّجَارِبِ...: هر عملی نیازمند تجربه و هر نزدیکی (نزدیک شدن) نیازمند دوستی و هر کاری نیازمند زمان است. و همچنین از سخنان اوست: هر چیزی آنگاه که زیاد شود؛ ارزان می‌شود مگر عقل، که همانا هرگاه زیاد شود گران می‌گردد و همچنین گفت: به کودکانتان رحم کنید و بزرگانتان را احترام بگذارید و در این کار مصلحتی است برای دینتان و دنیایتان. و گفت: همانا خداوند متعال تا روز قیامت شما را نمونه و الگویی در میان مردم قرار داده است. و گفت: آیا شما دارای بزرگواریها نیستید، پس چرا به بدبختی روی آورده‌اید، بر شما باد آهستگی و صبر کردن. (شما را به آهستگی و صبر دعوت می‌کنم).

"ذکر جلوس هوشنگ بن سیامک بن کیومرث و پادشاهی او"

* ۱ ـ اُهبّت: به ضم اول، ساز و برگ.
* ۲ ـ ملاذ: پناهگاه، جای پناه.
* ۳ ـ اِذٰا ظُلَمٰاتُ الرَّأْيِ...: هر گاه ظلمتهای اندیشه، جامه‌اش را فرو افکند، در آن (ظلمت اندیشه) فجر آن طلوع می‌کند و اندیشه تجلی می‌کند، برای پراکندن و انتشار بزرگواریها خیلی عجول است هر چند در آن بزرگواریها کارهای سخت و با عظمت باشد.

خُطوب: جمع الخطب: حال، شأن، کار سخت، گرفتاری، پیش آمد ناگوار" اَلَمّ به خطب: مصیبتی به او رسید (الرائد).
* ۴ ـ کَاَنَّ النّٰازِلِینَ بِهِ...: گویی نازل شوندگان بر او حج گزارانی هستند که شترانشان را در میان احسان و جود خوابانده‌اند. وارد شوندگان را بی نیاز می‌کند و از ستایش آنان بهره‌مند می‌شود، چقدر گرامی است آن کسی که هم سود می‌برد و هم سود می‌رساند. در مصراع اول بیت دوم لف و نشر مرتب هست: یُفید غنیً: از ثروت و بی‌نیازی بهره می‌بخشد. و یستفید حمداً: بهرهٔ سپاس و ستایش می‌برد.
* ۵ ـ نضرت: تازگی و شادابی و خرمی.
* ٦ ـ فَتیً مُطْلَقُ الْکَفَّیْنِ...: جوانمردی است که دستان او در بخشش و احسان باز است.، در بلاها فریادرس است و از فقر پناه است (به او پناه می‌برند). او پادشاهی است که همهٔ نیازها از او خواسته می‌شود. در خشکی‌ها و سختیهای روزگار، بخشنده‌تر از قطرات باران است. اگر با دست خود چوب خشکی را لمس کند (آن چوب) به آنچه که در برگ سبز بود بر می‌گردد (ترو تازه می‌شود).

* ۷ ـ بَلَفْظٍ اَعْذَبَ مِنْ ماءِ الزُّلالِ...: با کلامی گواراتر از آب زلال و شیرین‌تر از روز وصال.

* ۸ ـ مَعانیهِ حُورٌ فی...: معانی آن در پوششهای لفظش همچون زیبارویانی است که نقابهای نورانی بر چهره دارند. (الفاظ آن مانند نقابهای نورانی روی معانی را پوشانده است).

* ۹ ـ طابَ اللّٰهُ ثَراهُ: جمله دعایی است، خداوند تربت (خاک) او را پاکیزه کناد!

* ۱۰ ـ قدوه: به ضم اول، پیشوا، مقتدا.

* ۱۱ ـ حذاقت: مهارت، چیره دستی، استادی.

* ۱۲ ـ ساعَةً فَساعَةً: ساعت به ساعت.

* ۱۳ ـ اَلْمَدْحُ فی حَقِّهِ قَدْحٌ...: آنگاه که به نهایت صفات او احاطه و آگاهی نداری، ستایش در حق او دشنام است. (نمی‌توانی آنچنانکه باید او را مدح کنی و مدح ناقص تو به منزله دشنام است).

* ۱۴ ـ اَلاَلْقابُ تَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ: القاب و عناوین از آسمان فرو می‌آیند.

* ۱۵ ـ مکانت: منزلت، مقام.

* ۱۶ ـ لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ رِسالَةَ...: رسالت خدای خود را به شما رسانیدم و شما را نصیحت کردم لیکن شما از جهل و غرور ناصحان را دوست نمی‌دارید. آیه ۷۹ سوره ۷ (الاعراف).

* ۱۷ ـ ناصِحُ الْمَرْءِ قارِعُهُ: نصیحت کننده مرد، کوبنده اوست.

* ۱۸ ـ اِذا تَزَعْزَعَ الْوَلَدُ...: هرگاه فرزند به لرزه درآید (هراسان گردد) پدر نیز به لرزه در آید. تَزَعْزَعَ تَزَعْزُعاً الشیءُ: آن چیز سخت تکان خورد، به لرزه درآمد. (الرائد).

* ۱۸/۱ ـ مضمار: میدان اسب دوانی.

* ۱۸/۲ ـ وشاح: دوالی پهن و مرصع به جواهر رنگارنگ که زنان آن را از دوش تا به تهیگاه اندازند، یا دو رشته منظوم از مروارید و جواهر رنگارنگ که آنها را بر یکدیگر پیچیده حمایل کنند.

* ۱۹ ـ وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قٰالَ: خداگوینده را نیکی دهاد. نیک باد گوینده.

* ۲۰ ـ وَلِلدُّرِّ وَ الْیٰاقُوتِ...: مروارید و یاقوت نیکو و زیبا هستند اما آنها درگردن زنان خوب، نیکوترند.

* ۲۱ ـ اَقْبِلْ عَلَی النَّفْسِ...: به روح و روان خود روی بیاور و نیکوییهای آن راکامل کن، زیراکه انسانیت تو بواسطه روح است نه به سبب جسم.

* ۲۱/۱ ـ قهرمان: کاراندیش، فرمانروا، کارفرما.

* ۲۲ ـ بحر غزیر: دریای وافر. دریای پراز هر چیز.

* ۲۳ ـ تَحَرَّکَ فِي جِیْدِ...: گردنبند در گریبان دوست حرکت می‌کند.

* ۲۴ ـ اَطیعُوا اللّٰهَ وَ...: فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از طرف خدا و رسول) را اطاعت کنید. آیه ۵۹ سوره ۴ (النساء).

* ۲۵ ـ جَلَّ عَنِ التَّمْثیلِ: بزرگ است از مثال زدن. (او در مثال نمی‌گنجد).

* ۲٦ ـ کَلامُ الْمُلُوکِ مُلُوکُ الْکَلامِ: سخن پادشاهان سرآمد (پادشاه) سخنان است.

* ۲٦/۱ ـ دن: خُم قیراندود که بزرگتر از سبو باشد.

* ۲٦/۲ ـ منطقه: به‌کسر اول ،کمربند، میان بند.

* ۲۷ ـ اِنَّ هٰذِهِ تَذْکِرَةٌ...: این (قرآن) برای تذکر و یادآوری فرستاده شد تا هر که بخواهد، راهی به سوی خدا پیش گیرد. آیه ۱۹ سوره المزمل (۷۳).

* ۲۸ ـ وقایه قوت: محافظ قوت، نگهدارنده قوت. وقایه: به‌کسر اول، هرچه بدان چیزی را نگاه دارند و پناه دهند.

* ۲۹ ـ امعان: ژرف دیدن، ژرف نگریستن. امعان نظر: به دقت نظر کردن.

* ۳۰ ـ اِنَّ اَوْهَنَ الْبُیُوتِ...: همانا سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است. آیه ۴۱ سوره ۲۹ (العنکبوت).

* ۳۱ ـ وَکٰانَ مٰا کٰانَ مِمّٰا...: بود آنچه بود ـ از آنچه که من متذکر نمی‌شوم ـ پس خوش گمان باش و از خیر سوال نکن.

* ۳۲ ـ حَسَداً مِنْ عِنْدِ...: به سبب رشک و حسدی که بر ایمان شما برند. آیه ۱۰۹

سوره ۲ (البقره).

* ۳۳ ـ مزجور: زجر شده، بازداشته شده، رانده شده.

* ۳۴ ـ منکوب: رنج رسیده، دچار نکبت شده، مغلوب.

* ۳۵ ـ لَیْسَ الْعَدُوُّ عَلیٰ...: دشمن در هر حال مورد اعتماد نیست (در هیچ حال نباید خود را از دشمن در امان دانست).

* ۳٦ ـ مَنْ کَفَّ لِسٰانَهُ عَنْ اَعْرٰاضِ...: کسی که زبانش را از آبروی مردم باز دارد؛ خداوند از لغزش وی در روز قیامت چشم پوشی می‌کند.

* ۳۷ ـ مولّد خِزیٰ و مورث نکال: تولیدکننده خواری و ارث‌گذارنده عذاب و عقوبت

* ۳۸ ـ ثَلاثٌ مَنْ کُنَّ...: سرکشی و نیرنگ و پیمان شکنی سه چیز است که در هرکس باشد علیه اوست.

* ۳۹ ـ اِنَّمٰا بَغْیُکُمْ عَلیٰ اَنْفُسِکُمْ...: شما هر ظلم و ستم کنید منحصراً به نفس خویش کنید. آیه ۲۳ سوره ۱۰ (یونس).

ـ فَمَنْ نَکَثَ...: پس هر که نقض بیعت کند؛ بر زیان و هلاک خویش اقدام کرده است. آیه ۱۰ سوره ۴۸ (الفتح).

ـ وَ مٰا یَمْکُرُونَ اِلاّٰ...: در حقیقت مکر جز با خویشتن نمی‌کنند. آیه ۱۲۳ سوره ٦ (الانعام).

* ۴۰ ـ حَذٰارِ فَاِنَّ الْبَغْیَ...: بپرهیز، همانا ستم اهلش را بر زمین می‌زند، محلهای ورود و خروج آن زشت و ناپسند است. (وارد شدن به آن و آنچه از آن سر می‌زند زشت و ناپسند است).

* ۴۱ ـ اُطْرُدْ عَنْکَ اَهْلَ...: سخن چینان را از خودت دور کن زیرا که آنان تو را مورد غضب مردم و مردم را مورد غضب تو قرار می‌دهند.

* ۴۲ ـ سَبَّکَ مَنْ بَلَّغَکَ: تو را ناسزا گفت کسی که (سخن یا خبر را) به تو رساند. (سخن چین با رساندن خبرش تو را ناسزا گفت).

* ۴۳ ـ سمیر: افسانه گوینده، داستان گوی.

* ۴۴ ـ فَإنْ کُنْتَ قَدْ...: پس اگر (خبر) خیانتی از من به تو رسیده است، خبر دهنده تو سخن چینی نادرست‌تر و دروغ گوتر است.

* ۴۵ ـ اِنَّ الظَّنَّ لاٰ یُغْنی...: بدرستیکه گمان و خیالات موهوم کسی را بی نیاز از حق نمی‌گرداند و به علم یقین نمی‌رساند، آیه ۳۶ سوره ۱۰ (یونس)

* ۴۶ ـ محل مَقت: جایگاه نفرت. مقت: به فتح اول، بیزار بودن از کسی، نفرت داشتن.

* ۴۷ ـ لَیْسَ مِنَ الْعَدْلِ...: بشتاب سرزنش کردن از عدالت نیست. العذل: الملامة (المنجد)

* ۴۸ ـ بِئْسَ الإسْتِعْدٰادُ اَلإسْتِبْدٰادُ: بدترین توانایی خودرایی است.

* ۴۹ ـ مَنْ فَکَّرَ فِی الْعَوٰاقِبِ...: کسی که به نتایج کارها بیندیشد از مهالک در امان است.

* ۵۰ ـ اِنَّ اللَّبیبَ إذٰا...: همانا خردمند هرگاه کارش رخنه‌ای بردارد، کارها را با گفتگو و مشورت رفو می‌کند (امور را اصلاح می‌کند). و شخص نادان خودرای است و او را می‌بینی که بی‌راهه می‌رود و خود را به خطر می‌اندازد.

* ۵۱ ـ اَلإقْتِصٰادُ فِی الأُمُورِ...: میانه‌روی در کارها به درستی نزدیکتر است.

* ۵۲ ـ اَلْحَسَنَةُ بَیْنَ السَّیِّئَتَیْنِ: خوبی در میان دو بدی است نظیر خیرالامور اوسطها.

* ۵۳ ـ وَ لاٰ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً...: نه هرگز دست خود را محکم بسته دار و نه بسیار باز و گشاده دار که هر کدام کنی به نکوهش و حسرت خواهی نشست. آیه ۲۹ سوره ۱۷ (الاسراء).

* ۵۴ ـ سها: ستاره‌ای ریز و خفی در دب اکبر، در پهلوی عناق که ستاره وسطی از بنات باشد و آن را با چشم غیر مسلح دشوار توان دید.

* ۵۵ ـ خَیْرُالأُمُورِ اَوْسَطُهٰا: بهترین کارها میانه روی است (نه افراط و نه تفریط).

* ۵۶ ـ وَ لا اُؤَخِّرُ شُغْلَ الْیَوْمِ...: از (روی) کسالت کار امروز را به فردا نمی‌افکنم، همانا فردا، روز ناتوانان است.

* ۵۷ ـ سوء مغبت: سوء عاقبت، بدفرجامی.

* ۵۸ ـ لاتَتْرُکْ مِنْ اَجْلِ...: به سبب خوشیهای دنیای فانی، بدست آوردن رستگاری را با نعمتهای دنیای باقی (آخرت) ترک نکن.

* ۵۹ ـ حظیره: محوطه‌ای که پیرامنش از چوب و نی و خار حصار کشند، دیوار بست.

* ٦٠ ـ فَمَنْ یَذُقِ الدُّنْیا...: اگر دیگران دنیا را (فقط) چشیده‌اند من آن را خورده‌ام، نیش و نوش آن به سوی ما باز می‌گردد. آن را جز غرور و حسرتی ندیده‌ام. همچنانکه در سرزمین خشک سراب می‌درخشد. آبشخورهای آن اگر سنجیده شود. کدر و تیره است. ای دوست به من بگو که نوشیدنی آن چگونه زلال می‌شود.

* ٦١ ـ لاٰ صَوٰابَ مَعَ تَرْکِ الْمَشْوَرَةِ: با ترک مشورت، امری، درست نخواهد بود.

* ٦٢ ـ لَقِّحُوا عُقُولَکُمْ بِالْمُذٰاکَرَةِ...: عقلهایتان را با گفتگو و مذاکره بارور نمائید و با مشورت برای نیازهایتان یاری بجویید.

* ٦٣ ـ اَلْمُشٰاوَرَةُ حِصْنٌ مِنَ النَّدٰامَةِ...: مشورت (سبب) مصون ماندن از پشیمانی و در امان بودن از سر زنش است.

* ٦۴ ـ شٰاوِرْهُمْ فِی الاَمْرِ: در کار با آنان مشورت کن. بخشی از آیه ۱۵۹ سوره ۳ (آل عمران).

* ٦۵ ـ شٰاوِرْ صَدیقَکَ فِی الْخَفِیِّ...: با دوستت در سبک کردن مشکل مشورت نما و پند ناصح نیکوکار را بپذیر، و خداوند پیامبرش را به آن سفارش کرده، در این سخنش: و با آنان مشورت کن و (برمن) توکل کن. شٰاوِرْهُمْ...: ماخوذ از آیه ۱۵۹ سوره آل عمران (۳).

* ۱/٦۵ ـ جاحد: انکار کننده با وجود دانستن، منکر.

* ٦٦ ـ رَأْیٰانِ اَفْضَلُ مِنْ وٰاحِدٍ: دو رای (اندیشه و فکر)، از یک رای برتر است.

* ٦٧ ـ وَ قَدْ اَسْتَحْسَنَ الْحُکَمٰاءُ...: همانا حکیمان مشورت را نیکو دانسته‌اند، هرگاه تصمیم مشورت رسید، پس از دور اندیشی نصیحت کننده و پند و اندرز دور اندیش یاری بخواه و مشورت را بر خود ننگ و عار مدار، پس پرهای کوچک قوّتی برای بالهای بزرگ است.

* ٦٨ ـ اَوَّلُ الْغَيِّ اَلاِخْتِلاٰطُ...: ابتدای گمراهی در هم آمیختگی است و بدترین سخنان پرگویی است.

* ٦٩ ـ وَ لا تَغْلُ في شَيْءٍ...: در هیچ کاری افراط مکن و میانه رو باش، توجه کارها به هر طرف (افراط و تفریط) ناپسند است.

* ٧٠ ـ جَمٰالُ اَخِي النُّهىٰ...: بزرگواری و فضیلت زیبایی خردمند است و زیبایی او را طول و عرض نیست (حد و اندازه ندارد).

* ٧١ ـ اَلنّٰاسُ لَوْ لاٰ عُرْفُهُمْ...: مردم اگر جود و بخشش نداشته باشند، مانند عروسکها هستند و مشک هم اگر بوی خوش نداشته باشد؛ چیزی جز خون نیست. عُرْفُهُم: الجود و المعروف. عَرْفُهُ: الرائحة مطلقاً (المنجد).

* ٧٢ ـ اَلْمَرْءُ فِی طَيِّ لِسٰانِهِ...: آدمی در گفتارش است نه در لباسش (اصل و حقیقت هر کسی درآن چیزی است که زبانش می‌گوید، نه در وجود مادی او که در لباسش قرار دارد). در نهج البلاغه آمده است: اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسٰانِهِ. انسان زیر زبان خود پنهان است. (نهج البلاغه ۳/ ۱۸۹).

* ٧٣ ـ یک تیر: یک تیر پرتاب. فاصله‌ای که یک تیر پرتاب شده از مبدأ تا مقصد می‌پیماید.

* ٧٤ ـ مَنْ مَلَکَ نَفْسَهُ...: هر کسی که بر نفس خود مالک شود و آنرا راست و پاک و مهذب بدارد؛ همانا بر ملکوت آسمانها و زمین آگاه شده است.

* ٧٥ ـ وَ مَا الْحُسْنُ في وَجْهِ...: زیبایی چهره جوانمرد، برای او شرافت نیست، آنگاه که در اعمال و اخلاقش نباشد. (آنچه که سبب شرافت جوانمرد می‌شود زیبایی اعمال و خصلتهای اوست، نه زیبایی چهره‌اش).

* ٧٦ ـ رِداٰءٌ خَلِقٌ وَ رُواٰءٌ...: لباسی پاره و رویی زیبا همچون سپیده دم، جسمی در لباسی همچون شیری در لانه‌ای. نزدیک به مضمون: مُلُوکٌ تَحْتَ اَطْمٰارٍ: پادشهانی در جامه‌های ژنده و یا حدیث: رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذي طِمْرَيْنِ(رک. شرح تعرف ص ۱۹۳): بسا پریشان ظاهر خاک آلود که از اهل الله باشند.

* ۷۷ ـ تَری الَّرَجلَ النَّحیفَ...: مردی نحیف و لاغر را می‌بینی، پس او را ناقابل می‌شماری و حال آنکه در لباسش شیری درنده است، بر من (مرا) لباسی است که ارزش آن کمتر از یک پول سیاه است و در آن لباسها نفسی است که هیچ انسانی با آن مقایسه نمی‌شود. لباس تو همچون خورشیدی است که در زیر دامنش تاریکی است و لباس من همچون شبی است که زیر تاریکیهای آن خورشید است.

* ۷۸ ـ غایله شبهت: گزند شک و تردید، آسیب ظن و گمان.

* ۷۹ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ جارَ...: بدترین مردم کسی است که بر نفس خود ستم کند، سپس بر کسی که زیر دست اوست و سپس بر تمامی مردم. و بهترین مردم کسی است که عدالت کند (با عدالت رفتارکند) با تمامی مردم و سپس با نزدیکانش و سپس با نفس خودش.

* ۸۰ ـ خُلُودالِیٰ یَوُمِ الْمُوعُودِ: جاودانگی تا روز قیامت. یَوْمِ الْمَوْعُودِ: روز قیامت که وعده‌گاه خلایق است. بخشی از آیه ۲ سوره ۸۵ (سوره البروج).

* ۸۱ ـ کروبیان مَلَأ اَعْلیٰ: فرشتگان مقرب عالم بالا. مَلَأ اَعْلیٰ: عالم بالا، جهان فرشتگان.

* ۸۲ ـ مَنْ آتاهُ اللّٰهُ مالاً...: کسی که خداوند به او مال و زیبایی و شرافت و پادشاهی عنایت کند، پس او در مال خود مواسات کند (با دیگران همدلی و همراهی کند) و در زیبایی خود عفت ورزد و در شرافت و بزرگواری خود فروتنی کند و در پادشاهیش (قدرتش) به عدالت رفتار کند، خداوند (نام) او را در زمره مخلصین نیکوکار می‌نویسد.

* ۸۳ ـ بِالْعَدْلِ تَبْلُغُ ما تَهْویهِ: با عدالت به آنچه از خردمندی دوست داری می‌رسی و انتشار دهنده ظلم و ستم به سوی خطر برده می‌شود (ستم گریبان او را نیز می‌گیرد).

* ۸۴ ـ هادم اللذّات: ویران کننده لذتها، لقب ملک الموت (عزرائیل) است.

* ۸۵ ـ جواهر اسطقسی: مواد اصلی، عنصرهای نخستین هر چیز. عنصرهای چهارگانه، آب و باد و آتش و خاک.

* ۸۶ ـ لَمْ یَبْقَ مِنْ عَصْرِکَ...: از عمر تو ساعت زمانی بیش نمانده است و بعد از پیری چیزی جز سختی و مرگ نیست.

* ۸۷ ـ اَلْمَرْءُ یَفْنیٰ وَ الثَّنٰاءُ یَبْقیٰ: آدمی فنا می‌شود و ستایش (او) باقی می‌ماند.
* ۸۸ ـ ذِکْرُ الْفَتیٰ عُمْرُهُ الثّٰانی...: یادکردن از آدمی (پس از مرگ) زندگانی دو باره برای اوست و آنچه انسان در زندگانی به آن محتاج است، قوت اوست و آنچه بیش از قوت او باشد، مایه شغل و گرفتاری اوست. اگر مصراع دوم را [ما فاته] بخوانیم معنی چنین می‌شود: حاجت انسان آن چیزی است که از او فوت می‌شود. یعنی انسان همیشه در پی چیزی است که در دسترس او نیست و فاقد آن است. و به این معنی نیز در شرحها آمده است. رک: مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، ص ۴۱.
* ۸۹ ـ تزییف: ناسره داشتن، نبهره داشتن.، نادرست خواندن.
* ۹۰ ـ وَ لِلْفَتیٰ مِنْ مٰالِهِ...: جوانمرد را مال همان است که آن را به دست خویش پیش از مرگ به آن سرای فرستاده است نه آن مالی که اندوخته است و همانا زیبایی مرد سخن نیکوست، پس نیکو سخن باش برای کسی که آن را به خاطر می‌سپارد. بیت دوم در امثال و حکم چنین آمده است:

وَ إِنَّمَا الْمَرْءُ حَدیثٌ بَعْدَهُ فَکُنْ حَدیثاً حُسْناً لِمَنْ وَعیٰ

(امثال و حکم. ص ۴۵).

* ۹۱ ـ اسعاف: برآوردن، رواکردن (حاجت و مانند آن).
* ۹۲ ـ انجاح مآرب: برآوردن حاجتها. روا شدن حاجات. مآرب: جمع مأرب به معنی حاجت.
* ۹۳ ـ اَذٰا هَبَّتْ رِیٰاحُکَ...: هنگامی که بادهای ملایم تو می‌وزند آنها را غنیمت بدان (فرصت را مغتنم بدار) همانا هر طوفانی را سکونی است (بیت قبل: نسیمت می‌ورزد فرصت نگه دار ـ که بی شک هر هبوبی را رکودی است). از احسان و بخشش غافل مشو و آنرا انجام بده، زیرا که نمی‌دانی زمان سکون کی خواهد بود.
* ۹۴ ـ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ: همچون در هم پیچیدن طومار. بخشی از آیه ۱۰۴ سوره ۲۱ (الانبیاء).

* ۹۵ ـ مَنْ یَفْعَلِ الْخَیْرَ لَمْ...: هر کس نیکی کند، پاداش آن را از دست نمی‌دهد. در صفحهٔ ۱۲٦ مرزبان نامه این بیت بصورت کامل بیان شده است. مَنْ یَفْعَلِ الْخَیْرَ لاٰ یَعْدَمْ جَوٰازِیَهُ ـ لاٰ یَذْهَبُ الْعُرْفُ بَیْنَ اللّٰهِ وَ النّٰاسِ.

* ۹٦ ـ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ: به شما پند می‌دهم که موعظه خدا را بپذیرید (تا سعادت و بهشت ابد یابید). آیه ۹۰ سوره ۱٦ (النحل).

* ۹۷ ـ وَ مَا الْمَرْءُ فِی دُنْیٰاهُ...: و آدمی در دنیایش نیست مگر عبورکننده‌ای و اعمال نیک چیزی نیستند مگر پلی (برای گذشتن از دنیا و رسیدن به عاقبت نیک) و این روزها نیستند مگر دفترهایی و آنچه در اینها نوشته می‌شود (آدمی) در روز قیامت بدان می‌رسد.

* ۹۸ ـ قَدِّمْ لِنَفْسِکَ خَیْراً...: برای خودت خیر و نیکویی بفرست در حالی که صاحب مالت هستی قبل از اینکه متلاشی شوی و هنوز رنگ خالت سیاه است.

* ۹۹ ـ وَ لَو لَمْ یَکُنْ...: اگر گناهی نبود، عفو و بخشش شناخته نمی‌شد.

* ۱۰۰ ـ اِذٰا قَدَرْتَ عَلیٰ...: آنگاه که بر دشمنت پیروز شدی عفو و گذشتن از او را شکرانه قدرتی که بر او غلبه کردی؛ قرار بده. (برای شکرگزاری از خداوند که قدرت غلبه بر دشمن را به تو داده است دشمنت را عفو کن).

* ۱۰۱ ـ یُنٰادِي مُنٰادٍ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ...: در روز قیامت نداکننده‌ای صدا می‌زند، هر کس بر خداوند حقی دارد بلند شود، پس بلند نمی‌شود مگر کسی که عفو و گذشت نموده است.

* ۱۰۲ ـ لَوْ عَلِمَ النّٰاسُ بِمٰا...: اگر مردمان بدانند چه لذتی از عفو و گذشت می‌یابیم؛ هر آینه با انجام جنایات به سوی ما تقرب می‌جویند.

* ۱۰۳ ـ معن: معن بن زائده، ابوالولید معن بن زائدة بن عبدالله الشیبانی از مشهورترین بخشندگان و از جمله شجاعان و فصحای عرب است (فوت ۱۵۱ هـ ق). / ارقم بن کلیب:؟ توضیحی نیافتم.

* ۱۰۴ ـ مَا الَّذِي قٰادَکَ اِلَيَّ...: چه کسی (یا چیزی) تو را به سوی من هدایت کرد، آیا از عقوبت و عذاب من نمی‌ترسی؟ گفت: تنگدستی و خشکسالی مرا به سوی تو هدایت

نکرد، ولکن همت من فروتنی را جز برای تو نخواست و اما آنگاه که گناه کرده باشم از عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگ است، عفو تو از آن بزرگتر است.

* ۱۰۵ ـ وَ مَا الْفَقْرُ مِنْ اَرْضٍ...: بی چیزی و فقر از سر زمین خشک ما را به سوی تو رهبری نکرده است؛ بلکه به قرب و نزدیکی تو کامیاب می‌شویم. بیت در کاشف الاسرار بدین صورت آمده:

وَ مَاالْفَقْرُ مِنْ اَرْضِ الْعَشیرَةِ ساقَنا   وَ لٰکِنَّنا جِئْنا بِلُقیاکَ نَسْعَدُ

۱: ۳۰ / ۸: ۲۹

* ۱۰۶ ـ لا شَیءَ اَعْظَمُ مِنْ جُرْمي...: هیچ چیزی بزرگتر از گناه من نیست، مگر اینکه آرزوی من به حسن عفو توست که از گناه و لغزش من درگذری.

* ۱۰۷ ـ مطموس: محو شده، ناپدید شده، تباه شده.

* ۱۰۸ ـ اَصابِعُ الْمَظْلُومِ...: سر انگشتان مظلوم در هنگام سحر، از سوزن زدن در پهلوها نافذتر است. (نفرین مظلوم در هنگام سحر همچون نیزه زدن یا سوزن زدن اثر کننده و نافذ است).

* ۱۰۹ ـ اَلظُّلْمُ اَدْعیٰ شَیءٍ...: ستم برانگیزاننده‌ترین چیز است برای تغییر و دگرگونی نعمتی. (بیشترین کاری که سبب تغییر نعمتها می‌شود ستم کردن است).

* ۱۱۰ ـ اِتَّقُوا دَعْوَةِ الْمَظْلُومِ: از دعای (نفرین) ستمدیده بپرهیزید.

* ۱۱۱ ـ یا ظالِماً مَرِحاً وَ الْعِزُّ...: ای ستمگر سر مستی که عزت و اقبال یاور توست، اگر تو در خوابی، روزگار بیدار است.

* ۱۱۲ ـ لاٰ تَظْلِمَنَّ اِذاٰ ماٰ کُنْتَ مُقْتَدِراً...: هرگاه که قدرتمند شدی هیچ گاه ظلم و ستم نکن، چراکه پایان ظلم با ندامت به سوی تو باز می‌گردد (پس از ظلم کردن پشیمان می‌شوی). چشمان تو خوابیده است در حالی که ستمدیده بیدار است و بر تو نفرین می‌کند و چشم خداوند هرگز به خواب نمی‌رود (خداوند بر کارها آگاه است).

* ۱۱۳ ـ اَلآنَ نَرْجِعُ اِلیٰ ما کُنّا بِصَدَدِهِ: اکنون بر می‌گردیم به سوی آنچه که درصدد

انجام آن بودیم.(به سوی آنچه که اراده کرده بودیم بر می‌گردیم).

* ۱۱۴ ـ لِاَنَّ السَّعٰادَةَ اَمْرٌ...: زیرا که خوشبختی امری است که بدست نمی‌آید مگر با عیشی که بر تو تنگ شود. نزدیک به مضمون: بقدر الکدّ تنقسم المعالی. بلندیها بر اندازه رنج بردن بخش کرده شود به جای "تنقسم" تکتسب نیز آورده‌اند. رک کلیله و دمنه ص ۱۷.

* ۱۱۵ ـ محتظی: بهره‌مند.

* ۱۱۶ ـ اِذٰا لَمْ یُعِنْکَ الْجَدُّ...: آنگاه که بخت و اقبال تو را یاری نکند، سعی و تلاش بیهوده است.

* ۱۱۷ ـ اِذٰا لَمْ یَکُنْ لِلْمَرْءِ جُدٌّ...: اگر انسان بخت مساعد نداشته باشد ،کوشش او را بی نیاز نمی‌کند و پدر بزرگش نیز او را سودی نمی‌بخشد. الجُدّ: حظ.

* ۱۱۸ ـ بَلِّغْ مٰا عَلَیْکَ وَ اِنْ لَمْ...: آنچه که بر عهده توست ابلاغ کن و اگر نپذیرند (به تو روی نیاورند)، پس چیزی (گناهی) بر تو نیست. نزدیک به مضمون آیه ٦٧ سوره المائده (۵) یٰا اَیُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِن رَبِّکَ....

* ۱۱۹ ـ وَ مٰا عَلَیْنٰا اِلَّاالْبَلاٰغُ...: و بر ما جز آنکه واضح ابلاغ رسالت کنیم هیچ تکلیفی نیست. آیه ۱۷ سوره ٣٦ (یس)

* ۱۲۰ ـ هٰذٰا بَیٰانٌ لِلنّٰاسِ...: این بیانی است برای مردمان و هدایت و پندی است از برای پرهیزکاران. آیه ۱۳۸ سورهٔ ۳ (آل عمران)

* ۱۲۱ ـ دوحه: درخت بزرگ پرشاخه، درخت تناور.

* ۱۲۲ ـ غُدُوّ و رواح: بامداد و شبانگاه. غدو: جمع غدات. میان طلوع فجر و طلوع آفتاب.

* ۱۲۳ ـ کار نزدیک شدن: کنایه از فرا رسیدن مرگ.

* ۱۲۴ ـ نزع روان: جان کندن، جان دادن.

* ۱۲۵ ـ در تاریخ بلعمی چنین می‌خوانیم:

"پانصد سال گویند در جهان پادشاه بود و جمله جهان بگرفت و مغان گویند؛ بت پرست

بود و دروغ گویند که او جز خدای عز و جل نپرستید. و پانصد سال بزیست و پس بمرد و اندر عمر هوشنگ اختلاف بسیار است ولیکن این قدر که یاد کرده شد از روایات صحیح بود وَاللّٰهُ اَعْلَمُ." ص ۲۰.

شاهنامه کهن: "هوشنگ پس از چهل سال پادشاهی درگذشت". ص ۴۱.

* ۱۲۶ ـ حَرَامٌ عَلَی الْمَلِکِ السُّکْرُ...: مستی بر پادشاه حرام است، زیرا او نگهبان مملکت است و زشت است که نگهبان نیاز به کسی داشته باشد که از او محافظت کند. و گفت: به مال و ثروت خود مغرور نباشید هرچند که زیاد باشد. و گفت: ادب را بیاموزید، پس اگر از ثروتمندان هستید؛ استوار و توانا می‌گردید و اگر از نیازمندان هستید؛ شما را بی نیاز می‌کند. و گفت: کسی که گناه را نبخشد و معذرت را نپذیرد؛ پس به برادریش امیدوار نباش. و گفت: کسی که برای رازش حافظی می‌جوید، آن راز را بر ملا می‌کند. و گفت به دوستی امیر مغرور نباش، آنگاه که وزیر با تو دشمنی می‌ورزد. و گفت پشیمانی بر عفو و گذشت؛ بهتر از پشیمانی بر انتقام است. و گفت: اندیشه بد، کلید نابودی است. و گفت چه شعار خوبی است امنیت و چه همنشین خوبی است تحمل و بردباری و چه رهبر خوبی است، صبر نمودن. (بهترین شعار امنیت و بهترین همنشین تحمل و بردباری و بهترین رهبر صبر نمودن است).

"ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند"

* ۱ ـ چو هوشنگ در غار شد منزوی ولیعهد زد کوس کیخسروی
نظر تاریخ بلعمی در باره جانشینی طهمورث بعد از هوشنگ با گفته تاریخ المعجم موافق است، ولی نظر شاهنامه کهن (پارسی تاریخ غررالسّیر) اندکی تفاوت دارد.
"و از پس او (هوشنگ) طهمورث بنشست" تاریخ بلعمی، ص ۲۰.
"چون هوشنگ مرد، جهان سیصد سال بی پادشاه بماند تا این که تهمورث از خاندان او برآمد و به شاهی رسید". شاهنامه کهن، ص ۴۲.
* ۲ ـ عشر: ده یک چیزی، یک دهم.
* ۳ ـ فَیَمْطُرُ یَوْمَ الْجُودِ...: پس روز بخشش از دست او (چون ابر بارنده) عطا می‌بارد و در روز جنگ از شمشیر او (چون قطرات باران) خون می‌چکد.
* ۴ ـ پشیزه: فلس ماهی، پولک ماهی.
* ۵ ـ ماهی شیم: ماهی کوچک که بر پشت نقطه‌های سپید دارد.
* ٦ ـ وَ کٰانَ لَهُ وَزِیرٌ...: او را وزیری است که به خوش رفتاری و راه و روش استوار معروف است. دینداری و پادشاهی از همتهای او یاری شده‌اند و عزت و بزرگواری از خصلتهای او محسوب می‌شوند. خداوند سبحان از بسیاری رحمت و رافت او بر مردم، روزیها را در قلم او (به کنایه یعنی دست او) قرار داده است.
* ۷ ـ وَ هُوَ لَمْ یَزَلْ یُرْشِدُهُ...: و او را پیوسته به بلند همتی و انتشار عدالت و کارهای بزرگ و نیکوئیهای اخلاقی و گسترش مهربانی و رحمت در میان تمامی مردم و نگریستن با چشم مهربانی و رحمت به احوال آنان، راهنمایی می‌کرد.
* ۸ ـ محدب فلک الافلاک: دایره فلک نهم که محیط بر همه فلکهاست. فلک نهم را

فلک اعظم و فلک اطلس و فلک المحیط نیز نامیده‌اند.

* ۹ ـ شهب ثواقب: ستاره‌های روشنی دهنده، شهب: جمع شهاب. ثواقب: جمع ثاقب.

* ۱۰ ـ عَمَّ الْبَرِیَّةَ وَالْبَسیطَةَ...: عدالت او خلایق و کشور را فراگرفته است. پس مردمان همانند کالبد هستند و مملکت او مانند خانه است. اطرافیان او انسانهای مصفایی هستند و منظر او پاک و با صفاست، پس ظهر و شب او سحرگاهان هستند.

* ۱۱ ـ شرذمه: گروه اندک از مردم. ج شراذم، شراذیم.

* ۱۲ ـ نشوت: سر خوش شدن، مست شدن.

* ۱۳ ـ تشحیذ: روشن کردن (ذهن، خاطر، قریحه).

* ۱۴ ـ قَوْمٌ اِذٰا حٰارَبُوا...: گروهی هستند که هر گاه بجنگند؛ سر نیزه‌های آنان برای سلطان شهادتهای دروغین را منتشر می‌کنند. آنان دزدان فقیری هستند الا اینکه شدت خشم آنان بر باغها و غلات و خانه‌هاست. (باغها و غلات و خانه‌ها را مورد هجوم قرار می‌دهند).

* ۱۵ ـ جاده عقوق: راه نافرمانی کردن (از پدر و مادر).

* ۱٦ ـ اَلْکُفْرٰانُ اَشَدُّ مِنَ الْکُفْرِ...: کفران نعمت (ناسپاسی) بدتر از کفر است زیرا کفر ورزیدن یکی است و کفران (کفر + ان مثنی) دو کفر است.

* ۱۷ ـ حث: بر انگیختن، تشویق کردن.

* ۱۸ ـ مضافرت: همدیگر را یاری کردن.

* ۱۹ ـ تحدّی: برابری کردن در کاری، نبرد جستن، به نبرد خواندن.

* ۲۰ ـ لَمْ یَبْقَ مِنْ عَصْرِهِ...: از عمر او ساعت زمانی بیش نمانده است و بعد از پیری چیزی جز سختی و مرگ نیست. هرگاه چهره آدمی سیاه و موهایش سفید شود، خوشیهای روزگارش مکدر می‌شود. رک ۸٦ پادشاهی هوشنگ.

* ۲۱ ـ عُش خیال: لانه خیال. اضافه تشبیهی.

* ۲۲ ـ غرثی الوشاح: کمر باریک. زنی که شکم نداشته باشد.

* ۲۳ ـ زَبیبَةُ شَمْسٍ مُرَّةُ اَلطَّعْمِ...: شرابی درخشان و تلخ مزه که بر فرد لئیم و احمق حرام

شده است و لکن برای افراد بزرگوار حلال شده است.

* ۲۴ ـ رشف عقار: نوشیدن شراب. (به تمام نوشیدن شرابی که در ظرف است).

* ۲۵ ـ مصاید: جمع مصیده، آنچه بدان شکار کنند، دامها.

* ۲٦ ـ بیلک: نوعی پیکان شبیه بیل کوچک، تیر دو شاخه.

* ۲۷ ـ ذئاب: جمع ذئب، گرگها.

* ۲۸ ـ تنّوق: استادی بکار آوردن، چربدستی، مهارت.

* ۲۹ ـ از وقت بلوج صبح تا ولوج شام: از طلوع صبح تا درآمدن شب، از بامداد تا شامگاه.

* ۳۰ ـ غایت بغیت: نهایت آرزو، بغیه: آرزو، خواهش، دلخواه.

* ۳۱ ـ هِمَمُ الْمَلِكِ الْاِهْتِمٰامُ...: همتها و تلاشهای پادشاه در توجه به صاحبان شمشیر است نه در زنان آراسته و در گرفتن کمانهاست نه زنـان سـفید نـار پستان و در تیزی نیزه‌هاست نه در بوسیدن زنان ملیح و در گرفتن صنایع است نه در بناکردن حوض‌ها.

* ۳۲ ـ اِنَّ الشَّقِیَّ بِالشَّقِي مُولَعٌ: همانا فرد بدبخت به شقاوت و بدبختی حریص است.

* ۳۳ ـ لِیَقْضِیَ اللّٰهُ اَمْراً...:

ـ برای آنکه حکمی ازلی و قضای حقی راکه خدا مقرر فرموده اجرا سازد (شما را غلبه داد).

ـ خداوند آن راکه در قضای حتمی خود مقرر نموده (یعنی غلبه اسلام) اجرا فـرماید. آیات ۴۲ و ۴۴ سوره الانفال (۸)

* ۳۴ ـ اِذٰا اَرٰادَ اللّٰهُ رِحْلَةَ...: هرگاه خداوند از بین رفتن حکومت گروهی را اراده کند، تدبیر و سیاست آنان به خطا می‌رود.

* ۳۵ ـ کَالْطَّوْدِ الشّٰاهِقِ وَ الطُّورِ الشّٰامِخِ: همانند قله‌ای مرتفع و کوهی بلند و طولانی. اَلشّٰاهِقْ: المرتفع. اَلطَّوْد: اَلجبل. الطور: الجبل. شَمَخَ: اَلْجَبَلَ عَلاٰ وَطٰالَ.

* ۳٦ ـ التحام: پیوسته شدن، بهم پیوستن.

* ۳۷ ـ خُذِ الْاَمْرَ بِقَوٰابِلِهِ...: کار را با روی آوردن آن بگیر، پیش از آنکه از تو روی

بگرداند و (فرصت) از دست برود.

* ۳۸ ـ ثَمَرَةُ الرَّأْيِ الْمُشيرِ...: نتیجه رایزنی، شیرین‌تر از عسل مصفاست. الأری: العسل (المنجد). شار ـ یَشُور ـ مَشارةً العسل: استخرجه و الجتناه، فالعسلُ مشورٌ. (المنجد).

* ۳۹ ـ وَلِلتَّدابِیرِ فُرْسانٌ...: و برای تدبیرها اسبانی هستند که هرگاه بر آنان سوار شوند (در میدان تدابیر) سرزمینهای فراخ را می‌سپرند ، همانگونه که برای جنگیدن نیز اسبانی هستند.

* ۴۰ ـ تَلألأَ فِي اَیّامِکَ...: در روزگار تو بزرگی و عظمت درخشانند و در پرچمهای تو نشانه‌های فتح و پیروزی می‌درخشد. بخشش از ویژگیهای انگشتان توست و گشادگی و شادمانی از بایستگیهای چهره توست. آنگاه که اخلاق درخشان تو در تاریکیها می‌درخشند، ستارگان نورانی برای تو سجده می‌کنند.

* ۴۱ ـ ذلول: رام، مطیع، منقاد.

* ۴۲ ـ بوادر عثرات: بوادر: جمع بادره، تیزیها، حدتها. عثرات: جمع عثرت: لغزشها، خطاها.

* ۴۳ ـ اِذا اَنْتَ قابَلْتَ...: آنگاه که تو با شخص بدکار چنان مقابله کنی که او با تو کرده ، پس به جانم سوگند تو و گناهکار (با هم) مساوی هستید.

* ۴۴ ـ محجه صلاح: راه راست، طریق درست.

* ۴۵ ـ مُعارَضَةُ الْفاسِدِ بِالْفاسِدِ...: رویارویی فاسد با فاسد و دور کردن بدی به مانند خودش.

* ۴٦ ـ اَلْغَدْرُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ وَفاءٌ...: فریبکاری نسبت به اهل فریب، در نزد خداوند وفاداری است و وفاداری نسبت به اهل فریب در نزد خداوند فریبکاری است.

* ۴۷ ـ اثارت: برانگیختن، انتقام.

* ۴۸ ـ ارتیاض: رام شدن بر اثر تعلیم، تعلیم گرفتن.

* ۴۹ ـ جنایب: جمع جنیبه. یدک، اسب کتل، بالاد.

* ۵۰ ـ طودی عظیم: کوهی بزرگ.

* ۵۱ ـ ذعر: به ضم اول، ترس، خوف.
* ۵۲ـ لَوْاَنَّ صُدُورَ اَلْاَمْرِ...: اگر آغاز کار همچون پایان آن برای جوانمرد روشن می‌بود؛ (هرگز) او را پشیمان نمی‌یافتی.
* ۵۳ ـ ذات البین: میانه دو کس یا جماعت. دو جانبه.
* ۵۴ ـ غارت شعواء: غارتی متفرق و ممتد.
* ۵۵ ـ هَیْهاتَ مَنْ یَزْرَعِ...: بسیار بعیداست، کسی که خار می‌کارد؛ انگور درو کند. حصد به معنی درو کردن بجای قطف به معنی چیدن بکار رفته است.
* ۵۶ـ اِذا اَنْتَ لَمْ تَدْرِ...: آنگاه که تو ارزش آنچه را می‌خری نمی‌دانی، ارزش آنچه را هم که فروشنده آن هستی؛ نمی‌دانی.
* ۵۷ ـ فَکَاَنَّهُ بِبَناتِ النَّعْشِ...: پس گویی که با ستارگان بنات النعش زین شده و با ستاره ثریا لگام شده است. (بند سینه آن اسب همچون ستارگان دب اکبر و دب اصغر منقش بود و افسار آن مانند ستاره ثریا درخشان بود). ملبّب: ستور پیش‌بند، پالان بربسته.
* ۵۸ ـ سهول و هضاب: سهول: جمع سهل، زمین نرم و هموار. هضاب: جمع هضبه، کوه گسترده بر زمین.
* ۵۹ ـ شعاب: شکافهای کوه. جمع شعب.
* ٦۰ ـ اکمه هیجا: بیشه کارزار.
* ۶۱ـ یَسْتَعْذِبُونَ مَنایاهُمْ...: مرگهایشان را شیرین می‌دانند، گویی که هرگاه کشته شوند، از دنیا ناامید نمی‌شوند.
* ۶۲ ـ فُیُولٌ کَالْجِبالِ...: فیلهایی همچون کوههای استوار و اسبانی مانند بادهای شدید (هستند).
* ٦۳ ـ جمجمه جیاد: صدای اسبان نیکو.
* ٦۴ ـ غمغمه اجناد: آوازهای شجاعان لشکر.
* ٦۵ ـ قعقعه سلاح: صدای برخورد شمشیرها.
* ٦٦ ـ کَالْبَرْقِ الْخاطِفِ وَ الرِّیْحِ الْعاصِفِ: مانند برق حیران کننده و باد شدید (طوفان).

* ٦٧ ـ رشق سهام: تیر انداختن، تیر اندازی. سهام: جمع سهم، تیر.
* ۶۸ ـ هُنٰالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ...:
در آنجا مومنان امتحان شدند و (ضعیفان در ایمان) سخت متزلزل گردیدند. آیه ۱۱ سوره ۳۳ (الاحزاب).
* ۶۹ ـ کَالْلَّیْثِ الصّٰایِلِ وَ التِّمْسٰاحِ الْهٰائِل: مانند شیر حمله برنده و تمساح ترسناک.
* ۷۰ ـ ارجل: سپید پای، هر چهار پایی که یک پای سفید داشته باشد.
* ۷۱ ـ در تاریخ بلعمی و شاهنامه کهن از این جنگ طهمورث سخنی به میان نیامده است.
* ۷۲ ـ استجمام مراکب: رک شماره ۸٦ پادشاهی کیومرث.
* ۷۳ ـ رغایب: جمع رغیبه، چیزهای مرغوب و پسندیده.
* ۷۴ ـ فتحی رایع: پیروزی شگفتی آور.
* ۷۵ ـ نصرتی مستبین: پیروزی آشکار.
* ۷٦ ـ مسایرت: برابر رفتن با کسی.
* ۷۷ ـ تهانی: جمع تهنیت، شاد باشها، تبریکها.
* ۷۸ ـ فَلا زِلْتَ مَنْصُورَ اللِّواءِ...: پرچم یاری شده‌ات پیوسته پیروز است و مدح کنندگان، تهنیت گویان به سوی تو می‌آیند.
* ۷۹ ـ بِلادُبِها نیطَتْ...: آن شهر و دیارها که بازو بندهای مرا در آنجا بر من آویخته‌اند و اولین زمینی که خاک او پوست تن من را بسوده است. (مقصود شهری است که محل تولد و موطن اصلی شخص است).
* ۸۰ ـ وَلَوْ لاٰ اَنْ کَتَبَ اللّٰهُ...: و اگر خدا بر آنها حکم جلاء وطن نمی‌کرد (سخت‌تر از آن) در دنیا (به قتل و اسارت مانند کفار بدر) معذب می‌کرد. آیه ۳ سوره ۵۹ (الحشر)
* ۸۱ ـ بلغه: به ضم اول، قوت روزگذار، خورش یکروزه.
* ۸۲ ـ محلّ مَحْل: جای خشک سالی رسیده، جای قحط زده.
* ۸۳ ـ محط قحط: محل فرود آمدن قحط.

* ۸۴ ـ مربع دعت: جای باش سکینه و راحت.

* ۸۵ ـ گویند روزه سنتی بود که...: در تاریخ بلعمی و شاهنامه کهن اشاره‌ای به سنت روزه نهادن، نشده است.

* ۸٦ ـ دیوان ستنبه: دیوان زشت و کریه. ستنبه: صورتی بغایت زشت را گویند.

* ۸۷ ـ اِنَّ الشَّیْطٰانَ لَکُمْ عَدُوٌّ...: شیطان سخت شما را دشمن است، شما هم او را دشمن دارید. او حزب و سپاهش را برای اغوای شما مهیا ساخته تا همه را (مانند خود) اهل دوزخ گرداند. آیه ٦ سوره ۳۵ (فاطر).

* ۸۸ ـ تَظُنُّ الْعَوٰارِیَ...: گمان می‌کنی عاریتها باز خواسته و امانتها باز گردانده نمی‌شوند. (مواهب این جهانی امانت و عاریتی است و پس از مدتی از انسان گرفته می‌شود).

* ۸۹ ـ هٰذا هُوَالْیَوْمُ الْمُصَدَّقُ...: این همان روزی است که وعده آن بر زبان دین برای جهانیان تصدیق شده بود، روزی که به شرایط قیامت بر پا شده و نه مال در آن شفاعت کننده است و نه فرزندان.

* ۹۰ ـ یٰا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ...: ای نفس قدسی! مطمئن و دل آرام (به یاد خدا) امروز به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنود و او راضی از (اعمال نیک) تو است. آیه ۲۸ سوره ۸۹ (الفجر)

* ۹۱ ـ هُوَ الطّٰائِرُ الْقُدْسِیُّ...: او پرنده قدسی است و توجه او به سوی آشیانه‌اش است.

* ۹۲ ـ مستحیل: محال شمرده شده، ناروا دانسته شده.

* ۹۳ ـ عَجُوزٌ تَمَنَّتْ اَنْ تَکُونَ...: پیرزنی است که آرزو کرد دختر جوانی شود و حال آنکه پهلوهایش نزار و تکیده گشته و پشتش خمیده شده است. ذخیره غذای خانواده‌اش را نزد عطار می‌برد (تا از او دارویی برای جوان شدن بگیرد) آنچه را که زمانه آن را تباه کرده، اصلاح می‌کند.(امثال و حکم عبدالقادر رازی، ص ۳۰۹)

* ۹۴ ـ وَلَوْ قَلَمٌ اُلْقِیْتَ...: اگر در شکاف سر قلم اشکالی ایجاد کنی، خط نویسنده را تغییر نمی‌دهی.

* ۹۵ ـ مفضی: به ضم اول و سکون دوم، رساننده.

* ۹۶ ـ وَجَدْتُ نَفْسَکَ...: دریافتم دوستی تو با من مانند دوستی ویژه و پاکیزه میان آب و شراب است.

* ۹۷ ـ صیاصی: جمع صیصه. خار پس پای خروس / شاخ گاو و آهو / حصار و هر چیز که بدان باز دارند چیزی را و پناه گیرند به وی / شبان / نیکو سیاست. (دهخدا).

صیاصی: چوپانی که در نگهداری اموال خود بسیار کوشاست. (اقرب الموارد).

در اینجا به قرینه " نواصی "که به معنی موی پیشانی است؛ برای صیاصی معنی شاخ گاو و آهو مناسبتر می‌نماید. همانگونه که گرفتن موی پیشانی هر شخص یا حیوانی نشانگر قدرت و تسلط بر اوست؛ گرفتن شاخ مملکت نیز کنایه از قدرت و تسلط بر مملکت است.

* ۹۸ ـ ارتشاف: نوشیدن همه آبی که در ظرف است. در اینجا پذیرفتن تمامی سخن مورد نظر است.

* ۹۹ ـ استکانت: فروتنی کردن، عجز آوردن. / ضراعت: فروتنی نمودن. تضرع کردن.

* ۱۰۰ ـ طویّت: نیت، اندیشه، ضمیر.

* ۱۰۱ ـ فَاِنْ اَنَالَمْ اَشْکُرکَ...: اگر من از تو شکر گزاری نکنم، نعمتهای تو را انکار کرده‌ام، پس بعد از آن به نعمتی نمی‌رسم که شکر گزاری را واجب کند.

* ۱۰۲ ـ مجدود: صاحب بخت و روزی، بختیار، کامروا.

* ۱۰۳ ـ استنجاح: طلب برآوردن حاجت، خواستن کامروایی.

* ۱۰۴ ـ سجاحت: نرمی و مهربانی. سجاحةً: سهل و لان. "قاموس".

* ۱۰۵ ـ در تاریخ بلعمی سخنی از خط نوشتن طهمورث به میان نیامده، اما در شاهنامه کهن چنین می‌خوانیم: "گویند او نخستین کسی است که به پهلوی چیز نوشت " ص ۴۳.

* ۱۰۶ ـ گویند در عهد او بت پرستی آشکار شد...: در تاریخ بلعمی به رواج بت پرستی در عهد طهمورث اشاره نشده و گفته است: "او بر دین ادریس بود و خدای تعالی نیرو به او داده بود که دیوان و ابلیس را فرمانبردار خود کرده بود و ایشان را فرمود که از میان خلق بیرون شوید و همه را از آبادانیها بیرون کرد"، ص ۲۱.

در شاهنامه کهن چنین می‌خوانیم: " چون تاج بر سر نهاد، سران و بزرگان را به پیشگاه

فراخواند و آنان راگرامی داشت وگفت: به شما مژده می‌دهم که من با یاری وکار سازی خداوند، زمین را از پلیدی و تباهی پاک می‌سازم و شما را از زیان دیـوان و پـریان و اهریمنان پاسداری می‌کنم " ص ۴۲.

* ۱۰۷ ـ فَاَبَواهُ یُهَوِّدانِهِ وَ یُنَصِّرانِهِ...: پس والدینش او را یهودی و نصرانی و مـجوسی می‌کنند. (فرزندان دین پدرانشان را می‌پذیرند).

* ۱۰۸ ـ هٰؤلاٰءِ شُفَعآؤُ نٰاعِنْدَاللّٰهِ: این (بتان) شفیع ما نزد خدا هستند. بخشی از آیه ۱۸ سوره ۱۰ (یونس)

* ۱۰۹ ـ مدت پادشاهی او سی سال بود: تاریخ بلعمی: "گویند پادشاهی او چهارصد سال بود وکمتر نیزگویند و خلاف اندرین بسیار است". ص ۲۱.

شاهنامه کهن: "برخی دوران پادشاهی او را سی سال و برخی دیگر هزار سال نوشته‌اند و خدای بزرگ نیک داند". ص ۴۳.

* ۱۱۰ ـ اِقْنَعْ بِالقَلیلِ النّافِعِ...: به اندکِ سودمند قانع باش زیراکه اندک سودمند بهتر از کثیر زیان آور است.

"ذکر پادشاهی جمشید و قضایای او"

* ۱ ـ اتفاق اهل تاریخ چنان است که جمشید برادر زاده طهمورث بود، در تاریخ بلعمی آمده: "گویند برادر طهمورث بود و گروهی گویند که خویش او بود". ص ۲۱

در شاهنامه کهن به خویشاوندی و یا برادری طهمورث و جمشید اشاره‌ای نشده است.

* ۲ ـ کَسَوٰادِ الْعَیْنِ فِي بَیٰاضِهٰا: همانند سیاهی چشم در سفیدی آن.

* ۳ ـ کَالنُّقْطَةِ عَلَی الْخَطِّ: مانند نقطه بر خط و خال بر چهره.

* ۴ ـ صرامت: دلیری، جرأت، مردانگی.

* ۵ ـ وَاَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنّي: و من به لطف خود از تو بر دلهای (دشمن و دوست، فرعون و دیگران) محبت افکندم. بخشی از آیه ۳۹ سوره ۲۰ (طه).

* ٦ ـ حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ الْحِجیٰ...: جوانی است که خرد، سنگینی و آهستگی به او می‌دهد (او را موقر کرده است) ، چنانکه گویی وقار را از پیر کامل گرفته است. او همتهایی دارد که بزرگی آن را پایانی نیست و کوچکترین همتش، بزرگتر از روزگار است. کف (بخششگر) او چنان است که اگر یک دهم بخشش آن بر خشکی فرود آید، خشکی از دریا پر آب‌تر خواهد شد. (بخشنده‌تر خواهد شد).

* ٦/١ ـ اصطخر: استخر، یکی از بزرگترین شهرهای فارس در دوران قبل از اسلام و بعد از آن. قلعه استخر از قلاع معروف تاریخی است که در انتهای شمال غربی جلگه مرودشت قرار دارد.

* ٦/٢ ـ خفرک: یکی از دهستانهای بخش زرقان شهرستان شیراز.

* ٦/٣ ـ رامجرد: یکی از دهستانهای بخش اردکان شهرستان شیراز.

* ۷ ـ اعمده دُور: اعمده: جمع عمود، ستونها. دور: به ضم اول ، جمع دار، خانه.

* ۸ ـ اذناب و نواصی: اذناب: سپس روندگان، مردم کم مایه، مردمان حقیر. نواصی: جمع ناصیه، کنایه از بزرگان که پیشاپیش دیگران حرکت می‌کنند.

* ۹ ـ قُومُوا نَدٰامیٰ شٰارِبینَ مُدٰامَةً...: به پا خیزید ای هم آشامان (هم پیالگان) در حالی که جام شرابی می‌پیمایید که در این جام روحها به حرکت در آمده‌اند. به مشتاقتان (عاشقتان)، دیدار و لقاء خود را عطاکنید، پس فرد عاشق هنگام ملاقات شما مسرور و شادمان است. و (وقت را) غنیمت بدانید، همانا وقت با قرب شما خوش است (پس) شراب صافی و روح شادمان شد.

* ۱۰ ـ فَإِنَّ الرّٰاحَ رَیْحٰانی وَ رَوْحی: همانا شراب آرامش و آسایش من است.

* ۱۱ ـ تغنّج: غنج و دلال نمودن، ناز و کرشمه کردن.

* ۱۲ ـ خُذْمِنَ الْعُمْرِ نَصیباً...: از عمر بهره خود را و از زندگی اصل و اساس آنرا دریاب.

* ۱۳ ـ فیثاغورث یونانی: فیلسوف و ریاضی دان یونانی (ولادت حدود ۵۸۰ قبل از میلاد و فوت حدود ۴۹۷ قبل از میلاد). دوره زندگانی او روشن نیست، ولی گفته‌اند به مصر و ایران و هندوستان سفرکرده است و از دانشمندان آن‌کشورها بهره برده و معاصر کوروش و داریوش هخامنشی بوده است.

* ۱۴ ـ مجدود سنایی: ابوالمجد مجدود بن آدم، شاعر و عارف معروف ایرانی قرن ششم.

* ۱۵ ـ اَلسَّمٰاعُ حَقیقَتُهُ نَغَمٰاتٌ...: حقیقتِ سماع، آوازهای روحانی ظریف موافق جانهاست و همچنانکه اصل آتش در دو سنگ آتش‌زنه پنهان است و با به هم زدن آشکار می‌شود ، خداوند متعال هم رازی پنهان در جوهر و اصل دل است که با شنیدن آوازِ خوش آشکار می‌شود.

* ۱٦ ـ منتجح ارتیاح: سبب خوش بودن و راحتی.

* ۱۷ ـ لحن باربدی: لحن منسوب به باربد. باربد: نوازنده و موسیقی‌دان معروف دربار خسروپرویز. برخی اصل او را از جهرم نوشته وگفته‌اند در بربط نوازی بی‌نظیر بود. الحان باربدی آوازهایی است که او ساخته و تعداد آنها را ۳۰ یا ۳۱ نوشته‌اند و

همچنین ۳٦۰ نغمه به تعداد ایام سال بدو نسبت داده‌اند.

* ۱۸ ـ اَمْرُهُمْ حَتْمٌ: فرمان آنان حتمی و قطعی است.

* ۱۹ ـ طٰاعَتُهُمْ غُنْمٌ: پیروی از آنان غنیمت است.

* ۲۰ ـ یُؤْتی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشٰاءُ...: خدا فیض حکمت و دانش را به هر که خواهد عطا کند و هر که را به حکمت و دانش رساند در باره او مرحمت بسیار فرموده است. آیه ۲٦۹ سوره ۲ (البقره).

* ۲۱ ـ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ...: بگو ای رسول آنانکه (مانند علی (ع) و شیعیان و شاگردان مکتبش) اهل علم و دانش اند با مردم جاهل و نادان یکسانند؟ (هرگز یکسان نیستند). آیه ۹ سوره ۳۹ (الزّمر).

* ۲۲ ـ فَعَظِّمْ مَقٰادیرَ اَهْلِ الْعُلُومِ...: مقام و منزلت علما را بزرگ بدار، همانا خداوند بزرگداشت آنان را واجب کرده است.

* ۲۳ ـ رشحه اقلام: تراوش قلمها. (آنچه که قلم می‌نویسد).

* ۲۴ ـ صَلاٰحُ الْعِبٰادِ وَ رُشْدُ الاُمَمِ...: اصلاح بندگان و بالندگی و رشد ملتها و در امان بودن مردم از هر غمی، به دو چیز (وابسته) است و سومی برای آن نیست، برندگی شمشیر و ملایمت قلم.

* ۲۵ ـ رمح خطی: نیزه خطی، منسوب به خط (سرزمینی در ساحل بحرین).

* ۲٦ ـ وشاح: دوالی پهن و مرصع به جواهر رنگارنگ که زنان آن را از دوش تا به تهیگاه اندازند و یا دو رشته منظوم از مروارید و جواهر رنگارنگ که آنها را بر یکدیگر پیچیده حمایل کنند.

* ۲۷ ـ وَلَهُمْ فی لُحُومِ...: و آنها در گوشتهای جنگاوران نیزه‌زن طمع دارند و در خون‌دلهای مشرکان خوراکی دارند. مِطْعَن: گُرد نیزه زن. مُهْجَة: ۱ ـ روح، روان ۲ ـ خون دل.

* ۲۸ ـ ذریعت: وسیله، واسطه، دست آویز.

* ۲۹ ـ تثمیر ریع: زیاد کردن دخلی که از زرع پیدا شود. تثمیر: ببار آوردن، بسیار کردن

مال، افزودن و بسیار کردن. (دهخدا).

* ۳۰ ـ وَ إِذٰا رَمَیْتَ بِفَضْلٍ...: وقتی (شراب) ته مانده جام را بر هوا افشانی رشته‌هایی از عقیق به سوی تو باز می‌گردد. این بیت در مرزبان‌نامه نیز آمده است. (ص ۲۳۱، مرزبان‌نامه، به‌کوشش خطیب رهبر).

* ۳۱ ـ بیازره: باز دار بر وزن راز دار، برزیگر و زراعت‌کننده را گویند، میر شکار و صیاد و نگاه دارنده باز را هم گفته‌اند. معرب آن به هر دو معنی "بیزار" می‌شود و جمعش بیارزه است. برهان قاطع.

* ۳۱/۱ ـ انما: انماء به‌کسر اول، نمو دادن، گوالانیدن.

* ۳۱/۲ ـ ارواء: ارواء به‌کسر اول، سیراب‌کردن ، ترویه.

* ۳۱/۳ ـ سخونت: به ضم اول، گرم شدن، گرمی، حرارت.

* ۳۲ ـ حصاد: به فتح اول و همچنین کسر اول، درو کردن، بریدن محصول با داس و مانند آن، درویدن.

* ۳۳ ـ وَ مٰا جَعَلْنٰا هُمْ جَسَداً...: و ما پیغمبران را بدون بدن دنیوی قرار ندادیم تا به غذا و طعام محتاج نباشند. آیه ۸ سوره ۲۱ (الانبیاء)

* ۳۴ ـ زجل: آواز خواندن، تغنی کردن، آواز بلند کردن.

* ۳۵ ـ ذرور چشم: داروی خشک سوده یا کوفته، پراکندنی یا پاشیدنی در چشم و دیگر جراحات.

* ۳۵/۱ ـ قطور: سائل یقطر فی العین للعلاج أو الغسل. (المعجم الوسیط). قطر، یقطُرُ: قطراً و قطوراً و قطراناً. ۱ ـ الماءُ أو غیره: آب قطره قطره ریخت، چکه کرد. (الرائد).

* ۳۶ ـ نحاس: مس، روی گداخته.

* ۳۷ ـ کَأَنَّ الْحَرْبَ لَدَیْهِ...: گویا اینکه آنان با جنگ الفت دارند و مرگ نزد آنان عروسی است.

* ۳۸ ـ نظر ثاقب: نظر نافذ، نظر حاذق.

* ۳۹ ـ فصّ: نگین انگشتری.

* ۴۰ ـ لٰا یَکُونُ الْعُمْرٰانُ حَیْثُ...: هنگامی که پادشاه جور و ستم می‌کند عمارت و آبادانی نخواهد بود.

* ۴۱ ـ لَیْسَ تَدومُ عِمٰارَةٌ...: آبادانی دوام نمی‌یابد مگر با عدالت و میانه روی.

* ۴۲ ـ تیقّظ: بیدار شدن از خواب، هوشیاری.

* ۴۳ ـ خوق: حلقهٔ گوشواره، خواه زیرین باشد یا برین. (دهخدا). در اینجا حلقه انگشتری مورد نظر است.

* ۴۴ ـ امعان نظر: نگاه کردن با زیرکی و فراست، بدقت نظر کردن.

* ۴۵ ـ یَعْلَمُ خٰائِنَةَ الْاَعْیُنِ...: و خدا به خیانت چشم خلق و اندیشه‌های نهانی دل‌های مردم آگاه است. آیه ۱۹ سوره ۴۰ (غافر).

* ۴۶ ـ تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشٰاءُ: تو هر که را خواهی ملک و سلطنت بخشی. بخشی از آیه ۲۶ سوره ۳ (آل‌عمران).

* ۴۷ ـ اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَیَطْغیٰ...: همانا انسان از کفر و طغیان باز نمی‌ایستد و سرکش و مغرور می‌شود چون که به غنا و دارائی (ناچیز دنیا) می‌رسد. آیه ٦ سوره ۹٦ (العلق).

* ۴۸ ـ اَنٰا رَبُّکُمُ الْاَعْلیٰ: منم خدای بزرگ شما. آیه ۲۴ سوره ۷۹ (النازعات).

* ۴۹ ـ تَعٰالَی اللّٰهُ عَمّٰا یَقُولُ...: در قرآن کریم اینگونه بیان شده است: سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالیٰ عَمّٰا یَقُولُونَ عُلُوّاً کَبیراً. خداوند از آنچه می‌گویند بسیار برتر و منزه‌تر است. آیه ۴۳ سوره ۱۷ (الاسراء).

* ۵۰ ـ تاریخ بلعمی دلیل سرکشی جمشید را فریب او از ابلیس دانسته و چنین آورده است:

"از عمرش هفتصد سال بگذشت و درین روزگار روزی دردسرش نخاست و دشمن بیرون نیامد و رنجی و غمی ندید. پس روزی تنها به خانه نشسته بود و آگاهی نداشت که ابلیس به روزن فروشد و به پیش او بایستاد. جمشید پرسید مرا بگوی تو کیستی؟ گفت: من یکی از فرشتگان آسمانم، آمده‌ام تا تو را نصیحت کنم... تو خدای آسمان و زمینی و تو خویشتن را همی نشناسی و تو به آسمان بودی و این همه خلق تو آفریدی و به آسمان

کار آسمانها راست کردی و به زمین آمدی که زمین نیز راست کنی و... جم را آن گفتار در دل کارکرد و گفت من خدای آسمانم... مرا به خدایی بپرستید و مقر شوید که من خدایم." ص ۲۲.

* ۵۱ ـ اصطباح: بامداد شراب خوردن، صبوحی کردن.

* ۵۱/۱ ـ هواجر: جمع هاجره، شدت گرما.

* ۵۱/۲ ـ ابکار: به کسر اول ، بامداد، اول روز.

* ۵۱/۳ ـ اصایل: جمع اصیل، آخر روز (منتهی الارب). وقت ما بعد عصر تا غروب (اقرب الموارد) شبانگاه (دهخدا). در آیه ۹ سوره الفتح (۴۸) بُکرةً و اَصیلاً به معنی بامداد و شبانگاه آمده است.

* ۵۱/۴ ـ حسو عقار: حسو: به فتح اول، آشامیدن. عقار: به ضم اول، می، بدان جهت که پیوسته در خنور باشد. یا بدان جهت که باز دارد نوشنده را از رفتار (منتهی الارب). خمر، به جهت ملازمت آن با دن. (اقرب الموارد).

* ۵۲ ـ ذِهٰابُ الدَّوْلَةِ وَ زَوالُ النِّعْمَةِ...: از بین رفتن حکومتها و از دست رفتن نعمتها در شراب نوشیدنهای شبها و خوابیدن‌های صبحگاهان است. (کنایه از خوش گذرانی و عدم هوشیاری).

* ۵۳ ـ یٰا ذَا الَّذِي رَكِبَ الْفَسٰادَ وَ عِنْدَهُ...: ای کسی که بر مرکب فساد سوار شده و در نزد فساد است ، من سیادت می‌کنم وقتی که تو بر مرکب فساد سوار شوی. اندیشه‌ات را از روی عمد و یا سهوی به گمراهی کشاندی، کو آن کسی که بر مرکب فساد نشیند و سیادت کند .

* ۵۴ ـ وَ لَوْ عَلِمُوا مٰا يُعْقِبُ...: اگر بدانند چه چیزی سر کشی و گمراهی را دنبال می‌کند (در پی آن می‌آید) از آن دست می‌کشند و لکن در نتیجه و عاقبت آن نمی‌نگرند.

* ۵۵ ـ شدّادبن عاد: طبق روایات "عاد" پادشاه عربستان جنوبی دو پسر داشت: "شداد" و "شدید". پس از مرگ شدید، شداد جانشین او شد و ممالک دیگر را مطیع خود کرد و بهشت شداد موسوم به "ارم" بنای اوست.

* ۵۶ ـ سَمِّ خِیاطْ: سوراخ سوزن. بر گرفته از آیه ۴۰ سوره ۷ (الاعراف).
* ۵۷ ـ اِذَ اللّٰهُ لَمْ یُحْرِزْکَ...: وقتی که خداوند تو را از آنچه که می‌ترسی در امان ندارد، نه زره تو را از خطر باز می‌دارد و نه شمشیر (تو) کارگر است.
* ۵۸ ـ اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ...: هر کجا باشید اگر چه در کاخهای بسیار محکم، مرگ شما را فرا رسد (و از مرگ به هیچ چاره‌ای رهایی نیابید). آیه ۷۸ سوره ۴ (النساء)
* ۵۹ ـ اَلْفِرارُ مِمّالایُطاقُ...: گریختن از آنچه بیرون از حد توان آدمی است، شیوه پیامبران است. رک: احادیث مثنوی، ص ۱۹۱.
* ٦۰ ـ سر انجام جمشید را در تاریخ بلعمی چنین آورده‌اند:
"بیوراسب از پس یکسال خبر او بیافت و او را بگرفت و بکشت و پادشاهی بر بیوراسب راست شد. و کشتن جم چنان بود که اره بر سرش نهاد و تا پای بدو نیم کرد و پارسیان گویند، بیرون از این کتاب، که بگریخت و به زابلستان شد و به حدیثی دراز گویند دختر شاه زابلستان او را بیافت و زن او شد و پدر نداشت و امر به دست او کرد. پس چون دست بر دختر دراز کرد پسری آمد و تور نام کردش و خود بگریخت و به هندوستان شد و آنجا هلاک کردندش ". ص ۲۴.
شاهنامه کهن چنین آورده است:
"ضحاک بر کشور جم چیره شد و بر شاهی و خواسته و خاندان و دارایی وی از اندک تا بسیار و بر سپاهش از سواره و پیاده دست یافت. پیوسته در پی او بود و برایش دام همی گسترد تا سرانجام او را به بیچارگی در سرزمین دور، فروگرفت و تن او را با اره به دو نیم ساخت. برخی نیز برآنند که ضحاک جم را به پیش درندگان افکند تا او را با چنگ و دندان پاره پاره کردند ". ص ۴۷.
* ٦۱ ـ مقالید: مفتاحها، کلیدها. جمع مقلد.
* ٦۱/۱ ـ وهب بن منبه: مکنی به ابو عبدالله: از ایرانیان متولد در یمن بود. وی نخستین کسی است که در میان مسلمین، کتاب تاریخ و قصص نوشت. وفات او سال ۱۱٦ هـ ق اتفاق افتاد. ابن ندیم گوید: وی از اهل کتاب بود که اسلام آورد و عالم به اخبار سلف

بوده است. (دهخدا).

* ٦٢ - اَلْاَیّامُ صَحائِفُ آجالِکُم...: روزها کتابهای آیندهٔ شماست، پس آنها را با بهترین اعمالتان جاودان کنید.

* ٦٣ - بِئْسَ الزّادُ اِلَی الْمَعادِ...: بدترین توشه در روز قیامت دشمنی نسبت به بندگان خداست.

* ٦۴ - زهرات: شکوفه‌ها. ج زهره، به معنی شکوفه.

* ٦٥ - اَلْحِکْمَةُ مِفْتاحُ السَّعاداتِ...: حکمت کلید خوشبختی‌هاست و خوشبختی‌ها رسیدن به آرزوهاست.

* ٦٦ - تاریخ بلعمی مدت پادشاهی جمشید را هفتصد سال ذکر کرده است اما در شاهنامه کهن چنین می‌خوانیم: "پادشاهی جم پانصد سال بود. کمتر یا بیشتر نیز گفته‌اند" ص ۴۷.

* ٦٧ - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ: و خدا داناتر است حقیقت را، خدا می‌داند که واقع چیست.

"ذکر پادشاهی ضحاک علوانی و بیدادی او"

* ۱ ـ تاریخ بلعمی در ابتدای فصل پادشاهی ضحاک چنین آورده است:
"هزار سال بگذشت بعد از طوفان و بدین هزار سال هیچ مِلک نبود که او را همه جهان بودی. هر کسی گوشه‌ای از جهان داشتند. از پس هزار سال ملکی پدید آمد از نسل حام بن نوح و نامش ضحاک بود و جادویی دانست و پادشاهی همه جهان به جادویی بگرفت و او را به پارسی اژدهاق گفتندی... عرب او را ضحاک خواندندی و مغان گویند که بیوراسب بود و این خلاف است که بیوراسب به وقت نوح بود". ص ۲۴. شاهنامه کهن، بیور اسب و ضحاک را یکی دانسته و چنین آورده است " ایرانیان او را بیوراسب می‌نامند و تازیان نام او را ضحاک می‌دانند. گویند این نام از واژهٔ اژدهاک به معنای مار بزرگ، گرفته شده است." ص ۴۸.

* ۲ ـ سطوت: حمله کردن، هجوم بردن، به قهر گرفتن.

* ۳ ـ مَقت: به فتح اول، بیزار بودن از کسی، نفرت داشتن.

* ۴ ـ تَرٰاهُ عٰابِساً فيِ کُلٍّ...: او را در همه حال ترشرو و گرفته می‌بینی و در حالی که غمگین است؛ شبها بر او می‌گذرد. (شبها را با ناراحتی می‌گذراند).

* ۵ ـ يَأبِى اللّٰهُ اَنْ يَکُونَ لَهُ...: خداوند امتناع می‌کند از اینکه از او شکرگزاری شود و برای او در خیر و نیکویی دلیل و برهان اقامه گردد.

* ٦ ـ تقریع زاجر: سر زنش بازدارنده. تقریع: سرزنش کردن، ملامت کردن.

* ۷ ـ اِذٰا کٰانَ الطِّبٰاعُ...: هنگامی که سرشتها، سرشتهای بدی باشد، پس ادب کردن مؤدب تو را بی‌نیاز نخواهد کرد. مضمون بیت را سعدی در گلستان چنین آورده است:

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بد است   تربیت نا اهل را چو گردکان بر گنبد است

* ۸ ـ منکبان: جمع منکب: دوش، کتف.

* ۹ ـ تاریخ بلعمی در باره مارهای ضحاک چنین نوشته است:

"او را از بهرآن اژدهاق گفتندی که بر هر دو کتف او دو پاره گوشت بود بر رسته، دراز و سر آن برکردار ماری و آن را بزیر جامه اندر داشتی و هرگاه که جامه از کتف بازکردی خلق را به جادویی چنان نمودی که آن دو اژدها است و از قبل آن مردمان ازو بترسیدندی." ص ۲۴. شاهنامه کهن دلیل روئیدن مارها را بوسه دیو بر شانه‌های ضحاک دانسته است:

"دیو بر شانه‌های او بوسه زد و از سر پلیدی و افسون در آن دمید. پس از جای بوسه‌های دیو، دو مار سیاه برآمدند که هرچه آنها را می‌بریدند، دوباره به همان گونهٔ نخست باز می‌گشتند. برخی می‌گویند که آنها دو دنبل به گونه دو مار بودند که او را نیش می‌زدند و می‌آزردند و سخت دردمندش می‌کردند؛ چندان که خروش بر می‌آورد و آه بر می‌کشید و خواب و آرام نداشت." ص ۴۹

* ۱۰ ـ مبثر: کسی که جوشهای کوچک چرکی بر روی پوست او پیدا شده است. تاول زده.

* ۱۱ ـ رزیّت: مصیبت عظیم، پیش آمد ناگوار، جمع رزایا.

* ۱۲ ـ صُبَّتْ عَلَیَّ مَصٰائِبُ...: بر من مصیبتهایی وارد شد که اگر بر روزها وارد می‌شد، شب می‌شدند. این بیت در صفحهٔ ۱۳۳ جلد اول تاریخ جهانگشا نیز ذکر شده است.

* ۱۳ ـ وَلَوْ نَظَرَ الْغَمٰامَةُ...: ابر در حالی که می‌گرید اگر بر چشم من بنگرد، گریستن را می‌آموزد (ابر بایستی گریستن را از چشم من بیاموزد).

* ۱۴ ـ اِنَّ الْمِنْشٰارَ لا یَقْطَعُ الْخَشَبَ...: اره چوب را نمی‌برد مگر اینکه دو دستهٔ (چوبی) داشته باشد (یادآور مثل معروف: از ماست که بر ماست)

* ۱۵ ـ سمعه: شنوانیدن عمل خیر خود را به مردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مرا نیک پندارند. (دهخدا). سمعه برابر است با "ریا" بدین معنی که اگر کاری کنی تا دیگران ببینند و بستایند؛ ریاء است و اگر سخنی گویی تا دیگران بشنوند و بستایند؛ "سمعه"

است.

* ۱٦ ـ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ مُسْتَجابَةٌ: دعای مظلوم اجابت شده است. (خیلی زود اجابت می‌شود).

* ۱۷ ـ مَتیٰ یَنْجَلي لَیْلُ...: چه وقت شب گمانهای دروغین می‌گذرد و صبح راستین از هر طرف آشکار می‌شود؟

* ۱۸ ـ ضٰاقَتْ عَلَیْهِمُ الْاَرْضُ...: زمین با همه پهناوری بر آنان تنگ شد. آیه ۱۱۸ سوره ۹ (توبه).

* ۱/۱۸ ـ لثم ملاح: بوسه دادن خوبرویان. ملاح: به‌کسر اول جمع ملیح و ملیحه، به معنی دارای ملاحت، نمکین، خوب‌روی.

* ۱۹ ـ مضارب: جمع مضرب، جای زدن، میدان جنگ. مهارب: جمع مهرب: محل فرار، گریزگاه. مضارب و مهارب: جای زدن و فرار کردن.

* ۲۰ ـ فَکَاَنَّمٰا نَقَشَتْ حَوٰافِرُ...: گویا که سم اسبانشان در نظر بینندگان نقش هلالی بر صخره‌ای ایجاد کرده و گویی که چشم خورشید آنها را رها کرده و گرد و غبار بجای سرمه (در چشمان آنان) نهاده شده است.

* ۲۱ ـ مقارعات: جمع مقارعه، واکوفتن دلیران یکدیگر را.

* ۲۲ ـ خرسنگ: سنگ بزرگ نتراشیده و ناهموار.

* ۲۳ ـ لقاطات: جمع لقاطه، شکسته و ریزه هر چیز بی بها.

* ۲۴ ـ بوار: نیست شدن، هلاک شدن.

* ۲۵ ـ حمیت: مردانگی، مروت، رشک.

* ۲۶ ـ غَلَبْتَنٰا بِضَعْفِهِنَّ...: کرکسهایی با ناتوانی‌شان (در حالی که ناتوان بودند) بر ما غلبه کردند و در حالی که ما شیرانی بودیم، آنها را مطیع شدیم.

* ۲۷ ـ اِذٰا خِفْتُ ضَیْماً...: هرگاه من از ستمی بترسم و از ظلمی ترس و واهمه داشته باشم، پس این وجود من بر نفس من از سگ هم پست‌تر و خوارتر است.

* ۲۸ ـ غزارت: بسیاری، فراوانی، وفور.

* ۱/۲۸ ـ قمّه: به کسر اول ، بالای هرچیز، سر هر چیز.
* ۲۹ ـ یٰا اَهْلَ الْبَغْیِ وَ الطُّغْیٰانِ...: ای گمراهان و سرکشان شما را به سستی و خـواری بشارت باد.
* ۳۰ ـ لَبَرَزَ الَّذینَ کُتِبَ...: باز آنکه سرنوشت آنها در قضای الهی کشته شدن است از خانه به قتلگاه خود البته بیرون می‌آمدند. آیه ۱۵۴ سوره ۳ (آل عمران).
* ۳۱ ـ بِمٰا کُنْتُمْ تَسْتَکْبِروُنَ...: چون در زمین بناحق (ظلم) و تکبر کردید و راه فسق و تبه‌کاری پیش گرفتید. آیه ۲۰ سوره ۴۶ (الاحقاف).
* ۳۲ ـ وَ سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا...: بزودی خواهند دانست که به چه کیفرگاهی و دوزخ انتقامی بازگشت می‌کنند. آیه ۲۲۷ سورهٔ ۲۶ (الشعراء)
* ۳۳ ـ تاریخ بلعمی سر انجام ضحاک را چنین نوشته است:
"ضحاک روی بدیشان نهاد و جنگ کردند و فریدون ظفر یافت و ضحاک را بگرفت و بکشت و همان روز کاوه، تاج بر سر افریدون نهاد و جهان بدو سپرد". ص ۲۸.
در شاهنامه کهن چنین می‌خوانیم:
"فریدون باگرزهٔ گاوسار بر سر او کوبید و خداوند تعبیر خواب ضحاک را به او نمایاند. پس فریدون باریکه‌ای از پوست ضحاک جداکرد و او را با همان بست و به کوه دماوند برد و در آنجا در چاهی زندانی کرد. در برخی گزارشها آمده است که فریدون ضحاک راکشت." ص ۵۶ ـ ۵۵.
* ۳۴ ـ مٰاتَ یَحْییٰ فَمٰاتَ...: یحیی مُرد، پس شرّ بسیاری از بین رفت، اگر چه بدی و شر او پنهان بود. همانا مرگ بدکاران گشایشی بزرگ و آسایش و نعمت و شادمانی است.
* ۱/۳۴ ـ صیاصی: رک تعلیقات، ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند، شماره ۹۷.
* ۲/۳۴ ـ ادالت: دولت دادن، چیره کردن، غالب گردانیدن (دهخدا).
* ۳۵ ـ اذالت: خوار و سبک داشتن، خوار کردن.
* ۱/۳۵ ـ شرذمه: به کسر اول، گروه اندک از مردم.
* ۳۶ ـ اَنَا ابْنُ جَلّٰا وَ طَلّٰاعُ...: من پسر مردی هستم که امرهای عظیم را ظاهر ساخته است

و درّه‌ها و کوههای خوفناک را بسیار بالا رونده است (مراد امرهای دشوار و بزرگ است). زمانی که عمامه را بر سر خود بگذارم مرا می‌شناسید یا زمانی که عمامه را از سر خود بردارم و بر زمین بگذارم، مرا می‌شناسید.

(مراد: آنگاه که شروع به کار کنم مرا می‌شناسید که مردی شجاع و جنگ دیده و اهل کار هستم.)

جلاّ: کسی که کارهای عظیم را انجام دهد. طلاّع: بسیار طلوع کننده، بالا رونده. مبالغة من الطلوع یقال فلانٌ طلع الجبل ای علاه. الثنایا: ج الثنیه: طریق العقبه. طلاّع الثنایا: کنای از کار آزموده. (اقرب الموارد). این بیت در صفحهٔ ۲۲۲ جلد اول جامع الشواهد تألیف محمدباقر شریف نیز آمده است.

* ۳۷ ـ آصف بن برخیا. یکی از علمای بنی اسرائیل و طبق روایات وزیر حضرت سلیمان علیه السلام بود و بر علوم غریبه تسلط داشت.

* ۳۸ ـ یٰا اَرْضُ اَبْلَعِي مٰاءَكِ وَ...: و به زمین خطاب شد که فوراً آب را فرو ببر و به آسمان امر شد که باران را قطع کن و آب به یک لحظه خشک شد و حکم (قهر الهی) انجام یافت و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت. آیه ۴۴ سوره ۱۱ (هود).

* ۳۹ ـ کِلاءت: نگه داشتن.

* ۴۰ ـ خُلِقَتْ مَسٰاعِيهِ الشَّرِيفَةُ...: تلاشهای شرافتمندانه او در بزرگی، بمانند روحها در بدنها آفریده شده‌اند.

* ۴۱ ـ تاریخ بلعمی در بارهٔ بزرگداشت کاوه چنین نوشته است:

"پس چون جهان با فریدون راست شد، کاوه را سپاه سالار خویش کرد و هرچه از بیرون برده بود؛ همه در زیر دست کاوه کرد." ص ۲۸. شاهنامه کهن: "(فریدون) فرمان داد که به کاوه و فرزندش، قارن خلعتها دهند و پایگاهشان را برکشند و چندان مال و خواسته به آنان دهند که خرسند و خشنود گردند". ص ۵۸.

* ۴۲ ـ كَاَنَّمَا الصُّبْحُ مِنْ لٰالٰاءِ... گویی که سپیدی صبح از سپیدی درخشان آن است و سیاهی شب از سیاهی موهای خمیده آن.

* ۴۳ ـ مَنِ اسْتَعٰانَ بِغَيْرِ اللّٰهِ...: کسی که در کاری از غیر خدا یاری بجوید، همانا یاریگر او عجز و ناتوانی است.

"ذکر پادشاهی فریدون و صفت جهانداری او"

* ۱ ـ مَلِکٌ تَوٰاضَعَتِ الْمُلُوکُ...: پادشاهی که پادشاهان به سبب عزتش او را تواضع می‌کنند و افلاک و روزگاران از او اطاعت می‌کنند و هیبت او با محبت آمیخته است و نیکان و بدان به او نزدیک‌اند.

* ۲ ـ اِنَّ فِرِیدُونَ لَمْ یَکُنْ...: همانا فریدون فرشته نبود و با مشک و عنبر هم آمیخته نشده بود، با داد و دهش به این مرتبه رسید، تو داد و دهش و نیکو کاری کن، فریدون تویی.

* ۱/۲ ـ محموده: داروی مسهل، سقمونیا، از مسهل‌های بسیار قوی که از قدیم‌الایام مورد استفاده قرار می‌گرفته است. عین عبارت را از صفحهٔ ۱۳ جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی برگرفته است.

* ۳ ـ منضجات: جمع منضج، پخته شده، رسیده شده.

* ۴ ـ لٰاحَتْ اَمٰارٰاتُ السَّعٰادَةِ...: نشانه‌های خوشبختی در بین آنها آشکار شد و ستارگان بخت و اقبال در میان آنان می‌درخشند.

* ۵ ـ طراز سکه: نگار سکه، زینت سکه.

* ٦ ـ سداب رنگ: به رنگ سداب، سداب: گیاهی دارای برگهای ضخیم و آب دار و سبز مایل به آبی است.

* ۷ ـ سجیّت: خلق، خوی، عادت، طبیعت، جمع سجایا و سجیّات.

* ۱/۷ ـ منایح: جمع منیحة، بخششها، دهشها، مواهب. (دهخدا)

* ۸ ـ اریحیّت: فراخ خویی، وسعت خلق، شادی که در بخشایش و جود دست دهد.

* ۹ ـ قطع مفاوز: طی کردن بیابانهای بی آب و علف. مفاوز: جمع مفازه، جای هلاک شدن، مهلکه.

* ۱۰ ـ نَفْسُ عِصٰامٍ سَوَّدَتْ...: نفس و شخص عصام بود که او را سروری بخشید و به او قدرت حمله و اقدام به کارهای خطیر را داد. از امثال عرب است. عصام حاجب نعمان پادشاه بود که پس از او به پادشاهی رسید. نقل از تعلیقات دستور الوزاره. ص ۲۰۷.

* ۱۱ ـ وَ عٰادَ اِلیٰ مُلْکِهِ...: پیروزمندانه به سوی سرزمین و پادشاهیش بازگشت، مانند بازگشت زیورآلات به سوی کسی که از هرگونه آرایه‌ای عاری است.

* ۱۲ ـ ذَهَبَ الْمُبَرِّدُ وَ انْقَضَتْ...: مبرد رفت و روزگارش سپری شد و بایستی ثعلب نیز در پی مبرد برود. خانه‌ای بود از آداب که نیمی از آن خراب شد و نیمی باقی ماند که بزودی خراب خواهد شد.

مبرّد: محمدبن یزیدبن عبدالاکبر الازدی بصری، مشهور به مبرّد، مکنی به ابوالعباس. وی نحو را از حرمی و مازنی و غیر آن دو فراگرفت و برخی او را بصری و یمنی گفته‌اند. مولد او به سال ۲۰۷ یا ۲۱۰ بود و در سن ۷۷ سالگی به سال ۲۸۵ در بغداد درگذشت. (دهخدا).

ثعلب: ثعلب بن یحیی بن زید. نحوی معروف. رک دهخدا.

* ۱۳ ـ اَیَّتُهَا النَّفْسُ اَجْمِلِي جَزَعٰا...: ای نفس بر مصیبت و رنج صبر پیشه کن. آن چیزی که تو خود را از آن بر حذر می‌داری واقع شده و هلاک کرده است، سعی و کوشش سودی ندارد برای کسی که می‌کوشد (راه گریزی) ابداع کند.

* ۱۴ ـ تلهف: دریغ خوردن، اندوه بردن.

* ۱۵ ـ یَفْعَلُ اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ: و خدا هر چه بخواهد به اختیار مطلق می‌کند. آیه ۲۷ سوره ۱۴ (ابراهیم).

* ۱۶ ـ یَحْکُمُ مٰا یُرِیدُ: خدا به هر چه خواهد (صلاح داند) حکم کند. آیه ۱ سوره ۵ (المائده)

* ۱۷ ـ مصیبت مدقع: مصیبت بر خاک اندازنده و خوارکننده.

* ۱۸ ـ وَلَوْ کٰانَ النِّسٰاءُ...: اگر زنان همانند این زن باشند، زنان بر مردان برتری می‌یابند. بیت از متنبی است.

* ۱۹ ـ فروسیّت: سواری کردن، آداب اسب سواری را دانستن.
* ۲۰ ـ حظی جزیل: بهرهٔ فراوان ،کامیابی بسیار.
* ۲۱ ـ رَآهُ طَلِیقاً وَجهُهُ...: او راگشاده روی و نورانی دید،گویی که (چیزی، شمشیری) صیقلی در اطرافش می‌درخشید. او دریایی از اخلاق و بخشش و بزرگی و عقل است و بهترین مردم کسی است که به او عقل داده شده است. تهلَّلَ الوجه: تلألأ: درخشان شده.
* ۲۲ ـ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الْمُتَفَرِّدِ...: حمد و سپاس مخصوص خداوندی که در پادشاهی و جاودانگی یکتاست و در بزرگی و مرتبهٔ بلند، یگانه است. والاتر است از اینکه شریک و شبیه داشته باشد، در حکم کردن و قضاوت عادل است. در قسط و وفا، پیروز است. او را بر تمامی این فضیلتها می‌ستایم و بر تمامی عطاهایش او را سپاس مـی‌گویم و در همه حالات بر او توکل می‌کنم و با تضرع و بیچارگی به سوی او روی می‌آورم. ای مردم! ما ارباب پادشاهان و سیاست کننده مردم هستیم. از شما در برابر دشمنانتان حمایت می‌کنیم و به آنچه ما را می‌خوانند؛ با مهربانی اقدام می‌کنیم و در بدست آوردن سودتان تلاش می‌کنیم. پس وای بر کسی که از گروه ما نباشد و از خشم ما نترسد. از حسادت دوری کنید؛ زیرا برای شما غم و اندوه باقی می‌گذارد. از ستم دوری کنید زیرا که آن به سوی خودش بر می‌گردد و برادران همسان و یاوران مناسب باشید. این سخنم را می‌گویم و از خداوند بزرگ طلب آمرزش می‌کنم.
* ۲۳ ـ سَقَطَ عَنّي قَلَمُ التَّكْلِيفِ...: قلم تکلیف از من برداشته شد و الف قامتم (ترکیبم) به " ن " تبدیل شد (قدم خمیده شد).
* ۲۴ ـ اِنّي وَ هَنَ الْعَظْمُ مِنّي: همانا استخوان من سست گشت (بر اثر پیری). آیه ۴ سورهٔ ۱۹ (مریم).
* ۲۵ ـ کیموس: مواد غذایی موجود در معده که با ترشحات و عصیر معدی آغشته شده است، اول درجه هاضمه.
* ۲۶ ـ وَ اِنّي كَبٰازٍ قَدْ تَسٰاقَطَ...: همانا من مانند شاهینی هستم که پرهایش ریخته است و او را از هر پرنده‌ای که پرواز می‌کند، حسرتهایی است.

* ۲۷ ـ ذرایت تیغ: کندی شمشیر. ذرئ: کَلّ و ضَعُف.

* ۲۸ ـ ذلاقت قلم: گشاده زبانی قلم، فصاحت قلم.

* ۲۹ ـ اَضٰافَ اِلَی التَّدْبیرِ...: بر رای و تدبیر، دلیری را افزود، و نیست عزم، مگر دلیر تدبیرکننده را. این بیت در صفحهٔ ۲۳۵ کلیله و دمنه ذکر شده است.

* ۳۰ ـ اَوْلٰادُنٰا اَکْبٰادُنٰا: مثلی است عربی، فرزندان ما جگرهای ما هستند.

* ۳۱ ـ شطط: جور کردن، ستم کردن.

* ۳۲ ـ تنجز اطماع: رواکردن طمعها، رواگردانیدن حرصها و آزها.

* ۳۳ ـ اِصْبِرْ عَلیٰ حَسَدِ الْحَسُودِ...: بر حسادت حسود صبر کن زیرا که صبر تو کشنده اوست مانند آتش که اگر چیزی نیابد که بخورد؛ (بسوزاند) خودش را می‌خورد.

* ۳۴ ـ تسویلات نفسانی: اغواگریهای نفسانی. تسویلات: جمع تسویل: آراستن چیزی برای فریب و گمراهی دیگران. به گمراهی افکندن.

* ۳۵ ـ هَرَم: به فتح اول و دوم نهایت پیری، کلان سالی، مقابل شباب.

* ۳٦ ـ کن طفولیت: پرده کودکی.

* ۳۷ ـ عَلیٰ کُلِّ حٰالٍ: به هر حال، به هر تقدیر.

* ۳۸ ـ اَعْطَیْتُ الْقَوْسَ...: کمان را به دست سازنده و تراشنده‌اش دادم و در سرای، بانی و سازنده‌اش را نشاندم. این عبارت که حکم مثل دارد در مواردی بکار می‌رود که کار را به کاردان بسپارند.

* ۳۹ ـ مخایل: جمع مخیله، نشانه‌ها، علامتها. مکث: درنگ کردن، مخایل مکث: نشانه‌های درنگ کردن.

* ۴۰ ـ لبث: به فتح اول، درنگ کردن، مکث کردن.

* ۴۱ ـ احتشاد: جمع کردن، گرد آوردن.

* ۴۲ ـ سبیکه: قطعه طلا یا نقره گداخته و در قالب ریخته.

* ۴۳ ـ نقار: ستیزه کردن، کینه داشتن.

* ۴۴ ـ اِذٰا تَغَیَّرَ السُّلْطٰانُ...: هنگامی که حکمران دگر شود، روزگار نیز دیگرگون گردد.

نسبت این عبارت در صفحهٔ ۱۳ خردنامه به حضرت علی (ع) داده شده است. (خردنامه تصحیح ادیب برومند).

* ۴۵ ـ ممازقت: سخت فکر کردن، عمیق اندیشیدن.

* ۴۶ ـ مستجلب: جلب کننده، کشاننده.

* ۴۷ ـ صفاوه دم: خالص بودن خون. بی آمیغ بودن خون.

* ۴۸ ـ حسم: بریدن، قطع کردن.

* ۴۹ ـ وشاح: رک شماره ۲۶ ذکر پادشاهی جمشید و قضایای او.

* ۵۰ ـ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءً...: هر کس از شما کار زشتی به نادانی کرده بعد از آن توبه کند و اصلاح شود. آیه ۵۴ سوره ۶ (الانعام).

* ۵۱ ـ عَفَی اللّٰهُ عَمّٰا سَلَفَ: خداوند از آنچه درگذشته انجام دادید درگذشت. آیه ۹۵ سوره ۵ (المائده).

* ۵۲ ـ إذٰا مٰا أتَتْ مِنْ...: هرگاه از همنشینی در باره تو لغزشی سر زد؛ تو در باره عذر لغزش او چاره اندیشی کن.

* ۵۳ ـ وَ مٰا دَخَلَ الرِّفْقُ في شَيْءٍ...: رفق و مدارا در چیزی وارد نشد؛ مگر اینکه آنرا زینت داد.

* ۵۴ ـ وَ مٰادَخَلَ الْخَرْقُ...: خشونت در چیزی وارد نشد؛ مگر اینکه آنرا زشت و رسوا کرد.

* ۵۵ ـ مستحیل: محال شمرده شده، ناروا دانسته شده.

* ۵۶ ـ وضاعت: فرومایه شدن، پست شدن.

* ۵۶/۱ ـ توانی: سستی کردن، کوتاهی کردن. بین کلمات " توانی " و " توانی " جناس تام است.

* ۵۷ ـ إذٰا قَعَدَ الرِّجٰالُ...: آنگاه که مردان از سعی و تلاش باز ایستند، پس چه برتری است مردان را بر زنان آواز خوان. (آنچه باعث فضیلت مردان می‌شود سعی و تلاش آنان است).

* ۵۸ ـ اقتراح: چیزی از کسی به تحکم خواستن.
* ۵۹ ـ كَالْبَحْرِ الطّامي وَالْغَيْثِ الْهامي: مانند دریای موج زننده و باران نرم بارنده.
* ٦٠ ـ هُوَالْبَدْرُ لٰكِنَّهُ...: او ماه کامل است اما از آن درخشنده‌تر، شیر است اما از شیر شجاع‌تر.
* ٦١ ـ امحاض بندگی: بندگی خالص کردن.
* ٦٢ ـ إذا بَرِمَ الْمَوْلىٰ...: هنگامی سروری بر خدمتگزاری بنده‌اش آزرده شود (به ستوه آید) برای او گناهی می‌جوید؛ هرچند که او راگناهی نباشد.
* ٦٢/١ ـ إسْتَفْتِ قَلْبَكَ: از دلت فتوا بجوی.
* ٦٣ ـ قَصيرَةٌ عَنْ طَويلَةٍ: کوتاهی از (مطلب) طولانی، خلاصه کلام، کوتاه سخن.
* ٦٣/١ ـ مجاجه اوداج: خون رگهای گردن. مجاجه: عصارهٔ شیء، در اینجا کنایه از خون است. اوداج: به فتح اول، جمع ودج، شاهرگها، رگهای گردن. (دهخدا).
* ٦۴ ـ نهزهٔ بوار: صید نیستی و هلاکت. نهزه: به ضم اول نهزت: صید / بوار: نیست شدن، هلاک گشتن.
* ٦۵ ـ تاریخ بلعمی حکایت را چنین بیان کرده است:

"پس افریدون بمرد و هر سه پسر به پادشاهی بنشستند. آنگاه تور و سلم عهد بشکستند و به برادر کهتر حسد بردند... با او حرب کردند و او را بکشتند و جهان به دو نیم کردند... گروهی گویند که چون برادران ایرج را بکشتند افریدون زنده بود و گفت یا رب مرا مرگ مده تا از فرزندان ایرج کسی را ببینم که کین ایرج از برادران بخواهد". ص ۳۱.

البته قول دوم صحیحتر می‌نماید با توجه به اینکه در شاهنامه فردوسی نیز ذکر شده که فریدون تابعد از کین خواهی منوچهر از سلم و تور زنده بوده است.

شاهنامه کهن هم نظر دوم را بیان کرده است:

"چون سر ایرج به کاخ فریدون رسید، چنان رستخیزی به پاشد که جهان را در چشم فریدون تاریک ساخت. از تخت فرود آمد و سر را برهنه کرد و جامه برتن درید" ص ٦٣.

* ٦٦ ـ صُبَّتْ عَلَيَّ مَصٰائِبُ...: رک تعلیقات شماره ۱۲ پادشاهی ضحاک.

* ٦٧ ـ اِنّي اُعَزّيکَ بِاَکْرَمِ...: همانا من تو را به گرامی‌ترین رسولت یعنی صبر، تعزیت (تسلیت) می‌دهم.

* ٦٨ ـ عَزْمَةٌ مِنْ عَزَمٰاتِ الرِّجٰالِ: تصمیمی از تصمیمات مردان.

* ٦٩ ـ اَلْاِلْتِجٰاءُ بِالصَّبْرِ اَسْهَلُ...: پناه بردن به صبر آسانتر از آویخته شدن به جزع و بی تابی است.

* ٧٠ ـ مَنْ عَدَلَ في سُلْطٰانِهِ...: کسی که در حکومتش عدالت کند از برادرانش بی نیاز است. و گفت: آفت حاکمان بد رفتاری و آفت وزیران تکبر و خودخواهی و ناپاک دلی است.

"ذکر پادشاهی منوچهر و قصاص خواستن از سلم و تور"

* ۱ ـ وَ مٰا خُلِقَتْ کَفّٰاهُ...: کف دستان او فقط برای چهار چیز خلق شده است و در میان خلایق همتایی ندارد. برای از نیام در آوردن شمشیر هندی، تیر اندازی با مهارت، بوسیدن لبها و گرفتن افسار (اسب). مقصود از «کف دستان» خود «دستها» مورد نظر است و مقصود از بوسیدن لبها این است که دیگران بر دستان او بوسه می‌زنند.

* ۲ ـ قیلَ لَمّٰامٰاتَ اَفْریدُونَ...: گفته شد، هنگامی که فریدون مرد، منوچهر بر تخت سلطنت مستقر شد و مردم شتاب می‌کردند به سوی اطاعت او و برگزیدن بیعت او و خالصانه برای استحکام حکومتش و پایداری آن دعا می‌کردند و او برابری می‌کرد با جدش در فرمانروایی جهان و روی آورد به پیروی از او در گسترش عدالت و تشویق مردمان بر پرستش خداوند متعال و دوری کردن از گناهان و پیروی از اوامر و نواهی پروردگار.

* ۳ ـ تاریخ بلعمی در باره نسبت منوچهر با فریدون چنین نوشته است:

"پس افریدون را پسری بود و ایرج را دختری. افریدون این دختر را به پسر خویش داد و نام این دختر کوشنگ بود از ایشان دختری آمد، روشنک و این دختر را دختری آمد نامش اترک. پس این اترک را پسری آمد منسخرفاغ و این پسر با خواهر خود ببود و منوچهر آمد و دیگر گویند که افریدون با دختر ایرج ببود، منوچهر آمد". ص ۳۱.

شاهنامه کهن نظر دیگری دارد که با نظر شاهنامه فردوسی هماهنگ است:

"هنگامی که ایرج کشته شد، زنش ماه آفرید از وی بارداشت و چون بزاد، فرزندش از هر کسی بیش به فریدون ماننده بود. فریدون خواست تا کودک را پیش او آوردند، در او نگریست و چون او را همانند خود دید گفت "منوچهر" یعنی که به چهره مانند من است،

و او را به همین نام خواند و مهری که بر ایرج داشت، بر منوچهر افکند" ص ٦۵.

* ۴ ـ حذاء: برابر، روبرو. ج احذیه.

* ۵ ـ جُیُوشٌ إذا سارَتْ...: سپاهیانی که هرگاه بر روی زمین وسیع حرکت کنند بیابانهای هموار و دره‌های آن (از انبوهی آنان) تنگ می‌شوند.

* ٦ ـ نَضرت نصرت: تازگی و شادابی پیروزی.

* ۷ ـ ارداف: از پی درآمدن، پیروی کردن.

* ۸ ـ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ...: باغهایی است که نهرها در آن جاری است. بخشی از آیه ۲۵ سوره ۲ (البقره).

* ۹ ـ عَلیٰ اَوْراقِها رَشَحاتٌ...: روی برگهایش از قطرات شبنم (اثری بود) مانند زیبا رویی که گونه‌هایش عرق کرده باشد.

* ۱۰ ـ قَوْمٌ إذا قابَلُوا...: گروهی هستند که هر وقت به آنها روی آورید؛ همانند فرشتگان نیکو هستند و اگر با آنها وارد جنگ شوید؛ همچون دیوانند.

* ۱۱ ـ وَکُلُّ فَتیً فِي الصَّفِّ...: هر جوانی در صف روی پیشانیش سطری بود که با نیزه‌ها نقطه گذاری شده بود.

* ۱۲ ـ خُیُولٌ کَالرِّیاحِ الْعاصِفاتِ...: اسبانی همانند بادهای شدید و پیلانی همچون کوههای استوار و بر افراشته.

* ۱۳ ـ طباق منضد: طبق‌های روی هم چیده. طباق: جمع طَبَق: ظرف، سینی.

* ۱۴ ـ نافه اذفر: نافه تیز بو، نافه بسیار بویا.

* ۱۴/۱: معازف: جمع معزف و معزفه به کسر اول، آلات موسیقی، وسایل طرب.

* ۱۴/۲: وشاق: به ضم اول، غلام‌بچه، پسر ساده‌رو و زیبا.

* ۱۵ ـ کَأنَّما خَدُّهُمْ مِنْ راحِ...: گویی که چهره‌هایشان از شراب بود و رخسارشان صاف بود و بینندهٔ آنان از جادوگری‌شان کم جست و خیز بود (از حرکت بازمانده بود).

ثمِدَ یَثمَدُ ثَمَداً: ۱ ـ الماءُ: آب کم شد. ۲ ـ کم جست و خیز بود. (الرائد).

* ۱٦ ـ ما لاعَیْنٌ رَأَتْ...: نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه در دل انسانی خطور

کرده است.

* ۱۷ ـ فَإمّا اَنیلُ غایَةَ ما اُرَجّي...: یا به نهایت آنچه آرزو می‌کنم می‌رسم و یا در مرگ بالش نهاده می‌شوم. (یعنی سر بر بالین مرگ می‌گذارم، یا به کام دل می‌رسم و یا می‌میرم و بالش زیر سرم می‌نهند).

* ۱۸ ـ مطموس: ناپدید شده، تباه شده.

* ۱۹ ـ یَوْمٌ مِنَ الزَّمْهَریرِ...: روزی که از سختی سرما یخ زده بود و بر آن لباسی از مه بود گویی که درون هوایش سوزن بود و زمینش از شیشه‌ها (یخها) فرش شده بود و خورشید زن آزاده‌ای در پس پرده بود و او را نوری در گنبد آسمان نبود. (مقصود اینکه هوا بسیار سرد و ابری بود و همه روی زمین را برف و یخ پوشیده بود).

الضَّباب: تیرگی هوا، مه.

* ۲۰ ـ وَ سابِحٌ مِنْ بَناتِ...: اسبی سریع السیر که (گویا) زاده باد است و همانند برق می‌جهد و همچون رعد اگر برق بزنند، می‌غرّد.

اگر بدود، پیشی می‌گیرد از زمانهایی که بر او گذشته است و آنگاه که لگامش را بکشند، گذشته را درک می‌کند (به گذشته بر می‌گردد).

* ۲۱ ـ وَ غَمَّ السَّماءَ النَّقْعُ...: گرد و غبار همانند دود آسمان را فراگرفته بود و سر نیزه‌ها مانند شراره آن (دود) بود.

* ۲۲ ـ اَلظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَ خیمٌ: همانا که چراگاه ستم، شوم و بد سرانجام است.

* ۲۳ ـ لَیْسَ الْفِرارُ الْیَوْمَ...: امروز فرار کردن جوانمرد ننگ نیست اگر شجاعت او دیروز شناخته شده است. (برای جوانمرد فرار در موقع ضرورت ننگ نیست).

* ۲۴ ـ فَما یَتْرُکُ الْاَیّامَ...: کسی که نیزه بدست باشد؛ روزگار را رها نمی‌کند (حداکثر استفاده را می‌کند) اما کسی که آن را (نیزه را) رها کند بهره‌ای از روزگار نمی‌برد.

* ۲۵ ـ غِناؤُهُمْ حَمْحَمَةٌ...: غنای آنها (آوازی که می‌شنیدند) سر و صدای اسبان بود و جامهای (شرابشان) کاسه‌های سر (افراد) بود. (از صدای اسبان لذت می‌بردند و در کاسه‌های سر افراد شراب می‌نوشیدند). کنایه از جنگجویی و شجاعت آنهاست.

* ۲٦ ـ كَاللَّيْثِ الْجَسُورِ...: مانند شیر شجاع و تمساح حمله کننده. رک شماره ٦٩ پادشاهی طهمورث دیوبند.

* ۲۷ ـ مُسامر: افسانه گوی، قصه سرای. شب نشین.

* ۲۸ ـ مُساور: حمله کننده، جست و خیز کننده.

* ۲۹ ـ اَصْغَرُ مِنْ بَيٰاضِ الْمِيمِ...: کوچکتر از سفیدی حرف "م" (دایره حرف م که توخالی و سفید است) و تنگ‌تر از سینه شخص لئیم.

* ۳۰ ـ اَلْخَيْرُ مَصْنُوعٌ لِصٰاحِبِهِ...: خیر (همچون) خوی کرده‌ای برای صاحبش است، پس هرگاه کار نیکی انجام دادی، او به دنبال تو خواهد آمد و بدی انجام شده بدست فاعلش است، پس هرگاه کار زشتی انجام دهی تو را هلاک میکند.

* ۳۱ ـ فَاَخَذْتُهُ اَخْذَ الْمُقَصِّبِ...: پس او را گرفتم، حال و شأنش چونان حیوان سربریده و من شتابان که آن را کباب کنم، از برای مهمانانی که بر ما فرود آمده‌اند. «نشویها» در نسخه اساس و دیگر نسخه‌ها «تشویها» ضبط شده است، چون با عبارت درست نمی‌نمود آن را «نشویها» معنی کرده‌ام.

* ۳۲ ـ هَبٰاءً مَنْثُوراً: گرد پراکنده. ماخوذ از آیه ۲۵ سوره الفرقان (۲۵).

* ۳۳ ـ اِذٰا اَرٰادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ...: هرگاه خدا اراده کند که قومی را به بدی اعمالشان عقاب کند، هیچ راه دفاعی نخواهند داشت. آیه ۱۱ سوره ۱۳ (الرعد)

* ۳۴ ـ كَالْبَدْرِ فِي بَهٰائِهِ...: مانند ماه تمام بود در روشنی‌اش و شمشیر در برندگی‌اش و نیزه در استواریش.

* ۳۵ ـ فَتَوَّجَ بِالْعُلْيٰاءِ فَرقَ...: بر فرق شادی تاج شرف گذاشت و بر تختش فتوحات روزگار را کسب کرد.

* ۳٦ ـ طَرَفَيِ الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ...: دو طرف شرق و غرب و دو کناره خشکی و دریا (مقصود تمامی روی زمین).

* ۳۷ ـ اَحْسِنْ اِلَى النّٰاسِ...: به مردم نیکی کن تا دلهای آنان را بنده خود کنی (دل آنان را بدست آوری)، پس چه بسا که احسان، آدمی را بردهٔ خود ساخته است.

* ۳۸ ـ اَلنّاسُ کُلُّهُمْ رَغیدٌ راتِعٌ...: تمامی مردمان در فراخی چراگاه و فراوانی نعمت خوش گذرانند و نوشیدنی شان صاف و زلال است. پس همگی از روزگار او سپاسگزارند و به آسودگی و فراغ بالی (روی زمین) راه می‌روند.

* ۳۹ ـ عرمرم: لشکر بسیار، بسیار دولت.

* ۴۰ ـ قَلْعَةٌ حَصینَةٌ بُنِیَتْ...: قلعه‌ای محکم از سنگ سخت سیاه بر قله‌ای بلند، بنا شده است.

* ۴۱ ـ محفوف: گرداگرد فراگرفته.

* ۴۲ ـ کَإحاطَةِ الْهالَةِ عَلَی الْقَمَرِ: همچون فراگرفتن هاله بر اطراف ماه. هاله: حلقه و دایره‌ای است که بعضی شبها به سبب بخارات زمین بر دور ماه دیده می‌شود، چنانکه ماه مرکز آن دایره باشد.

* ۴۳ ـ شاهنامه کهن همچون المعجم مدت زمان محاصره را قید نکرده است اما تاریخ بلعمی چنین نوشته است: "پس ملک افراسیاب با آن لشکر بدان عظمت بر در شهر آمل ده سال بنشست." ص ۳۵.

* ۴۴ ـ رِقیّه کاهن: افسون فالگیر، سحر و جادوی غیب‌گو.

* ۴۵ ـ هواجس: جمع هاجس، آنچه در خاطر گذرد، آرزوهای نفسانی.

* ۴۶ ـ إنْ کُنْتَ تَطْمَعُ...: اگر تو طمع در حلوای خالد داری، دور است، در آهن سرد می‌کوبی.

* ۴۷ ـ وَ فی عَیْنَیْهِ...: و در دو چشم او نشانه‌ای است (رمزیست، بیانیست) که آن را می‌بینم بر کینه‌ها و حسدها دلالت می‌کند.

* ۴۸ ـ مرتدع: باز ایستنده از کاری.

* ۴۹ ـ إنَّ الْجَبانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوْقِهِ: همانا شخص ترسو مرگش از بالای سرش است.

* ۵۰ ـ وَ إذا لَمْ یَکُنْ مِنَ...: و آنگاه که از مرگ چاره‌ای نیست، ترسو بودن از عجز و ناتوانی است.

* ۵۱ ـ إصْبِرْ عَلیٰ أهْوالِها...: بر خطراتش صبر کن، هیچ مرگی نیست مگر اینکه زمانش

فرا رسد.

* ۵۲ ـ عَلَی الْکَفِّ دَیْنٌ...: دست او در مقابل نیزه‌ها وظیفه‌ای دارد، در حالی که مردم روشها و مذاهب دیگری دارند. تعجب من از کسی است که عاشق نرمی بستر است در حالی که در روزگار، مرکب و شمشیر و همنشینی هم وجود دارد.

* ۵۳ ـ کَأَنَّ اللّٰهَ لَمْ یَخْلُقْهُ...: گویی که خداوند او را نیافریده است مگر برای گسترش عدالت و پراکندن بخششها و پاداشها.

* ۵۴ ـ متقلنسان: کلاه‌داران. متقلنس: به ضم اول و فتح دوم، کلاه‌دار، کلاه‌پوشنده (دهخدا).

* ۵۵ ـ لِکُلِّ مَکٰانٍ مَقٰالٌ: برای هر جایی سخنی است. به تعبیر دیگر " هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد".

* ٥٦ ـ مصاهرت: داماد شدن، شوهر دختر یا خواهر کسی گردیدن، دامادی

* ١ / ٥٦ ـ بطاء: البطاء: دیر کردن، پس ماندن (الرائد).

* ۵۷ ـ تَفَرَّدَ اللّٰهُ بِالتَّقْدیرِ...: خداوند در تقدیر یگانه است، در آن (تقدیر) ستارگان و خورشید و ماه شرکتی ندارند. و خیر و شر برهرچه بخواهد از او جاری می‌شوند، نه چاره اندیشی تو را بی نیاز می‌کند و نه پرهیز کردن.

* ۵۸ ـ یَرُومُ مِنَ الْمَعٰالی...: نهایت بلندیها را اراده می‌کند و به مقام پست راضی نمی‌شود.

* ۵۹ ـ اَسْعَدُ الرُّعٰاةِ مَنْ سَعَدَ...: سعادتمندترین حاکمان کسی است که مردمش به وسیله او خوشبخت باشند.

* ٦٠ ـ مسته: طعمهٔ پرنده شکاری.

* ٦١ ـ (هُوَالَّذی) یُدَبِّرُ الْاَمْرَ...: (او کسی است که) اوامر عالم را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند. "هوالذی" را نویسنده به اول آیه افزوده است. آیه ۵ سوره ۳۲ (السجده).

* ٦٢ ـ اَنْتَ لِوَدٰایِعِ اَسْرٰارِ...: تو ودیعه‌های اسرار بلاغت را همه جا پخش می‌کنی و در میدان عبارت، گامی و یدی طولیٰ داری، و در عبارت‌پردازی تو، رایحهٔ خوشی برای

مغز و جوانب و کناره‌هایی است. ادب پوسیده و کهنه را جان دادی و استخوانهای آنها را حشر و نشری دوباره بخشیدی و ارکان فضایل را برافراشتی و آستین جامهٔ آن را زینت بخشیدی.

* ٦٣ ـ جاءَهُ الْمُنَجِّمُونَ وَ اَنْذَرُوهُ...: منجمان نزد او آمدند و او را به نزدیک شدن مرگ و پایان عمرش خبر دادند. پس موبدان و امیران و نیکان و لشکریان را جمع کرد و فرزندش نوذر را خواند و او را نصیحت و سفارش کرد و گفت: همانا انسان عاقل در امر و نهی مغرور نمی‌شود و بر پادشاهی و ثروت اطمینان نمی‌کند. همانا من خانه‌ها و قصرها را برافراشتم و از سلم و تور انتقام گرفتم و شهرها و سرزمینها را آباد کردم و جهان را از عیب و فساد پاک کردم و (دقت کن، بنگر) من اکنون جزء اهل دنیا نیستم و از آن گذشتم.

* ٦۴ ـ وَ اِنّي رَاَيْتُ الدَّهْرَ...: همانا من روزگار را دیدم که با جوانمرد بازی می‌کند (او را به بازی می‌گیرد) و او را در دو حالت مختلف قرار می‌دهد، پس آنچه می‌گذرد رویاهای شخص خوابیده است و آنچه برای او باقی می‌ماند، آرزوهاست.

* ٦٥ ـ فَلَمّا فَرَغَ مِنْ مَقالَةِ...: پس چون از این گفته‌هایش فارغ شد، اشکهایش بر چهره‌اش جاری شد و فرزندش به گریه و زاری افتاد. پس منوچهر نفسی کشید و چشمانش را فرو بست و به راهش رفت، در حالی که پسندیده اثر و نیکو رفتار و خوش قدم بود و مدت پادشاهیش یکصد و بیست سال بود.

* ٦٦ ـ مَنْ تَوَرَّطَ فِي الْاُمُورِ...: کسی که بدون توجه به نتایج کارها به آنها بپردازد، سختیهای سنگین متعرض او می‌شوند. و گفت عفو و گذشت پادشاه از پادشاهیش بزرگتر است و گفت: لشکر برای سلطان مانند بالها برای پرنده است.

"ذکر پادشاهی افراسیاب در ایران زمین"

* ۱ ـ در تاریخ بلعمی نامی از نوذر به میان نیامده است، بلکه طهماسب را پسر منوچهر می‌داند: "منوچهر را پسری بود نام او طهماسب و گناهی بکرد و منوچهر بر او خشم گرفت و خواست که او را بکشد و این طهماسب دختر خویش بزنی داشت، آنگاه سرهنگان منوچهر برخاستند، از منوچهر خون پسرش بخواستند، منوچهر او را به ایشان بخشید به شرط آنکه از پادشاهی او بیرون رود.

... منجمان حکم کردند که طهماسب را ازین دختر پسری آید که ملک او را بود... آنجا پسری آمدش "زو" نام کرد... طهماسب پیش از منوچهر بمرد و منوچهر نیز بمرد." ص ۴۴ ـ ۴۵.

شاهنامه کهن مانند تاریخ المعجم جانشین منوچهر را "نوذر" ذکر کرده است: "چون نوذربه جای پدرنشست از همان آغاز، نشانه فرّه ایزدی در او نبود...

در این هنگام کارها آشفته گردید و مرزهای کشور از میان رفت و دشمنان نوذر به جنبش درآمدند، دوستانش نافرمانی آغاز کردند" ص ۹۱.

* ۲ ـ مَنْ طَلَبَ الرِّیاسَةَ صَبَرَ...: کسی که فرمانروایی را بخواهد بر تلخکامی (سوز و اندوه) سیاست صبر می‌کند.

* ۳ ـ نعل بر آذرنهادن: کنایه از بی قرار کردن کسی.

* ۴ ـ مَزَّقُوا جُیُوبَهُمْ وَ قَطَعُوا...: گریبانهایشان را پاره کردند و گیسوانشان را بریدند و گویی آنان به زبان حالشان می‌گویند:...

* ۵ ـ حَیٰاءً لِسَیْفِي عَنْ مُضٰاجِعَةٍ...: شرم باد شمشیر مرا که در غلاف باقی بماند (بخوابد) و دور باد از اینکه جایگاه من جز پشت اسبان راهوار و خواب من جز در سایهٔ نیزه‌ها

باشد.

* ٦ ـ سیاب: آرایش. سیابیدن: آراستن.

* ۷ ـ اِذٰا بَلَغَ رَاْیُ الْمَشْوَرَةَ...: هرگاه تصمیم به رایزنی و مشورت رسید، پس از دور اندیشی نصیحت کننده و یا نصیحت دور اندیش کمک بجوی.

* ۸ ـ تَجٰاوَزَ اَوْجَ الشَّمْسِ...: درعزت و بلندی مرتبه از اوج خورشید گذشت و از روی قدرت و زورمندی هر کسی را که ادعای پادشاهی داشت خوار نمود.

* ۹ ـ فَاِنْ رَأَیْتَ اَنْ تَمُنَّ...: اگر صلاح بدانی منت نهی بر ماگروه اسیران و ما را از اسارت آزاد کنی.

* ۱۰ ـ مُخٰالَفَةُ الْمُلُوکِ نٰارٌ فِی...: مخالفت با پادشاهان، آتش آینده و ننگ زمان کنونی است. (دشمنی با پادشاهان موجب آتش دوزخ و ننگ این جهانی می‌شود).

* ۱۱ ـ فَلَّمٰا وَصَلَ الرَّسُولُ...: وقتی که پیک فرا رسید به احضار امیران و فرماندهان فرمان داد و از شرح حوادث آنان را خبر داد و گفت: چه کسی این حادثه بزرگ و این امر مهم را بسنده است.(متکفل می‌شود)؟

* ۱۲ ـ باسرهم: بتمامی، همگی، جملگی.

* ۱۳ ـ لَقَدْ اِنْتَضَوا هِنْدِیَّةً...: شمشیر براق و سفید هندی را آخته کردند که چهره‌های مرگ در آنان سیاه شده بود.

* ۱۴ ـ وَاِنَّ جُنْدَنٰا لَهُمُ الْغٰالِبُونَ: و همیشه سپاه ما (بر دشمن) غالبند. آیه ۱۷۳ سوره ۳۷ (الصافات).

* ۱۵ ـ ارومه: اصل، اساس، اهل.

* ۱٦ ـ لٰابُدَّ لِهٰذَا الْجَمْعِ الْعَظیمِ...: ناگزیر برای این جمعیت زیاد و این امر مهم، پادشاهی باید که بر تخت شاهی بر نشیند تا اینکه در جزئیات کارها بنگرد و درگاه او جایگاه امیدی برای عامه مردم باشد.

* ۱۷ ـ صٰارَتْ رِبٰاعُ الْاَرْضِ...: در روزگار او اطراف و اکناف دشتها آباد شد ، نعمتهای او همچون باران ملایم (نرم بارنده) برمردم سرازیر شد.

* ۱۸ ـ تاریخ بلعمی مدت پادشاهی زو را سه سال ذکر کرده است:

"این زو که صفت او شنیدی در عدل، به ملک اندر سه سال بزیست". ص ۴۶.

شاهنامه کهن پنج سال دانسته است:

"چون پنج سال بر پادشاهی او گذشت، دست گشاده او با زندگانی کوتاهش، هم آهنگ شد، بیمار گشت و جان گرامی را از دست داد". ص ۱۰۴.

* ۱۹ ـ در تاریخ بلعمی و شاهنامه کهن از پادشاهی گرشاسف سخنی گفته نشده است. فقط تاریخ بلعمی از او به عنوان وزیر زو نام برده است:

"او را وزیری بود به نام گرشاسف از فرزندان افریدون بود." ص ۴۶.

"ذکر پادشاهی کیقباد که اول ملوک کیان بود"

* ۱ ـ مهراب کابلی: امیر کابل یا کابلشاه، مردی دلیر و خردمند، که باجگزار سام نریمان بود. نژاد او اصلا به ضحاک می‌رسید. چون خبر ورود زال را به کابل شنید، هدایایی برای وی فرستاد. در همین سفر بود که زال بر رودابه دختر مهراب دل باخت،... و حاصل این پیوند مبارک، رستم بود که وجودش حماسه ملی ایران را بارور ساخت رک: فرهنگ اساطیر.

* ۲ ـ قارن رزمخواه: قارن پسر کاوهٔ آهنگر، یکی از مشاهیر پهلوانان شاهنامه، که درعهد فریدون و ایرج و منوچهر زندگی می‌کرد. او سپهدار منوچهر بود و در جنگهای کیقباد با افراسیاب مردانگیها نمود. رک: فرهنگ اساطیر.

* ۳ ـ کشواد زرین کلاه: از پهلوانان عهد فریدون بود و پسر او، گودرز پهلوان بزرگ و مدبر عهد کاووس و کیخسرو و پدرگیو است. در عهد کیان، پس از خاندان سامِ نیرم، خاندان گشوادگان اهمیت بسیار دارند که بنیانگذار این خاندان اصلا گشواد زرین کلاه بود. رک فرهنگ اساطیر.

* ۴ ـ کَلٰامُ الْعِدیٰ ضَرْبٌ مِنَ الْهَذَیٰانِ: سخن دشمن نوعی از هذیان (بیهوده گویی) است.

* ۵ ـ محازقات: ترهات، حرفهای بیهوده.

* ٦ ـ اریحیت: فراخ خویی، شادی که در جود و بخشایش دست دهد.

* ۷ ـ اَقَمْنٰا کٰارِهینَ وَ خَرَجْنٰا...: بناخوشی در آن جایگاه ماندیم و حیرت زده از آنجا خارج شدیم. اصل بیت چنین نقل شده:

اَقَمْنٰا کـٰارِهینَ بِـهٰا فَـلَمّٰا　　　اَلِفْنٰاهٰا خَرَجْنٰا مُکْـرَهینٰا

رک: مرزبان نامه، خطیب رهبر، ص ۱۱۹.

* ۸ ـ طٰاعَةُ الرَّحْمٰنِ فَرْضٌ...: اطاعت از پروردگار واجب است و فرمانبرداری از پادشاه قطعی است و شایسته آن است که رعیت به سبک کار مورچه اقتدا کنند، به گونه‌ای که روزی را بنا بر فرصتهایی که دارند جمع آوری کنند (نظیر مورچه روزی اندوزند و مدام طاعت الهی کنند)

* ۹ ـ بِنٰاءُ كُلِّ مَلِكٍ عَلىٰ قَدْرِ خَطَرِهِ وَ هِمَّتِهِ...: استحکام هر پادشاه به اندازه همّت و کارهای بزرگ اوست. و از سخنان اوست: کسی که صداقتش تو را سود نرساند، دشمنی‌اش تو را زیان نمی‌رساند.

* ۱۰ ـ تاریخ بلعمی مدت زمان پادشاهی کیقباد را صد سال دانسته است:

"صد سال پادشاهی کرد و آن قصه‌های بنی اسرائیل که بعد از موسی بود در روزگار کیقباد بود" ص ۴٦.

شاهنامه کهن نیز زمان پادشاهی کیقباد را صد سال ذکر کرده است:

"چون صد سال بر پادشاهی کیقباد گذشت و به بالاترین جاها برآمد... به بیماری گرفتار آمد و درگذشت." ص ۱۱۲ ـ ۱۱۱.

"ذکر پادشاهی کاووس کی و زمان سلطنت او"

* ۱ ـ فَكَمْ مِنْ غَرِيبٍ...: چه بسیار شخص غریبی که بخششهای او در پناهش گرفت و چه بسیار شخص بینوایی که عطایش او را بی نیاز کرد. (بخشش او پناه غریبان و عطایش بی نیاز کننده فقیران بود)

* ۲ ـ اَلْوَفْرُ عِنْدَ نَوالِهِ وَ النَّيْلُ...: عطا و بخشش او همراه با فراوانی است، سوال و خواهش از او همراه با رسیدن به آرزوست و با حمله او در جنگ، مرگ همراه است و اعمالش همانند سخنانش است و دست چپ او همانند دست راستش و دست راستش همانند دست چپش است.

* ۳ ـ در تاریخ بلعمی از لشکر کشی کاووس به مازندران سخنی به میان نیامده، بلکه لشکر کشی به یمن را ذکر کرده و چنین گفته است:

"(کیکاووس) سپاه برگرفت و به یمن رفت، ملک یمن مفلوج بود به دست و پای، کیکاووس بیامد و حمیر بن قحطان بیامد و با لشکر عرب، کیکاووس را بشکست و اسیر کرد و در چاهی کرد. پس خبر به رستم رسید، لشکر بسیار بیاورد و با ملک یمن جنگ کرد و کیکاووس را برهانید." ص ۵۰.

در شاهنامه کهن نیز لشکر کشی کیکاووس به یمن ذکر شده است:

"دیو در چهره جوانی خوشروی و نیکو کار همراه نوازندگانی بر او درآمد. کیکاووس سرگرم باده گساری بود. دیو در میان نواختن ساز و آواز سرودش را به ستایش از یمن کشاند... این خوشامد گوییها کیکاووس را برانگیخت و دل او را بلرزانید و به سوی یمن کشانید. و بر آن شد که یمن را به دست آورد و پادشاهش را برده خود سازد." ص ۱۱۴.

* ۴ ـ مناطحت: دفع کردن، مدافعه.

* ۵ ـ اِذٰا مٰا سَنٰا بَرْقٌ بَدٰا...: آنگاه که نور و روشنایی نبود، درخششی از میان آن آشکار می‌شد، مانند زن زیبا رویی که از لابلای پردها آشکار شود.
* ٦ ـ متلهّف: آنکه افسوس خورد، اندوهناک.
* ۷ ـ کَالسَّیْلِ الْهٰایِجِ وَ...: مانند سیل بنیان کن و دریای خروشان و مواج.
* ۸ ـ مَقْطَعُ السُّرَّة: محل بریدن ناف، کنایه از وطن و زادگاه، مانند مسقط الرأس.
* ۹ ـ تاریخ بلعمی در باره کشته شدن سیاوش چنین گفته است:

"پس چون افراسیاب ادبها و سواری و چابکی او بدید؛ ازو بترسید و سرهنگانش بدی او همی گفتند... افراسیاب بگفت که او را بکشید وطشتی نهادند و سرش را در آن طشت بریدند." ص ۴۸.

در شاهنامه کهن چگونگی کشته شدن سیاوش را چنین می‌خوانیم:

"سیاوش در آنجا، شهری بزرگ و زیبا و استوار پی افکند... برای خود نیز کاخی برافراشت... چنان بزرگواریها و آرایشها و مهمانیهای شاهانه در آن به پا داشت که چون گزارش آن به افراسیاب رسید، رشک او را برانگیخت و سخن چینان نیز بر سیاوش دروغها بستند که از ترکان دلجویی می‌کند، حال آنکه با دشمنان دوستی می‌ورزد و نهانکاریها دارد.... چون گرسیوز، شکوه و مردانگی او را بدید؛ بر رشک و دشمنیش افزوده و به سخن‌چینی و آشوب انگیزی میان وی با افراسیاب پرداخت... سرانجام افراسیاب به کشتن سیاوش فرمان داد. پس او را به پهلو بر زمین خوابانید، همان سان که گوسپند را سر می‌برند، سر از تن جدا و خونش را در جامی زرین ریخت و فرمان داد آن را در بیابان بپاشند." ص ۱۳۹ ـ ۱۳۷.

* ۱۰ ـ اَحْسَنُ الْاَشْیٰاءِ اَلصِّحَّةُ...: تندرستی بهترین، سلامتی پاکترین، امنیت کاملترین، بی‌نیازی لذیذترین، دین گرامی‌ترین و عدالت زلال‌ترین چیزها هستند. از سخنان اوست: کارها نتیجه نیتهاست و نیکویی دفع کننده بلاها، و کارها درگرو زمانها هستند.

"ذکر پادشاهی کیخسرو بن سیاوش و شرح حال او"

* ۱ ـ حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ الْحِجیٰ...: جوانی است که عقل او بدو سنگینی و آهستگی می‌دهد (او را موقر کرده است)، چنانکه گویی وقار را از پیری به همه چیز رسیده (کامل خرد) گرفته است.

* ۱/۱ ـ بادی و حاضر: به کنایه یعنی بیابان‌نشینان و شهرنشینان.

* ۲ ـ رغبة و رهبة: به رغبت و میل و یا به ترس و بیم.

* ۳ ـ مَناقِبُهُ اَعْجَزَتْنی...: هنرها و خصلتهای نیک او (بقدری زیاد است که) مرا از بیانش ناتوان کرده است و ستایش با ناتوانی بالاترین ستایشهاست.

* ۴ ـ کُماةٌ اِذا تُدْعیٰ...: لشکریانی که هرگاه به میدان جنگ فراخوانده شوند، هر مردی از آنان را همانند سواره‌ای می‌بینی.

* ۵ ـ معوذتین خواندن: دعای تعویذ خواندن. دعایی که برای دفع چشم زخم و بلا خوانند. این دعا را نیز نوشته و برگردن یا بازو بندند، بازوبند، چشم پناه.

* ٦ ـ توزّع خاطر: پراکندگی خاطر. در مقابل آسودگی خاطر.

* ۷ ـ مقدام: بسیار پیش آینده، فرمانده، صاحب منصب.

* ۸ ـ بَقَّم: درختی است از تیره پروانه واران که ارتفاعش تا ۱۲ متر می‌رسد. در ضخامت بافتهای آن ماده رنگینی وجود دارد که برای ساختن رنگهای بنفش، آبی، سرخ، خاکستری و سیاه استخراج می‌شود و در رنگرزی پارچه‌های ابریشمی و پشمی از آن استفاده می‌کنند.

* ۹ ـ دهر غمر: روزگار گول و نادان.

* ۱۰ ـ اَلْجِدُّ مٰالَمْ یُعِنْهُ...: کوشش آنگاه که بخت و اقبال آن را یاری نکند گول زننده و فریبنده است. آنگاه که بخت و اقبال تو را یاری نکند؛ کوشش تو باطل است و سعی تو

در آنچه مقدر نشده، ضایع شده و بیهوده است.

* ۱۱ ـ تاریخ بلعمی نام قاتل سیاوش را برسخوان ذکر کرده و چگونگی کشتن او را چنین بیان کرده است:

"(کیخسرو) از آن علم بگذشت و به علم گیو پسر گودرز رسید، برادر افراسیاب را دید، برسخوان که سیاوش را کشته بود؛ کیخسرو او را بدید؛ سر بر زمین نهاد و خدای را سجده کرد، شکر آن را که کشنده سیاوش به دست او گرفتار آمد... گفت تا برسخوان که پدرش را کشته بود، بیاوردند و گودرز بیامد و بگفت تا اندام او را جدا جدا کردند و گوش و بینی او ببریدند و صد چندان که او با سیاوش کرده بود با او بکردند، پس گلویش بریدند و پاره پاره کردند. "ص ۵۷ ـ ۵۶.

* ۱۲ ـ اختلاج شره: پریدن و جستن حرص و آز. حرکات غیر ارادی طمع و آزمندی.

* ۱۳ ـ غَیٰابَتِ الْجُبِّ: ماخوذ از آیه ۱۰ سوره یوسف (۱۲). وَأَلْقوُهُ فِي غَیٰابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیّٰارَةِ: او را بر سر راه کاروانان به چاهی در افکنید که کاروانی او را بیابد.

* ۱۴ ـ جراب اغتراب: انبان غربت. اغتراب: از دیار خویش دور شدن، غریب و مسافر شدن.

* ۱/۱۴ ـ کاخی کرجی: (؟) توضیحی نیافتم.

* ۲/۱۴ ـ وزن و معنی شعر: (؟) بنا به گفته نویسنده شعر به زبان اهل کرج (؟) گفته شده است. که کلمات " هون "، " بورت " یا " پورت " و "کالاولا " را در نیافتم.

* ۱۵ ـ تاریخ بلعمی سرانجام کار کیخسرو را چنین بیان کرده است:

"آن شب کیخسرو ناپدید شد و پنهان به عبادت مشغول شد و پس از آن کس ندید که کجا شد و حالش چگونه شد، نه به مردن و نه زیستن.، کس دیگر او را ندید." ص ۶۰ ـ ۵۹.

شاهنامه کهن در این باره گفته است:

"چون رای کیخسرو بر کناره گیری و جدایی از پادشاهی و گوشه گیری استوار شد؛ همهٔ فرماندهان و بزرگان و گرانمایگان کشور را گردآورد و به آنان گفت: ای خویشاوندان،

برادران و فرزندانم! من برآنم که به سوی پروردگارم بروم و به کار جهان دگر بپردازم. برای این "لهراسب" را که از نژاد من و عموزاده من است، جانشین خویش می‌کنم." ص ۱۵۲.

در فرهنگ اساطیر در باره کیخسرو چنین می‌خوانیم:

"کیخسرو در آخر عمر از دنیا دلسرد شد و یک هفته به نماز ایستاد و در به روی خود بست. شبی سروش را در خواب دید که به او مژده سفر مینوی داد و گفت لهـراسب را جانشین خود گردان. کیخسرو از آن پس با بزرگان به کوه و بیابان رفت و دیگر او را نیافتند. در شاهنامه داستان سفر کیخسرو به جهان باقی بدین گونه آمده که شبانگاه در چشمه‌ای تن بشست و چون بامداد شد از او اثری نیافتند".

بنابر آنچه گفته شد سخن تاریخ المعجم: "او به بلخ رفت و آنجا هلاک شد" بی‌اساس است.

* ۱۶ ـ اَلْاِلٰهِیَّةُ رُبُوبِیَّةٌ سَمٰاوِیَّةٌ...: خداوندی مالکیت آسمانی است و پادشاهی مالکیت زمینی، پس بر مستحق این نام واجب است در آنچه که از امور خلق بر دست او جاری می‌شود، در کار مردم چاره اندیشی کند. و همچنین گفت: همانا دوام پادشاهی بامالی است که خداوند آن را وسیله‌ای برای اصلاح دنیا و آخرت قرار داده است.

"ذکر پادشاهی لهراسب"

* ۱ ـ دانَتْ لِعِزَّتِهِ الْقُرُومُ...: بزرگان و سران به سبب عزت او پست شدند و از هیبت او ترکان و رومیان ضعیف و ناتوان شدند.

* ۲ ـ تُرابُها اَطْیَبُ مِنَ النَّسیمِ...: خاک آن از نسیم خوشبوتر و جایگاهش از تسنیم بهشتی لطیف‌تر است. تسنیم: نام چشمه‌ای در بهشت است.

* ۳ ـ اَوْلادُنا اَکْبادُنا: فرزندان ما جگرهای ما هستند. این عبارت در دو بیت عربی چنین آمده است:

وَ إِنَّما أَوْلادُنا بَیْنَنا — أَکْبادُنا تَمْشی عَلَى الأَرْضِ

لَوْ هَبَّتِ الرّیحُ عَلىٰ بَعْضِهِم — لَا مْتَنَعَتْ عَیْنی مِنَ الْغَمْضِ

هماناکه فرزندان ما در میان ما جگرهای ما‌اند که راه می‌روند بر زمین، اگر بوزد باد بر یکی از ایشان، باز ایستد دیدهٔ من از بهم رفتن (از خواب اندک). کلیله و دمنه (مجتبی مینوی) ص ۲۹۰.

* ۴ ـ اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْاِقْتِدارِ...: عفو و گذشت در هنگام قدرتمندی از بلند مرتبه‌ای است. و از سخنان اوست: دوستی از خویشاوندی برتر است و بخشش از ذخیره کردن گرامی‌تر و قناعت از ثروتمندی نیکوتر است.

"ذکر پادشاهی گشتاسب ابن لهراسب و زمان ملک او"

* ۱ ـ اَلشِّبْلُ جَوْهَرُهُ مِنْ...: ذات بچه شیر از ذات شیر است. بچه شیر هم مانند شیر شجاع و بی باک است.
* ۲ ـ تَعالَی اللّٰهُ عَمّا یَقُولُ...: این عبارت نزدیک به آیه ۴۳ سوره الاسراء (۱۷)است. که می‌فرماید سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ عَمّا یَقُولُونَ عُلُوّاً کَبیراً: خدا از آنچه می‌گویند بسیار برتر و منزه‌تر است.
* ۳ ـ شاهنامه کهن چگونگی دست یافتن اسفندیار بر ارجاسب و کشتن او را چنین بیان کرده است که: اسفندیار با یکصد شتر و در لباس بازرگانان به رویین دژ و نزد ارجاسب رفت و پس از مدتی که در آنجا بود شبی از ارجاسب و درباریان پذیرایی کرد و شبانه به کاخ ارجاسب هجوم برد، "ارجاسب از فریاد آنان از خواب پرید و شمشیر کشید و به سوی آنان درآمد و به اسفندیار گفت: تو کیستی؟ اسفندیار گفت:
من همان بازرگان ایرانی‌ام و این شمشیر را برای تو ارمغان آورده‌ام! بگیر. و چندین ضربه بر او فرود آورد و او را کشت و سر از تنش جدا کرد". ص ۲۰۰.
* ۴ ـ اَحَقُّ النّاسِ بِالتَّواضُعِ...: شایسته‌ترین مردم برای فروتنی کسی است که خداوند به او نیکویی کرده است و دستانش در نیرومندی گشوده است. و از سخنان اوست: از راه و روش نصیحت کنندگان منحرف مشو، همانا راه اندرز و نصیحت گسترده است.

"ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار"

* ۱/۱ ـ کِیْرَش غیلمی: کِیْرَش بن جاماسب یا کیرش غیلمی. کیرش همان کورش هخامنشی است و اخشویرش نیز خشایارشا پسر اوست. (دهخدا).

* ۱/۲ ـ اِذٰا مٰا لَمْ یَکُنْ...: آنگاه که شتری نباشد، پس بز من که هست. گویی که شاخهایش که باعث زینت او می‌شوند، عصا است. پس خانه ما را از روغن و کشک پر می‌کند، سیری و سیرابی تو را از توانگری کفایت می‌کند. رک: امثال و حکم. عبدالقادر رازی، ص ۲۷۳.

* ۲ ـ اَلْعُهْدَةُ عَلَی الرّاوی: به‌گردن راوی، بر عهده روایت کننده. (هنگامی که گوینده یا نویسنده در صحت و درستی داستان و روایت شک داشته باشد، این جمله راگوید).

* ۳ ـ تاریخ بلعمی پادشاهی دارا را بعد از مرگ مادرش دانسته و چنین آورده است: " مادرش به فارس اندر سی سال بماند، پس بمرد، چون داراب خبر مرگ مادر بشنید سپاه بکشید و آنجا در فارس به پادشاهی بنشست".

گفتهٔ شاهنامه کهن با سخن المعجم یکسان است.

* ۴ ـ اَلْاِنْصٰافُ مِنْ اَحْسَنِ الْاَوْصٰافِ...: عدالت از بهترین صفتهاست و لجاجت آفت اندیشه است همچنانکه هوی و هوس آفت پاک دامنی است و از سخنان اوست: شخص شجاع نام نیک را بر طول عمر بر می‌گزینند و فرد ترسو طول عمر را بر نام نیک برتری می‌دهد.

* ۵ ـ مطموس: ناپدید شده، تباه شده.

"ذکر پادشاهی دارای اکبر و شرح احوال او"

* ۱ ـ اِذٰا لَمْ یَکُنْ لَکَ...: آنگاه که برای تو نصیحت کننده‌ای از درونت نباشد (آنگاه که وجدان آگاه نداشته باشی) پند و اندرز تو را سود نمی‌رساند.

* ۲ ـ در باره پاسخ اسکندر به دارا، تاریخ بلعمی چنین نوشته است:

"(اسکندر) یک قفیز سپندان فرستاد و گفت اگر سپاه تو در عدد چند کنجد است، عدد سپاه من چند سپندان است و سپندان تیز بود و کنجد چرب و شیرین بود و سپندان تلخ بود و بی مزه... و من به تو آن فرستادم که در زمین از آن تلخ‌تر و تیزتر نیست." ص ۷۴.

* ۳ ـ وَاِنَّ حَیٰوةَ الْمَرْءِ...: براستی که زندگانی مرد از پس دشمنش اگر یک روز نیز باشد، بسیار است.

"ذکر پادشاهی اسکندر بن فیلقوس که او را ذوالقرنین گویند"

* ۱ ـ وَالشَّمْسُ مُعْرِضَةٌ...: خورشید به گستردگی می‌تابد گویی‌که سپری است که پهلوان نیزه زن آن را برگردانده است.

* ۲ ـ حَوافر: جمع حافر، سُم‌های چهارپایان.

* ۳ ـ یٰا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا...: ای اهل ایمان! همه متفقاً نسبت به اوامر خدا در مقام تسلیم درآیید. آیه ۲۰۸ سوره ۲ (البقره).

* ۴ ـ وَاَجْهَلُ اَهْلِ الْاَرْضِ...: نادان‌ترین مردم کسی است که رشک برنده باشد بر کسی که در سلطنتش می‌خرامد. این بیت در امثال و حکم عبدالقادر رازی صفحهٔ ۲۱۵ چنین آمده است:

وَ اَظْلَمُ اَهْلِ الْظُّلْمِ مَنْ ظَلَّ حٰاسِداً　　　لِمَنْ بٰاتَ فـي نَـعْمٰائِهِ يَـتَقَلَّبُ

* ۵ ـ مَنْ طَلَبَ شَيْئاً...: کسی که چیزی را طلب کند و جدیت و تلاش کند، می‌یابد.

* ۶ ـ بِكَلاٰمٍ لَوْاَنَّ...: به زبانی (سخنانی) که اگر روزگار راگوشی بود، از خوبی آن گفتار به نیوشیدن می‌گرایید.

* ۷ ـ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی...: حمد و سپاس مخصوص خدایی است که ستایش را برای خود خالص گردانیده و با عظمت خویش، برآفریده‌هایش عزیز گردیده و با دوام فرمانروایی‌اش، پادشاهان را مقهور کرده است و با زیادی عزتش، جباران و ستمگران را خوار کرده و با عظمتش فاصله میان مشرق و مغرب (تمام عالم) را نزدیک کرده است. او را بر نعمتها و آنچه بر ما منت نهاده، می‌ستایم و برای شکرگزاری آنچه که از فضیلت خود به من بخشیده است از او یاری می‌جویم. از او می‌خواهم قلبهای ما برای پذیرش آنچه مورد رضایتش است؛ گشوده نماید (به ما شرح صدر عطا کند) و ما را از ارتکاب

آنچه که او را به خشم می‌آورد، مصون بدارد. ای مردم، همانا اولین چیزی که شما را به آن فرا می‌خوانم راندن این بتهایی است که آنها را بجای پروردگارتان می‌پرستید. بتهایی که نه به شما سود می‌رسانند و نه زیان. پس بر شما باد اطاعت پروردگار و بازگشت به سوی او و پذیرفتن قضا و قدرش و خیر و شرش و برانگیختن و قیامتش و بهشت و دوزخش. او مردگان را زنده می‌کند و برانگیزنده و وارثی است که شریک و همتا و همراه و فرزندی ندارد. پس فقط او را بپرستید و بر او توکل کنید و بدانید که من پادشاهی تایید شده از جانب پروردگار هستم و خداوند آنچه را از نعمت و قدرت وعده داده بود به من عطا کرده است و برای کسی که با من مخالفت کند چیزی جز شمشیر نیست. پس در باره خودتان از خداوند بپرهیزید و یاوران دین خود باشید، پس برای شما عذر آوردم و شما را از آنچه میان من و شما بود بیم دادم و سخنم را چنین می‌گویم و از خداوند برای خودم و شما طلب آمرزش می‌کنم.

* ۸ ـ سُبْحٰانَ مَنْ جَعَلَ الْفَضٰائِلَ...: پاک و منزه است خدایی که تمامی فضیلتها را در سرشت انسان قرار داد.

* ۹ ـ لٰا تَنْكُصُونَ عَنْ مَوٰارِدِ الْمَعْرِكَةِ: از میدانهای کارزار فرار نمی‌کنید.

* ۱۰ ـ وَلٰا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ: و خود را (با دست خود) به مهلکه و خطر نیفکنید. آیه ۱۹۵ سوره ۲ (البقره).

* ۱۱ ـ اَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ...: (فرعون آوازه بلند کرد که‌ای مردم) آیا کشور با عظمت مصر از من نیست؟ و چنین نهرها از زیر قصر من جاری نیست؟ آیه ۵۱ سوره ۴۳ (الزخرف).

* ۱۲ ـ اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ...: (ای رسول ما) آیا ندیدی که خدای تو با اصحاب فیل (سپاه فیل سوار ابرهه) چه کرد؟. آیه ۱ سوره ۱۰۵ (الفیل).

* ۱۳ ـ لَيْلٌ كَاَنَّ الشَّمْسَ ضَلَّتْ مَمَرَّهٰا...: شبی که گویی خورشید راه عبورش راگم کرده و برای او به سوی روشنیها بازگشتی نیست.

* ۱۴ ـ وَمِنْ اٰيٰاتِهِ مَنٰامُكُمْ...: و یکی از آیات حق همین که شما در شب و روز بخواب

رفته (و بیدار می‌شوید). آیه ۲۳ سوره ۳۰ (الروم).

* ۱۵ - فَاِنَّ الْکَرىٰ عِنْدَ الصَّباحِ تَطیبُ: همانا خوابیدن در صبحگاهان شیرین و گوارا است.

* ۱۶ - اَلْمُباکَرَةُ هِیَ الْمُبارَکَةُ: دیدار در وقت بامدادان، مبارک است. این عبارت نزدیک به "صباح الخیر" است.

* ۱۷ - بَکِّرا صاحِبی قَبْلَ الْهَجیرِ...: ای دوست پیش از گرمای سخت نیمروز از خواب برخیز که رستگاری در سحرخیزی است.

* ۱۸ - صَدَقْتَ وَ بِالْحَقِّ نَطَقْتَ: راست گفتی و به حق سخن گفتی.

* ۱۹ - اَرىٰ سِهامَکِ فِی الْاَعْداءِ نافِذَةً...: تیرهای تو را می‌بینم که در تن دشمنان فرو رفته است، پایه و اساس گمراهی بوسیله این تیرها مادام که زنده باشی نابود شونده است. از دو کف دست تو بخشش و هلاکت فرو می‌ریزد پس هیچ عصیانگر تو موفق نمی‌شود و هیچ امیدوار به تو محروم نمی‌گردد.

* ۲۰ - لِاَنَّ والِدَیَّ سَبَبُ حَیاتِی الْفانِیَةِ...: زیرا که پدر و مادرم سبب زندگی فانی (دنیوی) من هستند و تربیت کننده من (استادم) سبب زندگی جاودانی من است.

* ۲۱ - وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما...: و بگو پروردگارا چنانکه پدر و مادر، مرا از کودکی به مهربانی بپروردند، تو در حق آنها رحمت و مهربانی فرما. آیه ۲۴ سوره ۱۷ (الاسراء).

* ۲۲ - کُلُّ ما نَزَلَ مِنَ السَّماءِ...: تمام آنچه از آسمان نازل شود یا از زمین بجوشد، به هر صورتی که باشد از اصل فطرت است.

* ۲۳ - یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ: از میان استخوانهای پشت و پهلوها خارج می‌شود. ترائب: جمع تریبه، سینه‌ها، برها، استخوانهای سینه.

* ۲۴ - عَلىٰ اَیِّ صِفَةٍ کانَ: بر هر گونه‌ای که باشد.

* ۲۵ - تَعَلَّمْ یافَتىٰ وَ الْعُودُ رَطْبٌ...: ای جوانمرد! مادامی که چوب تر و تازه (قابل انعطاف و شکل پذیری) و گل تو نرم و طبعت پذیراست (از علم آنچه می‌توانی) بیاموز. تو را از شرافت و بزرگی در میان مردم همین بسنده است که دیگران ساکتند در حالی که

تو سخن می‌گویی.

* ۲۶ ـ لَسْتَ بِأَوَّلِ مَلِكٍ یَمُوتُ...: تو اول پادشاهی نیستی که می‌میری. گفت: برایم بیفزا (مرا بیشتر پند بده)، گفت: همانا در آخرت دو جایگاه بهشت و دوزخ است، آیا می‌دانی جایگاه تو از این دو کدام است؟

* ۲۷ ـ اِنّی أُعَزّیکَ بِأَکْرَمِ نَبِیِّکَ: همانا من تو را به گرامی‌ترین رسولت (یعنی صبر) تعزیت (تسلیت) می‌دهم. رک شماره ۶۷ پادشاهی فریدون.

* ۲۸ ـ کَمْ عٰایَنْتَ مِنْ ذِي عِزَّةٍ...: چه بسا شخص دارای عزت و سلطنت و لشکریان و یاران را مشاهده کردی که آن کسانی که در دنیای او بودند او را نابود کردند؛ در حالی که از این دنیا به آرزویش رسید، چگونه روزگار آنان را به فراموشی سپرد و از مرگهای آنان خبر داد.

* ۲۹ ـ دِیٰارُ هُمْ خٰالِیَةٌ وَ عِظٰامُهُمْ بٰالِیَةٌ...: خانه‌هایشان خالی و استخوانهایشان پوسیده و آثارشان فرسوده شده است، بدنهایشان خاموش شده و در خاک پودر گردیده‌اند و خانه‌هایشان خالی و کاخهایشان رها شده است.

* ۳۰ ـ اَلْمُصیبَتُ اِذٰا عَمَّتْ طٰابَتْ: مصیبت و گرفتاری آنگاه که فراگیر شود؛ (گوارا می‌شود).

* ۳۱ ـ خُلُودُ الذِّکْرِ وَ دَوٰامُ الثَّنٰاءِ...: جاودانگی نام و تداوم ستایش با رفتار پسندیده و اعمال نیکو (ممکن) است. و از سخنان اوست. فرار به هنگام، پیروزی است.

* ۳۲ ـ تاریخ بلعمی مدت پادشاهی اسکندر را سی و شش سال دانسته است، اما شاهنامه کهن پادشاهی او را چهارده سال و مدت عمر او را سی و شش سال ذکر کرده است.(رک، ص ۲۵۸ شاهنامه کهن).

* ۳۳ ـ تاریخ بلعمی در باره مدت پادشاهی ملوک طوایف چنین نوشته است:

"هر شهری را پادشاهی بود و این پادشاهی به دست ملوک طوایف مانده بود، به دست این نود ملک، پانصد و بیست و سه سال و هیچکس ایشان را قهر نتوانست کرد." ص ۷۷.

"ذکر پادشاهی اردشیر بن بابک"

* ۱ ـ لَهٰا غُرَّةٌ مِنْ تَحْتِ...: او دارای پیشانی سفید (نورانی) است که از زیر مویش (نمایان شده است) همانند صبحی که از زیر بالهای سیاه شب ظاهر می‌شود. اگر او در روزگار یوسف می‌بود، قلبهای مردان بریده می‌شد نه دستان زنان.

* ۲ ـ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً: نطفه را علقه (خون‌بسته) آفریدیم. آیه ۱۴ سوره ۲۳ (المومنون).

* ۲/۱ ـ آسای: آسا: زیور، زیب، آرایش، زینت / وقار، ثبات، تمکین، آهستگی / هیبت و صلابت. (دهخدا). در اینجا وقار و آهستگی مناسبتر می‌نماید، اگرچه معانی دیگر نیز دور از ذهن نیست.

* ۳ ـ اَلْاِنْسٰانُ بُنْیٰانُ اللّٰهِ: آدمی بنیان نهاده شده (توسط) خداوند است. به عبارت دیگر پایه و اساس وجود انسان را خداوند نهاده است. اصل این حدیث اینگونه ذکر شده است: الآدمی بنیان الله، ملعون من هدم بنیانه. (خلق یکسر همه نهال خدایند/ هیچ نه برکن از این نهال و نه بشکن) (ناصر خسرو).

* ۴ ـ اَللَّیْلُ حَبْلیٰ لَسْتَ تَدْرِی مٰا تَلِدَ: شب آبستن است و نمی‌دانی چه زاید

بدان مثل که شب آبستن است روز از تو ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز

حافظ

* ۵ ـ عِذٰارٌ کَالطِّرٰازِ عَلَی الطِّرٰازِ...: رخساری همانند نقش و نگار حاشیه لباس (زیبا بود) و به حقیقت نه از روی مجاز ماه تمام بود (در زیبایی ماه کامل بود) اگر سجده کردن [بر غیر خدا] جایز می‌بود، او را سجده می‌کردیم اما به این کار اجازه داده نشده است.

* ٦ ـ هَوِّنِ الْاَمْرَ تَعِشْ...: کار را (برخود) آسان بگیر، اگر آسان بگیری در راحتی زندگی

می‌کنی و گرنه خوار و حقیر خواهی شد. همه کارها آسان نیست، هماناکارها (هم) سخت و (هم) آسانند. (سهول جمع سهل: زمین نرم و هموار، کنایه از کارهای آسان. حزون: جمع حَزن: زمین درشت و ناهموار، کنایه ازکارهای سخت). تو آسودگی را در دنیای فانی می‌جویی، (در حالی که وجود ندارد)، هرکس چیزی راکه وجود ندارد بجوید، ناامید می‌شود. بیت اول یاد آور این دو بیت است:

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیز هوش　　وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می‌فروش
گفت: آسان گیر بر خود کارهاکز روی طبع　　سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

(حافظ، خطیب رهبر. ص ۳۸۷).

* ۷ ـ لٰامُلْکَ اِلّٰابِالرِّجٰالِ...: حکومت بدان مردان کاردیده (بزرگ) برپا نمی‌ماند و مرد بی مال قائم نگردد و مال بی عمارت به دست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نشود. و از سخنان اوست: پادشاه عادل بهتر از ابر دارای باران درشت دانه است. سحاب وابل: ابر دارای باران درشت دانه.

* ۸ ـ تاریخ بلعمی زمان پادشاهی اردشیر را چهارده سال ذکر کرده است:

"اردشیر چهارده سال ملک براند و پس بمرد و شاپور پسرش به جای او بنشست" ص ۸۸.

شاهنامه کهن نیز همین قول را بیان کرده است:

"چهارده سال بر پادشاهیش برآمد، فراخوان پروردگار را پاسخ گفت و کشور را به پسرش واگذاشت" ص ۲۵۸.

بنابراین قول المعجم که زمان پادشاهی اردشیر را سی سال دانسته است، صحیح نیست.

"ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر بن بابک"

* ۱ ـ اِذٰا عُدَّ الْمَکٰارِمُ کٰانَ فیهٰا...: آنگاه که نیکوئیها شمرده شوند او در آن (نیکوئیها) همانند کوهی است از سر زمین هموار و اگر بزرگان نام برده شوند او همانند پاره آتش سوزان است و آنان همچون خاکسترند. مُضَرِّمَةٌ: سوزان.

* ۲ ـ اَکْثَرُ مِنْ اَمْوٰاجِ الْبِحٰارِ وَ اَمْوٰاهِ الاَمْطٰارِ: بیشتر از امواج دریاها و قطرات باران.

* ۳ ـ اَلْاِسْرٰافُ فِی الْعِشْرَةِ...: زیاده روی در عیش و نوش برای بزرگان تهیدستی به جای می‌گذارد.

* ۴ ـ اِشْفَقْ عَلَی الدِّرْهَمِ...: بر دارایی و چشم خود مهربانی کن (اینها را بیهوده از دست مده) تا از رنج وام و مشقت در امان بمانی. ارزش چشم به مردمک آن و ارزش انسان به چشم است.

* ۵ ـ اِنَّ الْکَرِیمَ الْمُخْتٰارَ...: همانا بخشندهٔ برگزیده، کسی است که طلا و سنگ در نزد او یکسان است.

* ٦ ـ یَقُولُونَ اَبْقِ الْمٰالَ...: می‌گویند با خست و امساک مال را جمع کن و نگاه دار، پس عزت و بزرگواری مرد در انبوهی ثروت اوست. پس گفتم هر دو بناچار نابود شونده‌ایم. نزد من نابودی مال از نابودی من آسان‌تر است و اگر اندوختن ثروت بعد از من سودمند است، برای کسی است که بعد از من در روزگار باقی می‌ماند. ثروت مرد جز آنچه که می‌بخشد، برایش تباهی و فساد است و بذل و بخشش مال رشد و نمو اوست. پس ببخش که چشمه اگر آبش راکد بماند می‌گندد، در حالی که چشمه‌ای که از آن آب بر می‌دارند، آبش گواراست.

* ۱/٦ ـ منصوبات: جمع منصوبه: ۱ ـ یکی از هفت بازی نرد. ۲ ـ نخستین بازی

شطرنج.

* ۷ ـ لَها طُرَّةٌ مَفْتُولَةٌ فَوْقَ...: موهای به هم پیچیده‌ای بر پیشانی دارد همچون شبی که همه چیز را فرا می‌پوشاند و (پیشانی او) مانند صبح است آنگاه که مـی‌درخشـد. او را چهره‌ای است که اگر درخواستِ گل سرخ برآورده شود، می‌خواهد که برای او همانندی باشد. مصراع دوم بیت اول برگرفته از آیه ۲ و ۱ سوره ۹۲ (اللیل) است. وَ اللَّیْلِ اِذا یَغْشیٰ وَ النَّهارِ اِذا تَجَلیّٰ.

* ۱/۷ ـ طرح دادن: (شطرنج) در کنار نهادن و معزول از عمل کردن حریف قوی یک یا چند سوار خود را، تا حریف ضعیف با او برابری تواند کرد. (بیشتر این کار را بـرای تحقیر طرف کنند). (دهخدا).

* ۲/۷ ـ خدر: به کسر اول و سکون دوم، پرده ، چادر، پرده‌ای که برای دختران و زنان در گوشهٔ خانه زنند. (دهخدا)

* ۳/۷ ـ تفصی: رستن، رهایی جستن، رهایی.

* ۴/۷ ـ اسعاف: برآوردن، رواکردن (حاجت و مانند آن).

* ۸ ـ شاهنامه کهن نام این قلعه را "شهرحضر" و فرمانروای آن را "ساطرون" نامور به "ضیزن" و نام دختر او را "نضیره" ذکر کرده است و چگونگی فتح آن را چنین نوشته است:

" نضیره نامه‌ای به شاپور نوشت و روزنه کوچکی را که با خشت بسته شده بود به او نشان داد و به شاپور نوید داد که همان شب نگهبانان دژ را مست کند و گشودن دژ به دست وی و آمدن او را چشم می‌دارد. چون پاسی از شب گـذشت، نـضیره بـرای نگـهبانان روزنه، بیش از اندازه خوردنی و باده فرستاد. چو پاسبانان خوردند و نوشیدند و مست شدند، شاپور با تنی چند از سواران آمد و فرمان داد که روزنه را با کلنگ بگشـایند و هنگامی که مردم از همه جا ناآگاه بودند به شهر درآمد و سپاهیان نیز به دنبالش درآمدند و بر شهر و هر که و چه در آن بود، دست یافتند و ساطرون را در روی تختش کشتند." ص ۲۸۴.

* ۹ ـ کَالْهٰالَةِ عَلَی الْقَمَرِ...: همانند هاله برگرداگرد ماه و پردهٔ غلاف شکوفه‌ها بر شاخه‌های درخت. الاکمام: جمع کِمّ، پرده غلاف شکوفه که غنچه در آن جای دارد.
* ۹/۱ ـ سبی: به فتح اول، برده، آنچه اسیر شود و غالباً اَسر مخصوص مردان و سبی مخصوص زنان است. (دهخدا)
* ۹/۲ ـ رضاعت: شیرخوارگی.
* ۹/۳ ـ حب ابلوج: در اصطلاح، گل قند. حب: به فتح اول، هرچیز گرد کوچک که کمابیش به اندازهٔ نخودی باشد، دانه. ابلوج: به فتح اول، قند سفید، قند سوده، قند نرم سفید.
* ۹/۴ ـ حمل حولی: بَرّه سال دوم درآمده، (بره یکساله). (دهخدا)
* ۹/۵ ـ شموس: سرکش (اسب و استر و مانند آن) چموش، توسن.
* ۱۰ ـ فَإِنْ هِیَ اَعْطَتْکَ اللِّیٰانَ...: پس اگر زن به تو نرمی (نشان) داد هماناکه برای غیر تو از دوستان خویش نیز نرم خواهد شد، و اگر سوگند خورد که دوری نمی‌شکند پیمان او را، پس (بدان که) نیست (زنان) سر انگشت خضاب کرده را سوگند و قسم. (کلیله و دمنه ـ مینوی ص ۴۸).
* ۱۱ ـ لٰاعِصْمَةَ اِلّٰا بِتَوفیقِ اللّٰهِ...: عصمت و پاکی نیست مگر با توفیق خداوند و صبر و بردباری نیست مگر با تایید او و صداقت نیست مگر با نیت، و فکر و اندیشه نیست مگر با مشورت کردن.
* ۱۲ ـ هِیَ الْمَشٰاهِدُ وَ الْآثٰارُ...: این جایگاهها و نشانه‌ها و خرابه‌ها خبر دهنده‌اند به اینکه آن قوم کوچ کرده‌اند.

"ذکر پادشاهی هرمز بن شاپور بن اردشیر"

* ۱ ـ رُکُوبُ الْفَرَسِ اَحَبُّ...: سوار شدن بر اسب در نزد من از سوار شدن بر گردن فلک دوست داشتنی‌تر است.
* ۲ ـ اَیُّهَا النّاسُ تَوٰاصَلُوا...: ای مردم به یکدیگر بپیوندید و بار سنگین یکدیگر را بر دوش بکشید و باهم مهربانی کنید و برادران همردیف و یاران مددکار یکدیگر باشید و از رشک و حسادت دوری کنید زیرا که آن غم و اندوه بجای می‌گذارد و از سرکشی و ستم دوری کنید زیرا که آن به سوی خودش باز می‌گردد. (شخص ستمگر نتیجه عملش را می‌بیند).
* ۳ ـ لٰا سُرُورَ اِلّٰا مَعَ الْاَمْنِ...: هیچ شادمانی نیست مگر با امنیت و هیچ لذتی نیست مگر با تندرستی.

"ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام بن هرمز"

* ۱ ـ شاهنامه کهن مدت پادشاهی نرسی را نه سال ذکر کرده و چنین گفته است:
"چون نه سال در باغ پادشاهی چمید و میوه زندگی چید، کار کشور را به هرمز واگذاشت و آنچه بایسته بود به او سفارش کرد. سپس از سبزه‌زار این جهان به جهان جاوید شتافت " ص ۲۹۶.

* ۲ ـ اَلْجُودُ اَفْضَلُ الذُّخْرِ...: بخشش برترین ذخیره است و قناعت بهترین بی نیازی و دوستی بهترین خویشاوندی است و گفته شده هنوز شاه نشده بود که خطبه کرد و گفت ای مردم! به سوی منافع خود روی آورید و زبانتان را به صیانت آبرویتان نگاه دارید و متخلق به اخلاق پروردگارتان شوید. (زبانتان را نگاه دارید تا آبرویتان نگاه داشته شود)

"ذکر پادشاهی هرمزبن نرسی بن بهرام و پسر او شاپور ذوالاکتاف"

* ۱/۱ ـ حلیف الفراش: آنکه بر اثر بیماری در بستر افتاده باشد.

* ۱/۲ ـ حلیله: زن شرعی مرد، همسر، زوجه.

* ۱/۳ ـ هٰانَتِ الدُّنْیٰا عَلَیْهِ...: دنیا در نزد او خوار شد (تسلیم او شد) و همچون شیء غارت شده‌ای در دست اوست. جود و بخشش صبح و شب ملازم دو دست اوست.

* ۱/۴ ـ فظیع: کار سخت و زشت. کاری که در شناعت و بدی از حد درگذشته.

* ۱/۵ ـ سانح: امری که برای انسان روی دهد (اعم از خیر و شر)، واقعه.

* ۲ ـ تاریخ بلعمی وجه تسمیه شاپور ذوالاکتاف را چنین نوشته است:

"هرکجا یکی از عرب یافتی؛ بکشتی یا هر دو کتفش بینداختی و او را شاپور ذوالاکتاف خواندندی". ص ۱۰۵.

شاهنامه کهن چنین بیان کرده است:

"آن کشتار را به دیگر تازیان فراگسترد و آنان را در خانه‌ها یا پناهگاهها با گرفتاریهایی کشنده و نابود کننده، کشت و شانه‌های پنجاه هزار تن را شکافت و برای همین او را ذوالاکتاف (شانه شکاف) خواندند." ص ۳۰۲.

* ۳ ـ ذٰلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّٰاسُ...: این روز (روز محشر) روزی است که همه خلق در آن جمع شوند و جزای اعمال خود را ببینند. آیه ۱۰۳ سوره ۱۱ (هود)

* ۴ ـ تاریخ بلعمی مدت گرفتاری قیصر روم به دست شاپور را ده سال ذکر کرده و چنین نوشته است:

"سپاه روم را هزیمت کرد و بسیار از ایشان بکشت و مَلِکِ روم بگرفت و او را با آهن

گران ببست و... ده سال ملک روم به دست شاپور درمانده بود. چون بناها تمام کرده شد و درختان به برآمد؛ شاپور ملک روم را بند برگرفت و پی پاشنه هردو پای ببرید و بر خری نشاند و به روم باز فرستاد." ص ۱۰۷.

* ۵ ـ فَيَوْمٌ عَلَيْنا وَ يَوْمٌ لَنا...: روزی به زیان ماست و روزی به سود ما و روزی شاد می‌شویم و روزی هم غمگین و بدحال. رک: امثال و حکم محمد بن ابی بکر عبدالقادر رازی، ص ۱۱۹.

* ٦ ـ اُفِلْتَ فلانٌ بِجُرَيْعَةِ الذَّقَنِ: نفس تا دهانش برآمد و نزدیک بود بمیرد، اما نجات یافت و در رفت. این مثل در مورد کسی گفته می‌شود که تا آستانه مرگ برود و بناگه نجات پیدا کند. جریعه: مصغر جرعه است.

* ۷ ـ بَدَتْ شَمْسُ النَّهٰارِ غَدٰاةَ صَحْوٍ...: خورشید روز بدون حجاب در صبح آسمان بی‌ابر (صاف) آشکار شد؛ نمی‌توانم آن را جز به نقش و نگاری که بر آینه‌ای از طلای صاف و خالص باشد مانند کنم.

* ۸ ـ اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ: بازگشت ستوده‌تر است.

"ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام"

* ۱ ـ شافِي الْمَقالِ لِسائِلٍ...: سخنش برای راهنمایی خواهنده کفایت است و پیوسته در حال بخشش است برای کسی که خواهنده جود و عطاست.

* ۲ ـ تاریخ المعجم و شاهنامه کهن، دلیل کشته شدن شاپور را، تندبادی که ستونهای خیمه را بر روی وی انداخته، ذکر کرده‌اند، اما تاریخ بلعمی علت افتادن ستونهای خیمه را شورش سپاهیان دانسته است: "یک روز نشسته بود در خیمه، سپاه بروی بشوریدند و خیمه بر سر وی فرود آمد و بمرد". ص ۱۰۸.

* ۳ ـ اَلْمُلْکُ وَالدّینُ وَالرِّیاسَةُ...: استواری پادشاهی و دینداری و ریاست و امر و نهی و سیاست به پرهیزگاری است، پس خوشا به حال کسی که لباسش تقوی و پرهیزگاری باشد.

"ذکر پادشاهی یزدجرد اثیم"

* ۱/۱ ـ انهماک: کوشیدن در کاری، پای افشردن، پافشاری.
* ۱/۲ ـ ذماء: به فتح اول، باقی جان، رمق.
* ۱/۳ ـ عَلَیْکَ بِالْعَدْلِ اِذْ..: آنگاه که بر مملکتی حاکم شدی؛ بر تو بادا عدالت ورزیدن و از ظلم و ستم دوری کردن که در آن نهایت ترس است. چون حکومت با کفر باقی می‌ماند، اما با ظلم کردن در حق دور و نزدیک باقی (بیابان‌نشین و شهرنشین) باقی نمی‌ماند. بدو: بیابان، مقصود بیابان‌نشین. حضر: شهر، مقصود شهرنشین.
* ۲ ـ اَلْحَقُّ اَبْلَجُ وَ الْبٰاطِلُ لَجْلَجُ: ظاهراً معنی اینگونه به نظر می‌رسد: حق تابان است و روشن و باطل تاریک است و تیره. اگرچه معنی لجلج را چنین نوشته‌اند: لَجلَج لَجلَجَةً: ۱ ـ سخن را باز گردانید و به دشواری سخن گفت. ۲ ـ فی صدره شیء: چیزی پیاپی به دلش خطور کرد. ۳ ـ اللقمة فی فمه: لقمه را در دهان چرخانید و جوید. (الرائد).
* ۳ ـ وَ بَعْدَ وُضُوحِ الْحَقِّ...: و بعد از آشکار شدن حق، امید جدایی آن می‌رود؛ در حالی که حقیقت را بندی محکم است که هرگز گشوده نمی‌شود.
* ۴ ـ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقٰایِقِ الْاُمُورِ: و خداوند به حقیقت کارها آگاهتر است.

"ذکر پادشاهی بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور خوانند"

* ۱ / ۱ ـ طیّانی: بنّایی، طیّان به فتح اول، بنّاء، گِلکار.

* ۲ / ۱ ـ واحِدٌ ما لَهُ ثانٍ: یگانه است و دومی ندارد (بی مانند است، همتا ندارد).

* ۳ / ۱ ـ مؤونت راه: هزینه راه، خرج مسافرت.

* ۴ / ۱ ـ قُصّاد: به ضم اول، جمع قاصد، پیکان، بریدان.

* ۵ / ۱ ـ نیرنگ: رک تعلیقات، دیباچه شماره ٦.

* ٦ / ۱ ـ صرح: به فتح اول، کوشک، قصر بلند، کاخ.

* ۷ / ۱ ـ سمک سماک: سمک، به فتح اول، قامت و بلندی از هر چیز، بلندی، بالا. (دهخدا). سماک: هر یک از دو ستاره که در پای اسد باشد، منزل چهاردهم قمر. (دهخدا).

* ۸ / ۱ ـ مَخْلَفَةٌ دُونَ السَّماءِ...: منزلی (قصری) در زیر آسمان، گویی ابر تابستانی است که باران آن زایل شده است. نه بز کوهی (قوچ) به قلّه‌های بلند آن می‌رسد و نه پرنده‌ها، مگر شاهین و عقاب.

مخلفة: المخلفة: ۱ ـ منزل. ۲ ـ مرحله. ۳ ـ راه. ۴ ـ زمینی که درخت خِلاف ـ که نوعی بید است ـ در آن بسیار باشد. (الرائد).

اروی: قوچ کوهی. (المنجد).

* ۹ / ۱ ـ مجصص: گچ‌کاری شده، گچ گرفته، گچ اندوده.

* ۲ ـ اَلْمُلْکُ بَعْدَ اَبِي لَيْلیٰ لِمَنْ غَلَبا: پادشاهی بعد از پدر لیلی از آن کسی است که پیروز شود.

* ۱ / ۲ ـ فظیع: کار سخت و زشت ـ کاری که در شناعت و بدی از حد گذشته.

* ۳ ـ کَلّا وَ حاشا: هرگز و دور باد، پاک باد، در عربی این کلمات را در مقام انکار استعمال کنند.

* ۴ ـ تَلَقَّی الْمَعالی عَنْ اَوایِلِ رُشْدِهِ...: از ابتدای رشد خویش بزرگیهاو بزرگواریها را گرفت و پیوسته آن را برای ما آشکار می‌کند و تکرار می‌کند و آن را بلند و محکم گردانید تا به ارث بردنش را سزاوار شد و کسی که بزرگواری را بلند و محکم نمی‌گرداند آن را به ارث نمی‌برد. این دو بیت در صفحهٔ ۳۵۶ کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی چنین آمده است:

تَلَقَّی الْمَعالی عَنْ أَوایِلِ قَوْمِهِ   فَـتَمَّ یُـثَنّیها لَـهُمْ وَ یُـعیدُها
وَ شَیَّدَها حَتّی اسْتَحَقَّ تُـراثَـها   وَلا یَرِثُ الْعَلْیاءَ مَنْ لا یَشیدُها

* ۵ ـ عرقوب: بر وزن مرغوب، نام شخصی بوده از عرب. و او به خلف وعده مشهور بوده است. عرقوب‌بن صخر یا عرقوب‌بن معبدبن اسد است، از عمالقه که کاذب‌ترین اهل زمان خود بود و در اخلاف وعده بدان مثل زنند. رک منتهی الارب.

* ٦ ـ نَدَب: به فتح اول و ثانی بر وزن ادب، داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد، و آن را به عربی عذرا خوانند. و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد؛ آن را تمامی ندب و داوفره گویند و به عربی وامق گویند. و چون بر هفده رسد آن را دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد؛ حکم اول پیدا می‌کند، چه داو بر هژده نمی‌باشد. رک: برهان قاطع.

خصل: به فتح اول بر وزن وصل. به معنی ندب است که داو بر هفت باشد در بازی نرد. و شرط و پیمان در تیراندازی و گروبندی قمار نیز هست. رک: برهان قاطع.

معنی بیت چنین می‌شود: من در حالی که میان نوزده و بیست سالگی هستم از همگنان در فضیلت و دانش گرو برده‌ام. (درکسب فضیلت اول شده‌ام و بر همگان برتری دارم).

* ۷ ـ اَسیرَ الْهَویٰ! اِنْ شِئْتَ...: ای اسیر هوی و هوس، اگر می‌خواهی شکایت سر بده (فریاد بزن) و اگر می‌خواهی صبر کن، از اسارت هیچ رهایی نداری و هرکس از این شرابی که من نوشیده‌ام، بنوشد، تا روز قیامت از مستی، بهبودی ندارد. (مدام مست

خواهد بود)

* ۸ ـ اَلٰا اِنَّ نَصْرَاللّٰهِ قَرِیبٌ: هان (بشارت بده)، همانا یاری خدا نزدیک خواهد بود. آیه ۲۱۴ سوره ۲ (البقره).

* ۹ ـ ترت و مرت: زیر و زبر، پراکنده و پریشان.

* ۱۰ ـ تاریخ بلعمی در باره اموال و خواستههایی که بهرام پس از پیروزی بر خاقان، بدست آورده بود چنین گفته است:

"بهرام، خاقان را به دست خویش بگرفت و بکشت و در آن لشکرگاه چندان خواسته بماند که آن را نهایت نبود و بر تاج خاقان گوهری نشانده بود که قیمت آن کس ندانستی. دیگر روز بهرام آن خواستهها برگرفت و به سوی برادر فرستاد با پنجاه مرد." ص ۱۲۱.

در شاهنامه کهن چنین میخوانیم:

"با سر بریدهٔ خاقان و افسر و خواستههای فراوان به آذربایجان بازگشت و فرمان داد که افسر خاقان را در آتشکده بیاویزند و مهین بانوی خاقان و کنیزکانش را به خدمتکاری آتشکده واداشت." ص ۳۲۲.

* ۱/۱۰ ـ دواعی: جمع داعیه، سببها، اسباب، انگیزهها.

* ۱۱ ـ لَوْلَا الْلِسٰانُ مَا الْاِنْسٰانُ...: اگر زبان نبود، انسان جز حیوانی بی استفاده و یا ستوری سرگردان نبود. (زبانِ انسان او را از دیگر موجودات متمایز کرده است).

* ۱۲ ـ اَلْعُودُ لَوْ لَمْ یَطِبْ مِنْهُ...: ای دوست اگر بوهای خوش عود نباشد چه فرقی است میان عود و هیزم. (آنچه که عود را از خاشاک متمایز میکند بوی خوشش است).

۱/۱۲ ـ مضراب: نوعی آلت صید مرغ و ماهی. (در اینجا)

* ۱۳ ـ اَلْآنَ تَمَّ فِی الْاِنْسٰانِیَّةِ: اکنون در انسانیت کامل شد.

* ۱۴ ـ اَحِنُّ اِلیٰ لِقٰائِکِ کُلَّ یَوْمٍ...: هر روز دیدار تو را آرزومندم همانگونه که غریب آرزوی وطن میکند. در دنیا شادمانی من تویی، پس روزی که تو غایب شوی تمامی لذات من غایب میشوند.

* ۱۵ ـ قَصِیرَةٌ عَنْ طَوِیلَةٍ: کمی از بسیاری، خلاصه کلام.

* ۱٦ ـ تاریخ بلعمی سرانجام کار بهرام گور را چنین گفته است:
"یک روز بهرام به صید رفته بود، از دور آهویی را بدید، اسب برانگیخت و همی تاخت، در آن بیابان چاهی بود کهن، ناگاه پای اسب بهرام بدان چاه فرو شد و او را بدان چاه افکند." ص ۱۲۷.
شاهنامه کهن همین قول تاریخ بلعمی را بیان کرده است.
* ۱۷ ـ تاریخ بلعمی مدت پادشاهی بهرام گور را سی سال دانسته و شاهنامه کهن قول دوم تاریخ المعجم یعنی بیست و سه سال را ذکر کرده است.
"بهرام در ملک سی سال ببود، روزی به صید بیرون شد و آنجا بمرد" تاریخ بلعمی ص ۱۲۷.

"ذکر پادشاهی یزدجرد بن بهرام و حال او"

* ۱ ـ کَمْ مِنْ اَبٍ قَدْ...: چه بسیار پدرانی که به سبب فرزندانشان شرافت یافتند همچنانکه قبیله عدنان بوسیله پیامبر برتری یافت.

* ۲ ـ استحثاث: برافژولیدن، برانگیختن بر کاری. در ترجمه تاریخ یمینی استحثاث به معنی استخراج و جمع آوری آمده است. (دهخدا). در اینجا معنی جمع آوری کردن مناسبتر می‌نماید.

* ۲/۱ ـ زر صامت: زر خاموش که طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق، چنانکه مال صامت، زر و نقره است و مال ناطق، غلام و کنیز و اسب و فیل. (دهخدا).

* ۳ ـ لِلْمَسٰاکینِ اَیْضاً لِلنَّدیٰ وَلَعٌ: بیچارگان نیز آزمند بخشش اند.

* ۴ ـ مَنْ عَمِلَ سَیِّئاً وَجَدَهُ...: کسی که کار بدی انجام دهد آنرا می‌یابد و کسی که خار بکارد؛ آنرا می‌چیند. حصد درمعنی قطف به‌کار رفته است.

* ۵ ـ تاریخ بلعمی و شاهنامه کهن مدت پادشاهی فیروز را بیست و هفت سال ذکر کرده‌اند که به قول دوم تاریخ المعجم نزدیکتر است.

* ٦ ـ وَ مٰا خُلِقَتْ اِلّٰا لِجُودٍ أَکُفُّهُ...: دستان او آفریده نشد، مگر برای جود و بخشش و پاهای او آفریده نشد مگر برای بخشیدن عطاها.

* ٦/۱ ـ نبذی: اندکی، بعضی، پاره‌ای از چیزی.

* ٦/۲ ـ صِنْو: برادر پدری و مادری (منتهی الارب). برادر (دهخدا).

* ۷ ـ تاریخ بلعمی ظهور مزدک را در سال دهم سلطنت قباد دانسته و چنین گفته است: "چون ده سال از عهد قباد بگذشت مردی بیامد به سوی او، نام او مزدک از زمین خراسان، از شهر نسا و دعوی پیغمبری کرد و ایشان هیچ شریعت نو ننهاد مگر همان

شریعت مغی." ص ۱۴۳.

* ۷/۱ ـ مذهب اباحت: آئین و روش اباحیه. جماعت ملحدان که چیزی را حرام و ناروا ندانند. (دهخدا).

* ۸ ـ اَلظُّلْمُ مِنْ شِیَمِ النُّفُوسِ،..: ستمگری از خوی مردم است و اگر کسی را دیدی که دامنش از ستم پاکیزه است، سببی دارد که ستم نمی‌کند (مراد آنکه او هم بطبع بیدادگر است).

* ۹ ـ شاهنامه کهن مدت پادشاهی قباد را چهل و یک سال دانسته و چنین نوشته است: "پس از چهل و یک سال که از پادشاهیش گذشته بود، با چند سالی که در آن میان جاماسب شاهی کرده بود، به خواری درگذشت و مردمان از بدشگونی و ناتوانی فرمانرواییش آسوده شدند." ص ۳۴۴.

"ذکر پادشاهی انوشیروان بن قباد و صفت عدل او"

* ۱/۱ ـ تیار: به فتح اول و یاء مشدد، درست، تمام، راست، کامل. (دهخدا).

* ۱/۲ ـ قمه سماک: قمه به کسر اول، بالای هر چیز، سر هر چیز. سماک: هر یک از دو ستاره که در پای اسد باشند / منزل چهاردهم قمر. (دهخدا).

* ۱/۳ ـ مَنْ اَرٰادَخَیْرَ الدّٰارَیْنِ...: کسی که خیر دنیا و آخرت را می‌خواهد، پس باید نسبت به شغلش متعهد باشد.

* ۱/۴ ـ منحسم: بریده شده. (دهخدا).

* ۱/۵ ـ مستحیل الکون: از حالی به حالی گردنده ، متغیر و مبدل و برگشته و تغییر یافته. (دهخدا).

* ۲ ـ وَ مَا النَّصْرُ اِلّٰا مِنْ عِنْدِاللّٰهِ...: فتح و پیروزی نیست مگر از جانب خداوند توانای دانا. آیه ۱۲۶ سوره ۳ (آل عمران).

* ۳ ـ فَجَعَلْنٰاهٰا حَصیداً کَاَنْ...: آن همه (زیور زمین) را درویده گردانیدیم و چنان خشک شد که گویی دیروز در آن گونهٔ پر ثمر نبود.(این حقیقت حال فنای دنیاست). آیه ۲۴ سوره ۱۰ (یونس).

* ۳/۱ ـ مؤابده و رهابین: مؤابده: جمع موبد، رئیس دینی زرتشتیان، رئیس روحانی زرتشتی، رئیس مغ‌ها. / رهابین: به فتح اول جمع رهبان به ضم اول. پارسای ترسایان، زاهد ترسایان. (دهخدا).

* ۴ ـ فَاِنْ کُنْتَ مَاْکُوُلاً...: اگر (بناست که) خورده شوی؛ پس بهترین خوردنی باش.

* ۵ ـ وُلِدْتُ فی زَمَنِ الْمَلِکِ...: در زمان پادشاه عادل انوشیروان متولد شدم.

* ۶ ـ عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوٰاتِ اَکْمَلُهٰا: از درودها کاملترینش بر او باد.

* ۷ ـ یَوْمُ الرّیحِ لِلنَّوْمِ...: روز بادی (ناآرام) برای خوابیدن و روز ابری برای صید کردن و روز بارانی برای نوشیدن (شراب) و روز آفتابی برای رفع نیازهاست. و گفت: همانا فرزندان فرومایه هرگاه ادب شوند به‌کارهای بزرگ می‌رسند، پس آنگاه که به آن (امور بزرگ) برسند در خوار نمودن اشراف می‌کوشند. و گفت بهترین پادشاهان از وزیر و عاقل‌ترین زنان از همسر و بهترین اسبان از شلاق و برنده‌ترین شمشیرها از سوهان بی نیاز نیستند و گفت کمی (عمر) با غم و اندوه اندک گواراتر است از بسیاری (عمر) با نداشتن آرامش و راحتی.

* ۸ ـ اَوْجَزْتُ ذِکْرِی وَ فِی الْاِیجٰازِ...: سخنم را کوتاه کردم و در کوتاهی سخن سودی هست و بزرگان را از طولانی بودن سخن، درد سر است.

* ۹ ـ کرامند: با قدر و قیمت، با اهمیت، مهم.

معنی دو بیت اینگونه می‌شود: برای کاتبان جهان، با آب طلا نوشتن این داستان (مقصود کتاب حاضر) کاری ارزشمند و بااهمیت است. زیرا حاکمان روزگار (این کتاب را) با آب طلا بر صفحه روزگار خواهند نوشت.

* ۱۰ ـ وَالْاِسْتِعٰانَةُ مِنَ اللّٰهِ تَعٰالیٰ...: و یاری می‌جویم از خداوند متعال، اینکه ما را ثابت قدم بدارد به استواری عقاید و جانهایمان را از چیرگی هوی و هوس نگه دارد و خداوند یاری کننده است در ظاهر و باطن، بر او توکل نمودم و به سوی او باز می‌گردم. "یُثَبِّتْ اَقْدٰامَنٰا" ماخوذ از آیه ۲۵۰ سوره البقره (۲).

فهرست آیات

فهرست لغات و ترکیبات

فهرست اشخاص و اقوام و قبایل

فهرست جایها

نام کتب

فهرست منابع و مآخذ

۱ ـ اساس الاقتباس، خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، آذرماه ۱۳۶۱.

۲ ـ اقرب الموارد، تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبنانی، منشورات مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، قم ۱۴۰۳ هـ ق.

۳ ـ امثال و حکم، محمدبن ابی‌بکر عبدالقادر رازی، ترجمه و تصحیح از دکتر فیروز حریرچی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، مرداد ماه ۱۳۷۱.

۴ ـ برهان قاطع، تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۲.

۵ ـ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۶.

۶ ـ تاریخ ادبی ایران از نیمه قرن هفتم تا آخر قرن نهم، عصر استیلای مغول و تاتار، تألیف ادوارد برون، ترجمه و حواشی به قلم علی‌اصغر حکمت، انتشارات ابن‌سینا، چاپ سوم، تهران، بی تا.

۷ ـ تاریخ بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، ابوعلی محمد بلعمی (قسمت مربوط به ایران) با مقدمه و حواشی به اهتمام دکتر محمدجواد مشکور، ناشر، کتابفروشی خیام. تهران ۱۳۳۷.

۸ ـ تاریخ جهانگشای جوینی، محمد جوینی، تصحیح علامه محمد قزوینی، دنیای کتاب، چاپ اول، تهران ۱۳۷۵.

۹ ـ تاریخ مفصل ایران، از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت، عباس اقبال، انتشارات امیرکبیر، ج ۱، تهران ۱۳۵۶.

۱۰ ـ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، سعید نفیسی، چاپ فروغی، تهران، مهر ماه ۱۳۴۴.

۱۱ ـ تاریخ وصاف، وصاف الحضره، تحریر تاریخ وصاف به قلم عبدالمحمد آیتی، انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۶.

۱۲ ـ الجامع الشواهد، لمؤلفه الادیب الاریب المولی، محمدباقر الشریف قدس سره، مطبعة المحمدیه، اصبهان، بی تا.

۱۳ ـ دستور الوزاره، تألیف محمودبن محمدبن الحسین اصفهانی، تصحیح و تعلیق دکتر رضا انزابی‌نژاد، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران ۱۳۶۴.

۱۴ ـ الرائد، فرهنگ الفبایی عربی ـ فارسی، تألیف جبران مسعود، ترجمه دکتر رضا انزابی‌نژاد، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول، مشهد ۱۳۷۳.

۱۵ ـ راهنمای نگارش و ویرایش، مؤلفان دکتر محمد جعفر یاحقی، دکتر محمدمهدی ناصح، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ یازدهم، مشهد ۱۳۷۲.

۱۶ ـ سبک‌شناسی، محمدتقی بهار(ملک‌الشعراء)، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۹.

۱۷ ـ شاهنامهٔ کهن پارسیِ تاریخ غررالسیر، نوشته حسین‌بن محمد ثعالبی مرغنی، پارسی‌گران سیدمحمد روحانی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ اول، بهمن ماه ۱۳۷۲.

۱۸ ـ فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، تألیف دکتر محمد جعفر یاحقی، انتشارات سروش، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۵.

۱۹ ـ فرهنگ اصطلاحات منطقی، محمد خوانساری، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم، تهران، تابستان ۱۳۷۶.

۲۰ ـ فرهنگ عربی به فارسی تاج الاسامی، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۷.

۲۱ ـ فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، چاپ نهم، تهران ۱۳۷۵.

۲۲ ـ فرهنگ لاروس، عربی به فارسی، تألیف دکتر خلیل جر، ترجمه سیدحمید طبیبیان، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران ۱۳۶۳.

۲۳ ـ فرهنگ مصادر اللغة، تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.

۲۴ ـ قرآن مجید، ترجمه الهی قمشه‌ای، انتشارات دهاقانی (اسماعیلیان) قم، زمستان ۱۳۷۶.

۲۵ ـ کشف الظنون، مصطفی بن عبدالله، الشهیر بحاجی خلیفه، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

۲۶ ـ کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر،

چاپ نهم، تهران ۱۳۷۰.
۲۷ ـ لسان العرب، الکاتب، ابن منظور، نشر ادب الحوزه، قم، محرم ۱۴۰۵ هـ ق، ۱۳٦۳هـش.
۲۸ ـ لغت‌نامه، دهخدا.
۲۹ ـ مجمع الفصحا، رضا قلی‌خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، انتشارات امیرکبیر، تهران، پاییز ۱۳۳۹.
۳۰ ـ مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر پارسی، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، چاپ چهارم، تابستان ۱۳٦۳.
۳۱ ـ مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی علیشاه، چاپ پنجم، تهران ۱۳۷۳.
۳۲ ـ مسائل عصر ایلخانان، منوچهر مرتضوی، انتشارات آگاه، چاپ دوم، تبریز، پاییز ۱۳۷۰.
۳۳ ـ مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، دکتر سیدمحمد دامادی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۷۱.
۳۴ ـ المعجم البسیط، ناصرعلی عبدالله (ناصر حکمت)، انتشارات دانشگاه علوم اسلامی رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۷.
۳۵ ـ المعجم الوسیط، الدکتور ابراهیم أُنیس، الدکتور عبدالحلیم منتصر و... ، انتشارات ناصرخسرو، چاپ دوم، تهران، بی تا.
۳٦ ـ المنجد فی اللغة، لویس معلوف، انتشارات پرتو، بهمن ۱۳۷۱.
۳۷ ـ مونس الاحرار، تألیف محمدبن بدر الجاجرمی، با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی به اهتمام میرصالح طبیبی، چاپ اتحاد، تهران، بهمن ماه ۱۳۳۷.
۳۸ ـ هدیه العارفین، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین، اسماعیل باشا البغدادی، دار احیاء التراث العربی، استانبول، سنهٔ ۱۹۵۱.



al-Mu'jam fî 'Âthâr-i Mulûk al-'Ajam

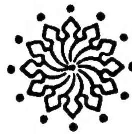
(On Persian Kings)

By

SH. F. Huseinî Qazvînî

Edited by

Ahmad Futûhînasab



Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries
Tehran 2005